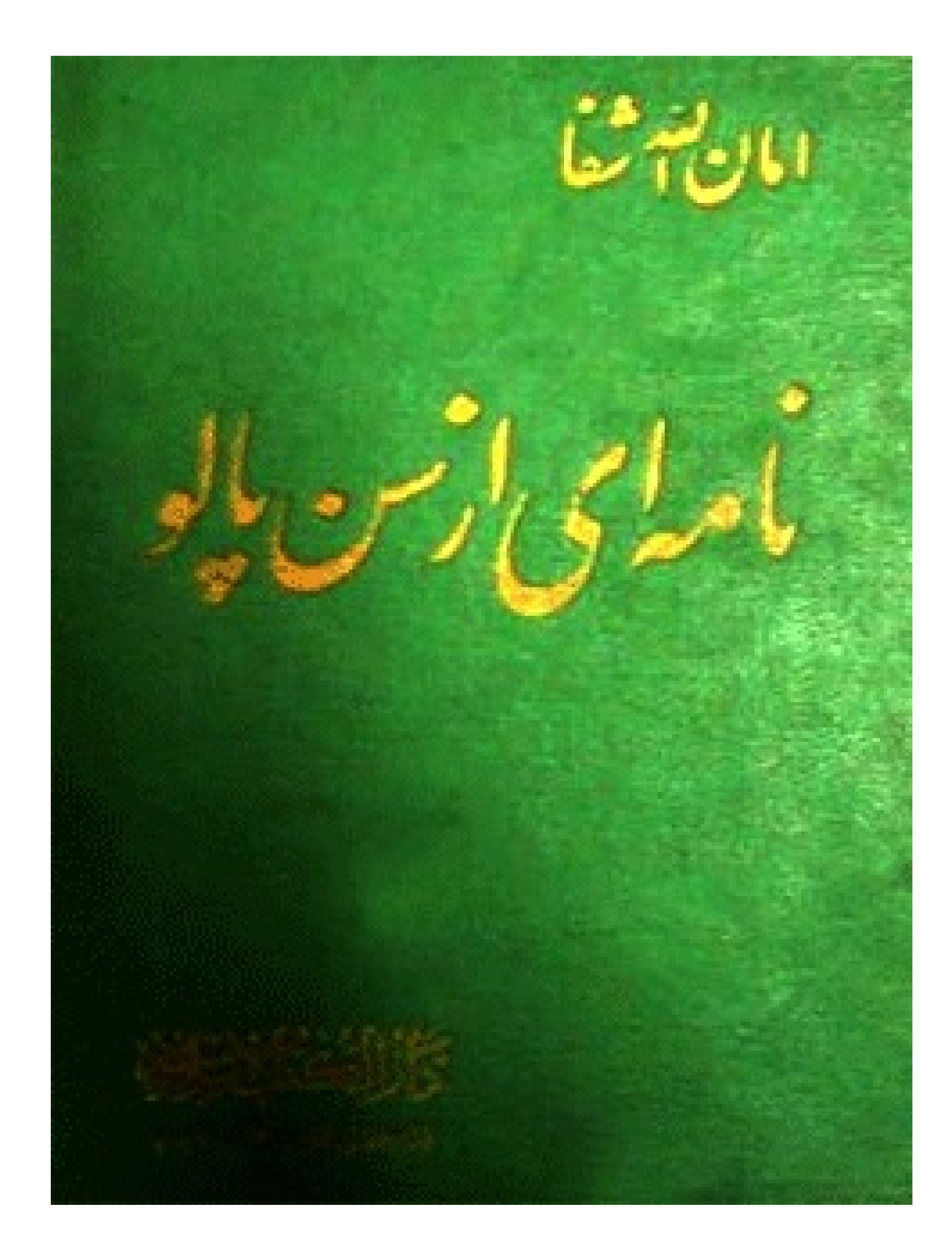

امان آشنا
نامه‌ای از سن پالو



نامه‌ای از سن پالو

نویسنده:

امان‌الله شفا

ناشر چاپی:

دارالکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نامه‌ای از سن پالو

مشخصات کتاب

سرشناسه : شفاء امان‌الله

عنوان و نام پدیدآور : نامه‌ای از سن پالو/؛ با مقدمه و پاورقی از مرتضی آخوندی.

مشخصات نشر : تهران : دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۴۹.

مشخصات ظاهری : بیستم، ۴۸۷ص.: نمونه.

شابک : ۴۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : برون‌سپاری.

موضوع : بهائیگری

موضوع : بهائیگری -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها

شناسه افزوده : آخوندی، مرتضی، مقدمه‌نویس

رده بندی کنگره : BP۳۶۵/ش۷ن۲ ۱۳۴۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۷۹

شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۵۰۹۲۱

پیشگفتار

اشاره

بنام خدا حوادث و رویدادهایی که در طول زمان پدید می‌آید خواه ناخواه اثراتی در افکار و عقائد کسانی که به صورتی با آن وقایع بستگی پیدا کرده‌اند می‌گذارد و از راه تاریخ به افکار نسل‌های بعدی انتقال می‌یابد که خود تحت تأثیر افکار ناقلین و نویسندگان قرار گرفته است. از آنجا که «حب الشیء یعمی و یصم» دوستی و علاقه‌ی بیش از حد انسان را از درک حقیقت بازمی‌دارد، ذکر حوادث و وقایع کاملا بستگی به چگونگی وضعیت روحی مورخ و واکنش او در مقابل جریانات دارد. معمولا در مقابل پدیده‌ها دو دسته موافق و مخالف به تناسب اهمیت و گسترش حادثه به نقل آن می‌پردازند - بررسی گفتار هر دو دسته و تجزیه و تحلیل علل و انگیزه‌های پیدائی حادثه و تعمق در آنچه که دو گروه اظهار داشته‌اند و شناخت محیطی که حادثه در متن آن زائیده شده انسان را به سرچشمه روشن جریان راهنمائی می‌کند. ولیکن بی‌توجهی به این نکات ممکن است داوری را یک طرفه قرار داده سرانجام انسان را پای‌بند به اعتقادی واهی و بی‌اساس نماید. تبلیغات حرفه‌ای و دلبستگی انسان به آنچه که از آغاز بدان مأنوس شده است سبب می‌شود که توجهی به واقعیت و حقیقت نداشته باشد. در عین حال دیده کنجکاو و دور از تعصب می‌تواند پرده‌های ریا و دروغ را کنار زده و به مدد تجزیه و تحلیل منصفانه واقعیت را از لابلای آنچه بدو رسیده است بیرون آورد و گروهی که خود را در مقابل وجدان انسانی مسئول می‌دانند این زحمت را بر دوش کشیده و حقائق واقعی را در پرتو فکر معتدل ورای متعادل بازگو می‌کنند. [صفحه ۱۰] در این میان افرادی که خود سالها تسلیم باورهای بی‌پایه بوده چون حقیقت را می‌یابند از سوز درون در صدد برمی‌آیند تا تجربه‌های تلخ خود را نثار راه دگران کنند و شمعی باشند که خود بسوزند و روشنگر راه حقائق باشند.

چگونگی کتاب

کتاب حاضـر نامه‌ای است از امان الله شـفا که از دل سوخته و فکر متتبع و کنجکاو او سرچشمه گرفته است. نامه‌ای است که به یکی از دوسـتانش که هنوز معتقد به بهائیت می‌باشد نوشته و آرزو دارد که او و دیگران از رهگذر این نوشته بیدار گردند. چون مخاطب وی شخصـی است که اطلاعات مجملی از این فرقه دارد به معرفی قبلی و شناخت رهبران بهائی نمی‌پردازد. اینک که کتاب به فضل خداوند متعال منتشر می گردد برای آشنائی بیشتر خوانندگان لازم است قبلا قهرمانان داستان را معرفی و بطور مختصر تاریخچه‌ای از فرقه بـابی و بهائی نقل گردد - و همان گونه که نویسـنده کتاب در کلیه مباحث خود کوشـش کرده متکی به نوشـته‌های مورد قبول بهائیـان باشـد تـا از هرگونه ایرادی از جـانب آنـان برحـذر مانـد نویسـنده‌ی پیش گفتار هم سـعی می کنـد کلیه مطالب مربوطه را از کتابهـائی که صـد در صـد مورد قبول بهائیـان است نقـل نمایـد و همین طور در کلیه پاورقیهـا نیز این کوشـش را بکار برده است. [صفحه ۱۱]

تاریخ باب

در حدود یکصد و سی سال پیش در ایران، جوانی شیرازی مدعی مقاماتی الهی گردید و گروهی به وی گرویدند که به بابیه معرفی شدنـد. زیر بنای اعتقاد این گروه تحریفی بود از عقائـد شـیعیان که در انتظار ظهور حضـرت ولی عصـر محمد بن الحسن العسـکری علیهماالسـلام بودند تا جهان را پر از عدل و داد نماید و ظلم و جور را از صحنه گیتی براندازد - چون موضوع قائمیت و مهدویت از اصـیل‌ترین اعتقادات اسـلام و مورد اتفاق کلیه فرق اسـلامی بود لذا بسـیاری به طمع مال و جاه و ریاست طلبی و یا به عنوان اصلاح اجتماع به دروغ مدعی این عنوان گردیده و چند صـباحی عده‌ای ساده لوح و یا شـیاد را به دور خود گرد آوردند. برخی از مدعیان مهدویت کار خود را از بابیت شـروع کرده‌اند یعنی ابتدا ادعای ارتباط مستقیم با آن حضرت را پیش کشیده و پس از اینکه گروهی را به دور خود جمع کردنـد پـا را فراتر نهاده و ادعای امامت و بعـدا رسالت و بالاخره ربوبیت و الوهیت نموده‌انـد. میرزا علی محمد شیرازی نیز یکی از افرادی اسـت کـه در سـال ۱۲۶۰ هجری قمری ادعـای بابیت نمود و گفتار و کردار و عقائـد وی زائیـده مسلك شیخیه بود که از ابتداء به آن سـرسپرده بود. [صـفحه ۱۲] وی در سال ۱۲۳۵ هجری قمری در شـیراز متولد شد پدر وی محمدرضـا بزاز شـیرازی و مادرش خدیجه بود و در دوران کودکی به واسـطه از دست دادن پدر در تحت سرپرستی دائیش قرار گرفت. «هیکل مبارك در سن ۶ یا ۷ سالگی به مکتب شـیخ عابد معروف به «شـیخنا» که در محل مشهور به قهوه اولیاء در مدینه مبارکه شیراز دائر بود تشریف برده و پس از پنجسال که به تحصیل مقدمات فارسی مشغول بودند دیگر به مکتب شیخنا تشریف نیاوردند». (درس نهم اخلاق علی اکبر فروتن) سپس برای تجارت به بوشهر منتقل گردید. آشفتگی روانی وی در اثر ریاضتهای شاقی که در بوشهر کشید مورد قبول نویسـندگان بابی و بهائی می‌باشـد. وی چنـد سال قبل از وفات سـید کاظم رشتی - به کربلا آمـد و در درس وی حاضـر می گردد و در آن زمان از نظر مقدمات درس عربی و منطق، کتاب سیوطی و حاشیه ملا عبدالله را خوانده بود. [۱] . مسیونیکلا مدت اقـامت بـاب را در کربلا- دو سال و نیم یا سه سال می‌دانـد. [۲] . یکی از افراد پیرو عقائـد شـیخی، بنام ملاحسـین بشـرویه‌ای پس از مرگ سـید کاظم رشتی از کربلا با عـده‌ای از شـیخیه به طرف شـیراز رهسپار شد و میرزا علیمحمد را در شـیراز ملاقات کرد، میرزا علی محمد در شب پنجم جمادی الاولی ۱۲۶۰ برای ملاحسین بشرویه‌ای اظهار بابیت کرد و تفسیر سوره یوسف را به عنوان دلیل به مشـارالیه ارائه داد [۳] . عبـدالبها در کتاب مقاله سـیاح صـفحه‌ی ۴ چنین می‌نگـارد: [صـفحه ۱۳] «در سن بیست و پنـج سـالگی در شیراز... آغـاز گفتـار نمود و مقـام بابیت اظهار و از کلمه‌ی بابیت مراد او چنان بود که من واسـطه‌ی «فیوضات از شـخص بزرگواری هسـتم که هنوز در پس پرده عزتست و دارنـده کمالات بی‌حد و حصـر به اراده‌ی او متحرکم و به حبل ولایش متمسك در نخستین کتابی که در تفسـیر سوره یوسف مرقوم نموده در جمیع مواضع آن خطابهائی به آن شـخص غائب که از او مستفید و مستفیض بوده

نموده». بنابراین برای شناسائی آن شخص بزرگوار غائب که میرزا علیمحمد ادعای بابیت او را می‌کند باید به تفسیر سوره یوسف مراجعه کرد. اشراق خاوری در کتاب رحیق مختوم صفحه ۲۱ و ۲۲ سورهٔ الملک را بعنوان اولین سوره از تفسیر سوره یوسف نقل می‌کند در آنجا می‌خوانیم. «بسم الله الرحمن الرحیم... الله قد قدر ان یخرج ذلک الکتاب فی تفسیر احسن القصص من عند محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علی عبده لیکون حجهٔ الله من عند الذکر علی العالمین بلیغا...» و بنابراین ادعای میرزا علی محمد، بابیت از ناحیه حضرت ولی عصر محمد بن الحسن العسکری علیهماالسلام بوده است. وی در مواضع دیگر همین کتاب و هم چنین در کتب دیگر خود اعتراف و اقرار به وجود و قائمیت حضرت ولی عصر می‌نماید: «صحیفه عدلیه صفحات ۶ و ۱۳ و ۲۷ و ۴۰ و ۴۱ و کتاب بین الحرمین (به نقل کتاب آئین باب صفحه ۱۴) و کتاب تفسیر سوره بقره و تفسیر سوره‌ی کوثر (موارد بسیار متعدد) و الواح خطی باب و کتابهای دیگر». پس از اظهار این ادعا به یاران خویش دستور داد که به مردم بگوئید باب موعود [صفحه ۱۴] آشکار شده است. [۴] . در اثر سر و صدائی که یاران وی پدید آوردند مورد تعقیب حکومت شیراز قرار گرفت و سپس در مجلسی که برای محاکمه وی در حضور علمای شیراز تشکیل گردید حاضر شد و کلیه دعاوی خود را انکار کرد و گفت: «لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند...» [۵] . پس از این جریان بواسطه ارتباط پنهانی که با حاکم اصفهان منوچهر خان گرجی که متظاهر به اسلام بود داشت، از شیراز گریخت و به اصفهان پناهنده شد و تا هنگام مرگ منوچهر خان با وجود اصرار دولت مرکزی به اعزام باب، در پناه منوچهر خان می‌زیست. گرگین خان حاکم جدید اصفهان به دستور دولت مرکزی گردن نهاد و باب را روانه کرد و به موجب دستور از بین راه به جانب تبریز رهسپار شد و از آنجا به زندان ماکو و چهریق منتقل گردید. در طول این مدت همواره یاران وی آشارا و پنهانی با وی در تماس بودند و اغتشاشاتی را در گوشه و کنار بوجود آوردند که منجر به قتل گروه بسیاری از مسلمانان بی‌پناه و نیز دانشمندان اسلامی امثال شهید ثالث قزوینی گردید. در این حوادث همواره اسلحه و آذوقه از راههای نامعلومی برای یاران میرزا علیمحمد می‌رسید. [۶] . دولت مرکزی برای رفع غائله تصمیم گرفت که محرک اصلی یعنی باب را محاکمه نماید و نتیجتا باب در حضور ولیعهد (ناصرالدین میرزا) از کلیه دعاوی خود مجددا [صفحه ۱۵] توبه و استغفار نمود. نتیجه جریان مجلس محاکمه را میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتاب کشف الغطاء صفحه‌ی ۲۰۵ - ۲۰۱ نقل می‌کند که قسمتی از آن به نظر خوانندگان می‌رسد: «چون در این عریضه انابه و استغفار کردن حضرت باب و التزام پا به مهر سپردن آن حضرت مذکور است مناسب چنان به نظر می‌آید که صورت همان دستخط مبارک را نیز محض تکمیل فائده در این مقام مندرج سازیم... صورت دستخط حضرت نقطه‌ی اولی بناصرالدین شاه در اوقات ولیعهدی او در تبریز که علماء جوابی نوشته‌اند: فداك روحی الحمدلله کما هو اهله و مستحقه اشهدالله و من عنده که این بنده‌ی ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد... اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را، این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعائی باشد استغفرالله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجهٔ الله علیه‌السلام را محض ادعاء مبطل است و این بنده را چنین ادعائی نبود و نه ادعای دیگر. مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنانست که این دعاگو را به الطاف عنایت سلطانی و رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند والسلام». دعاوی مختلف و تلون افکار و نوشته‌های بی‌مغز و بی‌اساس و رفتار جنون [صفحه ۱۶] آمیز او علما را بر آن داشت که به علت شبهه‌ی خبط دماغ بر اعدام او رأی ندهند. [۷] . میرزا تقی خان امیرکبیر صدر اعظم ایران به خاطر ادامه اغتشاشات بابیان در مملکت که طی آن هزاران افراد بیگناه مسلمان کشته می‌شدند و کوتاه کردن دست بیگانگان، صلاح در آن دید که وی را به قتل برساند و لذا در سال ۱۲۶۶ در تبریز تیرباران شد. «قنسول روس در تبریز با نقاشی ماهر به کنار خندق رفته و نقشه آن «جسد مطهر» را که در کنار خندق افتاده بود برداشت.» [۸] . میرزا علیمحمد در اواخر

عمرش در سال ۱۲۶۵ ادعـای مهـدویت کرد و به دنبال آن ادعای رسالت نمود و کتب چنـدی نوشت و ضـمن آنها احکامی سست پایه و مضحک آورد و بالاخره ادعای خدائی کرد. القاب وی که در این نامه ذکر شده است عبارتند از: باب، رب اعلی، نقطه اولی، حضرت اعلی. پس از دو سال از کشته شدن باب به تحریک میرزا حسین علی نوری (که دلایل آن در این نامه ارائه داده شده است) سه نفر بـابی نسبت به ناصـرالدین شـاه سوء قصـدی کردنـد ولی نافرجـام مانـد و در نتیجه وی بـا عـده‌ای از بابیان مورد تعقیب قرار گرفتند مشارالیه با کمال شجاعت و صراحت به سفارت روس پناهنده شد و بالاخره در اثر جدیت و پشتکار حکومت، سفیر روس او را به عنوان امانت دولت روس تحویل ایران داد و میرزا حسـینعلی به زندان رفت ولی بالاخره در اثر حمایت و جانبداری سـفیر روس پرنس دالگورکی، از زندان آزاد گردید و با نماینده آن سفارت خانه به بغداد سفر کرد. پس از مدتی از بغداد به سلیمانیه رفت و به نام درویش محمـد کشـکول به دوش در آن نقاط می‌گردیـد. [صـفحه ۱۷] دو سال که گـذشت به بغـداد مراجعت کرد و سپس با گروه بابیـان رهسپار ادرنه شـد و در آنجـا به خاطر تحصـیل ریاست جمع بابیان با برادرش میرزا یحیی که جانشـین رسـمی باب بود مخـالفت نمـوده و دگرگونی جدیـدی را در این فرقه بوجود آورد. اختلاـف بین دو برادر بالاـ گرفت تـا آنجـا که حکومت عثمـانی مصـمم شد بین دو برادر و مریدان آنها جدائی بیندازد و لذا میرزا حسینعلی را به عکا و میرزا یحیی ازل را به قبرس فرستاد طرفداران مخلص میرزا حسـینعلی چنـدین نفر از ازلیان را که در عکا بودند به قتل رساندند. شوقی افندی در کتاب قرن بدیع جلد دوم صـفحه ۲۴۵ به قتـل سه نفر از آنهـا اعتراف می‌کنـد. میرزا حسـینعلی در عکـا مقـام جانشینی باب را برای خود زیبنـده نیافت و لـذا به دنبال دعـاوی خـدائی هم طرازان خود، ادعای خـدا آفرینی کرد!! مریـدان وی او را بهاء الله، جمال مبارک، جمال قـدم، اسم اعظم، جمال ابهی... می‌خواننـد. میرزا حسـینعلی به موجب وصـیت نـامه دو فرزنـد خود عبـاس افنـدی غصن اعظم و محمـد علی غصن اکبر را به ترتیب به جانشـینی منصوب کرد ولیکن عبـاس پس از مرگ پـدرش برادر خود را طرد و در نتیجه اختلاف جدیـدی به وجود آورد. عباس افنـدی طرفـداران خود را ثابتین و طرفداران محمدعلی غصن اکبر را ناقضـین نامید. عباس افندی در جنگ بین‌الملل اول برای تجزیه دولت عثمانی بقوای انگلسـتان کمکهای شایانی نمود و در اثر جاسوسیهائی که برای دولت انگلستان کرده بود مورد سوء ظن دولت عثمانی قرار گرفت و محکوم به اعدام شد ولیکن بلافاصله در سایه حمایت انگلستان قرار گرفت و به دریافت لقب سر از ژرژ پنجم پادشـاه انگلسـتان به وسـیله ژنرال آلن بی مفتخر شـد. در زمـان بهـا و عبـاس مرام بهائیت بصورت پنهانی در میان پیروان بود و طرفـداران [صـفحه ۱۸] وی بـه هیـچ وجـه جرأت اظهـار و آشـکار نمـودن آن را نداشـتند و همگی مقیـد بودنـد برای حفـظ ظـاهر دسـتورات اسـلامی را انجام دهنـد و لذا خود او هم تا آخر عمر روزها برای اقامه نماز جماعت به مسـجد، می‌رفت. مریدان وی را به نـام عبـدالبها – مولی الوری می‌خواننـد. پس از مرگ عبـاس دخترزاده‌ی او شوقی افنـدی که جوانی عیـاش بود بعنوان ولی امرالله به جانشـینی رسـید. عباس در وصـیتنامه خود مقام ولایت امر را پس از شوقی در نسل وی قرار داده بود در حالی که شوقی تا آخر عمر فرزنـدی پیدا نکرد و در سال ۱۳۳۶ در لنـدن درگـذشت. پس از وی شخصـی بنام میسن ریمی که از طرف شوقی به لقب پرزیدنت مفتخر شـده بود ادعـای ولاـیت امر نمود و گروهی به وی پیوسـتند. هم چنین مبلغ بهـائی دیگری به نـام جمشـید معانی ادعا کرد که سلطـان اقـدس است و خود را سـماء الله نامیـد. بهائیان کنونی اکثر از بیت العـدل که در حیفا تشـکیل شـده پیروی می‌کننـد. این بود مختصـری از وضع تاریخی ظهور این فرقه و اینک سخن کوتاهی درباره‌ی نویسنده‌ی نامه: آقای امان الله شفا. او فرزند یکی از اطباء مشـهور غیرمسـلمان (امجـدالحکماء) بود، در اوان جوانی به وسـیله یکی از اقوام خود به جلسات تبلیغی بهائی راه یافت و تحت تأثیر تبلیغات بهائیت قرار گرفت و به طور جـدی شـروع به فعالیت در این راه نمود. تحصـیلات خود را در رشـته حقوق به پایان رسانید و سالهـا بعنوان وکیـل دادگستری و هم چنین در دارائی مشـغول کـار بود. در مورد فعالیتهـای تبلیغی او در ایران چنـد سالی در مشـهد عضو محفـل روحانی مشـهد و سـپس مربی تعالیم امری و اخلاقی بهائیان در تهران بوده است و در این راه [صـفحه ۱۹] کوششهای زیادی مبذول داشته و مورد توجه و تشویق بهائیان قرار گرفته است که نمونه‌هائی از این قدردانی‌ها به نظر خوانندگان می‌رسد. برای

تبلیغ بیشتر بهائیت به توصیه شوقی افندی به کشور برزیل مهاجرت کرده و در سن پالو رحل اقامت افکنده است ولیکن پس از گذشت ۷ سال در برزیل و سی سال در بهائیت، با مطالعات بیشتر در وضع اخلاقی و هم چنین در مندرجات کتب بهائیت پی به بطلان آن برده و در صدد بازگو کردن حقائق برآمده است آنچه که بیش از پیش او را رنج می‌داده حکایت افرادی است که فقط به خاطر رفتن به ایالات متحده از بهائیت طرد می‌گردیدند و در مقابل کسانی که از نظر اخلاقی به هیچ وجه شایستگی نداشته‌اند جزو اعضاء اصلی و گردانندگان این جامعه محسوب می‌شدند. بازگو کردن این لب در مقابل افرادی که عصمت کبری را برای میرزا حسینعلی نوری و عباس افندی و شوقی افندی و اعضاء بیت‌العدل با آن همه خلافکاریها که حتی در کتابهای خود آنها به چشم می‌خورد قائلند موجب گردید که مشارالیه نیز مطرود اعلام گردد و در نتیجه از زندگی و خانواده خود چشم بپوشد و به خاطر اینکه آنها (زن و فرزندان بهائیش) دچار مشکلاتی نشوند از دارائی خود صرفنظر نمود و به آنها واگذاشت. به جبران آنچه که در گذشته در راه باطل قدم برداشته و فریب تبلیغات موهوم و بی‌اساس را خورده بود شروع به نوشتن نامه‌هائی به دیگر فریب خوردگان کرد تا آنها را از این راه بازدارد، با وجود هزاران مشکل که شما خواننده محترم از نمونه این کارها حدس می‌زنید از پای ننشسته و از آن گوشه دور به همه بهائیان پیام می‌فرستد تا بلکه آنها را راهنمائی کند و تجربیات تلخ خود را برای آنها و برای کسانی که ممکن است در آینده بصورتی فریب تبلیغات پوچ بهائیت را بخورند بازگو می‌کند. نامه حاضر یکی از آن نامه‌ها است که برای اولین بار به صورت کتاب به چاپ می‌رسد و نشان دهنده پژوهشی است عمیق که شایسته یک حقوقدان متبحر می‌باشد. وی تنها با استناد به مدارک مورد قبول بهائیت روشن می‌سازد که گویندگان این [صفحه ۲۰] دعاوی به هیچ وجه رابطه الهی نداشته و فقط برای رواج بازار مطالبی از این و آن گرفته‌اند و بنام خویش بخورد فریب خوردگان داده‌اند و آنچه که مربوط به حوادث داخلی آنها نقل شده همه ریاکارانه و با چهره‌ای کاملا ساختگی در انظار قرار گرفته است. وی سه کتاب تاریخی مورد قبول بهائیان را با یکدیگر تطبیق کرده و تناقضات آنها را که همواره نمودار غیر الهی بودن است نشان داده است و خلاصه پرده‌های ابهام را به کنار زده تا حقیقت را دریابند. مزید توفیقات روزافزون نویسنده محترم را از خداوند متعال خواستارم. مرتضی آخوندی [صفحه ۲۱] تاریخ ۲۱ آبان ماه ۱۳۲۲ توسط محفل مقدس روحانی مشهد رشیدالله ارکانه جناب آقای امان الله شفاعلیه بهاءالله راپرت مشروح و مبسوط آن خادم مخلص باوفا مورخه یازدهم شهرالعلم سنه حالیه حاوی شرح مسافرت سیزده روزه بحدود قائنات به واسطه محفل مقدس روحانی مشهد شیدالله ارکانه واصل و از دقت نظر وحدت بصران جناب کمال مسرت حاصل گردید پیشنهاد آن جناب به کمال دقت تحت مطالعه واقع و راجع به هریک از آن تصمیم مقتضی اتخاذ و به موقع اجرا گذاشته خواهد شد الحمدلله تاییدات شدیده الهیه همواره شامل حال آن نفس جلیلی بوده و یقینا در آینده نیز جنود ملاء اعلی ناصر و معین آن بنده مخلص عتبه مقدسه علیا خواهد بود. مزید تایید و توفیقتان را از مباحث قدس مولای مقتدر و توانا سائل و املیم. منشی محفل / علی اکبر فروتن [صفحه ۲۲] تاریخ ۲۶ خرداد ۱۳۲۳ خادم جانفشان امرالله جناب آقای امان الله شفا ایده الله تعالی مرقومه‌ی حاکی بر استعفای از عضویت محفل به دقت ملاحظه شد و به اتفاق آراء مورد قبول واقع نگردید انتظار داریم آن جناب که کما هو حقه از دستورات و تعالیم مبارکه راجع به انتخاب و وظایف اعضاء محفل روحانی واقف و مستحضر می‌باشید در سال اول قرن دوم بهائی هم با جدیت و علاقمندی مانند سال گذشته مرتبا در جلسات محفل حضور به هم رسانیده و در انجام وظایف روحانی با سایر اعضاء معاضدت و تشریک مساعی فرمائید. منشی محفل روحانی بهائیان مشهد [صفحه ۱]

مقدمه نویسنده

اشاره

سن پالو ۱۴ / ۸ / ۱۹۶۷ دوست بسیار عزیز ضمن تجدید مراتب صمیمیت و امیدواری به صحت و سلامتی شما، بعد مدتها ترک مکاتبه تصمیم گرفتم مجددا بقول معروف زحمت افزا شوم شاید تعجب می‌کنید که با همه آنچه که گذشته هنوز شما را دوست بسیار عزیز خطاب می‌کنم. از این جمله مقصودم تاکید آنست که هنوز نسبت به شما و حتی نسبت به آنانی هم که علیه من به گفتارهای مختلفه مشغولند تغییر روش نداده و به آنچه گفته و می‌گوئید و قضاوت کرده و می‌کنید کمترین اهمیتی قائل نبوده و کوچکترین کینه بدل ندارم و بطوریکه مکرر در مکرر گفته و نوشته‌ام همه را در حساب بی‌خبری آقایان از بسیاری موضوعات و فقدان وقت شماها برای مطالعه و تفکر در مسائل و تامل در مطالب می‌گذارم و در نتیجه از این جریانات فقط و فقط دچار تاسف بی‌پایان می‌شوم. حتی آن دسته کسانی را هم که به ریاکاری و تزویر مشغولند و با علم کامل بر پوچ بودن دستگاه و بی‌اساس بودن این دکه «امر اعظم الهی!» واقفند و معذلک برای استفاده‌های شخصی در زیر علم مهملات آن سینه می‌زنند آنان را نیز دشمن نمی‌دارم زیرا این دسته چنان سرگرم تامین آرزوها و خواسته‌های خود هستند که وقتی برای تفکر در واهی بودن همین تمنیات و آرزوها و خواهشهای بی‌حد نفس ندارند. عقیده دارم بهائیان به سه دسته منقسم هستند: عده‌ای مانند اشخاص ماقبل تاریخ که فکر می‌کردند کره ماه خدائی است توانا و صاحب معجزات و حال آنکه امروز بشر در آستانه آنست که به دل آن خدا فرود آمده و در آن مسکن نماید، فکر می‌کنند [صفحه ۲] که بهاء واقعا شخصی خارق‌العاده و ماوراء الطبیعه بوده و صاحب کرامات و معجزات می‌باشد یا نفس خداست یا مظهر کلمه او و اطاعت از او و تقلید از جانشینانش واجب. دسته دیگر به این افکار خندیده و عقیده دارند که بهاء یک فیلسوف جلیل‌القدر و دانای بی‌نظیر بوده که موفق به تشکیل حزبی الهی گردیده و رهبری جمعی را به دست آورده که از لحاظ حفظ اجتماع از تدنیات اخلاقی و ترقیات مدنی وجود چنین حزبی لازم و ضروریست پس محافظه امر و اطاعت بلاقید و شرط از او و جانشینانش لازم و ضروریست. دسته سوم آنانند که می‌دانند موضوع مشمول هیچیک از دو نظر مذکور نبوده بلکه دکه‌ای است بی‌کالا که برای فریب ساده دلان به آرایش ظاهر پرداخته تا کلاهی بردارد و مالی از آنان برباید و تأمین معاش و ریاست را به عمل آورده و به خیال خود نامی جاودان گذارد و این دسته می‌بینند در هر حال سفره‌ای است گسترده و انواع و اقسام اطعمه لذیذه در آن موجود و اشخاصی با کمال سادگی به خدمت مشغولند چرا فرصت استفاده را از دست بدهند یکی دلخوش است که ایادیست و چون به خرج همان ساده لوحان بدین نقطه و ان نقطه مسافرت می‌کند حداقل جمعی به استقبال او می‌شتابند و مقدمش را گرامی می‌دارند و به دعوت و اکرامش می‌پردازند و هرگاه به سالن مجمع مؤمنین وارد می‌شود همگی با احترام برمی‌خیزند و او را مانند روحانی نمایان قدیم و کشیشها با سلام و صلوات بالا بالا می‌برند، بها مدام در منشآتش به آخوندها حمله می‌کرد که برای ریاست و تامین حس بزرگی و احترامات خود خلق را اغوی نموده و از اینکه امر او را تحقیق نمایند ممنوع می‌داشتند آیا خود تشکیل همان ریاست را نداد و مریدان بهم نرسانید و آنچه را مومنین یک دین نسبت به رؤسای مذهبی خود معمول می‌داشتند به منتهی درجه مریدان او نسبت بدو معمول نمی‌داشتند و آیا این حضرات ایادی و امثالهم در تشکیلات بهائی همان مسخره بازی‌های قدیم را به طرز جدیدی تکرار ننموده‌اند. باری از این دسته هستند کسانی هم که به این احترامات مفت خوری بدون کار کردن اعتنا نداشته و سطح خواسته‌هایشان بالاتر است پس از این سفره گسترده برای تامین آرزوهای مادی خود [صفحه ۳] استفاده می‌نمایند. مثلا در مجامع عمومی پرداخت تبرعات زیاد و سنگین تقبل می‌نمایند و خود را مخلص و روحانی و خاضع و خاشع جلوه می‌دهند و دل ساده دلان را به خود جلب نموده و بلافاصله زمینهائی را که فی‌المثل یک ریال خریده‌اند به بیست ریال به آنان می‌فروشند و یا دکان و تجارتخانه خود را با فروش قابل توجه به این دسته رونق و پیشرفتی می‌دهند و جیب خود را پر می‌نمایند. یک آقای دکتر بهائی ایرانی که برای اینکه بتواند در برازیل به شغل خود ادامه دهد مجبور شده مرتبه دیگر طی همان دوره تحصیلی را نموده و دگر باره دکتر شود و ظاهرا باید دارای سواد و اطلاعاتی باشد. ضمن اعاده نامه‌ی اول من در روی پاکت سر بسته آن بدون آنکه آن را باز کرده باشد و بداند مطالب من چیست صرف به اتکاء شنیده‌های خود چنین نوشته: «استاد

محترم چون حقیر مـدتی تلمـذ آن جناب را نموده لهـذا حق معلمی بر گردن این عبـد داریـد و واجب الاحترام، از تجدید ارسال این اوراق و اصـرارتان به قرائت آنها چنین به نظر می‌رسد که مایلید بنده نیز بر اثر اقدام سـر کار مشی نمایم در حالی که این کاری بس مشـکل به نظر می‌رسـد» بعـد هم به ذکر مطالب بی‌اساس دیگری از قبیل آنچه که دیگران هم حالا پشت سـر من می گویند پرداخته که چون لازم به جواب می‌باشـد و مورد آن اینجـا نمی‌باشـد اینست که از ذکر آنهـا خودداری و موکول به بعـد می‌نمـایم. ملاحظه کنید این آقای دکتر بهائی دو ضربه به این آقای تحصیل کرده که قطعا به افکار دیگران می‌خندد از طرف دیگر افکار و عقاید خود را چنـان بی‌خـدشه و خـارج از احتیـاج تأویـل و تفسیر می‌دانـد و بها را چنان یکه تاز دوران و تنها مظهر کامل یزدان می‌شـمارد که حاضـر نیست کلام احدی را بر پوچ بودن دعاوی او بشنود تا آنجا که از باز کردن نامه و خواندن مطالب آن و سپس شروع قضاوت خودداری می‌نمایـد و اتفاقـا در همین نامه است که من نوشـته‌ام بهائیان دزدان و رشوه خواران و فاسـد الاخلاقها را طرد نمی کننـد [صفحه ۴] بلکه فقط اشخاصـی را که زیر بار حرفها و عقاید پوچ و بی‌اساس بها نروند و کورکورانه اطاعت ننمایند طرد می کنند زیرا طرد کننـدگان نیز خود از حیث اخلاق و صـفات نه تنها ارجحیتی بر طرد شـدگان ندارند، بلکه از خیلی جهات و به درجات پائین‌تر از آنهـا می‌باشـند بر فرض که این آقا و سایرین در اسـناداتی که اکنون به من می‌دهنـد و مرا شـخص ناباب معرفی می‌نماینـد صادق باشـند تـازه تأییـد این مطلب را نموده‌انـد زیرا من نیز تـا قبـل از طرد نماینـده‌ی احبای الهی در کانونشن‌ها، عضو محافل، معلم درس اخلاق و ناطق جلسات بوده و به نظر محافل از جمله افراد بسـیار خوب و نمونه‌ای بودم که مـدارک و ابلاغات مثبت این جریانات را هنوز در اختیـار دارم ولی حالا یک مرتبه بـد و ناباب شـدم - باری چون شـخص این دکتر را می‌شـناسم معتقـدم که این روش او از روی ریا نیست بلکه تقلیـد صـرف است و به علت فقـدان وقت برای تفکر و تعقل در مطالب می‌باشـد. و دیگر آنکه گفتید و گفتند چون شـفا به عضویت محفـل ملی انتخـاب نشـد عصـبانی شـده و از بهائیت روی بگردانیـد این تنها ناشـی از افکار کوتاه و کودکانه می‌تواند باشد و کسانی که خود آرزوی وصول به چنین مقامات مهمله را دارند و تصور می کنند مقامی است دارای ارزش می‌توانند چنین فکر کنند. اولا مگر این سال اول بود که من به عضویت محفل ملی انتخاب نشده‌ام هفت سال بود که من در برازیل بودم و در مجـامع شـرکت داشـتم ثانیـا مگر عضویت این محفـل ملی آنهـم در برازیـل که سـراپا پنجاه نفر بهائی نـدارد چه افتخاری است و چه مزیتی داشـته و واجـد چه حقوقی و چه امتیـازاتی می‌باشـد در ثـالث آن چنان محفل ملی که اشـخاص مقلـد دلقک که با معلق زدن حتی در محافل و مجالس رسـمی و ذکر قصه‌های شـرم‌آور و عنیف دوستی اشـخاص را جلب و با وجود افراد مهذب تحصـیل کرده موفق به أخـذ نمایندگی و سپس عضویت چنان محفل ملی می‌شوند دیگر چه فخر و مباهاتی برای عضویت آن باقی می‌ماند که من به خاطر آن دست از رویه سـی ساله خود بشویم آیا به یاد داریـد وقتی کشف می‌کنید کسـی کلاه شـما را برداشـته و شـما را فریب داده و ملعبه خویش [صفحه ۵] ساخته است چه حالتی پیدا می‌کنید عینا حکایت من بود وقتی از خواب بیدار شدم و دیدم به قیمت هیچ اسـیر و عبید عقاید سـخیفی هسـتم و آزادی کلام و اظهار عقیده‌ام محدود به یک مشت مزخرفات و مهملات است که از چهار دیواری آن نمی‌توانم خارج شوم و حتی غالبا در این باره مورد ایراد جوانان بهائی نیز قرار می‌گرفتم، آخر به چه علت و به چه سبب من باید مجبور باشم فقط چیزی بگویم که منطبق با نظریات بها و عبدالبها و شوقی باشد و اگر مطلبی مغایر آنها به خاطرم رسید حق ابراز آن را ندارم و الا «عاق» می‌شوم. عکس‌العمل این تشـنج و عصـبانیت اظهار مطالبی بود که به نظر آقایان مصـلحت پیشـرفت امر نبـود و به قـول یـک آقـای معـاون ایـادی از دیر زمـانی افکـار و طرز حرف زدن مرا زیر نظر داشـته‌اند و یـا بهـتر بگـوئیم جاسوسـی می‌کرده‌انـد. اکنون بـدیهی است جز چنین اسـناداتی تصور دیگری نمی‌رفت البته من انتظار نداشـتم بگویند فلانی پوچ بودن دعاوی بها را درک و از آن روی بگردانید لابد همچنانکه در خصوص آواره و نیکو و صبحی و غیره گفتند که پول می‌خواستند برای منهم یا بایـد بگوینـد دیوانه شـده و یا به عضویت نرسـیدن محفل ملی بود. و یا بگوینـد اساسا عضو فاسـد و نادرستی بوده تا بتوانند افکار سـایرین را از توجه به دلایـل و مطالب من منحرف نماینـد. بهرحال چون همه این موضوعات اعم از ریا و تقلیـد و اتهامات بی‌اساس

علتش بی‌اطلاعی است پس کینه از احدی بدل ندارم و منتظرم روزی را که چه ریا کار و چه مقلد که هر دو بالمآل در این مورد جاهل می‌باشند بیدار شده و متوجه مسائل گردند زیرا همانطور که ما نسبت به یک فرد مریض که حال رعایت ما را ندارد عصبانی نمی‌شویم و از او کینه به دل نمی‌گیریم و یا بدین مناسبت تحقیری از او به عمل نمی‌آوریم و او را از خود نمی‌رانیم و به اصطلاح طرد نمی‌کنیم من نیز این اشخاص ریاکار این اشخاص جاه طلب این اشخاص مقلد این اشخاصی را که اهل تفکر نیستند افراد مریضی تلقی نموده و نسبت به آنها فقط حق ترحم و دلسوزی دارم زیرا که نمی‌توانند پی به حقائق برند و بعد [صفحه ۶] هم گفتید و گفتند: «مطالب شفا همین بود آنهم با این انشای سست بهتر است بجای تربیت خلق برود اولادش را تربیت کند». اولا تربیت اولاد من اگر از اولاد افاضل معظم جامعه امر اعظم بهتر نباشد و در آتیه هم بهتر نشود البته بدتر نبوده و نخواهد بود ملاحظه کنید به قول شما تربیت اولاد آقایان فاضل شیرازی فاضل مازندرانی و فاضل خراسانی و غیرهم که تمام عمر خود را به خرج بهائیت زندگی و تمام ایام را صرف خدمت «امر اعظم» نمودند و کتابها در عظمت و اهمیت آن نگاشتند به کجا کشید آیا جز اینست که به علت سرگرمی به این امور مهمله حسب عقیده شما موفق نشدند اولادشان را حتی در «ظل شجره امر» نگاه دارند و یا تربیت کامل نموده و تحصیلات کامله بدهند. ولی پسر و دختر من با همه این مشکلات موجوده یکی مهندسی را تمام کرده و دیگری نیز مشغول تکمیل تحصیلات و فراگرفتن بعضی مختصات می‌باشد و بدانید که اولاد من نیز برحسب اتفاق هر عقب ماندگی از مهتران خود داشته باشند تنها علت آن همانا سرگرمی من به کارهای امری و نفس این مهاجرت بوده که طوطی وار بلامزد و اجر صرف خدمت این جامعه مقلد کردم و از ایفای وظایف پدری چنانکه باید و شاید باز ماندم و از این بابت بی‌نهایت متأسفم و امیدوارم آنان اگر روزی کسریهائی در زندگی خود دیدند مرا ببخشند که آنهم به علت بی‌خبری و بی‌اطلاعی و ندانم بکاری من در آن ایام بوده است. ثانیا اگر انشای من پسندیده نیست و یا احتمالا مغلوط است مهم نیست زیرا من هیچگاه ادعای عصمت کبری ننمودم و نخواهم نمود اگر نوشته‌های آنان که دعوی ربوبیت و مصونیت کبری نموده‌اند خنده‌آور باشد عیب است و محل ایراد و نسبت دروغ به اینکه قرآن هم غلط داشت نمی‌تواند روپوشی بر آن واقع گردد من که چندین سال است از مطالعه کتب فارسی و نوشتن آن محروم هستم عجب نیست اگر چیزی فراموش گردد و از قلم بیفتد معذالک در این قسمت نیز از شما پوزش خواسته و مزید صبر و حوصله آن دوست عزیز را در خواندن آنها و چشم پوشی از سبک و غیر آن آرزومندم. [صفحه ۷] ثالثا: نه دوست عزیز مطلب به آنچه گفتم تمام نشده بلکه قضیه از ابتدا تا انتهایش همه مهمل همه توخالی همه مجعول و همه‌اش هجو و محل ایراد است مگر آن دسته مطالب مسلمی که در تکرار از گذشتگان از پیش از سه هزار سال قبل و یا به تقلید از متاخرین در قالب الفاظ دیگر آمده است اگر من خاموش ماندم و کاری به کار کسی نداشتم نه اینست که مطلبی باقی نمانده بود بلکه به علت آنست که سر خودنمائی ندارم و طالب شهرت و ابراز اینکه من دانم و تو ندانی نیستم و قسمتی از اینهم نه ارادی است بلکه از خصائص ذاتی است زیرا به طوریکه می‌دانید جاه طلبی شهرت طلبی طمع بیدادگری شجاعت خوی آرام هوش ابتکار و غیر آن در هر فرد به درجات کم و بیش به وراثت موجود است. و بعد بر اثر چگونگی نشو و نمای هر فرد و بکار انداختن یا راکد گذاردن آنها و یا ممارست یک صفت بخصوص تشدید می‌شود ویا ضعیف می‌گردد. پدر و مادر منهم شهرت جو و جاه طلب نبوده‌اند پس من جاه‌طلبی را اساسا در قوه هم نداشته‌ام تا چه رسد؟ که به فعل درآید یا نیاید بطوریکه می‌دانید پدرم طبیبی بود که سرش به کار مطب خودش بود و هرکمس از دور و نزدیک به مطب او می‌آمد با کمال دلسوزی و مهربانی معالجه و راضی برمی‌گشت و او هیچوقت در فکر خودنمائی و شهرت طلبی و غیره نبود و حتی کمتر از خانه بیرون می‌آمد زیرا غالبا مطب هم در منزل بود و کمتر با اشخاص معاشرت داشت من نیز اگرچه در دوران تحصیل و چه در ایام خدمت در وزارت خارجه و وزارت دارائی و وکالت دادگستری و سالهای اولیه اقامت در برازیل به فکر اینکه خدمت به عالم انسانی می‌کنم سر و صدائی داشتم و به نطق و بیانی در مجالس و محافل به قول شما یار و اغیار عامل بودم ولی در این پنجساله اخیر در گوشه محل اقامت خود بیتوته کرده و با احدی معاشرت و گفتگوئی

ندارم و جز برای تحصیل ضروریات معاش بیرون نمی‌روم و کاری هم به کار کسی نداشته و ندارم.

ارزش مطلب

ولی بعد از آنکه مطالبی شنیدم و چنین استنباط کردم که یک حرف بس نبوده است و تنها اشاره کفایت ننموده در این فکر شدم که آیا موضوع ارزش [صفحه ۸] تجدید مطلب و بسط را دارد یا نه گاه فکر می‌کردم در عصری که علمای فن در فکر آنند که سرعت مسافرت هوائی را از ده ساعت به کمتر از یک ساعت برسانند در عصری که سیارات مصنوعی مجهز به تلسکپ‌های متعدد قوی به آسمان می‌گذارند تا عوالم سایر سیارات را کشف نمایند در عصری که در آستانه مسکون نمودن ماه، آن الهه قدیمی، از نوع انسان می‌باشد در عصری که در تکمیل قلب مصنوعی هستند در عصری که در فکر درمان هزاران امراض و دردهای بی‌درمانند. حالا- من بیایم مطالب بی‌اساس و بی‌معنی یک فرد متوفی را تجزیه و تحلیل کنم و وقت را بجای تفکر در مسائل مفیده در مطالب بی‌ارزش و بی‌قیمت بگذرانم ولی از شدت علاقه که به شخص شما و چند نفر دیگر دارم و فکر می‌کنم شاید لااقل شما چند نفر از این مهلکه مخوف نجات یافته و اولاد خود را از این اسارت و تقلیدات کورکورانه آزاد نمائید. پس آن ساعاتی را از روزهای تعطیل هفته که با شماها می‌گذرانیدم. اکنون صرف اینکار کرده و به خود زحمت داده این سطور را مفید یا غیر مفید جامع یا ناقص بهر صورت که هست می‌نویسم، شاید مطالب آن مورد توجه بعضی نویسندگان نیز قرار گرفته و مورد استفاده‌شان واقع شود و در بیداری آنان که کورکورانه در تقلیدند و هر مدعی را مظهر خدا می‌یابند مؤثر و مفید واقع شود زیرا هر چقدر افراد از این توهمات و خرافات دور شوند و وقت را در بحث این لاطائلات نگذرانند از قیود بندگی اصنام آزاد شده و خواهند توانست هر علمی را آزادانه مطالعه و هر مطلب معقولی را قبول نمایند و در چنین حالتی جامعه بشریت مجهز به افراد بیشتری خواهد بود که در راه ترقی و کشفیات مسائل علمی و صنعتی و حتی اجتماعی کار نمایند. شما ملاحظه کنید! چند هزار پیروان بهائیت و صدها ادیان امثال آن که در قرن نوزدهم میلادی به ظهور رسیده‌اند و ملیونها افراد را سرگرم بحث در مطالب کتب آسمانی نموده و در جدل و مباحثه در اینکه حق با کدام است و یا کیست که از طرف [صفحه ۹] خداست وقت را بیهوده تلق می‌نمایند چه کتابها که نوشته‌اند و چه مقدار پول و کاغذ و ماشین و دستمزد صرف انتشار تبلیغات زهرآگین و علت اختلاف بین افراد مردم نموده‌اند شما فقط در نظر آورید اگر این وقتها این پولها این کاغذها و این همه مصارفی که صرف آن لاطائلات شده و می‌شود اگر صرف تعلیم افراد وسوق آنان در پیشرفت در علوم و اکتشافات و اختراعات می‌شد چه نتیجه‌های بزرگ که عاید بشریت نمی‌گردید، اگر حالا صد نفر در تحقیقات و تتبعات علمی هستند در آن هنگام صدها هزار در این لابراتوارها بکار مشغول بودند. از طرف دیگر موضوع از لحاظ کلاهبرداری نیز حائز اهمیت است شما فکر می‌کنید چه اعمالی را کلاهبرداری می‌گویند؟ شما هیچ نمی‌توانید تصور کنید که عمل بها و جانشینان او از جمله بزرگترین کلاهبرداریهاست شما ببینید قانون جزای کشور ایران (ماده ۲۳۸) کلاهبرداری را چسان تعریف می‌کند! «هرکس به وسایل تقلبی متوسل شود برای اینکه مقداری از مال دیگری را ببرد یا از راه حیله و تقلب مردم را... به داشتن اختیارات و یا اعتبارات موهومه مغرور کند یا به امور غیرواقع امیدوار کند یا از حوادث و پیش‌آمدهای غیرواقع بترساند و یا اسم و عنوان و سمت مجعول اختیار نماید و به یکی از طرق مزبوره وجوه و یا اسناد... و امثال آن به دست آورد و از این راه مقداری از اموال دیگری را بخورد...» آیا اینکه بها با اختیار سمت مجعول مظهر الوهیت افراد را فریب داده و بعد به اسم مال الله از آنان اخاذی کرده و به ترتیب خرید قصر و کالسکه و بخشش به اولاد و مبلغین خود پرداخته کلاهبرداری نیست. آیا اینکه شوقی افندی افراد را از حوادث و پیش آمدهای غیرواقع ترسانیده (از قبیل اینکه بلافاصله بعد جنگ دوم جهانی می‌گفت جنگ سوم بین‌المللی عنقریب شروع و آمریکا و ایران مثل قوطی کبریت خورد خواهند شد) و آنان را تشویق به دادن وجوه (مال الله) و واگذاری املاک و مهاجرت و پراکندگی در کشورها و بی‌خانمان [صفحه ۱۰] کردن آنها به منظور تکمیل نقشه خود و ثبت اینکه

در زمـان او چنـد نقطه بهائی افزون شـده کلاهبرداری محسوب نمی‌شود. بـدیهی است همه کلاهبرداران و متقلبین به یک نحو عمل نمی‌نمایند بلکه هریک طریقی مخصوص اختیار می کنند - یک فرد می‌آید بین دو اسکناس مقداری کاغذ می گذارد و بعنوان بسته صدی به یـک ساده لوح جـا می‌زنـد - آن دیگری چـک بی‌محـل صـادر می کنـد شـخص دیگر به عنوان اینکه در آسـتانه کشـف کیمیاست و مبلغی لازم دارد تا مصـرف لوازم ضـروری این کشف نماید گوش ساده لوحان را می‌برد و مبالغی با امیدوار کردن آنها به ملیونر شـدن اخـاذی می کنـد آن دیگری بـا نوشـتن دعـا و اینکه امراض را شـفا می‌دهـد و یـا آنکه اشـخاص را به وصال معشوقه می‌رساند و یا آنکه به مقام آرزوئی ارتقا می‌دهد مال ساده لوحانی را می‌برد. یکی هم می‌آید بعنوان ارتباط داشـتن با خدا اشخاص را امیدوار می کند که چون به او ایمان آورند خدا تمام خواسته‌های آنان را برآورده و خوشبخت در دنیا و آخرت خواهد ساخت و این جامع همه تقلباتی است که ذکر شد، زیرا این شخص هم دعا نویسی می کند مانند لوح احمد و الواح معروف دعا و شفا و غیره، هم افراد را به امور غیرواقع امیـدوار می کنـد از قبیل آنکه اگر به او ایمان آورنـد امورشان گشایش خواهـد یافت و اگر کشـته شوند روح آنها در کنار خـدا جای خواهـد یافت و هم عنوان مجعول انتخاب می‌نماید مانند مظهر خدا صاحب عصـمت کبری و غیره و از این طریق اموال سـاده لوحـانی را به عنوان مـال الله و تبرعـات و غیره ظـاهرا به عنوان کمـک به دیگران و اشـاعه محبت و صـلح بین مردمـان اخـذ و بکـار بهـتر زنـدگی کردن خـود و اولاـد خـود و بـذل و بخشـش به تملـق گویـان برای بزرگ کردن خویش و غیره می گـذارد همه اینهـا کلاهبرداریست. بـدیهی است ممکن نیست انسان بتوانـد یک یک افراد را ملاقات و از دامهائی که آن رمال و دعانویس در راه آنها نهاده و یا آن کیمیاگر کمین گسترده و یا بها و امثال او با پشت هم انـدازی در کلام آورده ملاقات و از نتایج وخیم و اثرات شوم و [صـفحه ۱۱] مضـرات بی‌حـد این نوع کلاهبرداریها واقفشان سازد. می‌دانیم کسانی که در این دامها می‌یافتند قانع شده‌اند که تشخیصشان درست بوده و راه راست را انتخاب کرده‌اند و اثبات خلاف آن بسی مشکل و گاه محال به نظر می‌رسد ولی در هر حال کوشش در این زمینه بی‌فایده نبوده و ممکن است لااقل کسانی را که در شرف سقوط در این قبیل پرتگاهها هستند برهانـد. البته حالاـ نه شـخص بهـاءالله در میـان است و نه شوقی افنـدی ولی همچنانکه بعضـی اشـخاص نفع جو در عالم مسیحیت با ساختن مقدسـین و زیارتگاهها برای خود وسیله نانی فراهم می‌آوردند اکنون نیز جمعی از این سفره گسترده استفاده نموده و بنام بها و مـدعیات سـراپا کـذب و دروغ او کلاـهبرداری را ادامه داده و بـدون کار کردن و زحمت کشـیدن به مفت خوری افتاده و فقط به قیمت حرف زدن و تملق گوئی از افراد و فریب دادن سـاده لوحـان عمری به راحـتی و سـیر و سـفر و سـیاحت ممالـک بنـام تبلیغ و تشویق و غیره می گذرانند و عده‌ای بره وار متحمل مخارج سـنگین آنان و غیره می‌باشند. مطلب اینجاست که شاید این دسته به خود آینـد و بیش از این موجبـات تشویق این کلاهبرداران اجتماع را فراهم ننماینـد و کاری کننـد که آنها هم برونـد کار کننـد و بـدانند تحصـیل روزی به چه سان می‌باشـد و کارکردن یعنی چه، شاید آن دسـته که بره وار و کورکورانه دسـتورات طرد را اجرا و موجب بی‌خانمان شدن فامیلها و از هم پاشـیده شدن آنها و ایجاد تفرقه بین ایشان می‌شوند به خود آیند و بدانند که برای تأسـیس و تقویت چه امور مهملی تخم نفاق بین فامیلها می‌پاشـند و زنجیر دوستی افراد را پاره می کننـد. مثلا خود شـما یقین دارم کوچکترین بـدی از من ندیـده و کمترین رنجشـی نداشته‌اید و صـرفا به علت موضوع طرد و ترس از اینکه مبادا شـما هم طرد شده و سایر دوسـتان را از دست بدهیـد در حضـور دیگران از مکـالمه بـا من خودداری می کنیـد بـدون اینکه توجه به اسـاس موضوع نموده باشـید یعنی وقت اینکار و بررسی آن را نداشته‌اید. [صفحه ۱۲] من چون شما و چند نفر دیگر را به جان دوست می‌دارم به سبک قدیم ایران خودمان که برای مهمـان بسـیار عزیز لقمه مخصوص می گرفتنـد و حتی به سـبک بعضـی از بومیان آمریکا که پای را فراتر نهاده حتی لقمه‌ی جویده و حاضـر آماده هضم را به عزیزترین مهمان عرضه می‌داشتند سعی می کنم تا حد امکان یک چنان لقمه حاضر و آماده را در پیشـگاه شـما گذارم و یقین بدانید که به هیچ وجه قصد حمله به کسـی ندارم بلکه صرفا می‌خواهم مطالبی را به اتفاق شما مطالعه و تجزیه و تحلیل کنیم تا کمی از دروغهای شاخـدار واضـح شود و مقداری از ریاکاریها و عوام فریبیهای بعضـی بر شـما روشن گردد

زیرا فلان آقا چیزی می‌دانـد یا نمی‌دانـد مطلبی است ولی دروغ بافی و مردم را با مدعیات موهوم فریب دادن مطلبی دیگر است، در برازیل مثلی دارند که می‌گویند از دیوانگی و طبابت هرکسـی را بهره‌ی است حالا اگر کسی که جزئی اطلاعی از طبابت دارد بیاید مطبی دایر و شـروع بـه کلاهبرداری نمایـد و مردم را بـه کشـتن دهـد صـحیح نیست و وظیفه افراد مطلع است که سـایرین را حتی المقدور بیدار و روشن نمایند.

ماخذ مطالعات

من خیلی میل داشتم قبل از اینکه این نامه مفصل را برای شما بنویسم کتابهای آواره، صبحی و نیکو را ببینم تا از تکرار مطالب برای شما خودداری کنم ولی میسر نشد که کسی از ایران برای من بفرستد ناگزیر آنچه به نظرم می‌آید می‌نویسم امیدوارم مفید واقع شود زیرا مقصودم از نوشتن این نامه نوشتن کتاب ردیه نیست و الا صبر می‌کردم و با مراجعه به کتب تاریخی و منابع دیگر و آثار باب و بهـا یـک ردیه جانانه می‌نوشـتم ولی در اینجا می‌خواهم فقط چنـد کتابی را که دسترس دارم با شـما به اتفاق بخوانیم و در آن تفکر کنیم یعنی می‌خواهم بگویم برای اثبـات بطلاـن و دروغ بودن تمـام این حکایـات احتیـاجی به منابع خارجی نیست بلکه نفس تطبیق کتب مقـدسه‌ی؟! بهائی کافی است که بی‌اساس بودن آنها را روشن نمایـد. از تاریخهائی که در خصوص نهضت بابیان نوشـته شده چون هیچگونه ذکری از بهـا و تبلیغـات عظمت ساختگی او را نـدارد لـذا در دسترس بهائیان نیست و مراجعه ما [صـفحه ۱۳] بدانها بسـی مشـکل خواهـد بود، تاریـخ کواکـب الـدریه را هم چون مؤلفش آواره از بهـائیت دست شـست و رفت و منهم آنرا در دسترس ندارم پس آن را هم به کنار می‌گذاریم به تاریخ فاضل مازندرانی نیز دسترس ندارم و الا می‌توانستیم دامنه مطالعات خود را عمیق‌تر نمـائیم. ولی من بـا خود سه کتاب تاریـخ دارم که دو از آنها در دسترس تمام بهائیان بحـد وفور بوده و نزد «اهل بها» به اعتبار «اتم و اولی» مفتخر است. اول تاریخ نبیل زرندی است که اگرچه نسـخه اصـلی را در دست ندارم ولی قسـمتهائی از آن را که ترجمه آقای اشـراق خـاوریست مورد مطالعه قرار می‌دهیم [۹] و تنهـا همین تاریـخ صـرف نظر از قسـمتهای تبلیغاتیش دارای مطالبی است که در روشن ساختن اصل موضوع نهایت کمک را می‌نماید و قبلا برای اینکه کمال اعتبار اصل و این ترجمه‌ی آقای اشـراق خاوری را که مخصوص کلاس عالی تبلیغ تدارک شده به یاد شـما بیاورم «بیانات و الواح مبارکه» را که در متن و صدر کتاب درج شده ذیلا نقل می‌نمایم (نسـخه مورد مطالعه ما نسخه استنسیل شده توسط لجنه‌ی ملی نشر آثار امری سال ۱۳۲۸ شمسی می‌باشد). [صفحه ۱۴] در ص ۶۱۱ متن کتـاب چنین منـدرج: «از آغـاز شـروع نوشـتن این کتـاب مقصودم این بود که به اضافه حوادث تاریخی آنچه را که از حضـرت بهـاءالله استماع نمودم ضـمیمه این تاریـخ سـازم گـاهی تنها و گاهی با سایر اصـحاب مشـرف می‌شـدم و وقایع تاریخی را می‌فرمودند که من در این تاریخ نگاشـته‌ام» ضـمنا ناگفته نماند که حکایت ملاقات نبیل بابها حکایت گاهی نبوده بلکه بنا بر روایت طوبی خانم دختر عبدالبها در کتاب بلانفیلد نبیل هر روز سه‌شنبه مرتبا در عکا به ملاقات بها می‌رفته و لابد در این ملاقاتهای منظم و مستمر بـوده که مطـالب و دسـتورات را برای نوشـتن این تاریـخ تحصـیل می‌نمـوده - کمـا اینکه. در ص ۳ تاریخ می‌نویسد: «شـکر خداوند را که مرا به نگارش این اوراق تایید فرمود و آنرا به این موهبت متبارك و مشـرف ساخت که حضـرت بهاءالله بنفسه الجلیل تفضـل و عنایت فرمودنـد و این اوراق را مراجعه نمودنـد میرزا آقا جان کاتب وحی در حضور مبارك این اوراق را قرائت نمود و به رضـا و قبول هیکـل مقدسـش فـائز و مفتخر گشت». و امـا در خصوص این ترجمه و تلخیص در ص ۱ چنین منـدرج: «در توقیع منیع مبارك ۲ شـهر الکلمات ۱۰۴ در جـواب سؤال محفـل مقـدس روحـانی ملی بهائیـان ایران شـیدالله ارکـانه راجع به نشـر این کتـاب (تلخیص تاریـخ نبیل زرندی) بیان مبارك ذیل صادر قوله الاحلی: راجع به قسـمتهائی از کتاب تاریخ نبیل که جناب اشـراق خاوری تلخیص و به فارسـی ترجمه نموده‌اند نشـر آن مورد تصویب حضـرتشان گردید». متأسفانه با تمام این اوصاف مذکوره، تاریخ مزبور در نوع خود صـرفا یك داسـتانی است عینا نظیر داسـتان حسـین کرد و رسـتم نامه، نویسـنده حسین کرد از ذکر دروغهای شاخدار و

مبالغه‌های هجو و بی‌معنی خودداری نکرده فی‌المثل آورده [صفحه ۱۵] است که اسب حسین کرد خواست از یک خندق چهل ذرعی بپرد بعد از پرش سی و نه ذرع چون دید یک ذرع باقیمانده را نمی‌تواند بپرد پس برگشت به جای خود. نبیل هم در همه جا و در غالب موارد ذکر می‌کند سران بابی به اراده خود قبول بلایا کردند و الاـ می‌توانستند همه را دفع و همه اوضاع را بگردانند می‌توانستند سنگها را جواهر و دشمنان را دوست خاضع نمایند و این جملات به قدری زیاد و لغات مستعمله یک نواخت می‌باشد که حتی حوصله خواننده را تنگ می‌کند مثلا در ص ۱۹۸ نقل می‌کند که در موقعی که باب در منزل منوچهر خان مخفی بود و وی نسبت به آینده باب متوحش و اظهار نگرانی می‌نماید باب در جواب می‌گوید: «خداوند به من قدرتی عنایت فرموده که اگر بخواهم جمیع این سنگها را به جواهری تبدیل می‌نمایم که در دنیا مثل آن پیدا نشود و اگر اراده کنم دشمنان خونخوار خود را چنان به خود شیفته و فریفته می‌سازم که در راه محبت من با نهایت اخلاص و استقامت قیام کنند من اینک به اراده خودم به این بلیات و مصائب دچار شده‌ام تا قضای الهی مجری شود». ملاحظه کنید این جملات همراه با واقعیات چقدر خنک و بی‌اساس و بی‌معنی می‌شود کسی که خود را مخفی نموده می‌گوید من همه کار می‌توانم بکنم ولی نمی‌خواهم کسی نیست بپرسد آقاجان پس چرا مخفی شده‌ی وانگهی اگر تمام اینها به عقیده شما قضای الهی است و اراده خداوندی پس چرا مجریان این قضای الهی مردود و ملعون می‌شوند تا آنجا که درباره حاجی میرزا آغاسی وزیر وقت می‌گوید: «اتروکوا التروک ولو کان ابوک» و یا آنکه در مورد دیگر «یا رب این نسناس از شه دور باد» و یا آنکه جانشینانش از جمله شوقی افندی مجریان این چنین قضای الهی را یعنی از جمله گرگین خان را گرگین پرکین می‌خواند و یا آنکه شیعه را در همه جا شنیعه صفت می‌دهد و آیا اعمال آن خدای توانای آنان مسخره‌ی بیش نمی‌شود که فردی را برای هدایت خلق خود مأمور کند ولی خدا کاری کند که همان خلق این مأمور را بکشند و بعد همان خدا همان خلق را ملعون نماید و بدین مناسبت عذاب دهد ببینید این [صفحه ۱۶] مطالب چقدر کوتاه و بی‌مزه و سست است که حتی در خور اطفال نیز نمی‌باشد. و یا آنکه در ص ۲۰۶ به مناسبت عبور باب از شهر قم و اینکه مأمورین نمی‌خواستند وارد قم شوند باب می‌گوید: «کشتی نجات و کسی که اراده‌ی او بر کل غالب است من هستم که با شما در این بیابان راه می‌پیمایم من شخصا دوست نمی‌دارم که به این شهر وارد شوم... زیرا اینجا شهر خبیثی است نفوسی که در آن ساکنند شریر و فاسقند این معصومه بزرگواری که در این شهر مدفون است و برادر ارجمندش و اجداد گرامش همگی از این مردم فاسق فاجر بیزارند». ملاحظه کنید گذشته از اینکه نویسنده از قول باب همه اهل شهری را به یک چوب رانده و همه را فاسق و فاجر و شریر قلمداد می‌کند (ضمنا فراموش نکنید که اینها همه به تصویب بها رسیده است) فکر نمی‌کند کسی که می‌تواند سنگ ریزه را به جواهر تبدیل نماید و دشمن را به دوست مبدل کند آیا نمی‌توانست این فاسقان را نیک مرد نموده و بدان شهر وارد و آنها را مورد مرحمت و لطف «الهی» خود قرار دهد کدام آسان‌تر است سنگ ریزه را به جواهر تبدیل کردن و یا انسان بدی را به شخص خوبی مبدل ساختن. این گونه سخن پراکنی‌ها به باب تمام نمی‌شود بلکه مریدان نیز هریک چنین قدرتهائی دارند از جمله قدوس (ص ۳۹۸) در قلعه طبرسی می‌گوید: «و اگر مقصود ما آن بود که ریاستی به دست بیاوریم و به زور اسلحه بر کفار غلبه کنیم و اعلان جهاد بدهیم هرگز تا امروز میان قلعه نمی‌ماندیم قوه اصحاب و قدرت اسلحه بطوری بود که بر همه امتها غالب می‌شدیم حال ما مانند اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در گذشته ایام است اگر مقصودی داشتیم مانند حضرت رسول شمشیر می‌کشیدیم و دشمنان خود را مجبور می‌کردیم که مومن شوند و قبول دعوت کنند». و حال آنکه نفس اجتماع حضرات در قلعه برای جنگ بود و ایجاد اختلال در کشور و دشوار کردن امر بر حکومت والا هر یک به نقطه‌ای می‌رفتند و مخفی و متواری [صفحه ۱۷] گشته و مجبور به دفاع نمی‌شدند این موضوع را بطور جداگانه در جای خود مطالعه خواهیم کرد در اینجا مقصودم معرفی کتاب است که مطالب آن یا به شکل حسین کرد است یعنی مطالب توخالی و بی‌معنی و یا به سبک رستم نامه رزمی است در عالم علم و روحانی مثلاـ هرکس که بابی نیست و یا ببها ایمان نیاورده شخصی زشت رو، بی‌سواد و فاسق و فاجر است ولی هر فردی که وارد جرگه

بابیان می‌شود همانا از ابتدا شخصی بوده دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده و از اعلم علمای وقت و بعد با همه این مقامات عالیه نزد باب خاضع می‌شود درست مثل رستم نامه که اشکبوس را مدتها می‌ستاید و بزرگ می کند و سپس یکجا او را به دست رستم به کشتن می‌دهد و از این طریق بطور غیرمستقیم بزرگی رستم را جلوه گر می‌سازد در اینجا هم کار نبیل به همان سبک است و از بزرگ کردن باب نیز نظر به بزرگ کردن بها دارد که بگوید چنان شخص بزرگی مبشر بها بوده است. درجه انصاف بها و نبیل در شرح وقایع: مثلا ـ وقتی وحید دستور می‌دهد یک قاصد دولتی را که مامور انتقال پنجهزار تومان وجه از حکومت شهری بحکومت ایالتی بوده دستگیر و چنین شخص بلادفاعی را می کشند نبیل می‌نویسد چون شخص بدی بود او را کشتند و حال آنکه به قول خود نبیل مردی خوش گفتار و مورد اعتماد حاکم بوده ولی وقتی در قضایای زنجان در حین مخاصمه یک نفر بابی اسیر و به حکومت برده شده و کشته می‌شود نبیل یک صفحه قلم فرسائی می کند در مظلومیت او و وحشیگری و بی‌رحمی قاتلین او (ص ۵۶۴ نبیل). باری به طوری که در آینده نیز موارد مربوطه را برای شما خواهم نوشت کتاب نبیل که به دستور بها و به القاآت او نوشته شده تمام هدف و مقصودش بزرگ کردن بها و تبلیغات برای او بوده است تا نشان دهد از ابتدا بها مورد توجه و شخصی الهی بوده و آنچه از قضایای بابیان نگاشته همه به خاطر هموار کردن راه برای ظهور بها بوده است در این زمینه نیز بعد جداگانه و مستقلا مطالعه خواهیم کرد. بطور کلی باید به یاد بیاورید که نبیل بر طبق حکایت شخص خودش در همین تاریخ [صفحه ۱۸] چوپانی بیش نبوده و جز سواد قرائت قرآن تصحیلاتی کسب ننموده و بعد از چوپانی هم به قرار معلوم مستخدم خانه بها بوده است، سطور ذیل را به عنوان شاهد از خود او نقل می کنم ص ۴۳۳: «پدرم از ایل طاهری و در اقلیم خراسان چادرنشین بود... روز ۱۸ صفر ۱۲۴۷ در زرند متولد شدم شغل من شبانی بود و مختصر سوادی داشتم باطنا مایل بودم که بیشتر از اینها درس بخوانم ولی چون چوپان بودم این آرزو برای من حاصل نمی‌شد با نهایت اشتیاق قرآن را می‌خواندم و قسمت زیادی از آن کتاب مجید را از حفظ داشتم... روز ۱۲ نوروز سال ۱۲۶۳ هجری در مسجد رباط کریم دو نفر نشسته بودند با هم گفتگو می کردند من به گفتگوی آنها گوش دادم و از آن روز با باب آشنا شدم... آن شخص برای رفیق خود جمیع سرگذشت حضرت باب را نقل کرد و گفت که چطور آن حضرت به دعوت قیام فرمود... چه کرامت از او ظاهر شد؟ چه عجایبی بروز کرد... من کمه این تفصیل را می‌شنیدم خیی تعجب کردم که چطور می‌شود یک نفر این همه نسبت به سایرین قدرت و نفوذ داشته باشد اینطور حس می کردم که نور سید باب به روح من پرتو افکنده و خیال می کردم که منهم بابی هستم از رباط کریم به زرند برگشتم پدرم آثار پریشانی فکر و اضطراب در صورت من دید... مجبور شدم به کاشان بروم ص ۴۲۸ در آن ایام من شاگرد سیدی بودم که قرآن به من درس می‌داد ص ۴۴۹ سید اسمعیل زواره را که با نهایت بی‌صبری منتظرش بودم وارد قم گردید... از او پرسیدم که کسی که به حضرت باب مومن شود چه اقدامی باید بکند و چه مطالبی به مومنین واجب شده فرمود حضرت باب می‌فرمایند بر همه مومنین واجب است که برای مساعدت جناب قدوس به مازندران بروند... گفتم من مایلم که خود را به مازندران برسانم. فرمود تو حالا در همین شهر بمان و میرزا فتح الله حکام را که به سن و سال تست به امر مبارک آشنا کن تا از طهران خبر برسد، من خیلی منتظر شدم ولی از طهران خبری نرسید تصمیم گرفتم که به طهران بروم... در طهران سید اسمعیل را [صفحه ۱۹] دیدم... در صدد توجه به مازندران بودیم که خبر رسید اصحاب قلعه همه شهید شدند... به زرند مراجعت کردم... پدرم راضی شد و به من اجازه داد به طهران مراجعت کنم... در طهران به وسیله میرزا احمد با پیروان حضرت باب آشنا شدم... یک روز میرزا احمد مرا به منزل حضرت بهاءالله برد حضرت عبدالبها در آن ایام شش سال داشتند در حین ورود به منزل مبارک اول کسی را که ملاقات کردم حضرت عبدالبها بودند با تبسم و خوشروئی به من خوش آمد فرمودند... در همان اطاق با میرزا یحیی روبرو شدم چون چشمم به او افتاد دچار دهشت گردیدم زیرا دیدم این شخص با این هیبت و با این وضعی که در گفتگو و بیان دارد سزاوار مقامی که به او نسبت می‌دهند نیست مرتبه دوم که می‌خواستم به اطاق میرزا یحیی وارد شوم آقای کلیم تشریف آورده و به من فرمودند شما امروز آقا را به مدرسه میرزا صالح برسانید زیرا

اسفندیار خادم حضرت بهاءالله به بازار رفته... من با کمال سرور و شادی قبول کردم و مهیای رفتن بودم که دیدم حضرت غصن اعظم تشریف آوردند کلاه بر سر وجبه هزاری در بر داشتند در نهایت جمال و جلال بودند... چون به مدرسه رسیدیم به من فرمودند وقت عصر به پا و مرا به منزل برگردان.. فورا به منزل حضرت بهاءالله برگشتم و در آنجا به میرزا یحیی برخوردم کاغذی به من داد و گفت برو به مدرسه صدر و این کاغذ را به حضرت بهاءالله بده جوابش را زود بگیر و برای من بیاور من این ماموریت را انجام دادم». بطوریکه ملاحظه می‌کنید این سطور نمونه از کتاب است که مؤید مطالب قبل است یعنی نبیل چوپان ۱۶ ساله بی‌سواد مومن به باب می‌شود و با هم سنهای خود مامور به رفتن به قلعه طبرسی و جنگ می‌گردد و بعد در عالم نوکری خانه بها طفل شش ساله چون پسر بها است صاحب نهایت جلال و جمال می‌شود و یحیی برادر بها چون زیر بار او نمی‌رفته و برای خود شخصیت و استقلالی قائل بوده هیئت و وضعش دهشت آور جلوه‌گر می‌گردد و معلوم است که نبیل به اصطلاح امروز شخصی بادمجان دورقاب [صفحه ۲۰] چین بوده و تاریخ فرمایشی نوشته است. ولی با همه این معایبی که تاریخ نبیل دارد چون متن آن القاآت بها بوده و به اقرار نویسنده و تصویب مراجع صلاحیتدار بهائی تمامی آن به تصویب شخص بها رسیده برای مطالعه ما کمال ارزش و سندیت را دارد. تاریخ دیگر مقاله سیاح است که به قلم عبدالبها بوده و برای بهائیان در حکم آیات الهی می‌باشد تا آنجا که گاهی آن را با آواز هم می‌خوانند اینهم از قلم پسری است که برای انجام تبلیغات به نفع پدر و بزرگ کردن او به رشته تحریر آورده و خوشمزه اینجاست که خود او در مقامی می‌گوید: «تاریخ که علم بزرگی است باید توسط آکادمی نوشته شود نه اشخاص زیرا در اینصورت ممکن است تحت نفوذ و تاثیر احساسات شخصی قرار گیرد» حالا شما خود فکر کنید اگر پسری به دستور پدر و برای بزرگ کردن او تاریخی بنویسد چه از آب بیرون خواهد آمد - این تاریخ هم با اینکه دارای مطالبی بی‌اساس و صرفا تبلیغاتی بوده و از نظر عمومی فاقد سندیت است ولی چون منبع آن از نظر بهائیان موثق و غیر قابل تردید است از جهت مغایرت و تضادی که با تاریخ قبلی دارد مورد مطالعه قرار می‌دهیم. تاریخ سومی که می‌تواند برای مطالعه ما سندیتی یافته و مفید واقع گردد آنست که به اسم The Chosen Highway توسط بلانفیلد نوشته شده است مطالب این کتاب کلا روایات و حکایاتی است که اعضای خانواده بها از قبیل دختر و عروس و نوه و پسر و چند نفر از نزدیکان و به اصطلاح بهائیان «طائفین حول» برای او نقل کرده‌اند و این حکایات توسط شخص یا اشخاصی به انگلیسی ترجمه شده است که در این زبان احاطه و تسلط نداشته به طوری که هر مبتدی تحصیل آن می‌توان دریابد که اصطلاحات مخصوص انگلیسی جانشین آن‌ها شده باشد حتی بلانفیلد نیز صرف وقتی برای اصلاح آنها ننموده و این [صفحه ۲۱] می‌رساند که در صحت و سقم مطالب و حکایت نیز تفرسی ننموده و هرچه گفته‌اند نوشته معذلک چون منابع روحانی رسمی بهائی اسناد این روایات ناقله از طرف افراد «خانواده خدا»؟!! را تایید نموده و برای بهائیان نمی‌تواند مورد تردید قرار گیرد، برای مطالعه ما نیز سندیت و ارزش خواهد داشت. کتب دیگری که برای مطالعه خودمان مورد استفاده قرار می‌دهیم کلا به اصطلاح بهائیان از «آیات محکمات» است مانند اقدس که به قول خود بها بزرگترین کتاب او بوده کتاب رسمی و به خیال خودش به منزله قرآن برای مسلمین و انجیل برای مسیحیان به شمار است تا آنجا که حتی وقتی در اشراقات خود می‌خواهد صحبت از عدالت و بیت عدل نماید برای تشدید و تنفیذ اهمیت آن چنین ذکر می‌کند: «اشراق هشتم این فقره از قلم اعلی دراین حین مسطور و از کتاب اقدس محسوب» یعنی اگرچه در خارج از کتاب اقدس ذکر شده ولی دارای همان اهمیت و واجد همان اعتبار مطالب مندرجه در کتاب اقدس است و این همان اقدس ام الکتاب است که عبدالبها و شوقی افندی به مناسبت مطالب بچگانه و خارج از حدودی که دارد حتی‌المقدر در اختفای آن از انظار و توجه غیر مؤمنین کوشیده و از ترجمه آن خودداری کرده‌اند. و دیگر آثار بها است از جمله «ادعیه محبوب» و «مجموعه الواح» و غیره که مورد استفاده قرار خواهند گرفت. و ضمنا این نکته را نیز باید یادآور شوم که از این کتب آنچه را به خاطر دارم برای شما نقل می‌کنم زیرا اگر بخواهم تمام شواهد و آثاری را که در این کتابها و سایر کتب موجود و دال بر بی‌اساس بودن این نهضت است برای شما نقل نمایم باید تمام این کتب را مجددا برای شما

رونویس کنم. اما قبل از اینکه وارد تجزیه مطالب این کتاب‌ها بشویم می‌خواستم یک مطلب را به یاد شما بیاورم و آن اینست که در دنیا تقریبا هیچ چیز دفعهٔ واحده بوجود نیامده [صفحه ۲۲] بلکه چه در عالم خلقت و چه در عالم مسائل اخلاقی و فلسفی و تشکیلات سیاسی و اقتصادی و غیره هر چیزی و یا فکری در راه رشد و نمو بوده مثلا در عالم افکار هر کسی به فکر قبلی چیزی افزوده تا به اینجا رسیده که هستیم این کلمه رنسانس که مشهور و معلوم همه مردم دنیاست به طوری که اسمش حاکی است حکایت از تجدید تولد و تجدید و بروز و ظهور افکار و ادبیات و هنرهای قدیمه است یعنی افکار و تمدن و آثاری هنری و علمی بوده است که در بوته اجمال و اختفا مانده و دراین زمان به تجدید نشو و نمای آن اقدام شده است، چون حتی المقدور سعی دارم ازآنچه که صد در صد مورد قبول شماست دلیل و شاهد بیاورم در اینجا نیز این قسمت از مقاله سیاح را می‌آورم که می گوید ص ۲۳۱: «در قرون وسطی که بدایتش زمان سقوط امپراطوری رومان و نهایتش فتوح قسطنطنیه است به دست اسلام در ممالک اروپ به سبب کثرت نفوذ رؤساء مذاهب تعصب شدید و تعرض قریب و بعید شیوع یافت کار به جائی رسید که بنیان انسانی به کلی رو به انهدام گذاشت و راحت و آسایش رئیس و مرئوس و امیر و مأمور در پس پرده انعدام متواری گشت جمیع احزاب شب و روز اسیر تشویق و اضطراب بودند مدنیت به کلی مختل و ضبط و ربط ممالک مهمل و اصول و آسایش سعادت جمعیت بشریه معطل و ارکان حکومت سلاطین متزلزل مگر نفوذ و اقتدار رؤسای دین و رهابین در جمیع اقطار مکمل بود». یعنی تمدن و علوم و افکاری در جریان بوده که مغایر و مخالف مسیحیت بوده و بر اثر شدت عمل رؤسای مذهبی پیشرفت آنها در بوته اجمال مانده چون کسی را حق ابراز عقیده شخصی و یا مطلبی مغایر کتب آسمانی نبوده و الا فوری محکوم و معدوم می گردیده بدین جهت اساس تمدن راکد مانده و علوم از پیشرفت خود باز مانده بودند و مقدمه و علت اصلی این جریانات نیز یکی از بزرگترین ابتلائات بشر در قدیم و حال مصداق این مصرع حافظ است که می گوید: «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» [صفحه ۲۳] از بسیار قدیم اشخاص چون از حقیقت خلقت و قوه محرکه عالم وجود اعم از سیارات انسان حیوان و نبات و غیره چیزی نمی‌توانستند درک نمایند شروع کردند به تصورات و تخیلات و بعضی هم تحمیل افکار ناپخته به اشخاص ساده لوح زود باور را پیشه خویش ساخته و با تشکیل دسته و حزب و ایجاد اختلاف و بالنتیجه کشت و کشتار مخالفین مطالب تخیلی و تصوری خود، برای خویش ترتیب ریاست و دکان نان‌آوری ساختند. [صفحه ۲۴]

از تازه‌های رنسانس

از بسیار قدیم عده‌ای جاه‌طلب و ریاست جو به نام رابطه با ماه و خورشید و خدایان مصنوعی و بتها، ارواح و غیره به جلب مردم ساده لوح و زود باور شروع کردند و به عنوان اینکه خدایان و یا ارواح و یا بت‌های بزرگ و یا خورشید و ماه فقط با آنها حرف می‌زنند و آنان را برای هدایت و نجات بشر برگزیده‌اند و به عنوان اینکه حضرت معبود چنین فرمود و چنان امر کرد، با جعل معجزات و افسانه‌هائی چند زمام مردم زود باور را در دست می گرفتند و با سوء استفاده ازاین نفوذ قدرتی به هم رسانیده و محل آسایش متفکرین و کسانی که اهل منطق و دلیل بوده و زیر بار هر مطلبی نمی‌رفتند و همیشه در اقلیت بودند می‌شدند و آن افراد تحت نفوذ خود را آلت قرار داده به عنوان ثواب و خدمت به خدایان و بتها و ارواح و غیره آنان را تشویق به تجاوز نسبت به این دسته آزاده می‌نمودند. افرادی مانند فلاسفه و متفکرین که پایه و اساس کارشان مبنی بر تفکر بوده و همیشه سعی داشتند با استفاده از معلومات پی به مجهولات برند و از تخیل و تصور گذشته و مطالب را با موازین علمی و عقلی منطبق و تأسیس نمایند سعی می کردند مردم را از سقوط در دامهای شیادان نجات دهند و از روی اعمال و اقوال آن ریاکاران و دروغگویانی که برای تأمین جاه طلبی و ریاست خود را به خداها و ارواح نسبت می‌دادند پرده بردارند ولی چون در اقلیت بودند همیشه مخذول و منکوب متعصبین و مقلدین کورکورانه واقع می‌شدند. از جمله کسی که جام زهر را با کمال آرامش از زندانبان خود گرفت و به اصرار شاگردانش

که وسایل فرار او را فراهم کرده بودند تسلیم نشده و مرگ را در نهایت [صفحه ۲۵] خونسردی استقبال نمود یعنی سقراط فیلسوف معروف یونانی مردم را دعوت می‌نمود که به ترک بتها کوشند و روی از داستانهای پهلوانی بی‌اساس و معجزات و خوارق عادات دروغ منتسبه به خدایان و رب‌النوعها بگردانند و به کسب علم و دانش و توسعه تحقیقات و تتبعات فرهنگی بکوشند، این شخص که از جمله بزرگترین خدمتگذاران جامعه بشریت است که او را پدر فلسفه نام داده‌اند محکوم و مردود جامعه روحانیت شد به عنوان اینکه جوانان را گمراه می‌کند و حال آنکه او در حقیقت جوانان را به راه علم و دانش و دوری از ریا و دروغ و خرافات و موهومات می‌برد شاگردان و پیروان فکر او مانند افلاطون و بعدا ارسطو و غیره رشته او را تعقیب حتی آنچه را که اخیرا داروین و امثاله درباره‌ی کیفیت تکامل نسل انسانی و غیره اعلام داشته‌اند آنان شروع کرده بودند. اما در حدود چهار قرن بعد مسیحیت با استفاده از همین افکار با قوت بیشتری شروع کرد به از بین بردن آن خدایان و رب‌النوعها و خوارق عادات منتسبه‌ی به آنها ولی بعدها در مقابل خدایان و رب‌النوعها و معجزات و خوارق عادات دیگری جانشین آن دسته از گذشته‌ها نمودند یعنی به نام مقدسین مجسمه‌ها بنا کرده و برای ترویج و تنفیذ مرام خود در قلوب ساده دلان معجزات و خوارق عادات بسیاری از آنها نقل نموده و همان حدت و شدت روحانیون گذشته را هزاران مرتبه بیشتر و شدیدتر نسبت به دانشمندان و فلاسفه و متفکرین عمل نموده و سعی در خفه کردن آنها و معدوم نمودن ایشان نمودند، اینست که عبدالبها می‌نویسد «کار به جائی رسید که بنیان انسانی بکلی رو به انهدام گذاشت و مدنیت بکلی مختل و سعادت بشریه معطل کلا ـ به علت نفوذ و اقتدار رؤسای دین و رهابین». باری کار خرافات و بت‌پرستی بطوری تجدید شد که در خانه هر مسیحی بتخانه وجود دارد و بتی به نام مادر خدا (یعنی مریم مادر مسیح) یا سایرین وجود داشته و در هر شهر یک یا چند ساختمانی وجود دارد که دارای یک یا چند از این بتها بوده و دائما افراد به انتظار کرامت و معجزه به آنها رو آورده و از آنها نیاز می‌طلبند و خاک [صفحه ۲۶] این معابد را در کیسه‌های پلاستیکی به این طرف و آن طرف به تبرک می‌برند. باری در طی هزار سال معروف به قرون وسطی یا قرون تاریک یعنی بین قرن چهارم و چهاردهم میلادی تتبعات علمی و هنری که توسط یونانیان شروع شده بود به علت منع رؤسای روحانی مسیحیت راکد مانده بود تا اینکه نفوذ عثمانیان در اروپا بعضی اروپائیان را متوجه اهمیت دانش نموده و با به دست آوردن برخی کتب خطی کم کم افرادی را بر آن داشت که زنجیر اسارت را پاره کرده و رشته تتبعات و تحقیقات علمی و هنری قدما را تعقیب نمایند و اینجاست که رنسانس شروع می‌شود و در بین اشخاص مستعد و عاملین این نهضت نوین در سه رشته مختلف سه نفر معروفیت بیشتر حاصل نموده و پهلوان داستان شناخته شده‌اند. یکی از آنها که با احتیاط بیشتری عمل نموده و افکار خود را در قالب اشعار اشاعه می‌داده Petrarca ایطالیائی از اهل فلورانس بود (۱۳۴۸ - ۱۳۰۴ میلادی) ولی دو نفر دیگر که یکی تجدد زیادی در افکار دینی و دیگری تحولات مؤثری را در سیستم اقتصادی و سیاسی و مساوات افراد پیشنهاد و برای توسعه آنها تبلیغات شدید و صریح می‌نمودند جانشینان همان کسانی که سقراط را به عنوان ضدیت با خدایان کشتند این دو نفر و هزاران امثال آنها را به عنوان ضدیت با خدای پدر و پسرش مسیح و مادر خدا یعنی مریم مادر مسیح تکفیر و محکوم به اعدام نمودند ولی Jan Huss بود که در نامه‌های قبلی بدو اشاره نمودم و دومی Jan Ball که در ۱۳۸۱ در انگلستان در حضور اعیان شهر و شخص شاه Ricardo II اعدام گردید. اما ژون هوس که بین سنوات ۱۳۷۳ و ۱۴۱۵ میلادی می‌زیسته و رئیس و استاد معروف دانشگاه مهم و مشهور وقت پراک در چکواسلاواکی بوده به طوری که شما در صحنه‌هائی دیده‌اید که چگونه این قبیل محکومین را زنده می‌سوزانیدند یکی از آن صحنه‌ها را به خاطر بیاورید که کنده‌های هیزم را در میدانی روی هم انباشته و در میان تیر بزرگی استوار ساخته و جمعیت کثیری مثل اینکه برای شرکت در جشنی [صفحه ۲۷] آماده شده باشند برای تماشای این صحنه که برای هر ذی حسی بسی مخوف و وحشتناک می‌بود جمع شده و منتظر آوردن محکوم و دیدن سوخته شدن او و استشمام بوی گوشت کباب شده او می‌باشند اشخاص عالی رتبه دولت و روحانیت با لباسهای زرق و برق دار هریک در جایگاههای مخصوص خود قرار گرفته‌اند تا آنکه از یکی از مداخل میدان جمعی افراد

روحـانی با لباس‌های مخصوص خود با علمها و بیرقهای مخصوص محاکم تفتیش عقایـد متضـمن صـلیب و عکس مسیح و غیره در صفها ظـاهر می‌شونـد و در عقب آنهـا محکوم در حالی که گونی پاره‌ی بـدون آستینی بـدن نحیف و نزار او را بر اثر شـکنجه‌های متحمله پوشانیـده بـدون کفش و پـای برهنه در حرکت است در حالی که افرادی روحانی دیگر هنوز به گوش او می‌خواننـد و او را مجبور می‌کننـد که از کفرهـائی که گفته توبه کنـد و آمرزش طلبـد و بالاـخره در عقب آنهـا سـایر کارکنان و وابسـتگان و اعضای محکمه سواره هر یک با لباسـهای مخصوص جالب توجه به اجلال و عظمت ویژه خود وارد شـده و بعـد از اجرای تشـریفات زیاد و خوانـدن حکم محکومیت و بعـد انجـام دعاهـا و مناجات‌هـا و ذکرهـا در نهـایت روحـانیت توأم بـا کمـال بربریت و قساوت قلب و وحشیت شعله آتش را به هیزم‌ها زده و به وی گوشت سوخته شده محکوم را به مشام مشتاقان می‌رسانند، این شخص و هزار نظیر او قربانی استقامت در مخالفت با خرافات و موهومات شده و نهضت پاره کردن زنجیر اسارت و نادانی و بررسی و تطابق موضوعات را با علم و عقل پشتیبانی و تقویت نموده‌انـد. این شـخص که در تاریخ بین‌المللی به عنوان مؤسـس نهضت جدید در افکار مذهبی در شروع دوره رنسـانس معروف است گذشـته از یـک دسـته افکـار عـالی در خصوص صـلح و منع جنگ و اختلافات و تعمیم معارف عمومی که نشـر می‌داده است بـا موضوع معجزات و معصومیت افراد و سـلطه محضه روحانیون و پرستیـدن صور و تماثیل و بسـیاری دیگر از زوائـد مسـیحیت مخالفت و آنها را مردود تلقی و مخالف آزادی فکر و عقیـده و علم و منطق می‌دانست طرفداران او از پای ننشسـته و در تعلیم و انتشار مطالب او کار را به مبالغه رسانیـده و حتی نه سال بعد از سوخته شدن او پراک را که یکی [صـفحه ۲۸] از شـهرهای مهم و بزرگ وقت بوده و هفتصد سال از ساختمان و تأسـیس آن می‌گذشته تقریبا به کلی نابود کردند. در هر حال این افکـار و نظـایر آن شـروع به انتشـار نموده و بعـد هم نویسـندگان بزرگ و مقتـدری در اطراف آنها به اشکال گوناگون قلم فرسائی کرده و به صورت کتابها مقالات، داسـتانها، فرضـیات گفتگوها و مباحثات و غیره بی‌اساس بودن بسیاری از معتقدات دینی مسیحیت را مورد انتقاد قرار می‌دادنـد از جمله چند تن از مشـهورترین آنها را به یاد شـما می‌آورم. ولتر فرانسوی (۱۶۹۴ – ۱۷۷۸ میلادی) که مورد تکفیر قرار گرفته و حتی از دادن زمین برای دفن جسـدش خودداری شـد، تا آنجا که مخفیانه در محلی مختفی ودیعه گذاشـته شـد و دیری نگـذشت که وقتی تبلیغـات و افکـار او برای پاره کردن زنجیر اسارت و حصول آزادی بارور گردیـد و انقلاب معروف فرانسه واقع شد و تدفین رسمی جنازه او به عمل آمد، نوشته‌اند این تشریفات را صد هزار نفر تشیع و قریب ششصد هزار نفر شرکت نمودنـد. ولتر می‌گفت در حقیقت مسیحیت دینی است الهی و ماوراء الطبیعه زیرا با وجود همه مهملات و مزخرفاتی که دارد ۱۷۰۰ سـال است که هنـوز ادامه دارد – مردم را معتقـد به خرافـات و موهومـات کرده‌انـد نه به منظور آنکه از خـدا بترسـند و از اعمـال بد بپرهیزنـد بلکه فقـط برای آنکه از شـخص آنها بترسـند و منافع ایشان را محفوظ نگاه داشـته و بـدانان خیانت نورزنـد. کانت آلمانی (۱۷۲۴ – ۱۸۰۴ میلاـدی) که شخصـی بـود ابتـدا دارای تعصـبات شدیـد مـذهبی و اسـتادی فلسـفه و حکمت را در دانشـگاه داشـته می‌گفت معجزات نمی‌تواننـد دلیلی بر حقـانیت دینی شونـد زیرا نمی‌توانیم به شـهادت ناقلین آنها اطمینان نمائیم و مناجات نیز مادام که هـدفش تغییر قوانین طبیعت است بی‌حاصـل و خالی از فایـده می‌باشـد. به طوری که می‌بینیم در غرب کم کم از نفوذ روحانیون کاسـته شده و دیگر نمی‌توانستند [صفحه ۲۹] به تکفیر و اعـدام متفکرین و مخالفین موهومات و خرافات اقـدامی نمایند تا آنجا که جفر سن امریکائی (۱۷۴۳ – ۱۸۲۶ میلادی) که نویسنده قانون اساسی امریکا بود با وجود تمام مخالفتهایش با روحانیون و خرافات و مبتـذلات آنان چنان محبوبیت و وجهه خوبی داشت که حتی به ریاست جمهوری امریکا نیز نائل گردید. او می‌گفت عقل و منطق و تحری آزاد حقیقت یگانه راه جلوگیری از اشتباهاتند و تنها عوامل مشـخص ادیان مجعول – در امور وجـدانی ما فقط در برابر خـدا مسئول هستیم نه خلق او – مسـیحیان به نـام وحـدت و اتحـاد ملیونهـا اشـخاص بی‌گنـاه از زن و مرد و اطفال را کشـته‌اند و هنوز نیم سـانتیمتر هم به طرف این وحـدت و اتحاد پیشـرفت ننموده‌انـد آیا مقصود از این وحـدت و اتحاد چه می‌باشـد تبـدیل نیم مردمان به دیوانگان و نیم دیگر به ریاکاران؟ در این مطالبی که تذکره نویسان به مسیح نسـبت می‌دهند بعضـی مطالب اخلاقی و بلندپایه دیده

می‌شود ولی در عین حال بسیارند مطالبی که ناشی از جهل بوده و بسیار بی‌معنی و مهمل می‌باشند که نشانه از شارلاطانی و شیادی گوینده آنهاست به طوری که باور کردنی نیست که بگوئیم هر دوی این مطالب صادر از یک شخص واحد است و بالاخره درباره پولس که مؤسس حقیقی و مروج مسیحیت می‌باشد می‌گوید او اولین کسی بود که فلسفه مسیح را به خرابی و تباهی کشانید. [صفحه ۳۰]

عصری که مدعیان پیغمبری چون علف می رویند

اشاعه این قبیل افکار در سراسر عالم و رسوخ آن در میان افراد بیشتری از طبقات مختلف به علت تسهیلاتی که صنعت چاپ و جراید فراهم می‌نمودند تغییرات مهمی در افکار و روش عموم می‌داد جمعی را بر آن می‌داشت که از پیروی ادیان و حتی ایمان به خدای آنها دست بردارند و عالم مادیت صرفه را بپذیرند و از این دسته جمعی رسما ابراز عقیده نموده و خود را از مذاهب کنار می‌کشیدند و بعضی صلاح می‌دانستند به سکوت خود ادامه دهند. در این میان افرادی هم از زن و مرد که بالنسبه دارای هوش و استعداد و قدرت نفوذ در افراد بودند و حس جاه طلبیشان نیز بحد وفور می‌بوده ولی در اجتماع موفق به تامین و ارضاء آن نشده بودند به فکر می‌افتند بازار شیادی گسترانیده و با ادعاهای بی‌جا و عناوین توخالی رابطه‌ی با خدا و وصول تجلیات و وحی و الهامات پرداخته عده‌ی ساده لوح و زودباور را که همیشه در همه جا به اندازه کافی یافت می‌شود دور خود جمع نموده و از این راه تامین ریاست و مقامی و امرار معاش سهل و ساده‌ی را برای خود و اولاد برقرار کنند. طرز فکر آنان نیز بی‌جا نبوده زیرا با خود می‌گفتند اگر دروغ بوده که موسی با خدا مکالمه داشته و با وجود این ملیونها نفر هنوز در این عقیده راسخند و اگر دروغ بوده که مسیح پسر خدا بوده و هنوز ملیونها نفر بر این قول ثابتند پس ما هم اگر ادعای وصول وحی و الهام نماییم خواهیم توانست به اندازه مریدان بهم رسانیم روی این فکر هرکسی به سهولت ادعای پیغمبری می‌کرد، به طوری که می‌توان گفت مدعی پیغمبری مانند علف از روی زمین می‌روئید و به کار ساده لوحان می‌خورد مخصوصا قرن نوزدهم [صفحه ۳۱] میلادی قرنی است که از این قبیل اشخاص زیاده از حد به ظهور رسیده و در هر گوشه شخصی ادعای مظهریت الهی و وصول وحی و الهامات ربانی نموده و به ساختن دین جدید و تشکیلات مستقل پرداخته‌اند چون عدد آنان بسیار و ذکر تمامی ایشان باعث درازی مطلب می‌شود پس فقط از راه نمونه چند نفر آنها را به یاد شما می‌آورم. ضمنا یک نکته را هم لازم است علاوه کنم که درست است که ما در فارسی برای معرفی تشکیلاتی که یک مدعی ملهم به الهامات الهی می‌دهد دو لفظ داریم یکی دین یعنی تشکیلات مستقل و دیگری مذهب یعنی شعبه از دین ولی در حقیقت از نظر کلی فرقی بین این دو دسته اشخاص موجود نیست مطلب در اینست که می‌خواهیم بگوئیم در این قرن افراد بسیاری ادعای وصول تجلیات الهی نموده و داشتن رابطه با خدا و برگزیده شدن توسط او را برای نجات بشر مدعی شده‌اند حالا خواه دین مستقل ساخته باشند و یا به تشکیل مذهب و شعبه پرداخته باشند تا آنجا که در السنه غرب در این معنی فقط یک لغت موجود است به تفاوت تلفظ در السنه مختلفه: مثلا در زبان انگلیسی Religion در فرانسه Religion در آلمانی Religion در پرتغالی RELIGIAO در اسپانیائی Religionو بالاخره در زبان لاتین Religio که تلفظ تمامی آنها تقریبا رلی ژین می‌شود. و به طوری که ملاحظه می‌کنید در مصاحبه‌هائی که در تلویزیون و رادیو می‌شود از طرف می‌پرسند رلی ژین شما چیست در جواب می‌گوید کاتولیک یا پروتستان یا یهودی و غیره و هیچگاه نمی‌پرسند Seita یا Sect شما چیست (به ترتیب پرتقالی و انگلیسی که به معنی شعبه و فرقه و تیره است و گاهی برای شعبات ادیان نیز بکار می‌رود) و در حقیقت جز مؤسسین ادیان زردشتی و یهودی و اسلام هیچ پیغمبر دیگری تشکیلات مستقلی را از راه وضع قوانین به خصوص منظور نداشته و بقیه کلا بعنوان اصلاحات و رفرمها قیام کرده‌اند. مثلا مسیح هیچگونه قاعده و قانون مخصوصی وضع نکرد عینا مثل لوتر مؤسس پرتستانی که در مسیحیت تنها بعضی چیزها را زائد دانست مثل صور و تماثیل در کلیسا [صفحه ۳۲] و یا منع ترجمه انجیل و یا

شکل تشریفات غسل تعمید، مسیح نیز نمی‌خواست در یهودیت هیچ چیز تازه اضافه نماید این پولس بود که برای اینکه دین مستقلی بسازد و آن را از یهودیت جدا کند حکایت یکشنبه و ختنه نکردن و غسل تعمید را پیش آورد و الا مسیح هیچگونه قانوی وضع نکرده و مقررات خاصی را برقرار ننموده بود. حالا بهائیان برای اینکه بگویند بها از سایر مدعیان رسالت و مظاهر تجلیات الهی ممتاز و مستقل بوده دلیل می‌آورند که او دین مستقل آورده و سایرین در ظل مسیح یا شارع اسلام بوده‌اند. این مطلبی است بی‌اساس و به طوری که نوشتم در این صورت مسیح هم شرع مستقل نداشته و در ظل موسی بوده زیرا نه تنها هیچگونه قانون و تشکیلات جدیدی را وضع ننموده بلکه حتی کتاب جدید هم نیاورده و شاگردانش وقایع را نوشته و ضمیمه توراهٔ نمودند تا آنجا که کتاب مقدس مسیحیان مجموعه توراهٔ و این رسالات شاگردان مسیح می‌باشد. در هر حال مطلب در این است که اشخاص بسیار ادعای رسالت خدا را نموده و مدعی شده‌اند که مأمور نجات بشر در این عصرند و مثل بها که مسجد را به مشرق الاذکار تبدیل نموده آنان نیز وضع کلیساها را ترتیب دیگر کرده‌اند بها نماز ۵ مرتبه را به سه مرتبه و یا روزه ۳۰ روزه به ۱۹ روز تقلیل داده آنان نیز در دین خود تغییراتی در وضع غسل تعمید و مناجاتها و غیره داده‌اند و بقیه مطالب آرایشی از قبیل نجات بشر و محبت و برادری و صلح و آشتی و غیره همان عقاید و افکاریست که در سراسر جهان همه بر لزوم آنها واقف و برای جلب مردم زینت کلام و کتاب و روش خود می‌نمایند، اینک چند تن از افرادی که مانند باب و بها مدعی وصول تجلیات شده‌اند: [صفحه ۳۳]

مقدسین آخرالزمان

در سال ۱۸۳۰ میلادی (۱۴ سال قبل از ادعای باب) در آمریکا یک جوان ۲۵ ساله که اهل زراعت بوده و پیروانش معتقدند تحصیل نکرده و مدرسه ندیده است ادعا می‌کند که فرشته خدا بر او وارد و او را به رسالت و رهبری خلایق مبعوث نموده است و داستان او در کتب و مقالات دینی آنها چنین مسطور که این جوان که همانا از کوچکی علاقه مفرطی به مسائل الهی و مناجات و غیره داشته و دائم در تفکر بوده در پانزده سالگی روزی بعد از مناجاتهای بسیار به درگاه خدا و زاریها و تضرعهای زیاد نزد قادر متعال درخواست می‌کند که راه راست را به او نشان دهد که بین هزاران ادیان و فرق مذهبی موجوده حق با کدام یک بوده و کدام آنها درست است و او باید به کدام راه سالک شود و در این حین خدا و مسیح هر دو با هم بر او ظاهر شده و به او می‌گویند همه ادیان و فرق موجوده در اشتباهند و گمراه و خراب و مسئولین آنها فرورفته در شهوات جاه طلبی و خودخواهی و دروغ و ریاکاری. سه سال بعد دگر باره یک فرشته خدا بنام Moroni بر او نازل شده و بدو می‌گوید که در فلان نقطه آمریکا یک کتابی متشکل از اوراق طلا و متضمن دستورات راه نجات بشر مدفون است و در کنار آن یک عینک مخصوص از سنگی شفاف برای امکان قرائت این کتاب و درک مطالب آن که به زبان مخصوصی می‌باشد غیر زبانهای موجود در دنیا موجود است و تو باید این کتاب را به انگلیسی ترجمه و متن آن را به مردم موعظه و اجرای تعالیمش را توصیه نمائی. این رسول خدا و مظهر تجلیات او که نامش ژزف اسمیت Josef Smith می‌باشد آن کتاب را به دست آورده و به دستور فرشته خدا آن را به انگلیسی ترجمه و اصل را به خدا عودت داده و شروع به تعلیم متن آن می‌کند و بالنتیجه تشکیل دین جدیدی بنام مقدسین آخرالزمان که به نام مورمون Mormon نیز معروفند می‌دهد و بعد آن متتابعا و مستمرا [صفحه ۳۴] جبرئیل امریکائی بدو وحی رسانیده و امرالهی را تکمیل می‌نماید - اگرچه بطوریکه معمول همه مدعیان رسالت است این شخص نیز مورد حمله مخالفین و دشمنان قرار گرفته و بکرات مجبور به ترک محلهای خود و مهاجرت از این شهر به شهر دیگر گردیده و عاقبت نیز زندانی و دشمنان بدین نیز اکتفا ننموده و به زندان حمله و کار او را همانجا ساخته و نامبرده را می‌کشند (۱۸۴۴ میلادی). ولی در هر حال دینش به سرعت عجیبی رواج یافته تا آنجا که در سال ۱۸۹۳ بنای معظمی که به عنوان کلیسا و یا مسجد و یا به قول بهائیان مشرق الاذکار این دین باشد در Salt Lake City در امریکا می‌سازند که به پول آن وقت طبق تأیید ردیه [صفحه ۳۵] نویسانش سه ملیون دلار خرج گردیده است. در بین

پیروان این دسته اشخاص ظاهرا برجسته بسیار مانند سناتور و وکیل و افراد متمول و ثروتمند و غیره زیاد دیده می‌شود. دارای دانشگاه مخصوص به خود و تشکیلات منظم و متجددی می‌باشند و در تمام دنیا شعبه‌ها و پیروان زیاد و مراکز رسمی بزرگ و ملکی شخصی دارند. تنها در سن پالو تاکنون من به سه مرکز آنها برخورد کرده‌ام یکی آپارتمان بسیار وسیعی در مرکز شهر نزدیک پست خانه است و دو بنای بزرگ بسیار زیبا نیز که به بهترین اثاثیه مزین و در عین سادگی زیبائی خاصی دارند یکی در بخش Pinheiro و دیگری بخش Santo Amaro از شهر سن پالو واقع شده است. مبلغین آنها همه جا دیده می‌شوند حتی در کوچه و خیابان به اشخاص مراجعه و یا آنکه به در منازل رفته و مطالب خود را عرضه می‌دارند. بسیاری از جوانان فارغ التحصیل امریکائی پیرو این دین مانند انجام دوره خدمت نظام وظیفه بعد ختم تحصیلات خود یکسال به ممالک خارجه مسافرت و به تبلیغ «امرالله» مشغول می‌شوند و در این قسمت ابتکارات عجیبی بکار می‌برند تاکنون چهار بار نامبردگان به شخص من مراجعه نموده‌اند. اول بار روزی در حالی که در خیابان عبور می‌کردم جوان خیلی شیک و خوش قیافه و مرتب به من مراجعه و اظهار داشت که مشغول تهیه آماریست در خصوص ضد شرب الکل و ظاهرا می‌خواست نظریه مرا بداند تا بعد کم کم وارد تبلیغات دین خود شود من از لهجه او دانستم که آمریکائی است نه برازیلی و چون به داستان آشنا بودم فوری دریافتم که باید از پیروان این دین باشد و چون پرسیدم تأیید کرد و بدون زحمت وارد مطلب شد و شروع کرد به تبلیغ کردن من، بدو گفتم که به مطالب شما آشنا و کتابهای شما را هم خوانده‌ام و به مجالس این دین نیز چندین مرتبه حاضر شده‌ام و خلاصه شر او را از سر خود کندم. اینان در تعصب و تبلیغ به مراتب شدیدتر و سخت‌تر از بهائیان می‌باشند. [صفحه ۳۶] الحق جلسات مرتب و تشکیلات منظمی دارند و به اصطلاح «اهل بها» صحبت کنیم جلساتشان بسیار روحانی‌تر از جلسات «احباءالله» است و برای نگاهداری جوانانشان برنامه‌های بهتر و مفیدتری دارند و در تعصبات نیز پا را فراتر از بهائیان گذارده مؤسس دین خود را یگانه نجات دهنده بشر کنونی و گرفتاریهای آن می‌دانند و حاضر نیستند کمترین ایرادی را راجع به او و مطالبش و تعالیمش بشنوند چنان گمان برند که به حقیقت مطلقه واصلند و غیر آنها همه در وادی جهل و نادانی و غفلت و تباهی سرگردانند. [صفحه ۳۷]

علم مسیحائی

این بار مدعی پیغمبری، خانمی است امریکائی بنام بیکرادی BakerEdy که طبق حکایت پیروانش در طفولیت دارای هوش و فراستی فوق‌العاده بوده و در یازده سالگی با پدر و رؤسای مذهبی در کلیسا به مباحثات علمی و مذهبی می‌پرداخته و در ۱۷ سالگی زبانهای متعدد را می‌دانسته و دارای افکاری بلند بوده است - یک بار دچار مرض شدیدی می‌شود که اطبا را امیدی به نجات او نبوده تا آنکه روزی به خواب سنگین فرومی‌رود و چون برمی‌خیزد اثری از مرضی موجود نبوده و بکلی شفا می‌یابد. بعد چندی اتفاقا روزی بر روی یخ لغزیده به زمین خورده و به شدت مجروح می‌شود به طوری که مجددا اطبا او را جواب نموده و هیچگونه امیدواری به امکان نجاتش نمی‌دهند ولی معذلک این بار نیز به وضع معجزه آسائی نجات می‌یابد و خوب می‌شود. بعد از این واقعه در سال ۱۸۶۶ یعنی در سن ۴۵ سالگی شروع می‌کند به ادعای مظهریت الهی نمودن و رابطه داشتن با خدا و بالاخره در سال ۱۸۷۷ کتاب تعالیم و دستورات خود را به عنوان علم و شفا انتشار داده و مدعی می‌شود که خدا او را سالها برای چنین روزی پرورش می‌داده و امروز به او تجلی و راه شفای امراض را بر او مکشوف و او را برای نجات بشر از آلام جسمی و روحانی مأمور کرده است و خلاصه مدعی می‌شود داروها تأثیری نداشته و امراض را می‌توان از طریق روحانی و مناجات و تأثیر قوه عقلانی معالجه نمود و خداوند این قوه را بدو بخشیده و کسی که به او ایمان داشته باشد و از او متابعت نماید دارای چنین قوه نیز خواهد شد و قادر به معالجه امراض خواهد گردید، معجزات بسیاری از طریق شفای بیماران صعب العلاج بدو نسبت می‌دهند. [صفحه ۳۸] تشکیلات دینی او بسیار وسیع و به نام علم مسیحائی رواج دارد و حتی ردیه نویس کاتولیک (مرجع رسمی تشکیلات کاتولیک که علیه ادیان

غیر کاتولیک ردیه می‌نویسند) می‌نویسد این دین در امریکا و انگلستان و استرالیا و سایر سرزمینهائی که به انگلیسی تکلم می‌نمایند رواج فراوان یافته و به طور سریع در پیشرفت است و به قول پیروان این دین در هر روز یک کلیسای جدید بنا می‌نمایند این خانم در سن ۸۶ سالگی فوت و به طوری که ردیه نویس نوشته است سه ملیون دلار به پول وقت از خود باقی گذاشته است. [صفحه ۳۹]

ظهوریون (ADVENTISTES)

باید به یاد داشته باشید که بهائیان از جمله دلایلی که برای پیش گوئی دین خود می‌آورند حکایتی است که در امریکا اتفاق افتاده که شخصی بنام ویلیام میلر (۱۸۴۹ -۱۷۸۲) در سن ۳۴ سالگی ازمطالب انجیل چنین استنتاج کرد که مسیح در ۲۱ ر ۳ ر ۱۸۴۳ ظهور خواهد کرد (استفاده از کتاب دانیال فصل ۸ آیه ۱۴ که می‌گوید بعد ۲۳۰۰ روز قدس الاقدس پاکیزه خواهد شد) بنابراین از سال ۱۸۱۸ شروع می‌کند به انجام تبلیغات دامنه داری و تاسیس روزنامه بنام «علامات وقت» بعد از فرارسیدن تاریخ مذکور و ظاهر نشدن مسیح میلر گفت که در محاسبه اشتباه کرده و حساب صحیح آن ۱۸ ر ۴ ر ۱۸۴۴ می‌باشد و بعد هم آن را موکول به ۲۲ ر ۱۰ ر ۱۸۴۴ می‌کند (اینجاست که بهائیان از موقع استفاده کرده و می‌گویند او راست گفته و درست پیش بینی نموده و فقط کمی در محاسبه اشتباه کرده و این همان روز دعوت باب است که آن را ۲۳ ر ۵ ر ۱۸۴۴ قلمداد می‌کنند و به همین عنوان است که موفق شده‌اند چند نفر امریکائیان را به بهائیت جلب و هسته اولیه را در آن سرزمین از بین پیروان این دسته تشکیل دهند و حال آنکه چنانکه بعد این موضوع را مطالعه خواهیم کرد خواهیم دید که کیفیت ادعای باب نه بدین شکل است که فعلا معروف بین بهائیان است) و ثانیا این بها بود که خود را رجعت مسیح قلمداد می‌کرد و هیچگونه ربطی به تاریخ مذکور و حکایت باب ندارد). باری میلر در سال ۱۸۴۹ فوت می‌کند بدون اینکه ظهور مسیح را دریا به دولی جمع کثیری بدو معتقد و در انتظار ظهور مسیح باقی ماندند و جمعی از مریدان نیز دچار یاس و تردید گردیده و احتمال پراکندگی جمع می‌رفت که ناگهان دونفر از این [صفحه ۴۰] مریدان یکی بعد دیگری مدعی شدند که خدا و مسیح بر آنها تجلی نموده و گفته‌اند که میلر در محاسبه اشتباه نکرده بلکه کیفیت ظهور را درنیافته است. یکی از آنها بنام Hiram Edson مدعی شد که خداوند بدو تجلی نموده و گفته است که میلر در محاسبه اشتباه نکرده بلکه مقصود از قدس الاقداس را درک ننموده مقصود از مکان مقدس مکان مقدسی در آسمان است و استناد به آیه ۱۴ باب ۸ کتاب دانیال می‌نماید که می‌گوید قدس الاقداس در آسمان است نه در زمین و استناد به رساله پولس به عبرانیان آیه ۱۲ فصل ۸ می‌کند که می‌گوید بزرگترین روحانی را در آسمان دیدم و بالاخره توجیه نمود که در ۲۲ ر ۱۰ ر ۱۸۴۴ مسیح داخل قدس الاقداس واقع در آسمان شده و اضافه کرد که درست است که مسیح بعد از مصلوب شدن داخل آسمان شده ولی در آن وقت در خارج از قدس الاقداس آسمانی اقامت نموده و اکنون داخل مکان مقدس گردیده و مشغول بررسی مدارک زندگی و رفتار کلیه افراد بشر می‌باشد اعم از مردگان و زندگان. دیگری خانمی به نام Elen Harman White مدعی می‌شود که خواب نما شده که مؤمنین یعنی تابعان میلر به آسمان می‌روند (آسمان در اینجا یعنی بهشت) بالنتیجه مریدان خوشحال شده و او را پیغمبر شناخته و او هم از تماس با خدا دست برنداشته و متواترا وصول وحی و الهامات و قبول تجلیات نموده و دستورات و تاویلات درخصوص آیات انجیل نازل می‌کند و حتی روزی مدعی می‌شود که مسیح او را به آسمان برده و ضمن گردش دادن او در نواحی مختلفه آسمان لوحه اصلی احکام عشره موسی را نیز به او نشان می‌دهد و مخصوصا قانون احترام شنبه و مقدس شناختن آن را که با هاله از نور احاطه شده بود بدو خاطر نشان ساخته و توصیه می‌کند که شنبه است که باید مؤمنین تعطیل نموده و مقدس شمارند نه روز یکشنبه و از اینجاست که پیروان این مذهب و این پیغمبر یکشنبه را رها کرده و شنبه را تعطیل می‌نمایند و حتی در این مورد از یهودیان متعصب‌ترند. کما اینکه یک دکتر حقوق را که صاحب یک کمپانی فروش زمین است و از [صفحه ۴۱] پیروان این مذهب می‌باشد دستور داده بود که جمعه‌ها ساعت ۵ ر ۴ عصر کمپانی را تعطیل و اعضا بروند که مبادا تاخیری شود و داخل در شب شنبه

گردند که خود ساعت ۵ ر ۶ شروع می‌شد. باری این خانم پیغمبر هم مدت هفتاد سال بدین شغل خود ادامه داده و معرض وصول تجلیات الهی و الهام و انزال آیات و صاحب مصونیت کبرای محض برای پیروانش تلقی و هر تعبیر و تفسیری که می‌نمود بنام خدا اظهار می‌داشت. پیروان این دین نیز دارای تشکیلات بسیار مفصل بوده و در بسیاری از ممالک دارای جمعیت کثیری می‌باشند و افراد آن از مشروبات الکلی برحذر بوده و زنان آنها در کمال سادگی و بدون آرایش صورت بیرون می‌آیند و دارای تعصبات شدید مذهبی بوده و در تبلیغ افراد نیز جدیت فراوان نشان می‌دهند و در برازیل تقریبا برابر کلیساهای کاتولیک‌ها کلیسا دارند با این تفاوت که کلیسای اینان محقر و کوچک‌تر است. [صفحه ۴۲]

روحیون

در اینجا مدعی پیغمبری ما در کار خود تنوعی آورده و وحی و الهامات خود را به خدا نسبت نداده بلکه گفت که ارواح او را راهنمائی و مأمور نجات بشر کرده‌اند و بدو دستور داده‌اند دینی تأسیس نماید که مافوق همه ادیان باشد یک دین بزرگی که همه ادیان را در خود بگنجاند دینی که لایق خداوند بزرگ قادر متعال باشد. بطوریکه می‌دانید افسانه ارواح و احضار مردگان یا ارواح آنها و مکالمه با ایشان تازگی ندارد بلکه از بسیار قدیم که ابتدای آن معلوم نیست جماعات زیادی بر این عقیده بوده‌اند که ارواح مردگان برای خود عالمی دارند و بازندگان در تماس بوده و در زندگانی آنها اعم از بد و یا خوب مداخله خوب یا بد می‌نمایند و منشأ آن نیز بر حسب عقیده بسیاری از مورخین این است که رئیس ایلی که محبوبیت و نفوذی در افراد ایل خود داشته فوت می‌کند و زعمای ایل برای اینکه از ادامه‌ی نفوذ او برای هدایت ایل استفاده نمایند مدعی می‌شوند روح او بر آنها ظاهر و دستورات می‌داده است و مقدمه تأسیس ادیان غیر الهی و طبیعی نیز از همین جا شروع می‌گردد. باری این پیغمبر که موسوم Allan Kardec می‌باشد و در بین سنوات ۱۸۰۴ و ۱۸۶۹ می‌زیسته. طبیبی بوده که سمت استادی دانشگاه نیز داشته است در سال ۱۸۵۸ کتابی درباره اصول عقیده روحیون انتشار داده و اعلام می‌دارد که مطالب اشعاری، از او نیست بلکه ارواح متن این کتاب را به او القا کرده‌اند و او را مأموریت داده‌اند تا دین بزرگ خود را بر پایه عقیده روحیون تأسیس نماید و در این زمینه موفقیت شایان توجهی بدست آورده و در سراسر دنیا تشکیلات وسیع و پیروان متعصب و بسیار عمیق از [صفحه ۴۴] لحاظ معتقدات به اصول این دین دارند. ناگفته نماند که پیروان این شخص معتقدند که تشکیلات آنها تشکیلات دینی نیست بلکه جمعیتی علمی است. در شهر سن پالو علاوه بر یک مرکز اصلی بسیار بزرگ و وسیع که در سالن کنفرانسهای آن هر یکشنبه چندین هزار از مؤمنین با کمال خلوص حاضر شده و حتی راهروها هم مملو می‌شود، در نواحی مختلف شهر نیز مراکز متعدد ملکی از خود دارند که من شخصا چندین مرکز آنها را دیدن نموده‌ام. مناجاتهائی به قول شما بسیار روحانی دارند و نطقهای آتشین و مهیج ایراد می‌نمایند و سرودهای دلنشین توأم با موزیک می‌سرایند و به اصطلاح بهائیان صورتهائی زیاده از حد نورانی داشته و نسبت به یکدیگر و حتی به دیگران کمال مساعدت و دلسوزی را دارند. من حکایت ملاقاتهای خودم را با آنها و حضور در مجالس احضار ارواحشان را برای شما نقل کرده‌ام و نمی‌خواهم در اینجا به تکرار پردازم. ولی شما به یاد بیاورید که وقتی حکایات مرا می‌شنیدید که چگونه سالن را تاریک محض نموده و چند نفر لباس سفید پوشیده و بعنوان ارواح در حرکت می‌آمدند شما را چقدر خنده می‌گرفت؟ و شاید شما هم به خاطر دارید آن آقای میشل ابرس را که در سان کایتانو مغازه پارچه فروشی داشت با چه روحانیتی می‌خواست ما را تبلیغ کرده و وارد این دسته نماید و باید به یاد داشته باشید که می‌گفت رماتیسم داشته و ارواح از آسمان برای او دوا آورده‌اند و با استعمال آن رماتیسمش به کلی خوب شده است و یا سایر حکایاتی که نقل می‌کردم. نمی‌دانم بعدا حکایت سر و صدائی را که در روزنامه‌ها راه افتاده بود توجه کردید یا نه که فردی از اینها در شهر بل اوریزنته Bel Horizente در تاریکی محض عملهای جراحی انجام و زخم معده و آپاندیس و غیره را در تاریکی مطلق جراحی و معالجه می‌کرده ومریدان مدعی بودند که او هیچگونه سواد و

تحصیلاتی نداشته بلکه [صفحه ۴۵] ارواح دکترهای مهذب و جراحهای مجرب مرده در جسم او وارد و او را قادر به انجام این عملیات جراحی در تاریکی می‌نمایند و حتی دولت برازیل در مقام تعقیب نام برده برآمده و به عنوان طبابت بدون داشتن جواز وی را تحت محاکمه و تعقیب قانونی کشید. روزی من طی صحبت با آن آقای میشل ابرس به مناسبتی اشاره به این حکایت مسیح در انجیل کردم که وقتی گرسنه در بیابان می‌گذشت و از دور درخت انجیری دید و به امید خوردن چند انجیر وسد جوع به طرف آن رفت ولی متأسفانه انجیری در آن نیافت پس عصبانی شده و آن را لعنت و نفرین کرد و فی‌الفور درخت خشک شد و به او می‌گفتم این حکایات نباید درست باشد و باید ساختگی باشد. زیرا اولاـ یک فردی که به عقیده شما پسر مخصوص خدا و روح‌القدس مجسم است لااقل به علم غیبی که دارد باید می‌دانست که درخت انجیر ندارد و زحمت رفتن تا آن محل را به خود نمی‌داد خاصه آنکه آخر فصل پائیز بوده و بالطبع هر طفلی می‌دانسته که در این فصل انجیری به درخت نمی‌ماند. ثانیا روح القدس مجسم نباید عصباین شود که درخت را گناهی نبوده بلکه اقتضای فصل بوده. ثالثا یک روح القدس مجسم و استاد و مربی بزرگ هیچگاه زبان به نفرین و لعنت نمی‌گشاید. رابعا کسی که مرده‌ها را زنده می‌کرد و مریضان را شفا می‌داد نمی‌توانست درخت بی‌انجیر را به انجیر نشاند و بدین طریق هم روحی تازه در درخت انجیر دمیده و هم خود سد جوعی می‌نمود. زیرا از نفرین کردن و خشک شدن درخت حاصلی برای هیچیک ایجاد نمی‌شد نه برای شخص او نه برای درخت به قرار معلوم آقای میشل این حکایت را برای مبلغین و رؤسای روحیون می‌برد و آنان می‌گویند لازم است این شخص در یک جلسه احضار ارواح حاضر شود تا مطلب را بر او آشکار نمایند، میشل با اینکه چند بار مرا به این [صفحه ۴۶] جلسات برده و خود تصدیق کرده بود که جز صحنه‌هائی مسخره‌آمیز و تآترهائی که آرتیستهای آن در نهایت بی‌مهارتی بکار مشغولند چیزی نیست. ولی حسب الدستور آنان با اصرار زیاد و حتی گفتن دروغ به اینکه رئیس کمپانی مردسدس بنز هم می‌خواهد بیاید و با ماشین او به اتفاق می‌رویم بالاخره مرا قانع کرد که بار دیگر بدین جلسه حاضر شوم شاید می‌دانید که رئیس کمپانی مرسدس بنز از سران لشکر برازیل است. من می‌دانستم که این مطلب عاری از حقیقت است بلکه جوانی ساده لوح از مؤمنین که متصدی یکی از دوایر کمپانی بود با ماشینش آمد و ما را بدان جلسه برد. افراد آرتیستی که بنا بود در آن شب رل ارواح را بازی کنند تا قبل از شروع نمایش در پشت سر ما جای گرفتند تا شاید مطالبی از من مسموع دارند و در ضمن مطالب خود به عنوان اینکه ارواح از همه چیز خبر دارند بگویند و لااقل مرتبت ایمان میشل را محکمتر و راسخ‌تر نمایند. باری این صحنه هم مثل سایر صحنه‌ها که برای شما حکایت کرده بودم بسیار مسخره آمیز و صحنه تآتری بس ضعیف و مهمل بود و آقای روح احضار شده شروع کرد به ابراز اینکه ما مطالب الهی را نمی‌توانیم درک کنیم و آنچه در انجیل الهی است ما را نمی‌زیبد بر اینکه آن را تفسیر و تأویل نمائیم و خلاصه بیانش این بود که کسی که اینگونه دست به تفسیر انجیل و ایراد آن بزند حلال‌زاده نبوده و در نطفه او شک است و این بیچاره غافل بود از اینکه یکی از ایرادهای بزرگی که مسیحی‌های کاتولیک در ردیه‌های رسمی خودشان علیه آن دسته روحیون و مؤسس آن آلن کاردک نوشته و آنها را شدیدا محکوم و مرتد صرف و کافر محض و غیر قابل معاشرت قلمداد کرده‌اند اینست که الن کاردک معتقد بوده که مطالب انجیل برای دسته خاصی نبوده و عمومی است و هرکس حق دارد آن را بخواند و مطابق فهم خود آنچه می‌تواند درک و استنباط نماید، و نباید تأویل و تفسیر آن در انحصار یک دسته مخصوصی به عنوان کشیش و غیره بماند. [صفحه ۴۷] باری این آقای میشل به من گفت چون شما در وجود ارواح شک کرده و به آنها توهین کرده‌اید آنها یک چیزی از منزل شما بیرون خواهند آورد تا مطلب به شما ثابت شود، بعد چندی مرا دید و گفت دیدی ارواح از منزل شما پی جامه شما را بیرون آوردند گفتم شما آن را دیدید گفت: بلی گفتم چه طرحی داشت گفت خطوط راه راه آبی داشت گفتمش رفیق عزیز من سالهاست که پی جامه بکار نمی‌برم. یعنی هیچگاه عادت نداشته‌ام شب با پی جامه بخوابم و روز نیز وقت از خواب برمی‌خیزم تا خارج شوم پیراهن و شلوار مستعمل را که در خارج نمی‌پوشم در خانه استفاده می‌کنم زیرا اساسا بکار بردن پی جامه را بطور کلی دوست ندارم تا چه رسد طرحهائی را که مثل لباس

زندانیان است بلکه فقط دورب دوشامبر یکی زمستانی و دیگری تابستانی دارم که آن را فقط برای رفتن حمام بکار می‌برم و آنهم هیچگاه تا به حال چنین طرحی نداشته و اصولاـ چیزی هم از خانه من بیرون نرفته است، گفته‌ی مرا باور نکرد و فکر کرد این من هستم که دروغ می گویم و ارواح شلوار پی جامه راه راهی را از خانه من بیرون آورده و به او نشان داده‌اند. حال شما فکر کنید چه مهملات و مزخرفات و چه افکار و عقاید سخیفی در دنیا طرفداران جدی و مومن حقیقی جانفشان پیدا می کند و به چه نحو اشخاص ساده لوح استثمار می‌شوند. اینها عقیده دارند که انسان مرکب از سه جزء است ماده یعنی جسم و روح و یک عنصر واسطه بین این دو، و وقتی مرگ واقع می‌شود روح قالب و جسم را رها کرده و به عالم خود که در سایر سیارات هستند می‌رود و معتقدند روح مرکب از یک ماده هور قلیائی است که توسط اشخاص مخصوص ممکن است دیده شود و آنها اگرچه از حیث صفات و اخلاق و خصوصیات و قدرت مساوی هستند ولی به طور بد یا خوب در زندگی زندگان مداخله می‌نمایند و باعث هدایت و نیک بختی ایشان و یا ضلال و گمراهی و تباهی آنان می گردند. [صفحه ۴۸] و دیگر حکایت تناسخ است که معتقدند ارواح آنقدر به این عالم برمی گردند و از این جسم بدان جسم داخل می‌شوند تا تکمیل گردند و به مقامات عالی‌تری نائل شوند اگر کسی کور و یا شل متولد می‌شود به علت آنست که روح او در وقتی که در قالب دیگری بوده گنهکار بوده و حالا بدین نحو مجازات می‌شود، یک شخص ممکن است در یک عصر ژولیوس سزار بوده و در عصر دیگر مثلا داروین و در عصر دیگر ملکه ویکتوریا امپراطور انگلستان شود و قس علیهذا جمعیت اینها از سایر ادیانی که در اینجا ذکر کردم خیلی بیشتر است و تقریبا بعد مسیحیهای کاتولیک بزرگترین دسته را تشکیل می‌دهند و چون همه ادیان را در خود می‌پذیرند بدون اینکه لازم باشد شخص ترک دین خود را نماید. لهذا پیشرفت زیاد داشته و در هر جا دیده می‌شوند و افراد برجسته تحصیل کرده از قبیل محاسب و رؤسای کارخانجات و غیره بسیار می‌شناسم که از این دسته‌اند و در دنیا نیز مخصوصا در فرانسه ایتالیا مصر و سوریه و لبنان و سایر ممالک امریکای جنوبی بحد وفور مشاهده می‌شوند. [صفحه ۴۹]

موعود جهانی

تصور نکنید که این تآترها منحصر به اروپا و امریکا و خاورمیانه است در شرق دور نیز از این قبیل بسیارند منتها من وسیله مطالعه و به دست آوردن شواهدی از آنها ندارم ولی در برازیل با یکی از آنها برخورد کرده‌ام که اصل آن در ژاپن است و حتی جزواتی از پیروان این دین برای مطالعه و شناسائی بیشتر گرفتم داستان آنکه یک جوان تاجر ژاپنی که از اهل علم نبوده در سن ۲۵ سالگی بعد برخورد با بحرانهای اقتصادی کشور و شکست در کسب و تجارت به عالم روحانیت افتاده و بالاخره بعد مطالعات و تتبعات در سن ۵۳ سالگی یعنی در سال ۱۹۳۵ در ژاپن دعوی مأموریت الهی می‌نماید که خداوند او را برگزیده است تا در روی زمین بهشت موعود را تاسیس نماید. [صفحه ۵۰] اگرچه بعد بیست سال فوت می کند و رهبری پیروان او اکنون با دخترش می‌باشد ولی در همین مدت کوتاه پیروان کثیری در ژاپن امریکا و هاوائی و برازیل دارد و دارای ابنیه متعدده و ساختمانهای متفرقه ملکی خود به عنوان معبد و مرکز اداری و غیره هستند در برازیل چندین مرکز دارند که دوتای آن را من شخصا دیدن نموده و با مومنین آن صحبت کرده‌ام. در برازیل و ژاپن با کمال خلوص و به قول احباء الله در نهایت روحانیت و وجوه نورانی و صفا دور هم جمع می‌شوند و مراسمی به جا می‌آورند که اگر شما آن را ببینید جز تاسف و تحیر و خنده کار دیگر نخواهید کرد. اسم این دین به برازیلی MESSIANA MUNDIAL است که من آن را «موعود جهانی» ترجمه می کنم زیرا ترجمه آن اینست که تمام ادیان نجات دهنده‌ی را در روز آخر منتظرند. آنها به جای صلیب و انگشتر اسم اعظم و نظایر آنها یک تکه کاغذ مخصوص دارند که روی آن نوشته شده «نور الهی». نور الهی و بهشت زمینی یعنی آن نوشته که معقدند قدرت می‌آورد. این کاغذ تاشده در یک کیسه ابریشمی از ژاپون برای افرادی که لایق دریافت آن شده‌اند می‌آید. (خلاصه مثل دعاهایی که در ایران اشخاص به بازوی خود

می‌بستند تا از شر اجنه محفوظ مانند) و اینها می‌توانند این کاغذ را با تشریفاتی به اشخاص دیگر بدهند و اشخاصی که حامل این کاغذ هستند دارای نور الهی بوده و می‌توانند این نور و یاقوت را به دیگران انتقال دهند. [صفحه ۵۱] بدین ترتیب که شخص طالب گیرنده‌ی این نور یا شخصی که می‌خواهد از مرض شفا یابد و یا به حاجتی برسد می‌نشیند و در مقابل او شخصی که دارای قوت و نور الهی است نشسته و دو دست خود را بالای شانه‌های شخص طالب نور و قوت مدتها نگاه می‌دارد و اگر شما به معبد آنها وارد شوید می‌بینید که عده کثیری دو به دو مقابل یکدیگر نشسته و دو دست یک طرف بر روی شانه‌های طرف دیگر است فکر کنید چه صحنه دلخراش و محزونی بوده و چگونه انسان را از جهالت و نادانی این افراد به حالت تأسف و تأثر می‌اندازد از طرفی وقتی این مسخره بازیها را می‌بینم و کثرت مریدان را مشاهده می‌کنم تعجب می‌کنم که بهائیت اینقدر عقب مانده و نتوانسته است لااقل به اندازه آنها مریدانی بهم رساند. [صفحه ۵۳] این چند نمونه که ذکر کردم هنوز صد یک آنچه هست نیست و این شیادیها همچنان ادامه دارد و فکر نکنید افراد چون روزنامه می‌خوانند و یا تحصیل می‌کنند به دام این شیادان و این مسخره بازیها نمی‌افتند، خیر، اشخاص ابله و ساده که به هر چیز موهوم امیدوار می‌شوند هنوز بسیارند. تشکیلات دینی دیگر که چنان وسیع و قابل توجه هستند که اداره تبلیغات کاتولیک را که می‌خواهد در غرب نفوذ و سلطه خود را محفوظ دارد وادار به نوشتن ردیه‌های مفصل و مستمر و ارتداد و تکفیر و ممنوع المعاشره نمودن این افراد نموده و برای اینکه قیاسی از اهمیت این ادیان دریابید کافی است توجه کنید بهائیت که آنچنان به اهمیت خود می‌بالد تا آنجا که عبدالبها و شوقی مستمرا و مکررا می‌گویند «صیت امرالله در جمیع اقالیم منتشر» جلب توجه این اداره کاتولیکها را ننموده و بین صدها ردیه یکی هم به عنوان علیه بهائیت دیده نمی‌شود. ولی هنوز هز روز در هر گوشه و کنار شخصی به عنوانی پیدا می‌شود و با مدعیاتی چند و تزویراتی گوناگون موفق می‌گردد جمعی را به دور خود جمع و آن جمع خود به خود مشغول فعالیت شده و هر دم به مراجعین دکان خود می‌افزایند. مثلا اخیرا در همین برازیل شخصی موسوم به ALZIRO ZARUR که اصلا از سوریه و لبنان است خود را رجعت مسیح قلمداد و به طوری که ردیه نویس مسیحی نوشته مدعی است که در ظرف پنجسال سیصد هزار نفر در دین او ثبت نام کرده‌اند و در این مدت کوتاه چنان توفیقی حاصل نموده که کاتولیک‌ها را متوحش و وادار به نوشتن ردیه و تکفیر و ارتداد مریدانش نموده برحسب اتفاق شخص او را در تلویزیون دیدم که در برنامه DERCY GONSALVES خانم آرتیست کمدین مشهور برازیلی شرکت و طی مصاحبه خود با او حتی از آشی که مجانی به فقرا می‌دهد صحبت می‌داشت و برای من بسیار غنیمت بود که قیافه «نورانی» یا «ملهم الهی!» و «مظهر ربانی!» [صفحه ۵۴] را لااقل در تلویزیون دیدم و به قیاس دانستم که سایر نامبردگان نیز از چه قماش می‌باشند. باری دعوی پیغمبری و رجعت مسیح چند قرنی است که دکانی برای ارضاء خواهشهای نفسانی بعضی اشخاص گردیده درست در نزدیکی ساختمانی که من اکنون منزل دارم، جوانی به نام رجعت مسیح و شفای امراض شروع به فعالیت کرد و ابتدا در اواخر سال ۱۹۶۴ دو باب مغازه در خیابان ۸۸۳ CONDE SARZEDAS به عنوان کتابخانه رجعت مسیح دایر و هر روز جمع کثیری در حالت صف طولانی‌تر از دو کیلومتر منتظر نوبت برای درک افتخار تشرف به پیشگاه او می‌ایستادند (خودش مدعی است شروع کارش ۲۰ ر ۷ ر ۱۹۶۴ بوده) حتی روزی زنی را دیدم در حالی که طفلی مریض و نزار را در بغل داشت از من نشانی او را می‌گرفت گفتمش به چه منظور می‌خواهی؟ گفت: برای شفای طفلم گفتم: خانم به بچه‌ات رحم کن او را نزد طبیبی ببر تا مداوای علمی صحیح نماید در صورت مراجعه به این شخص ممکن است طفل خود را از دست بدهی گفت اولا وجه لازم برای دادن به طبیب ندارم و در ثانی بسیاری به این شخص مراجعه و مجانی معالجه شده‌اند گفتم خانم عمل او فقط عمل شیادانه است و کار مثبتی انجام نمی‌دهد اگر بچه‌ات خوب شد به حساب معجزه او می‌رود و اگر خوب نشد خواهد گفت اراده‌ی الهی بر بقای او در این دنیا نبوده بلکه چون نفس ملکوتی بوده خداوند خواسته است او را زودتر به مقامهای بالا نزد خود ببرد پس برو شکر کن که خداوند طفل ترا مشمول عنایات و الطاف خود قرار داده ولی کجا بود گوش شنوا. چندی بعد دیدم این دکان بسته شده فکر کردم شاید بازارش نگرفته ولی تصادفا

روزی از خیابان ESTADO می‌گذشتم و در حدود نمره ۴۵۰۰ دیدم محل بسیار وسیعی را اشغال و تشکیلات مهمتری داده است. در همین ماه آگست ۱۹۶۷ در و دیوارهای سن پالو را پر از عکس جوان خوش قیافه‌ای می‌دیدم به تصور اینکه یکی از خوانندگان تلویزیون است که برای کنسرتی تبلیغات می‌کنند توقف نکردم ولی یکشنبه گذشته دیدم آمد و رفت اتوبوسها در خیابانها [صفحه ۵۵] راکد مانده و در خیابان RANGEL Pestana تا میدان ANHANGABAU هنگامه برپاست چون نزدیک رفتم دیدم مریدان این آقای رجعت مسیح هستند که به اصطلاح رژه می‌روند با لباسهای متحدالشکل و علمها و بیرقها و عناوین نمایندگی از سایر ممالک عکس جوان مزبور را حمل می‌نمودند در حالی که زیر آن نوشته بود «مردی که برازیل را تکان می‌دهد». اعلانات قبلی او نیز دعوت مردم برای مناجات کردن برای صلح بود در ANHANGABAU حتی خبرنگاری را دیدم با دستگاه فیلم‌برداری بدو نزدیک و مطلب را جویا شدم گفت این مرد دعا می‌کند برای بازگشت مسیح معلوم شد به اشخاص فهمیده می‌گویند دعا می‌کند برای بازگشت مسیح و به مردم ساده و زود باور خود را شخص رجعت مسیح معرفی و ادعای معجزات و شفا دادن می‌نماید. بعید هم نیست وقتی پاپی با آن همه شخصیت و ریاست خجالت نکشد و شرم نکند که در چنین قرنی بگوید (بطوریکه همه روزنامه‌ها نوشتند) زن کوری در حالی که تحت تبرک یافتن از او بوده شفا یافته از یک جوجه کشیش که هزار آرزو در دل دارد چه انتظاری می‌توان داشت. از ذکر این مطالب تنها بعنوان نمونه خواستم بگویم که در این قرون اخیر ادعای پیغمبری و وصول تجلیات الهی و وحی و الهامات و کرامات و معجزات مد روز شده و هرکس که کوره سوادی بهم می‌رساند و حس جاه طلبیش از طریق سیاسی و مالی تامین نشده و از این راهها دستش به جائی نمی‌رسد فوری در فکر استفاده از ساده لوحان افتاده و با شیادی و تردستی و بکار بردن جزئی استعداد نفوذ در مردم افرادی را فریب داده و ذکر ایراداتی بجا و یا بیجا به جامعه و ادیان که همیشه فرصت آن برای همه مهیا است جمعی را به دور خود جمع نموده و کم کم مدعی مقامات الوهیت و نبوت و امثال آن می‌شود. [صفحه ۵۶]

خدایان ایرانی

من متأسفانه چون از ایران دورم نمی‌توانم شواهدی از این قبیل در تاریخ ایران و ممالک اسلامی جستجو کنم زیرا به مناسبت شدت عمل مسلمین علیه اینگونه مدعیان ادعای ایشان نزجی نگرفته و به رونق مدعیان پیغمبری در اروپا و امریکا و مسیحیت نرسیده اینست که معروفیت کلی نیافته‌اند و فقط به وسیله تاریخها به وجود آنها می‌توان آشنائی یافت از جمله قضیه صوفی اسلام بخارائی است که دعوی وحی و الهام نموده و جمعی را به دور خود جمع کرده و موفق شد حاجی فیروزالدین میرزای افغانی حاکم هرات را به طرف خود جلب نماید. این شخص به امید معجزه آن پیغمبر لشگری فراهم و با قوای دولتی عزم جنگ نمود ولی نقش پیغمبری کاری از پیش نبرده و قوای فتحعلیشاه قاجار به زودی کار او را ساخته و شخص پیغمبر نیز کشته می‌شود. ولی در هر حال هیچ موقع فکر مدعیان تو خالی و عرفان بافی خواه خریدار پیدا کند خواه نکند از سر بعضی نیز بیرون نمی‌رفته کما اینکه فی المثل نورعلی شاه که از رؤسای معروف صوفیه بوده است وفاتش را به سال ۱۲۱۲ هجری نوشته‌اند می‌گوید: من در تاج خسروان آن لؤلؤ لالاستم در قعر بحر بیکران آن گوهر یکتاستم گه نارو گه نور آمدم گه مست و مخمور آمدم بر دار منصور آمدم هم لا و هم الا ستم به طوری که ملاحظه می‌کنید خلاصه می‌خواهد بگوید کسی که با موسی حرف زد من بودم کسی که مصلوب شد یعنی مسیح من بودم اگرچه در این قبیل دعاوی [صفحه ۵۷] حضرات اعم از صوفیه و غیره وارد تفسیراتی می‌شوند که مقصود از خدا و رب نار و نور و رجعت مسیح و موسی چیست ولی هرچه که تفسیر آنها باشد در هر حال مطالبی است توخالی و بی‌اساس و موجب اتلاف وقت و بحثهای بی نتیجه و بی‌سروته می‌باشد. [۱۰] . و شاهد اینکه در ایران نیز هرکسی کوره سوادی و عرفانی می‌یافته به ادعای خدائی می‌پرداخته منتهی بعضی موفق می‌شدند جمعی را به خود معتقد نمایند و جمعی موفق نمی‌شدند، لوحی است از عبدالبها که

می‌خواهد بگوید او هیچگونه ادعائی نداشته و نعتش عبدالبها و صفتش عبدالبها و رسمش عبدالبها و غیره در صفحه ۲۵۵ و ۲۵۶ مکاتیب عبدالبها جلد دوم) به طور مقدمه می گوید: «قدوس (میرزا محمدعلی بار فروش از حروف حی و از سران بابیها) کتابی در تفسیر صمد نازل واز عنوان کتاب تا نهایتش انی انا الله است و طاهره (یکی دیگر از حروف حی و مؤمنین اولیه باب زنی که معروف به قرةٔ العین است) انی انا الله را در بدشت تا عنان آسمان با علی الندا بلند نموده. و همچنین بعضی از احبا در بدشت و جمال مبارک (بها) در قصیده‌ی ورقائیه می‌فرمایند کل الالوه من رشح امری تالهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت.» بعد می گوید: «در جمیع مراتب ذره‌ی از عبودیت را به بحور الوهیت و ربوبیت تبدیل ننمایم.» [صفحه ۵۸] ملاحظه می کنید حتی ادعای الوهیت چنان پیش پا افتاده‌ی روز بوده که عبدالبها چنین تنزلی را نمی‌خواسته بنابراین عجیب نبوده است اگر میرزا علی محمد تاجرزاده هم که کوره سوادی از محضر سید کاظم رشتی یا جای دیگر بهم رسانیده ادعا کرده که رب اعلی است و یا آنکه میرزا حسینعلی پسر میرزا بزرگ منشی باشی دوائر دولتی وقت بر اثر مطالعه چند کتاب بگوید تمام خدایان را من خدا کرده‌ام و این من بودم که علی محمد باب را رب اعلی کردم. گذشته از دعاوی میرزا یحیی معروف بازل (برادر بها) حکایت این دعاوی بی‌معنی و توخالی بین سایر پیروان باب نیز ادامه داشته کما اینکه نبیل می‌نویسد صفحه ۶۲۴: «چون به کربلا رسیدند (یعنی بها) مشاهده فرمودند که سید علاو عراقی دام فریب گسترده و مدعی شده که روح القدس در هیکل او مجسم است جمعی از مشاهیر اصحاب هم مانند شیخ سلطان کربلائی و حاجی سید جواد فریب او را خورده‌اند و به دامش گرفتار شده‌اند. شیخ سلطان را عقیده این بود که از بزرگترین شاگردان سید علاو است و بعد از او ریاست به وی منتقل خواهد شد حضرت بهاء الله او را نصیحت فرمودند که خود را بدام اینگونه نفوس گمراه نیندازد و از قید بندگی آنان خویش را رها سازد و او را وادار کردند که به خدمت امر باب قیام نماید» (یعنی به خدائی خود بها). ملاحظه می کنید بها چگونه دعوی اشخاص غیر خود را دام فریب تلقی و ایمان به فردی غیر خود را اسارت و بندگی نام می‌نهد و خود از طرف دیگر خود را خلاق خدایان و سفینه‌ی نجات اعلام و ایمان به خود را ورود به ملکوت الهی تعبیر می‌نماید. و از شما دوست عزیز اکنون سؤال می کنم در بین این نمونه‌ها که از مدعیان بین مسلمین و مسیحیان و بابیان ذکر کردم و صدها دیگر مثل آن کدام دام فریب است و کدام ملجاء و پناه، کدام اسارت و بندگی است و کدام آزادگی و نجات؟ جای بحث است. [صفحه ۵۹] هر یک با ایمان کامل و عقیده راسخ راه و روش خود را یگانه راه نجات و رستگاری و صلح اکبر می‌شمارد و غیر آن را فکر مردود و دروغ و شیادی و دام فریب اهریمنانه می‌پندارد و معلوم نیست این خدای آنان چه خیالی دارد و تأسیس چندی دین در یک یا دو قرن اراده فرموده که هر روز فردی را سمت مظهریت و رسالت می‌بخشد و افراد را به جان یکدیگر می‌اندازد. آیا برای خدای توانائی که در مدتی کوتاه اینهمه مظهر تجلیات می‌آفریند و اینهمه افراد را مامور هدایت و نجات خلق خود می کند با توجه به اینکه هیچیک از آنها توفیقی در ادعای اصلی یعنی اصلاح بشر نمی‌یابند بلکه فقط دکانی برای جلب منافع خویش و تأمین خواهشهای نفسانی خود دایر می‌نمایند. آیا این خدا نمی‌تواند به حکم العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء این نور معرفت و رستگاری را بلا واسطه مستقیما به قلب همه افراد انداخته و بشر را از اینهمه گفتگو و جنجال و مباحثات بی جا و منازعات و خونریزیهای بی‌رحمانه آسوده نماید؟ آیا این خود یک دلیل کافی بر ابطال همه آنها که مذکور افتاد و بر شیادی و شارلاطان بازی آنها نمی‌باشد همانطور که شما معتقدید فقط ادعای باب و بها درست بوده و صدها نظایر آن را که من بدانها اشاره نمودم (و گفتم کلام همه آنها نفوذ یافته و در پیشرفتی سریعتر از پیشرفت بهائیت هستند) همه شیاد و دروغگو و باطل محض هستند. من باب و بها را در کنار آنها می گذارم و همانطور که پیروان و مؤمنین هریک از ادیان مذکوره سایرین را مردود و محکوم نموده و شیاد و شارلاطان تلقی و بساط ریا و فریب می‌دانند. من همه آنها را که از جمله باب و بها نیز می‌باشند باطل تلقی و صاحب اغراض شخصی می‌دانم. و به دلایلی که ذکر می‌کنم می گویم که آنچه را که شما درباره‌ی دیگران و سایر فرق و ادیانی که ذکر نمودم صد درجه اشد آن درباره باب و بها نیز صادق است و قبل از تجزیه مطالب کتب نامبرده و اثبات بطلان کلیه مدعیات

حضرات [صفحه ۶۰] این نکته را هم باید یادآور شوم که هنگامی که آقای فیضی «ایادی امرالله» در برازیل بود شما به من گفتید که ایشان گفته است اگر با من مواجه شود تمام مسائل را برای من روشن خواهد کرد. من نمی‌دانم او چه می‌خواست بگوید ولی به قراین همانطور که خود بها در اقتدارات پیش بینی نموده که ممکن است بعضی او را نفس خدا و برخی مظهر او و گروهی هم او را فقط مربی عالم انسانی دانند ولی نباید این افراد در خصوص این اختلاف نظریات بحث کنند. بلکه نظر به اصل داشته باشند که امرالله است و شاید این آقا هم می‌خواست به من یادآور شود که درست است که من معتقد به مراتب مظهریت الهی بها نیستم. ولی در هر حال امرالله یک تشکیلاتی است که برای حفظ نظم و صلح اکبر و اتحاد جوامع مفید و مؤثر است پس صلاح در آنست از اختلاف در عقاید دم فروبندیم و به پیشرفت و توسعه امرالله کوشیم. می‌خواهم اینجا به شما بگویم جان کلام اینجاست که من نه تنها اساسا عقیده ندارم که امرالله مفید به حال جامعه بشر است. بلکه بالعکس آنرا به هر کجا که رود موجب توسعه اختلافات و اتلاف وقت افراد و ایجاد تعصبات جدید و بالاخره علت استثمار خلایق و هموار کردن زمینه برای ریاست جمعی جاه‌طلب و دکه برای مفت خوران و حتی در صورت پیشرفت در آتیه علت تجدید خونریزی‌ها می‌دانم. تمام ادیانی که برای شما ذکر کردم و صدها دیگر هم تصور می‌کنند به حال جامعه‌ی بشریت مفیدند یعنی همانطور که بهائیان فکر می‌کنند داروی اعظم سعادت بشر نزد آنهاست دیگران هم همینطور فکر می‌کنند و آنگهی فرض کنیم این فرق و ادیان و مذاهب مانند احزابی باشند که هریک موفق به اتحاد جمعی در ظل خود شده و گروهی را با مطالب و مجالس خود سرگرم نموده و ریاکارانه روحانیتی به عالم آنها می‌دهند و [صفحه ۶۱] یا به قول پاپ پالو ۶ در نطق عید پاک سال ۱۹۶۵ اختلاف ادیان مانند اختلاف السنه باشد. اگر کار در اینجا تمام می‌شد شاید ضرر زیادی نداشت ولی وقتی می‌خواهند دیکتاتور منشانه کار کنند و سلب آزادی افکار و انتخاب مسکن و غیره نمایند و دست به ارتداد و تکفیر و طرد و غیره بزنند و در صورت حصول اقتدار حتی به کشتار و خونریزی پردازند اینجاست که کار خرابی پیدا کرده و چنین دینی و یا تشکیلاتی و حزبی اگر سر تا پایش به طلا و جواهر هم مزین شود ارزش خود را از دست می‌دهد زیرا حکایت نقض غرض در بین می‌آید. زیرا مقصود از همه تلاشها و نظامات و تشکیلات تأمین آزادی و اتحاد افراد است حال اگر یک بهائی نتواند چیزی بنویسد مگر آنکه از سانسور محافل بهائی بگذرد و اگر کسی نتواند نظری مغایر مندرجات کتب بها و عبدالبها و شوقی ارائه دهد والا فوری تکفیر و طرد شود و روز دیگر مهدورالدم گردد. اختیار آزادی معدوم گردیده و ترور و شرارت جای‌نشین آن شده است، وقتی افراد را وادارند به تظاهرات و اجرای احکام پوچ بها ولو به قیمت حبس و زندان و تعقیب و قتل توسط سایر متعصبین دیگر باشد، این اقدام علت سلب امنیت و انعدام اتحاد بین افراد است. اینکه افراد را از محل خود کندن و اطراف جهان پراکنده و بی‌خانمان نمودن بدون هیچگونه نتیجه اخلاقی سلب آسایش و ترقی و تأمین افراد است اینها و هزاران مطلب دیگر کلا موارد نقض غرض است. آخر شما فکر کنید برای چه و برای که تحمل این ناملایمات و این آزادی کشی‌ها و این اختلافات و پریشانیها بین افراد، در نامه‌های سابق درباره بعضی از این مسائل قدری بحث کرده‌ام در اینجا مقصودم خواندن آن چند کتاب مذکور با شماست و اثبات اینکه چگونه برای فریب من و شما و امثال ما مطالب را دگرگونه جلوه می‌دهند. [صفحه ۶۲] مقصودم اینست که به شما نشان دهم که به موجب همان کتابها که اقرار شخص بها و اولادش می‌باشد نام برده هیچیک از سه سمتی را که برای خود قائل شده که به هر یک از آن سه، جمعی معتقد شده‌اند نبوده، یعنی نه خدا بوده نه مظهر او و نه قابل اینکه مربی عالم انسانی باشد تا چه رسد به آنکه باب مبشر او بوده باشد. بلکه شخصی بوده است جاه طلب و خودخواه و صرفا در آرزوی ریاست و احتمالا صدارت و سلطنت، اگرچه گفتن اینکه من خدایم و یا خلاق خدایان بقدری مسخره‌آمیز و توخالی و بی‌معنی است که نه قابل ذکر است و نه قابل بحث. این مطلبی است که فقط در خور درویشان و اشخاص بیکار است که بنشینند و عرفان باقی نمایند و از وحدت و کثرت صحبت و بحث بی‌حاصل نمایند و عاقبت هم در مباحثات خود به هیچ نتیجه اعم از اخلاقی و مادی و معنوی نرسند برای اینکه دور نمائی از این مذاکرات را داشته باشید این حکایت منقوله توسط نبیل را برای شما ذکر می‌کنم.

ص ۱۰۱: «یک روز حضرت بهاءالله با چند نفر از همراهان به سیر و گردش مشغول بودند در بین راه جوانی را دیدند که تنها در گوشه خارج از راه نشسته لباس درویشی دربر داشت و موی سرش پریشان و درهم افتاده بود در کنار جوی آب آتش افروخته به طبخ غذا مشغول بود حضرت بهاءالله نزدیک او تشریف بردند و فرمودند درویش چه می‌کنی جوان... جواب داد مشغول به خوردن خدا و پختن خدا و سوزاندن خدا هستم حضرت بهاءالله... با او مشغول گفتگو شدند... به عرفان حق منبع فائز گشت... و مجذوب تعالیم مبارکه گردید... جزو پیروان حضرت بهاءالله درآمد... دنبال اسب آن حضرت می‌رفت قلبش به نار محبت مشتعل بود و بداهتا به انشاء و انشاد اشعار پرداخت... که ترجیع آن از این قرار است: انت شمس الهدی و نورالحق اظهر الحق یا ظهور الحق... [صفحه ۶۳] حقیقت حال اینست که آن درویش در آن ایام مقام رفیع حضرت بهاءالله را که خلق جهان از عرفانش محجوب بودند شناخته بود». ملاحظه می‌کنید درویش در عالم عرفان بافی خود که هرچیزی معرف وجود خداست برای او هیزم خدا بود مواد پختنی نیز خدا بود و بالنتیجه او خدا را می‌خورد و در این دم سازنده و خالق خدایان که بها باشد رسید و وجود نورانی خود را بدو اثبات و درویش آنچه را به قول نبیل تمام دنیا نفهمیدند او فهمید و دنبال خر خدا به راه افتاد و شعر ساخت تو خدائی تو خدائی. از این بحث مضحک و خنده‌آور بگذریم و وارد مطلب قدری نزدیکتر شویم اینکه بها می‌گوید مظهر است این کلام یعنی چه یعنی مظهر صفات الهی است وقتی ما از خدا هیچ نمی‌دانیم پس چگونه می‌دانیم که صفات او چیست شما آیا هیچ در این موضوع فکر کرده‌اید؟ برای اینکه بگوئیم فلانی مظهر خداست یا مظهر صفات اوست.باید صفات خدا را بدانیم و برای اینکه صفات خدا را بدانیم باید او را کماهو حقه بشناسیم و برای اینکه خدا یا خالق را بشناسیم قبل از هر چیز باید مخلوق او را بشناسیم تا کمی به الهیت و صفات او پی ببریم. حالا بگویید بدانم آیا از امام اول شیعیان نیست اینکه «کمال التوحید نفی الصفات عنه» پس شما چه صفاتی برای خدا خواهید توانست مجسم کنید تا بگوئید بها مظهر آن صفات است؟ بزرگترین صفتی که به خدا نسبت می‌دهیم خلاقیت او است و من از شما می‌پرسم بشر از این کلمه چه می‌داند بشر از خلق خدا چه معلوماتی دارد تا بداند الهیت واقعی چیست و صفات او کدام، در دنیائی که نه سرش پیداست و نه نهایتش ما چه تصوری می‌توانیم نسبت به خلق آن خالق داشته باشیم؟ در این ایام که بشر فکر می‌کند در علم و تتبعات و تحقیقات پیشرفت شایان توجه پیدا نموده است حداکثر توانسته است توسط دستگاههای قوی آن مقدار جهان را [صفحه ۶۴] زیر نظر و مطالعه خود درآورد که فاصله‌اش تا ما ۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰ سال نوری است و با در نظر گرفتن اینکه نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر طی مسافت می‌کند حال حساب کنید ببینید در چهار بلیون سال چند ثانیه وجود دارد و آن را ضرب در سیصد هزار کیلومتر کنید تا بتوانید فرض قسمت کوچکی از جهان را بنمائید و لابد در نظر دارید که فاصله‌ی ماه تا زمین در حدود ۴۵۰۰۰۰ کیلومتر است و یک ثانیه و نیم طول می‌کشد تا نورش به زمین برسد و نور خورشید در ۸ دقیقه زیرا حدود یک صد و پنجاه میلیون کیلومتر را باید طی کند. آن فردی که بها را مظهر صفات خدا می‌داند شاید فکر نکرده است که کره زمین در برابر جهانی که تاکنون زیر نظر بشر آمده است از یک ذره غبار درمقابل کره زمین یعنی به قول منجم معروف انگلیسی SIR JAMES HJEANS اگر یک مدلی از دنیائی که زیر نظر تلسکوبها درآمده است به مقیاس ۱۶۰۹ بیلیون کیلومتر فراهم نمائیم نمایش کره زمین در آن به اندازه سی سانتیمتر خواهد بود و یا آنکه کره زمین در کنار بسیاری از سایر کرات مانند یک ذره خشخاش است در برابر یک هندوانه مثلا قطر یکی از ستارگان گروه NUBECULA MENOR پیش از ۱۶۰۰ بیلیون کیلومتر است، و حال آنکه به طوری که می‌دانید قطر زمین فقط ۱۲۷۵۶ کیلومتر است و ستاره‌هائی وجود دارند که حرارت نور آنها شصت هزار برابر حرارت خورشید است. علماء و منجمین بدین نتیجه رسیده‌اند که آن را ستاره کهکشان می‌نامیم موادیست که از آنها کرات به وجود می‌آیند و بعد متلاشی می‌شوند. یعنی مثل نبات و حیوان و انسان برای کرات نیز تولد و مرگ و ترکیب و تجزیه و متلاشی شدن وجود دارد. حالا- مسخره نیست کسی بگوید مظهر آن خدا و یا آن قوه مرموز و یا هرچه اسمش را می‌خواهید بگذارید می‌باشد که اینهمه اسرار عظیم و غیرمکشوف مربوط به او است. نکته اینجاست بیشتر از آنچه که در عالم بالا- بر ما

مکشوف نیست عـالمی که [صـفحه ۶۵] زیر چشم مـاست نیز اسـرار عظیمی دارد که هنـوز مکشـوف نیست. مـا از خـود انسـان چه تصوری می‌توانیم کرد؟ ده ملیون آن در نیویورک و ۱۲ ملیون آن در توکیو میلولند. ما تصور می‌کنیم این امریست فوق‌العاده عظیم و حال آنکه علمای فن در دارالتجزیه‌ها بدین نتیجه رسـیده‌اند که موجوداتی وجود دارند به طول یک بیستم میلیمتر که دارای دندان و روده و بیضه و خون و سایر لوازم هسـتند که در یک سانتیمتر مکعب چهار ملیون از آنها میلولند قطعا این موجودات نیز برای خود عالمی دارند. علمای فن اظهار می‌دارند که در آب معمولی باکتریهائی نیمه نبات و نیمه حیوان وجود دارند که با سـرعت عجیب در آب درحرکتنـد که در یک میلیمتر مکعب آن ۶۳۳ ملیون از آنها شـناورند. حالا شما خود فکر کنید این سه بلیون و کسری جمعیت انسـانی موجود در کره ارض در برابر جهـان بی‌انتها و موجودات آن چه اهمیتی دارد و چه تصوری از مرجعی که همه امور راجع به اوست می‌توانیم داشـته باشـیم تا چه رسـد که خود را مظهر او معرفی نماییم. آیا تصـدیق نمی‌کنید که این مدعیات بسـیار سـخیف و توخالی و مسـخره‌آمیز می‌گردد. یک وقت است که می‌گوئیم میرزا علی محمد باب به تشکیل حزبی دست زد و دولت او را معدوم نمود و بین افراد حزب او بها بیشتر از سایرین صـلاحیت جانشـینی وی را داشته و این مقام را با تدبیر و کاردانی خود به دست آورده و بابیان متفرق را مجـددا گرد هم جمع نموده و به قول خودش روح جدیـدی در آنها دمیده و با بیان توانا و قلم رسای خود موفق به اداره آنـان و پیشـرفت ایشان گردیـده، تا اینجا مطلب عیبی نـدارد. هزاران حزب در دنیا وجود دارد بگذاریـد یکی از آنها هم حزب بهائی باشـد، ولی اینکه رئیس حزب بگویـد من خـدایم، یا مظهر کلیه او هستم! و مصونیت کبری [صـفحه ۶۶] دارم و هرکس بی چون و چرا مطالب مرا نپـذیرد او را عاق می‌کنم و خداونـد مبعوث می‌کند کسـی را که بر او رحم نخواهد کرد، یعنی خونش حلال است این می‌شـود مطلب دیگر. در این موقع موضـوع از حزب و ارشـاد و راهنمـائی گذشـته و صورت خودخواهی و دیکتـاتوری و شیادی و تجاوز به حقوق مردم و زورگوئی پیش می‌آید و فکر اسـتثمار مردم و سوء اسـتفاده از ساده لوحی آنان و زندگی کردن به خرج ایشان. یک مطلب را هم گاه به گاه باید تکرار نمایم تا برای شما توهمی ایجاد نشود که من به خلاف اخلاق و مروت به یک شخص مرده‌ی که نمی‌توانـد از خود دفاع نماید حمله می‌کنم. چنانکه مکرر نوشـته‌ام این مطالب حمله به شـخص نیست بلکه تجزیه مطالبی است که عـده‌ی می‌خواهنـد بعنوان آن ریاست کننـد و نان بخورنـد و موجب ظلم و سـتم گردنـد چون از مضـرات پیشـرفت بهائیت جداگانه بحث خواهم کرد اینست که این مطلب را در همین جا کوتاه می‌کنم. [صفحه ۶۷]

علم است یا شعر بی قافیه؟

شما می‌گوئیـد که باب نفس مقدسـی بود تحصـیل نکرده که به الهامات و وحی الهی ملهم و با داشـتن علم لدنی قائم موعود بوده و مـأموریتش بشـارت به ظهور من یظهره الله که بهـا باشـد بوده و تمـام اعمالش و سـخنانش و نوشـته‌هایش اشاره به عظمت او و قرب ظهور او بوده و در این راه در کمال مظلومیت، خود و متجاوز از بیست هزار نفر پیروانش جان را فدای او نموده و شهید گردیدند. و بها نیز که شخصـی بود تحصـیل نکرده با علم لـدنی خود خـدا و مظهر کلیه الهی بوده و در کمال مظلومیت سراسـر عمرش را تحت تعقیب و سـرگردان و مسجون بوده و آنی محل امنی برای آسایش نیافته و معـذالک آیات باهراتش با سـبکی بی‌نظیر از فم اطهرش برای هدایت بشر نازل و نظم بدیع نوینش را برای صلح اکبر جهان تدوین نموده صاحب مصونیت کبری بوده و اطاعت همه مردم از او واجب و کسـی که تردید نماید مردود بوده و محروم از ملکوت الهی می‌باشد. و اگر فکر می‌کنید در تشریح صریح عقیده شما و بهائیان مبالغه کرده‌ام به این مظور از تاریخ نبیل مراجعه کنیـد ص ۶۱۱ و ۶۱۶: «در شب هفتم جمـادی الاول ۱۳۰۶ مطابق ۱۹ نوامبر ۱۸۸۹ به حضور مبارک مشرف شدیم جمعی از احبای سروسـتان و فاران نیز مشـرف بودند بعضـی طائفین حول هم حضور داشـتند بیانات مبارکه در دلهای ما چنان نقش بست که زوالی برای آن ممکن نیست... اینست مضمون بیانات مبارکه: حمد خدا را که برای مؤمنین در این امر مبـارک آنچه لـازم بود نـازل فرمودیم فرائض و واجبات را معین و اعمال لازمه را به کمال وضوح در کتاب ذکر

کردیم اینک تکلیف کل آنست که قیام به خدمت کنند و اوامر الهی را عمل نمایند مؤمنین باید مطابق آنچه ما به آنها نصیحت کنیم عمل کنند... خدا داناست که ما خودمان را هیچوقت مخفی و مستور نداشتیم و در خدمت امر تهاون ننمودیم با [صفحه ۶۸] آنکه در لباس اهل علم نبودیم با علما در نور و مازندران مذاکرات کردیم... اگر اعمال ناقضین نبود نور و مازندران امروز از مراکز مهم امری شمرده می‌شد. شکر کن خدا را که ترا به معرفت امرش موفق نمود زیرا هرکس به معرفت و ایمان رسید از نفوس مقدسه محسوب است و مسلما قبل از ایمان و عرفان مصدر اعمال خیریه بوده... آنهائی که از ایمان به مظهر امر بی‌نصیبند سبب آنست که مصدر اعمال شنیعه هستند امیدوارم انشاء الله تو حال که به نور الهی فائز شدی به خدمت امرش قیام نمائی و نهایت جدید را ابراز کنی تا ظلمات تقلید و کفر را از بین مردم محو و زایل سازی». در خصوص ادعای الوهیت او نیز قبلا از بیانات پسرش عبدالبها شاهد آوردم و حاجت به تکرار نیست. اما ای دوست عزیز من چه می‌گویم؟ می‌گویم بعد آنکه دیدم خداوند اینقدر بیکار نیست که در یک قرن صدها رسول و نماینده و مظهر تجلیات به این نقطه و آن نقطه بفرستد و همه را در عین حال مأموریت جهانی بدهد و همه را مأمور نجات کلیه بشر نماید و به هر یک قوانین و قواعد و فلسفه‌هائی مختلف و عقائدی متفاوت و روشهای گوناگون بخشد. از طرفی وقتی لابلای گفته‌ها و نوشته‌ها و تاریخهای مربوط به آنها را بررسی می‌نمائیم و با تامل و دقت نگاه می‌کنیم به زودی درمی‌یابیم که حکایت رسالت و مظهریت و قائمیت و تجلیات و غیره تنها عناوینی بوده‌اند برای فریب مردم و جلب آنان ولی هریک را به مقتضای زمان و مکان هوائی دیگر در سر بوده است و خیالی و نقشه در فکر. مثلا باب و بها هر دو جوانانی بودند سرمست از افکار جدید منتشره در اروپا که از طریق عثمانی وارد عراق و ایران می‌گردیده و هر دو سرمست از افکار شیخ احمد احسائی بودند. هر دو فکر می‌کردند که با این افکار می‌توانند انقلابی در ایران انداخته و [صفحه ۶۹] زمام امور را در دست گیرند هیچیک با دیگری آشنائی نداشته اولی که باب باشد با زمینه مساعدی که به مناسبت رفقای هم فکر در بین شاگردان سید کاظم رشتی داشته شروع به کار کرده و دومی که بها باشد با زبردستی و مهارت و تدبیر تمام از سفره گسترده استفاده و از آب گل‌آلود ماهی گرفته و چون از انقلاب مأیوس گردیده وجهه‌ی کار را به موعود جهانی و عناوین دیگر پوچ و توخالی و عوامل فریبانه کشانیده. اکنون دوست عزیز بر طبق همین چند کتاب که در دسترس داریم بطلان مدعیاتی را که ذکر شده ثابت می‌بینم. این دو خدا یعنی میرزا علی محمد رب اعلی و میرزا حسینعلی مکلم طور و جمال قدم برای اینکه در اثبات خدائی خود شاهدی آورند و آن را به دلایلی مؤکد نمایند گفتند که ما هیچ درس نخوانده و هیچ تحصیلات علمی کسب ننموده‌ایم و معذالک به انزال آیات بینات همانند سایر کتب مقدسه بلکه افصح و اکمل قادریم و عامل و استناد نمودند که اگر شارع اسلام در بیست سال سی جزو قرآن نازل نموده ما دریک هفته ده برابر قرآن آیات نازل کردیم که در فصاحت و بلاغت و معانی و بیان به مراتب از آن اولی‌تر و عالی‌تر است. من نمی‌خواهم انکار کنم که اشخاص باهوش و استعداد در دنیا فراوانند و این دو نفر مدعیان خدائی نیز می‌توانند دو نفر از آن ملیونها را تشکیل دهند. بسیارند کسانی که در سرعت انتقال و فراگرفتن مطالب با یکبار شنیدن و یا یکبار خواندن و فراموش نکردن آنها از سایرین ممتازند و ممکن است این آقای رب اعلی و آن آقای خالق رب اعلی نیز از این دسته بوده باشند ولی ادعای اینکه ما مدرسه نرفته‌ایم و تحصیل نکرده‌ایم دروغ محض بوده و صرفا برای عوام فریبی و تأکید مقامات ادعائی و اعجاز است. اولا از شما می‌پرسم مگر تا دنیا بوده مدرسه وجود داشته و آیا در آن ایام که مدرسه وجود نداشته فلاسفه بزرگ و متفکرین و نویسندگان مهمی به ظهور نرسیده‌اند [صفحه ۷۰] پس آنان کجا کسب علوم و معارف نموده‌اند آیا آنها هم علم لدنی داشته و الهی بوده‌اند. از شما سؤال می‌کنم آیا کسب علوم حصر در رفتن به مدرسه و یا دانشگاه است کافی است یک فرد سواد خواندن و نوشتن داشته باشد و سپس مطالعه کتب با کمی قوه دراکه و فهم آنها، انسان با استعداد را ممکن است فیلسوفی عالی قدر و عالمی بی‌نظیر نماید. معذالک شواهد بسیاری موجود است که باب و بها هر دو در مدارس نیز شرکت داشته و کتب و روزنامه‌ها و دائرةالمعارفها را بررسی و موشکافی می‌کرده‌اند. مقدمات تحصیلات باب نزد شیخ عابد، معروف همه بهائیان است برای تأکید ذیلا روایت نبیل را

نقل می‌کنم: ص ۶۴: «خال حضرت باب ایشان را برای درس خواندن نزد شیخ عابد بردند هرچند حضرت باب به درس خواندن میل نداشتند ولی برای آنکه به میل خال بزرگوار رفتار کننـد به مکتب شیخ عابد تشریف بردند». ضـمنا چون نبیل در ذکر این واقعه با تبلیغات دامنه داری می‌خواهـد بگوید که باب همانا از طفولیت دارای علم لدنی بوده کما اینکه از جمله از قول شیخ عابد می‌گوید وقتی به او می‌گوید اول قرآن را که بسم الله الرحمن الرحیم است بخواند. باب می‌گوید تا معنی آن را ندانم نمی‌خوانم و من وانمود کردم که معنی آن را نمی‌دانم و باب شروع کرد به تفسیر آن با بیانی سحرآمیز و من دیدم این قوه فقط در خور قائم است. ملاحظه کنیـد تبلیغات بی‌اساس تا چه پایه است که مطالب حتی ضـد و نقیض می‌شود می‌گوید باب گفت تا معنی آن را ندانم نمی‌خوانم و بعد خود شروع می‌کند به تفسیر سحرآمیز آن، پس یا تفسیر را می‌دانسته و دروغ گفته و حیله کرده و یا واقعا نمی‌دانسته، به علاوه اگر شیخ عابـد همانـا از طفولیت بـدان نتیجه رسیده که این طفل [صـفحه ۷۱] دارای قـوه‌ی نظیر شـخص قـائم است پس چرا طبق حکایت نویسـنده مصابیح هدایت (در شرح احوال حاجی سید جواد کربلائی می‌نویسد:) «شیخ عابد هم بعد از اظهار امر در صدد چون و چرا برآمد از باب اجازه گرفتم تا با او مذاکره کنیم». شیخ عابد تردید نموده باید به محض شـنیدن فوری قبول می‌کرد، زیرا به قول نبیل همانا از طفولیت به قائمیت او واقف بوده است [۱۱] . من نمی‌خواهم استناد به گفته‌های دیگران نمایم که باب در عراق سالهـا تحصـیل می‌کرده فی‌المثـل نویسـنده قصـص العلما می‌نویسـد در محضـر سـید کاظم درس می‌خوانـده و از گفته‌های او سواد برمی‌داشـته ولی لااقل قسـمتهای ذیل از تاریخ نبیل که برای اینکه بگوید سید کاظم مبشر به ظهور باب بوده و موضوع تحصیل او را در حوزه‌ی درس سـید کاظم تأییـد می‌کنـد می‌توانـد مورد اسـتفاده قرار گیرد. در ص ۲۹ از قول حسن زنوزی حکـایت می‌کنـد: [صفحه ۷۲] «یک روز صبح زود... به منزل سیـد کاظم رفتم... به من فرمود شـخص بزرگواری وارد شده می‌خواهم با تو به دیدن او برویم... از کوچه‌های کربلا گذر کردیم تا به منزلی رسیدیم جوانی دم در ایسـتاده عمامه سبزی بر سر داشت چون نزدیک شدیم با کمال وقار به طرف ما آمـد... وارد منزل شدیم... به اطاقی ورود نمودیم... در وسط اطاق ظرفی پر از شـربت بود و لیوان نقره پهلوی آن... جوان میزبان لیوان را پر از شربت کرده به سید کاظم عنایت کرد... مذاکرات بین سید و جوان مدتی جریان داشت... میزبان ما تـا دم در مـا را مشـایعت کرد و نهـایت احترام را نسـبت به مـا مراعـات نمود... پس از سه روز همـان جوان وارد محضـر سـید شـد و نزدیـک در جلوس نمود و بـا نهایت ادب و وقار درس سـید را گوش می‌داد (مقصود نبیل از این جوان سـید باب است). در ص ۲۸ نبیل می‌گوید: «سـید کاظم پیوسته به شاگردان خود می‌گفت [صـفحه ۷۳] موعود منتظر از جابلقـا و جابلسا نخواهـد آمـد بلکه آن بزرگوار الان درمیان شـماست و با چشم خود او را می‌بینیـد ولی او را نمی‌شناسـید... بعضـی از شاگردان خیال می‌کردند که موعود سیـد کاظم است. ایضا در ص ۱۵۱ از قول ملا عبدالکریم که ضـمن داسـتانی از قبیل حسین کرد از او نقل می‌کند می‌نویسد: «من و برادرم هر روز صبح زود دوتائی به منزل سـید کاظم می‌رفتیم فصل زمسـتان را همین طور گذرانیـدم من در تمام این مـدت مرتبا به درس او می‌رفتم اغلب می‌فرمود حضـرت موعود در بین شـماست او را نمی‌شناسـید». پس معلوم می‌شود سیـد باب به طور مستمر و مدتی طولانی در حوزه درس سید کاظم حاضر می‌شده زیرا مقصود نبیل از این اشارات سید کاظم به طور مکرر و مستمر که موعود در بین آنهـاست سید بـاب بوده که در بین شاگردان می‌بوده. مؤیـد این موضوع آنکه در ص ۳۲ در مجلس ولیعهـد بعد آنکه طبق حکـایت نبیـل برای اولین بار خود را قائم موعود می‌خوانـد ملا محمـد ممقانی که خود نیز از شـیخیه و از شاگردان سـید کاظم بوده ولی رویه احتیـاط می‌پیموده و از این جهت مورد لطف سـید کـاظم نبوده است به بـاب خطـاب کرده می‌گویـد: «ای جوان بـدبخت شیرازی، عراق را خراب کردی حال آمـده‌ی که آذربایجان را خراب کنی حضـرت باب فرمودنـد جناب شـیخ من به میل خود اینجا نیامـده‌ام شـماها مرا احضـار کرده‌ایـد ملاـ محمـد برآشـفت و گفت ای پست فطرت‌ترین پیروان شـیطان سـاکت باش». به طوری که ملاحظه می‌کنیـد باب اقامت و آشوب خود را در عراق تکذیب نمی‌کند و فقط از علت آمدن خود به آذربایجان دفاع می‌کند. دلیل دیگر بر ادامه حضور و شـرکت مستمر باب در مجالس درس سید کاظم رشتی این قسمت از کتاب بلانفیلد است که ضمن حمایت

بعثت بـاب و اعلان امر ملاحسین در ص ۱۳ چنین نقل می‌کند. [صفحه ۷۴] «بعد سید علی محمد به خاطر او (ملاحسین) آورد روزی را که در ایام خیلی گذشته در محضر سید کاظم رشتی ضمن بحث از سوره یوسف اخیرالذکر با تأیید بسیار به شاگردان گفت که بحث آن شب را در خصوص سوره یوسف به خاطر نگاهدارند و اضافه کرد که در آینده روزی سر این توصیه مهم آشکار خواهد گردید». این جمله می‌رساند که باب و ملاحسین مدتها به اتفاق در محضر سید کاظم رشتی حاضر می‌شده‌اند و با توجه به اینکه ملاحسین چهار سال قبل از ادعای باب حسب دستور سید کاظم به مأموریت اصفهان و مشهد رفته و دیگر به مجلس درس برنگشته طبق ص ۴۲۲ نبیل: «ملاحسین... در ۱۸ سالگی از وطن خویش بشرویه به کربلا متوجه گردید نه سال از محضر جناب سید کاظم رشتی استفاده نمودند چهار سال قبل از ظهور باب به امر جناب سید کاظم رشتی به جانب اصفهان سفر کردند و پس از ملاقات و محاوره با مجتهد معروف سید باقر رشتی به مشهد تشریف بردند» و ایضا ص ۳۷ «پس از انجام مأموریت در اصفهان نامه سید را برای استاد بزرگوار خویش فرستاد... چون نامه به سید کاظم رسید فورا به ملاحسین جواب نگاشت... مکتوب سید رشتی برای ملاحسین اثر عظیمی داشت... از خلال آن مکتوب چنان به نظر می‌آید که دیگر ملاحسین در این جهان به ملاقات استاد خود نائل نخواهد شد زیرا سید رشتی در ضمن مراسله از ملاحسین که شاگرد منتخب و محبوب او بود خداحافظی کرده بود» و با توجه به اشارات سید کاظم به سید باب در بین شاگردان خود تا آخرین ایام خود چنانکه نقل شد معلوم می‌شود باب سالها در عراق یعنی در کربلا بوده و عربی رادر آنجا آموخته و مستمرا در درسهای سید کاظم حاضر و از حوزه درس او خوشه‌ها چیده و البته چون سر پرشوری داشته شخصا نیز دنبال مطالعات بوده و افکار تجدد خواهی بهم رسانیده از جمله چنانکه در بالا دیدیم با اینکه در اسلام استعمال [صفحه ۷۵] ظروف طلا و نقره ممنوع و حرام است او به سید کاظم در ظرف نقره شربت داده پس سید باب همانا از ایام اقامت در عراق یعنی کربلا و روزهای تحصیل در فکر اجرای نقشه و تدارك انقلاب و سیاستی بوده است. به علاوه من نمی‌دانم این کدام علم است آن علمی که باب داشته است تا ما بیائیم در اکتسابی بودن یا لدنی و الهی بودن آن بحث کنیم آنچه باب همه جا بدان افتخار می‌نموده و معجزه خود قرار می‌داده و مؤمنین نیز همه جا بدان استدلال می‌کنند عربی‌نویسی و در علم هم حکمت بافی و فلسفه رانی او بوده است کما اینکه خود او به قول نبیل زرندی ص ۱۱۹ به میرزا محیط کرمانی می‌گوید: «ای محیط هرچه می‌خواهی بپرس هر ایرادی داری بگیر به فضل الهی جواب ترا می‌دهم لسان من به عنایت خداوند حلال مشکلات است بپرس تا به عظمت مقام من واقف شوی و بدانی که هیچکس را نمی‌سزد مانند من مشکلات را حل کند و لب به حکمت گشاید» گذشته از بچه‌گانه بودن این نحو مدعیات اولا در خصوص عربی نویسی او به طوری که مشهود است اغلاط بسیار مرتکب می‌شده و عربی را به طور عمیق نمی‌دانسته بلکه تحصیلاتی سطحی داشته کما اینکه به قول نبیل و عبدالبها در مجلس ولیعهد در خطابه خود به عربی دچار اشتباهات نحوی گردیده است. ص ۳۱۱ نبیل: نظام العلماء (در مجلس ولیعهد) به حضرت باب رو کرد و گفت شما مدعی مقام بزرگی هستید باید دلیل قاطعی بر صدق ادعای خود اقامه نمائید حضرت باب فرمودند... در مدت دو روز دو شب به اندازه قرآن مجید آیات الهی از لسان و قلم من جاری می‌شود نظام العلما گفت خوب است در وصف این مجلس مانند آیات قرآنی آیاتی بفرمائید... حضرت باب مسئول او را اجابت کرده و فرمودند... ملا محمد ممقانی فریاد برآورد که اعراب کلمه را خطا گفتی تو که از قواعد نحو بی‌خبری چگونه قائم موعود هستی حضرت باب فرمودند در آیات قرآنیه نیز رعایت قواعد نحویه نشده زیرا کلام الهی [صفحه ۷۶] به مقیاس قواعد خلق سنجیده نمی‌شود مردم باید تابع قوانین کلام الله باشند در سیصد موضع قرآن خلاف قواعد نحویه نازل و مذکور است» [۱۲] . [صفحه ۷۷] از این جریان ثابت است در هر حال باب عربی را مطابق قواعد معموله نحوی و صرفی نمی‌دانسته و خود اقرار نموده است و موضوع اینکه کلام او کلام حق است و هر غلطی و اشتباهی کرد باید چون کلام حق است صحیح تلقی شود خود نیز موضوعی مسخره‌آمیز است شما ملاحظه کنید چقدر خنده‌آور است که من بگویم چون من انگلیسی خوب می‌دانم پس از طرف خدایم، و چون ثابت شود که انگلیسی را به درستی نمی‌دانم و شما ایراد وارد آورید،

من دفاع نمایم که این کلام خداست و باید همین طور باشد تازه اگر من انگلیسی را به طور کامل مانند شکسپیر و سایر ادبای درجه اول انگلیسی زبان بدانم ممکن است دلیل وفور هوش و استعداد من در کسب سریع شود ولی البته نمی‌تواند دلیل الهی بودن من و علت حکومت من بر مردم گردد تا چه رسد به آنکه غلط هم بگویم در عصر باب هزاران ادیب موجود بودند که عربی را در کمال صحت و شیرینی و حلاوت می‌نوشته و سخن می‌راندند این چه ارتباطی به الهی بودن مطلب دارد و ادعای حکوت بر مردم. بعد هم ادعا دارد که حلال مشکلات است و در حکمت کسی را نمی‌سزد که مانند او سخن گوید شما ملاحظه کنید مشکلاتی را که او حل می‌کرد از چه قبیل بوده است فی‌المثل در خصوص تفسیر فلان حدیث که صحت و سقم خود حدیث محل تردید بوده و مطلبش نیز مطلبی بی‌فایده و بحثش خود موجب اتلاف وقت آیا تفسیر فلان حدیث و یا فرضیاتی کردن و مطالبی نوشتن بر باء بسم الله و یا ص صمد اینها می‌شود علم؟ تا آنجا که می‌دانیم علم علم طب است ریاضی است نجوم است فیزیک است شیمی است علم علمی است که برای رفاه و ترقی و بهبود بشر مؤثر باشد و الا آسمان و ریسمان بهم بافتن و فرضیاتی در خصوص حروف و اعداد واقعه در منشآت دیگران نمودن را چه حاصلی می‌توان تصور نمود، آیا تفسیر بر داستان یوسف نوشتن چه نفعی برای عامه می‌آورد ملاحظه کنید افراد چقدر باید کوتاه فکر باشند تا این مطالب تو خالی را علم نامند. ولی افرادی که فی الجمله اهل تعمق و تامل هستند مطلب را درمی‌یابند کما [صفحه ۷۸] اینکه به حکایت نبیل بسیارند از بابیان اولیه که به سست بودن مطلب باب پی برده و هوای دیگری هم در سر نداشته‌اند روی از او گردانیده‌اند از جمله ص ۱۹۲: «در آن ایام (اقامت باب در اصفهان) ملامحمد تقی هراتی رساله فروغ عدلیه حضرت اعلی را از عربی به فارسی ترجمه می‌کرد و این به اجازه مبارک بود لکن کار خود را به انجام نرسانید زیرا ناگهان خوف شدیدی بر او مستولی گشت و از جرگه اهل ایمان کناره گرفت» و من نمی‌دانم این چه خوفی بود جز پی بردن به سستی مطالب و بیفایده بودن آنها، گذشته از اینها اگر صاحب تمام علوم موجوده بنحو اکمل می‌بود و ابوعلی سیناو ابوریحان و فارابی عصر خود می‌شد و یا چون ادیسن، پاپن و غیره اختراعات و اکتشافات بسیاری به نفع جامعه بشریت طرح می‌نمود باز هم موضوع ارتباطی به الهی بودن یا نبودن او نداشته و حداکثر می‌توانستیم او را عالمی بزرگ خوانیم. ببینید ارزش افکار و نوشتجات او به چه پایه بوده است که بها آن را نپسندیده و برای اینکه از الهی بودن کسی که می‌خواست او را مبشر خود کند کاسته نشود دستور به جمع نمودن آثار باب داده است حالا شخص بها که خود را به مراتب از باب اعلم و افضل می‌دانسته ملاحظه کنید چه تراوش علمی و مفید از او مانده است جز یک سلسله وعظ و نصیحت که هر مبلغی امروز در وعظ خود با بیانی فصیح‌تر و رساتر بدان ناطق است. در خصوص علم لدنی ادعائی بها اگرچه در نامه‌های قبلی اشاراتی کرده‌ام که معقول به نظر نمی‌رسد شخصی چون بها بیکار و یا ولگرد بماند خاصه آنکه «جناب وزیر که از اعیان و اشراف بود» (به قول بها و عبدالبها) به قول خودشان «اولاد محبوب و مخصوص» خود را نمی‌گذاشت بی‌سواد بماند پس او را به تحصیل معلومات گذاشته مگر آنکه اسناداتی که به جناب وزیر می‌دهند از کثرت تمکن و غیره دروغ بوده باشد. در هر حال آنچه مسلم است اینست که بها مقدمات را آموخته و سپس خود بکار مطالعه مشغول و مداوم بوده و در تکمیل آن کوشیده است. [صفحه ۷۹] بطوریکه شواهد مسلمه نشان می‌دهد معلومات و دانش بها در ایام مقارن باب کمتر از باب بوده چنانکه می‌بینیم موقعی که باب به قول خودش در هر شبی چند برابر قرآن آیات نازل می‌کرده و در طی شش سال ادعای خود چندین رساله و لوح و کتاب خوب یابد درست یا نادرست مفید یا بی‌فایده به رشته تحریر آورده از بها در این ایام هیچگونه آثاری دیده نشده مگر بعد ۲۰ سال در حالی که حتی به سایر پیروان باب آثار متعددی نسبت داده شده از جمله قابل توجه این قسمت از تاریخ نبیل است که حتی قدوس را نیز ملهم به الهامات و وحی الهی متصف می‌سازد ص ۲۴۲: «قدوس پرسید آیا از آثار مبارکه حضرت باب چیزی همراه داری باب الباب جواب داد از آثار مبارکه که چیزی همراه من نیست قدوس کتاب خطی به او دادند و فرمودند بعضی از صفحات این کتاب را مطالعه کنید ملاحسین قریب یک صفحه از آن کتاب را که خواند تغییر عجیبی در وجودش حاصل گشت و آثار حیرت و دهشت از سیمایش پدیدار شد...

فرمود سرچشمه‌ی که مؤلف این کتاب از آن استفاده نموده وحی الهی و منبع اصلی است... قدوس در مقابل این سخنان باب الباب ساکت بود ملاحسین از سکوت و آثار ظاهره در سیمای قدوس دانست که صاحب این آیات و کلمات شخص قدوس است بی‌اختیار از جا برخاست و در آستانه در بایستاد...» و آثار و اشعار طاهره نیز معروف همه است ولی نبیل با همه تبلیغاتی که مأمور بوده از عظمت بها بنماید نتوانسته است کمترین آثار و یا چنین نفوذی را در آن ایام به او نسبت دهد پس در آن ایام بها قادر به هیچگونه تظاهرات علمی نبوده بلکه مشغول کسب اطلاعات و خوشه چینی می‌بوده که از جمله شواهد آن را به شرح ذیل یادآور می‌شویم: بها پیوسته در هر کجا که بوده چه در طهران و چه در مازندران در حوزه درس علمای محل و مدارس شرکت می‌جسته و خوشه چینی می‌نموده چنانکه فی المثل در طهران غالبا به مدرسه صدر می‌رفته و با علما و طلاب به مذاکره و مباحثه می‌پرداخته شاهد این [صفحه ۸۰] مطلب را در تاریخ نبیل می‌بینیم ص ۴۵۳: «... به منزل بهاء الله برگشتم و آنجا به میرزا یحیی برخوردم کاغذی به من داد و گفت برو به مدرسه صدر و این کاغذ را به حضرت بهاءالله بده» ایضا بعد مدتها در ص ۴۵۵: «و در آن بین‌ها حضرت بهاءالله از مدرسه صدر به میرزا احمد خبر دادند که امیر نظام در صدد است ترا دستگیر کند» فاصله این دو حکایت که نبیل از شرکت بها و آمد و رفت او در مدرسه صدر خبر می‌دهد تقریبا یکسال است زیرا وقتی نبیل کاغذ را به دستور میرزا یحیی طبق حکایت ص ۴۵۳ به مدرسه صدر برای بها می‌برد وقتی بوده که تازه از زرند به طهران رسیده بوده (این قسمت از تاریخ نبیل در قسمت ماخذ مطالعات به تفصیل نقل شده است) و طبق حکایتش در ص ۴۵۰ مراجعت به طهرانش وقتی بوده که از رفتن به مازندران به علت خاتمه قضیه قلعه شیخ طبرسی و کشته شدن بابیان منصرف و به طهران می‌آید و با در نظر گرفتن اینکه قضیه طبرسی در جمادی الثانی ۱۲۶۵ خاتمه یافت (ص ۴۲۲) و در این حدود بوده که نبیل به طهران رسیده و در این موقع بوده که بها را مرتبه اول در مدرسه صدر می‌یافته و دفعه‌ی دوم که ذکر بها را در مدرسه‌ی صدر می‌نماید طبق ص ۴۵۴، ربیع‌الثانی ۱۲۶۶ بوده پس معلوم می‌شود بها مستمرا اوقات را در مدرسه صدر می‌گذرانیده و در آنجا از کتب موجوده استفاده و در بحث با طلاب و غیره مشغول بوده است. مؤید موضوع آنکه: عبدالبها در مقاله سیاح ضمن انجام تبلیغات دامنه‌داری در عظمت و علم لدنی بها چنین می‌نویسد ص ۸۱: «از بدایت ظهور باب در طهران... جوانی بوده از خاندان وزارت و از سلاله نجابت، فرط لیاقتش مسلم کل بود و کثرت ذکاء و فطانتش متحتم جمیع، در انظار عموم جلوه‌ی غریبی داشت و در مجامع و محافل نطق و [صفحه ۸۱] بیانی عجیب با وجود عدم تدریس و تدرس از حدت ذکا و کثرت نهی در عنفوان جوانی چون در مجالس مباحث مسائل الهی و دقایق حکمت نامتناهی حاضر گشتی و در محضر جمیع غفیر علما و فضلا زبان گشودی کل حاضرین حیران و این را نوعی از خارق عادات ذکاء فطری عالم انسانی شمردند» آمد و رفت بها در مدرسه صدر و این تبلیغات عبدالبها مؤید آنست که بها پیوسته و مستمرا در مجالس بحث مسائل دینی و حکمتی حاضر می‌شده و از هر چمن گلی می‌چیده و نکته‌ی می‌آموخته و به طوری که می‌دانیم تحصیل علوم بیشتر از طریق مباحثه و مذاکره و تبادل آراء و افکار است ولی معذلک تصور نمی‌رود که بها صاحب علمی مفید بوده باشد بلکه پاره‌ی مسائل عمومی پیش پا افتاده را که از اینجا و آنجا شنیده به خاطر نگاهداشته و تکرار می‌نموده بدون آنکه بتواند در مسائل مهمه فلسفی وارد و یا آنکه بحث و یا تفسیری مفید و واجد نظریات جدید مثمر ثمر نماید، برای اینکه بدانید این مجالسی را که بها در آنها شرکت می‌جسته از چه قبیل و مطالب آن از چه نوع بوده کافی است این حکایت را که عبدالبها برای اثبات کثرت فهم و علم بها بکرات و در موارد عدیده نقل نموده توجه کنید و از جمله آنچه بیاد دارم در بدایع الاثار نیز ضمن اظهاراتش در پاریس گنجانده می‌باشد که می‌گوید: «جمال مبارک در عنفوان جوانی روزی در قصبه بامرود مازندران وارد منزل میرزا محمدتقی مجتهد شد در حالی که چهار نفر از تلامذه مستعد مجتهد مذکور با جمعی از طلاب دیگر حاضر بودند مجتهد این حدیث را تلامذه قریب الاجتهاد خود پرسید که بفرمایید «الفاطمة خیر النساء العالمین الا ما ولد مریم: یعنی حضرت فاطمه بهترین زنان دنیاست مگر آنکه را که مریم تولید نمود و حال آنکه مریم دختر نزائید هریک جوابی و تفسیری نمودند که مجتهد را قانع نکرد در آن میان جمال

مبارك فرمود این تعلیق به امر محال است جز آنکه از مریم تولد شد حضرت فاطمه از همه زنان دنیا بهتر است و چون مریم دختری نداشت پس مثل فاطمه محال است» [۱۳] . [صفحه ۸۲] اکنون شما میزان فهم و مطالب مورد بحث و مذاکرات مجتهد دینی که عبدالبها به آنها اشاره می‌کند و درجه بی‌فایده بودن مطالب آن و مباحثات بی‌نتیجه را خود درک نمائید و استنباط کنید میزان علم بها که کسب شده این قبیل مجامع است از چه نوع می‌تواند باشد و ما از این داستانها می‌توانیم استفاده کنیم بر اینکه بها همانا از جوانی در پی مجالس درس درویشان بوده است و باز برای اینکه به میزان علم و دانش مجتهدین مذکور که بها خوشه چین آنها بوده واقف شوید توجهی هم به این قسمت دیگر از تاریخ نبیل نمائید آنجا که می‌نویسد ص ۹۵: «... بهاء الله در سال ۱۲۶۰ برای نشر تعالیم باب به نور مازندران رفت... و اعیان و اشراف آن ناحیه بحضور مبارك شتافته (وقتی می گویم این تاریخ نظیر داستان حسین کرد است تعجب نکنید فکر کنید قریه نور مازندران چه اعیان و اشرافی می‌تواند داشته باشد) بعد می گوید: هیچکس را جرئت معارضه با آن حضرت نبود کسی که به معارضه قیام کرد عموی آن حضرت بود که عزیز نام داشت پیوسته راه جدال می‌سپرد و با گوشه و کنایه بیانات مبارکه را به خیال خودش رد می‌کرد... عزیز چون خود را در مقابل آن حضرت حقیر و ناچیز دید نزد ملا محمد رفت و از او مساعدت خواست و گفت... ببین کار به کجا کشیده که جوانی با لباس درباری به نور آمده و حمله به حصن حصین ایمان می‌نماید... دوائی به چای مخلوط می‌کند که چون کسی او را بیاشامد فریفته او می گردد» (این جمله لباس درباری هم از مطالبی است که نبیل برای حسین کرد کردن داستان آورده که بگوید بها درباری بوده و حال آنکه خود می گوید که کاری قبول نکرده پس چگونه می‌توانسته لباس درباری در بر داشته باشد یا مطلب نبیل دروغ است و یا آنکه بها برای بزرگ نشان دادن خود و انتساب خویش به دربار از نحوه البسه آنان استفاده نموده) بعد نبیل دنبال مطلب می‌نویسد: «ملامحمد با همه نافهمی و نادانی خود به بطلان گفته‌های عزیز پی برد و [صفحه ۸۳] از روی مزاح به او گفت آیا تو هم از آن چایها خورده‌ی عزیز گفت بلی ولکن کثرت محبت و ارادت شدیدی که به شما دارم نگذاشت سحر آن جوان در من تأثیر کند» (این همان محبت و ارادتی بود که بها و باب و سایر همکارانش اشد آن را جستجو و به مناسبت آن آنهمه جنجال و آشوب را برپا کردند) «ملامحمد مجتهد در جواب سخنانی که عزیز به او گفت چند سطر به عربی نوشت مضمون آنکه ای عزیز از هیچکس نترس هیچکس نمی‌تواند به تو ضرری برساند این عبارت را به قدری غلط نوشته بود که مقصودی از آن مفهوم نمی‌شد بعضی از اعیان تاکر آن نوشته را دیدند کاتب و مکتوب هر دو را مورد استهزاء و عیب جوئی قرار دادند...» (عین قضیه برای بها و باب موجود است که انواع دعا و شفا و لوح احمد غلط و بی‌معنی را نوشته و بخواننده می گویند نترس که ما ترا حفظ خواهیم کرد). «... بهاء الله با چند تن از اصحاب به سعادت آباد تشریف بردند ملا محمد با کمال خوشروئی از ایشان پذیرائی کرد حضرت بهاءالله فرمودند من برای ملاقات رسمی نیامده‌ام... فقط برای این آمده‌ام که ظهور جدید را به شما بشارت بدهم این امر از طرف خداست موعود اسلام ظاهر شده است. هرکه پیروی این امر مبارك کند تولد جدید خواهد یافت حال بفرمائید ببینم درباره‌ی قبول این امر مبارك چه مانعی دارید ملامحمد عرض کرد من هیچوقت به امری اقدام نمی‌کنم و تصمیمی نمی گیرم مگر بعد از استخاره از قرآن مجید» با توجه به این قسمت از تاریخ، گذشته از آنکه به قول خودش میزان نفهمی و نادانی مجتهد نور مازندران و به قیاس با او سابقین او را که بها خوشه چین حوزه درس آنها بوده می‌توان دریافت، یك نکته دیگر هم در این قسمت مورد توجه است و آن اینست که با اینکه چنانکه گذشت عبدالبها او را از خاندان وزارت و سلاله نجابت ذکر می‌کند ما در این حکایت نزدیکترین فرد برجسته این خاندان را توفیق شناسائی می‌یابیم و درجه اصالت و بزرگی و فهم او را درمی‌یابیم که «آقای عزیز عمومی مبارك» [صفحه ۸۴] باشد ملاحظه کنید عبدالبها و نبیل همیشه پدر بها را جناب وزیر ذکر می‌کنند حالا ببینید جناب وزیر چه برادر نفهم و سست بنیانی داشته است و سپس به مقام سایر افراد خاندان وزارت و سلاله نجابت پی برید میرزا یحیی پسر دیگر این جناب وزیر را نیز که بها و عبدالبها به جهالت و پستی فطرت ستوده‌اند می‌شناسید و حاجت به تکرار نیست و ضمنا ناگفته نماند این مجتهدی را که بها و نبیل شخصی نفهم و نادان معرفی می‌کنند

عبدالبها در مقاله سیاح درباره او ص ۸۷ می‌گوید «جناب فاضل مجتهد هرچند در فضل مسلم و در علم اعلم معاصرین خویش بود لکن به جهۀ مباحثه و محاجه استخاره فرمودند» در حالی که نفس استخاره کردن در این امر نشانه از بی‌تصمیمی شخص و دلیلی از ضعف و جهالت است، نکته مهم دیگری که در این قسمت شایان توجه است و مؤید آن مطلب است که گفتم نبیل این تاریخ را فقط برای بزرگ کردن بها و تبلیغات برای او نوشته و در رعایت حقایق مسائل توجه و ممارست لازم را ننموده اینست که در اینجا که سال ۱۲۶۰ و اولین سال ادعای باب بوده از قول بها به ملا محمد می‌آورد که موعود اسلام ظاهر شده و حال آنکه باب هنوز در این موقع چنین ادعائی ننموده بود و خود را تنها به عنوان باب معرفی و به حکایت خود نبیل برای اولین بار در مجلس ولیعهد خود را قائم موعود ذکر می‌کند و حتی چنانکه خواهیم دید هم مسلکان را هم برحذر نموده که او را به عنوان قائم معرفی نمایند. باری برگردیم به موضوع علم لدنی بها- بها برای اینکه این چند کلام چیز نویسی خود را اعجاز و الهی جا بزند در لوح ابن‌ذئب می‌گوید حتی نوشتجات باب را نیز نخوانده و مدعی است اصولاـ هیچگاه وقت مطالعه نداشته است و حال آنکه در لوح علم (ص ۱۲۵ مجموعه الواح) می‌بینیم می‌نویسد: «حال آنچه در لندره است انگریزیان متمسک خوب به نظر می‌آید چه که به نور سلطنت و مشورت هر دو مزین است. در اصول و قوانین بابی در قصاص که سبب صیانت و حفظ عباد است مذکور ولکن.» آیا این اظهارات دلیل بر آن نیست که اصول و قوانین را مطالعه می‌نموده آیا [صفحه ۸۵] دلیل بر آن نیست که در احوال ملل نحوه اصول مشورت پارلمانی انگلستان و غیره را بررسی می‌کرده آیا باز این قول او در لوح ابن‌ذئب که می‌گوید وقت نداشته مطالعه کند و حتی نوشتجات باب را نیز نخوانده صادق است؟ این اول بار نیست که برای پی گم کردن و اعجاز نشان دادن می‌گوید نوشتجات اشخاص را نمی‌خوانده در ایقان نیز می‌گوید نوشتجات اشخاص را نمی‌خوانده ولی در همانجا ناقض این ادعا را می‌یابیم و از طرف بدیگر شاید اگر شما این مطلب را با ایادی و مبلغین و غیره در میان نهید بگویند که بها احاطه علمیه داشته و بدون اینکه به کتب مراجعه کند و یا قوانین ملل را مطالعه نماید بر اثر احاطه الهیه واقف بر متن کتب و احوال ملل بوده است. برای رد چنین سفسطه احتمالی نیز هم اکنون آن قسمت از ایقان را که در خصوص حاجی محمد کریم خان است نقل می‌نمایم. وی در ایقان صفحه ۱۴۳ می‌گوید: «هرچند این بنده اقبال ملاحظه کلمات غیر نداشته و ندارم ولیکن چون جمعی از احوال ایشان سؤال نموده و مستفسر شده بودند لهذا لازم گشت که قدری در کتب او ملاحظه رود و جواب سائلین بعد از معرفت و بصیرت داده شود». ملاحظه می‌کنید پس احاطه الهیه هم در بین نبوده است بنا با قرار خود بها می‌بایستی آثار او را می‌دیده تا جواب سائل را با شناسائی دهد، پس هرگاه راجع به یک موضوع تاریخی و یا ادبیات فلان شاعر و یا مسائل ملل در آثار بها چیزی می‌بینید بدانید که مطالعه داشته است پس ادعای علم لدنی مطلبی می‌شود بی‌معنی. بها پیوسته در روزنامه‌ها و دائرۀ المعارفها و کتب جستجوها می‌نموده چنانکه شواهد ذیل مؤید آنست: در لوح عالم (ص ۱۲۶ مجموعه الواح مبارکه) می‌نویسد: «لازال آفتاب بزرگی و دانائی از افق سماء ایران طالع و مشرق [صفحه ۸۶] حال به مقامی تنزل نموده که بعضی از رجال خود را ملعب جاهلین نموده‌اند و شخص مذکور درباره‌ی این حزب در جراید مصر و دائرۀ المعارف بیروت ذکر نموده آنچه را که سبب تحیر صاحبان آگاهی و دانش گشت و بعد به پاریس توجه نمود و جریده‌ی باسم عروۀ الوثقی طبع کرد و به اطراف عالم فرستاد و به سجن عکا هم ارسال داشت» [۱۴] . بلانفیلد ص ۱۰۰ (نقل قول از طوبی خانم دختر عبدالبها) در فصل عبدالبها در عکا ضمن شمردن خدمات او می‌نویسد: [صفحه ۸۷] «سرکار آقا اخبار ممالک مختلفه را از دور و نزدیک که در جراید منعکس می‌شد و حاکم محل برای کسب نظر و اخذ توضیحات نزد او می‌برد برای بها نقل می‌کرد». حالا از شما سؤال می‌کنم آیا کسی که یا در مدرسه صدر است، یا در مجالس به قول خودشان علما و حکما، کسی که اهل خواندن روزنامه است و تفحص در دائرۀالمعارفها و غیره و در پی مطالعه احوال ملل و دول و طرز حکومات آنها، هنوز هم جمله «ما دخلت المدارس» او راست به نظر می‌آید و ادعای علم لدنی او باور کردنی می‌شود؟ آیا کسی که روزنامه‌ها را که آئینه افکار برجستگان است می‌خواند، کسی که در دائرۀالمعارفها که متضمن همه افکار گذشتگان و مطالب مهمه

از هر قبیل می‌باشد در تفحص و جستجو وقت‌ها می‌گذراند هنوز هم کسی است که خداوند مغز او را شکافته و یک اشعه از نور معارف مخصوصه خود داخل کله چنین مردی نموده است و یا او خود مطالب این و آن را خوانده و با تکرار آنها به نام علم لدنی و تجلیات الهی در کتب خود جا زده است؟. امیدوارم شما به اندازه کافی انصاف داشته و زحمتی کشیده تجسسی بنمائید و ببینید اصولا ـ علم به چه چیز می‌گویند و تطبیق دهید با کتب و نوشتجات بها و ببینید آیا آنچه از قلم او صادر شده علم است یا تکرار مکررات گذشتگان در قالب الفاظی سنگین و معمائی. موعظه کردن یک مطلب است و مسائل را از نظر فلسفی بررسی و تجزیه کردن و تحلیل نمودن مطلبی دیگر، واعظ موعظه می‌کند که عادل باشید ولی فلان فیلسوف مثلا سقراط عدالت را تجزیه می‌کند و علت لزوم رعایت آن را بحث می‌نماید و موارد اجرا و انواع و اقسام آن را ذکر می‌کند به طوری که خواننده می‌فهمد علما عدالت یعنی چه و فلسفه آن کدام. یک وقت معلم شیمی در سر کلاس یک فورمول شیمی را به شاگردان تدریس و [صفحه ۸۸] تفهیم می‌کند. یک وقت است عالمی در لابراتوار بر روی این فورمول‌ها عمل نموده و در پی تجسس فورمولهای تازه و تکامل آنها می‌باشد مطلبی جدید و مؤثر و مفید ابداع کردن یک مسئله است و تکرار مکررات دیگران را نمودن به منظور تشکیل حزب و دسته جدید به رنگ دیگر مسئله‌ای است دیگر. پس تا اینجا به موجب همین چند فقره کتبی که در دسترس دارم ثابت است که باب و بها هر دو به مدرسه رفته و از محاضر و مکاتب این و آن مطالبی اخذ نموده‌اند و بی شک خود نیز مانند هر فرد محققی دارای افکاری غلط یا درست بوده‌اند. و اینکه تحصیلات و تحقیقات خود را مخفی داشته و تکذیب نموده‌اند صرفا برای آن بوده که همانطور که عبدالبها نوشته بگویند که این هوش و استعداد و این افکار و انزال آیات خارج از حدود فطرت بشری و خارق‌العاده بوده است، پس دلیل آنست که مظهر الهی و متجلی به تجلیات پروردگاری بوده‌اند در حالی که خدائی که قادر است چنین افرادی را چنان علم و دانش ادعائی عطا نماید تا برای افاضه‌اش هزاران زحمت و کشتارها و اختلافات ایجاد نمایند می‌توانست این علم و دانش را مستقیما به قلب جمیع افراد اندازد و یکباره همه را دانشمند و مستقیم در راه راست نماید و در کمال سهولت و بدون کمترین خونریزی دنیا را یکباره بهشت برین سازد و اگر عقیده دارید که اراده‌ی خدا بر آن بوده است که واقع گردیده پس دیگر شماتت محرومین و لعن جاهلان و عقب ماندگان از چه روست اگر به گفته‌ی باب و بها مطالب باید با علم و عقل تطبیق داده شود آیا این یکی از موارد آن نیست؟. [صفحه ۸۹]

چسب احادیث با سریش

اینکه بهائیان داستانها ساخته و پرداخته‌اند که شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی ضمن اخبار به قرب ظهور قائم موعود اسلام شخص سید علی محمد را تعیین کرده‌اند کذب محض بوده و اسنادی است بی‌دلیل بلکه دلایلی نیز خلاف آن موجود می‌باشد اگر دسترسی به آثار و نوشتجات آن دو نفر می‌داشتم قطعا مطالب و شواهد مؤثری را برای شما ذکر می‌کردم [۱۵] . [صفحه ۹۰] ولی اکنون همانا مطالب تاریخ نبیل را مورد استفاده قرار می‌دهیم: بطوری که در ص ۷۲ این نامه متن قسمتی از ص ۲۸ تاریخ نبیل را آوردم ملاحظه کردید که سید کاظم می‌گوید قائم در بین شماهاست و در صفحات ۳۰ و ۱۵۱ نیز آن را تکرار می‌نماید و حال این قسمت از ص ۴۴ را ملاحظه کنید که می‌گوید. «جناب ملاحسین بعد از پایان سوگواری (برای سید کاظم رشتی) عده‌ی از شاگردان سید مرحوم را که دارای اخلاص بودند به نزد خویش خواندند و از آنها پرسیدند استاد بزرگوار ما در اواخر ایام چه وصیتی فرمود و آخرین نصیحتهای او چه بود در جواب گفتند که استاد بزرگوار نهایت [صفحه ۹۱] تأکید را فرمودند و چند مرتبه تکرار کردند که بعد از وفاتش ترک منزل و خانمان گوئیم و در بلاد منتشر شویم و به جستجوی حضرت موعود پردازیم و هیچ امری را بر این مسئله ترجیح ندهیم قلوب خود را از هر آلایشی پاک کنیم و از توجه به مقاصد دنیوی برکار باشیم، می‌فرمود ظهور موعود نزدیک است خود را آماده کنید حتی به ما فرمودند حضرت موعود الآن در میان شماست ظاهر و آشکار است». ایضا در ص

۴۰: «بـاری سید رشتی در اواخر ایـام گـاهی به صـراحت گـاهی به کنـایه پیروان خویش را موعظه می‌فرمود و به آنها می گفت... به جستجوی موعود پردازید و به اطراف منتظر شوید و از خدا بخواهید که شما را هدایت کند از پای ننشینید تا به لقای وجود مقدسی که در پس پرده عظمت و جلال مستور است مشرف شوید». ببینید یکجا می گوید در بلاد منتشر شوید برای جستجوی او و همانا و در موارد دیگر می گوید الان در میان شماست و از آفتابی که بر روی زانوی آن جوان است روشن‌تر است، من نمی‌دانم این شخص داستان سرا و آن حضرت بهای مظهر تجلیات الهی که این کتاب را القاء و تصویب کرده است لااقل متوجه این تناقض‌ها نشده‌اند؟!. از طرف دیگر آیا سید کاظم رشتی بین اینهمه شاگردان خالص و مخلص خود [صفحه ۹۲] چند نفر امین نداشت که صریحا مطلب را به آنها گفته و از اینهمه استعارات و تشبیهات و اشارات بگذرد و شخص موعود را بطور واضح و رسمی بدانها معرفی نماید. آیا ملاحسین بشرویه که به حکایت صفحات ۲۳ و ۲۷ که می‌نویسد: «و به انـدازه‌ی در تمجیـد ملاحسین زبـان گشـود که برخی از شاگردان پنداشتند که موعود منتظر که دائما استادشان به قرب ظهور او اشارت می کند همان ملاحسین است. از خلال آن مکتوب چنان به نظر می‌آید که ملاحسین در این جهان به ملاقات استاد خود نائل نخواهد شد زیرا سید رشتی در ضمن مراسله از ملاحسین که شاگرد منتخب او بود خداحافظی کرده بود». چشم و چراغ سید کاظم بوده لایق درك این مقام نبوده که این سر عظیم و مهمی چنان را مستقیما و واضحا از سید کاظم بشنود و همچنانکه شیخ احمد به سید کاظم اعتماد نموده و طبق ص ۱۹: «پس از چندی شیخ به عزم زیارت مکه و مدینه مسافرت اختیار کرد پیش از آنکه از کربلا خارج شود سید کاظم را جانشین خویش مقرر داشت و به اصرار خویش همدم و همراز ساخت» آیا سید کاظم نمی‌توانست نظیر این عمل را تکرار نماید؟ از آنجا که دستور دهنده‌ی تنظیم این کتاب و نویسنده‌ی آن یعنی بها و نبیل خواسته‌اند همه‌ی مطالب را به شکل قصه‌های موهوم‌آمیز و مجعول درآورند این قصه هم شایـان توجه است ص ۴۱: «در اوایـل ماه ذی القعـده سال ۱۲۵۹ قمری به کاظمین سـفر کرد (سـید رشتی) روز چهارم ماه به مسجد براثا رسید. روبروی در مسجد درخت خرمائی بود سید زیر درخت ایستاده بود ناگهان مردی عرب از مسجد بیرون آمد و به حضور سیـد شـتافت و گفت سه روز است من اینجـا هسـتم گوسـفندانم را در چراگـاه نزدیك اینجا می‌چرانم خوابی دیـدم و مأمورم آن را برای شـما بگویم در خواب حضرت رسول را دیدم که به من فرمود ای چوپان گفتار مرا درست گوش بده و در خاطر نگاه دار زیرا این گفتار به منزله‌ی امانت خداست که به تو می‌سپارم اگر به قول من رفتار کنی اجر عظیم خواهی داشت و اگر [صفحه ۹۳] اهمال نمائی به عـذاب شدیـد مبتلا خواهی شـد در همین جا بمان روز سوم یکی از اولاد من که نامش سـید کاظم است به همراهی پیروان خود اینجا خواهد آمد و اول ظهر در زیر درخت خرما نزدیك این مسجد خواهد ایستاد بحضور او برو و سلام مرا به او برسان و بگو مژده بـاد کـه سـاعت مرگ تـو نزدیـك است زیرا پس از سـه روز ورود بـه کربلاـ یعنی در روز عرفه وفـات خـواهی کرد و طـولی نمی‌کشـد که پس از وفـات تو موعود الهی ظاهر می‌شود، همراهان سـید از این گفتار غمگین شدنـد سـید به آنها فرمود شـما مرا به خاطر موعود بزرگوار دوست می‌دارید با این همه آیا راضـی نمی‌شوید که من بروم تا او بیاید... با اینهمه همان اشخاص که به چشم خود دیده و به گوش شنیدند بعد از ظهور حضرت باب به انکار و عناد قیام کردند» این قصه همانا برای همان دسته کسانی خوبست که به نظایر این جعلیات و مهملات تسلیم می‌شوند. ملاحظه کنید اولا آیا پیغمبر خدا نمی‌توانست مستقیما به خواب سید رشتی برود و از تصـدیع و زحمت دادن به چوبان بیچاره خودداری نموده و او را سه روز معطل و از کار خویش بازنـدارد - در ثانی پیغمبر خدا آیـا نمی‌توانست مستقیما به خواب اولیای امور و مخالفین سید باب برود و به آنها علنا و رسـما موعود را معرفی کنـد تا از این همه کشتار و خونریزی جلوگیری شود بلکه به خواب چوپانی می‌رود تا آن را حضور اشخاصی حکایت کند که به مطالب او و به موعود ایمـان نیاورنـد شـما را به خـدا این مسائـل خنـده‌آور و مضـحك نیست؟ وقـتی این خوابهـا و صـدها نظیر آن را در «امر اعظم الهی» می‌خوانم و یا می‌شـنوم فورا یاد متحـد المآلی می‌یافتم که حضـرات ایادی چنـدی بعـد از فوت شوقی افندی منتشـر نموده و از ترس اینکه مبـادا اشخاصـی مثـل سـایر مقدسـین و متقـدمین این امر مـذکوره در این تاریخها خواب نما شونـد، خوابنما شـدن را تحریم و

هرگونه خوابی را بلا اثر اعلام نمودنـد. آیا این متحـدالمآل خود دلیل سـستی و مهمل بودن این داسـتانها و مطالب نظیر آن نیست. [صفحه ۹۴] اگر چوپانی در بیابان و صدها نظیر او در شروع این نهضت خواب نما می‌شوند چه دلیل دارد که اکنون که به قول شـما نور جدید الهی نیز پرتوافکن شده و با شدت بیشتر تابش می‌نماید خواب فلان آقا تحریم و بلااثر تلقی گردد؟ آیا جز اینست که این تحریم خود دلیل تکـذیب آن خوابها نیز می‌توانـد باشد اینهاست مطالبی که می گویم برای فریب ساده دلان و ساده لوحان اختراع و جعل می‌شود. اما اینکه نبیل می گویـد سـید رشتی گفته ص ۳۸ نبیل: «حضـرت موعود که پس از من ظاهر می‌شود از خانـدان نبوت است اولاد فاطمه است قامتش متوسط است از عیوب و امراض جسـمانیه دور و بر کنار است». شما اکنون در ایران نگاهی به اطراف خود نمائیـد و ملاحظه کنیـد چنـد هزار نفر را با این نشانیها پیـدا می کنید در آن زمان هم به همین کیفیت بوده پس هر زمان هزاران قـائم وجود داشـته و این روایات را هم باب و اطرافیان او ساختنـد تا شـیخیان را از توجه به حاجی محمـد کریم خان و میرزا محیط و گوهر و غیره دور نگاه دارند. صد رحمت به مهدی سنوسـی که در افریقا خود را قائم موعود می‌خواند و از حدیثی اسـتفاده می کرد که مهـدی خالی در گونه دارد و بین دنـدانهایش فاصـله است و این خال را هم نشان می‌داد. از طرف دیگر باب و اطرافیان او بـدین مطلب اکتفا ننموده و برای جلب شـیعیان با هزار خروار سریش بچسباندن بعضـی احادیث به خود مشغول شدند و حال آنکه اصولا مسـلمین خود به پاره‌ای از احادیث اعتقادی ندارند و صحت آن را تردید می‌نمایند و حال آقایان بهائیان آمده‌اند و چند تا از آنها را گرفته و با هزاران تفسیر گوناگون و ضد و نقیض می‌خواهند آنها را به باب و بها بچسبانند و اگر یک مقیاس اساسی برای تفسیرات خود وضع می کردند و در همه جا آن را اساس قرار می‌دادند و [صفحه ۹۵] ضمنا همه‌ی احادیث را قبول می کردند حرفی نبود ولی می‌آینـد در بین هزاران حدیث چند عدد را انتخاب و آنها را به دلخواه خود تفسیر می‌نمایند. فی‌المثل یک جا روز را سال می کنند جـای دیگر سـال را روز تفسیر می‌نماینـد یکجـا بر کسر سـال آنچه می‌خواهنـد می‌افزاینـد و جای دیگر آن را همانا بصورت ظاهر می گیرنـد تا منطبق بر سال دلخواه خود درآورند. عبدالبها در کتاب مکاتیب جلد دوم صـفحه‌ی ۷۵ در طی یک نامه روز را سه نوع به دلخواه خود تفسیر کرده است [۱۶] . [صفحه ۹۶] مطلب اینجاست که قضایا را به نفع خود تفسـیر می‌نمایند و اگر هم کسی ایراد آورد که چرا چنین است و چنان نیست گوینـد «ما یعلم تاویله الا الله و الراسـخون فی العلم» و تفسـیر آن برعهـده ماست که از جانب خدائیم. یک مطلب خنده‌آور هم آنست که در انجیل هست که خوشا بحال کسی که در ۱۳۳۵ زیست می کند بهائیان به استناد قول بها و عبدالبها گفتند این سال سال رسـمیت امر بهائی است که دنیا را صلح و نیکوئی فراخواهد گرفت چون سال ۱۳۳۵ قمری رسید و خبری نشد گفتند مقصود سال شمسی است سال ۱۳۳۵ شمسـی هم رسید باز خبری نرسید بلکه بالعکس در ایران که مرکز اصلی آنان است به طوری که می‌دانید حضـرات مورد فشار و تهدید قرار گرفته و مجبور به پراکنده شدن در دنیا گردیدند و بعد هم دیگر موضوع مسکوت ماند. شما برای اینکه بدانید آسمان و ریسمان بافتن حضرات فقط به چسباندن گفته‌های مجعوله با تفسیرات خنک تمام نمی‌شود و برای فریب زود باوران بهر مطلبی متوسل می‌شونـد یک موضوع دیگر را به یاد شـما می‌آورم و آن اسـتدلال سست دیگر عبدالبها در مفاوضات است که چون کلیمیان و مسیحیان با اسـتفاده از بعضـی آیات کتب خود معتقدند که همه پیغمبرها باید از اولاد ابراهیم باشـند و عبـدالبها برای اینکه بها را نیز بـذریه ابراهیم بچسـباند می گویـد «مـد پسر ابراهیم به ایران آمـده است و قوم مادهـا از اولاـد او هسـتند و بهـا نیز از آنهـاست: (ص ۱۶۲ مفاوضـات چاپ مطبعه بریل در شـهر لیـدن هلنـد ۱۹۰۸). اولاـ در تورات مسطور نیست که مد پسر ابراهیم هجرتی کرده باشد تازه بعضی از پسران او از جمله اسماعیل که به علت مخالفت زن پدرش سارا با مـادرش هـاجر مجبور شـد به نقطه دیگر رود آنچنـان نزدیک بود که حتی با سایر افراد خانواده همیشه در تماس بوده تا آنجا که در همان جا مسـطور است که اسماعیل با برادرانش در دفن پدر شرکت داشته است پس بعید است مد به سرزمین آنچنان دور از موطن اصـلی هجرت کرده باشـد و به علاـوه به طـوری که همه مورخین و محققین معتقدنـد مادهـا از قسـمت [صـفحه ۹۷] شـرق به ایران آمده‌انـد و خود از قوم آریـائی بوده‌انـد که هیچگونه ارتبـاطی با ملل ساکن غرب ایران که خود سامی نژاد بوده‌انـد نداشـته است. و

مطلب خوشمزه‌تر آنکه گاهی این با سریش چسباندنها باعث ظهور اختلافاتی در تفسیرات خنک و سست می‌شود از جمله عبدالبها در مفاوضات، زن مذکور در فصل ۱۲ مکاشفات یوحنا را به دین تعبیر و تفسیر می‌نماید و حال آنکه نویسنده گلشن حقایق (حاج مهدی ارجمند همدانی) که کتابش به تصویب اولیاء و مراجع رسمی بهائیت رسیده این زن را به دختر شاعر اسلام نسبت می‌دهد و تفسیر می‌کند و هر دو منبع برای بهائیان غیرقابل تردید است زیرا اولی کلام حق اطلاق می‌شود و دومی مصوب او پس بلاتردید می‌گردد. بها نیز یک کتاب در تفسیر خورشید و ماه مذکوره در کتب ادیان نوشته و به خیال خود ثابت کرده است که مقصود انبیای سلف خورشید و ماه واقعی نبوده بلکه مقصود ایشان از خورشید پیغمبرها و مقصود از ماهها اولیاء و علمای دین بوده‌اند می‌خواهد بگوید گرفتن خورشید و نور ندادن ماه یعنی آنکه اثر و نفوذ پیغمبرهای گذشته از بین می‌رود و اثر و نفوذ پیغمبر جدید که خودش باشد شروع می‌شود و حال آنکه به طوری که واقعیات نشان می‌دهد این شمس حقیقت (بها) همانا از اول در حال غروب بوده و اولیاء و علمایش نیز همانا از ابتدای کار در کسوف و فاقد نور بوده‌اند. ظلم و جور و مظلوم کشی آنها را در صفحات آینده نشان خواهم داد ولی کافی است این بیان خود بها را که در لوح سلطان است و در مقاله سیاح آمده برای شما بیاورم تا بدانید وضع تابش نور این شمس حقیقت از چه قبیل بوده ص ۱۸۷ مقاله سیاح: «و این بسی معلوم که در هر طایفه عالم و جاهل عاقل و غافل فاسق و منقی بوده و خواهد بود» از شما سؤال می‌کنم اگر فاسق و متقی و غافل و عاقل عالم و جاهل در هر جامعه بوده و خواهد بود پس معنی اینکه شمس و اقمار یعنی پیغمبر و اولیاء و علمهای او از نور دادن میافتند و تجدید ظهور پیغمبر و اولیاء و علما لازم می‌شود یعنی چه؟ وقتی وضع [صفحه ۹۸] همیشه همان بوده و خواهد بود دیگر ظهور جدید و این همه کشتارها برای چه؟ وقتی قرار باشد همیشه تاریکی و نور وجود داشته باشد دیگر ظاهر شدن خورشید و یا تحت کسوف واقع شدن آن چه معنی دارد، از این جملات خود میزان و درجه سفسطه‌ها را دریابید و در صحت مطالب من تفکر کنید که همه‌ی این گفتگوها و تفسیرات خنک برای تأمین و برقراری ریاست است و بس [۱۷]. [صفحه ۹۹]

گرمی بر اثر یک مویز

از لابلای این مطالب و سایر شواهد تاریخی بهائیان منسوب به شیخیه و بابیان بدین نتیجه می‌رسیم که اگر چنانچه شیخ احمد و سید کاظم بطور کلی به قرب ظهور قائم اشاراتی می‌نمودند مطلب تازگی نداشته است زیرا برای دلداری مهجورین و غم زدگان و مأیوسین پریشان احوال به امید اینکه روزهای بهتری در پیش خواهد بود همیشه اولیای روحانی، افراد مؤمنین را به ظهور مهدی و یا قائم و امثاله (که در دینهای دیگر نیز نظیر دارد) و بهبودی امور و دفع شر کفار و تسلط یافتن مؤمنین و غیره امیدوار می‌ساختند به علاوه شیخ احمد و سید کاظم چون به مناسبت عقاید مغایری که با سایر مسلمین داشتند ودر همه جا مورد تعقیب و مجازات و نهب و غارت قرار می‌گرفتند مجبور بودند برای اسکات و التیام دردهای پیروان خود آنان را امیدوار سازند که به زودی قائم موعود ظهور کرده و عقاید آنها را تأیید و پیروان ایشان را حمایت نموده و نجات خواهد داد زیرا این قائم موعود شیعیان به همین دلایل که مذکور افتاد طبق احادیث می‌بایستی شمشیر کشیده و کفار را از بین برده و سلطنت الهی پاکیزه تشکیل دهد، از طرف دیگر نه شیخ احمد و نه سید کاظم جرأت و شهامت آنکه خود را به خطر انداخته و یا آنکه به مبارزه‌ی سخت پردازند و با دشمنان خویش گلاویز شوند نداشتند و همواره راه احتیاط و به اصطلاح عامه راه کج‌دار و مریز را می‌پیمودند و سید کاظم دائما در جستجوی جوانانی بود که آنان را به مبارزه تشویق نماید زیرا می‌دانست سن کهولت سن مبارزه نیست یعنی غالبا سن جاه طلبی نیست فقط جوانان هستند که بدون تأمل و مداقه در عواقب امر خود را به آب و آتش می‌زنند و به امید وصول به آرزوها از برابر شدن با هر خطری ابا و امتناعی ندارند. [صفحه ۱۰۰] و اگر به حکایت نبیل در این قسمتها اعتمادی بنمائیم می‌بینیم که سید کاظم وقتی در شروع کار خود می‌خواست اقداماتی نماید و علمای بزرگی را به عقاید خود درآورده و به تمکین از خود دعوت کند از جوانان

استفاده می‌نموده است کما اینکه می‌نویسد (ص ۲۲): «از طرفی دشمنان با نهایت شدت مهاجم شده به مخالفت سید قیام نمودند و به استهزا و توهین وی پرداختند سید ابراهیم قزوینی که از علمای شیعه بود و مردم را به مخالفت سید تحریک می‌کرد و نفوسی را وا داشت تا به قتل سید کاظم اقدام نمایند با وجود این سید کاظم از انجام وصایای استاد خویش بازنماند و چنین اندیشید که اگر یکی دو نفر از علمای بزرگ ایران را با خود مساعد سازد از معاندت اعداء محفوظ خواهد ماند از جمله در نظر گرفت که حاج سید محمدباقر رشتی را که در اصفهان اقامت داشت و نافذ القول بود چون با تعالیم شیخ آشنا بود با خویش همراه کند برای این منظور در صدد برآمد که از میان شاگردان خود شخصی را انتخاب کند و به اصفهان نزد سید بفرستد، روزی به شاگردان خود فرمود آیا در میان شما کسی هست که با نهایت انقطاع به اصفهان سفر کند و پیام مرا به سید محمد باقر رشتی برساند. و چون سایر شاگردان برای این منظور حاضر نشدند سید کاظم به ملاحسین بشرویه‌ی روی آورده فرمودند انجام این امر مهم منوط به قیام و اقدام تست». زیرا چنین مأموریتی ممکن بود توأم با کشته شدن مامور شود بنابراین جوان بی‌باکی چون ملاحسین را می‌خواست. سید کاظم رشتی هنوز در جستجوی جوان پرشوری بوده که هم سواد و تحصیلاتی داشته و هم شجاعتی تا بعد از او رسما و با حرارت بیشتری به نشر تعالیم و عقاید او و شیخ همت گمارند ولی بین شاگردان افراد واجد هر دو شرط را نمی‌یافتند سید علی محمد (باب) ملاحسین بشرویه‌ی (باب الباب) و محمدعلی بارفروش (قدوس) دارای شور و شجاعت و جسارت بودند ولی سواد و تحصیلات لازمه‌ی کافیه را نداشتند میرزا [صفحه ۱۰۱] حسن گوهر، حاج محمد کریم خان و حاجی میرزا شفیع و میرزا محیط کرمانی که نسبتا دارای اطلاعاتی عمیقتر و معلوماتی بیشتر بودند اشخاص کم جرئت و محتاط می‌بودند و بی‌جهت خود را به آب و آتش نمی‌زدند روی این جهات و یا آنکه سید کاظم تصور نمی‌کرد در سن شصت سالگی بطور ناگهانی در طی سفر سال ۱۲۵۹ فوت کند در هر حال موفق به تعیین صریح جانشین خویش نگردید. ولی آنچه که از اسنادات مورخین بهائی به سید کاظم رشتی در خصوص سید علی محمد باب می‌توان قبول نمود اینست که ممکن است کاظم او را جوانی جسور و پرشور یافته و برای نیل به مقاصد خویش در هر حال نزدیکتر دیده است شاید در سر سر او را تشجیع می‌نموده و شاید هم به کنایه و اشاره و یا از راه رعایت احترامات بیشتر نسبت به او به سایر جوانان پرشوری که بعد به سیدعلی محمد پیوسته‌اند نظر لطف خود را به او به آنها می‌رسانیده تمامی اهل خانواده باب نیز شیخی بودند کما اینکه نبیل از قول شیخ حسن زنوزی شاگرد سید کاظم حکایت می‌کند. (ص ۳۰): «هرچه خواستم علت احترام زائد از حد سید را نسبت به آن جوان (باب) سؤال کنم ممکن نشد... یکی از شاگردان خواهش نمود که بیان خود را ادامه دهد سید به او فرمود چه بگویم، سپس به طرف آن جوان (باب) متوجه شد و گفت حق از آن نور آفتابی که بر آن دامن افتاده است آشکارتر است من چون نظر کردم دیدم نور آفتاب بر دامن آن جوان بزرگوار افتاده و دو مرتبه همان شخص از سید پرسید چرا اسم موعود را به ما نمی‌گوئید و شخص او را به ما نشان نمی‌دهید با انگشت به گلوی خود اشارت کرد و مقصودش این بود که اگر نام موعود را بگویم و شخص او را معرفی کنم فورا من و او هر دو به قتل خواهیم رسید... (ص ۲۲) بعد از جستجوی و تفحص همینقدر دانستم که این جوان از تجار شیراز است در جرگه علما داخل نیست خودش و اقوامش نسبت به شیخ احمد و سید کاظم نظری خاص دارند» شیخ عابد اولین معلم باب نیز شیخی بوده است به حکایت نبیل ص ۶۴: «هرچند حضرت باب به درس خواندن میل نداشتند ولی برای آنکه [صفحه ۱۰۲] به میل خال بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد تشریف بردند شیخ عابد مرد پرهیزکار محترمی بود و از شاگردان شیخ احمد و سید کاظم رشتی به شمار می‌رفت» و خود باب نیز چنانکه دیدیم شخصا در محضر سید کاظم رشتی حاضر می‌شده و به علاوه اگر حکایات نبیل را اعتمادی باشد سید کاظم را با او خصوصیتی نیز بوده است زیرا نامبرده جوان پرشوری بود که می‌توانست نظریات سید کاظم را اجرا نماید و آشوبی برپا نموده و تعلیمات او و شیخ احمد را انتشار و توسعه دهد. به علاوه از قرائن چنین برمی‌آید که سید کاظم و باب بدین عقیده رسیده بودند که تمام پیغمبران ماضی داعیه‌ها از پیش خود داشته‌اند و آنها را با خدا رابطه‌ی مخصوصی نبوده و اصولا چنین رابطه را خلاف عقل و

منطق می‌دانسته‌اند! زیرا کسی که معتقد شد که معراج پیغمبر جسمانی نبوده و معراج جسمانی خلاف علم و عقل و منطق است! پس مذاکره با خدا نیز که در ردیف آنست خلاف علم و منطق در می‌آید و یا به همان نحو که فرشته خود را از چندین افلاک و آسمان می‌گذراند تا بنده‌اش را مامور رسالت کند می‌تواند بنده‌اش را نیز از افلاک گذرانده به نزد خود برد و با او به مکالمه پردازد پس وقتی باب در پیروی از عقاید شیخ و سید عقیده به معراج پیغمبر نداشت عقیده به نبوت و رسالت نیز نداشته است. و چون بعضی بی‌عدالتیها و بی‌نظمی‌ها نیز در کار کشور می‌دیده و با مسافرتهائی که به عراق عرب می‌نموده از طریق ترکیه با دنیای اروپائی و انقلابات و افکار آنان نیز کم و بیش آشنائی یافته و به اصطلاح خودمان حرارتی شده و با یک مویز افکار جدید گرمیش نموده و با خود فکر کرده شارع اسلام با اجتماع چند نفر به دور خود به عنوان رسالت الهی توانست حکومت عرب را به دست آورده و بزرگترین دول قوی وقت یعنی ایران و رم را هم تهدید نماید چرا من نتوانم؟ لااقل حکومت ایران خودمان را با انقلابی به دست بیاورم فکر می‌کرد مگر من از یعقوب لیث صفاری رویگر و یا تیمور لنگ و یا نادر بی‌سواد چه کمتر دارم با خود نقشه می‌کشید برای استحکام کار با انقلاب [صفحه ۱۰۳] و قیام خود جنبه‌ی روحانی می‌دهم تا هم فال باشد هم تماشا. و روی همین افکار بود که طبق روایت نبیل در ص ۸۱ به یاران خود می‌گفت: «به ضعف و عجز خود نظر نکنید به قدرت و عظمت خداوند مقتدر و توانای خود ناظر باشید... مگر قبایل عرب را در مقابل حضرت رسول خاضع ننمود». این همان جمله‌ایست که من ساده‌تر آن را نوشتم یعنی مگر حضرت رسول قبایل عرب را مطیع خویش نساخت؟ او با خود فکر می‌کرد چه از موقعیت حاضر بهتر و مناسب‌تر سالهاست که مردم انتظار ظهور مهدی و رستگاری و نجات را می‌کشند شیخ احمد و سید کاظم نیز پیروان کثیری دارند که مستعد قبول چنین ادعائی می‌باشند علی الخصوص که دو نفر مرشد مذکور پیروان را به قرب ظهور بشارت داده اوضاع کشور هم درهم برهم است زیرا در این موقع مملکت وارث وضعیتی بود که از پادشاهی که جز خوشگذرانی کاری نداشت باقی مانده بود یعنی فتحعلیشاه که بیش از یکصد و پنجاه و پنج زوجه می‌داشته و بیش از صد اولاد بهم رسانیده بود، مملکت از هر جهت گرفتار هرج و مرج و بی‌نظمی و تهی‌دستی و بالاتر از همه گرفتار موهومات و خرافات. برای آنکه صحنه‌ی دلخراش و مسخره‌آمیزی از سطح فکر مردم و دربار ایران آن زمان را به یاد شما بیاورم در این قسمت نیز همانا از مقبولات شما استفاده و داستانی را که آقای عزیزالله سلیمانی در کتاب مصابیح هدایت خود آورده و در آن شرح احوال اشخاص بزرگ بهائیت را نوشته برای شما به طور خلاصه نقل می‌کنم که نامبرده در شرح موزون می‌نویسد: پدربزرگ او شیخ الملوک نام پسر نهم فتحعلیشاه بوده که خود دارای ۲۶ پسر و ۲۱ دختر می‌بوده است و حکومت ملایر و مضافات را داشته و روزی شخص شیادی به او می‌گوید که قبایل جن و پری در اختیار او هستند و دختر شاه پریان عاشق او گردیده و اگر مزاوجت او را قبول کند پادشاه اقالیم سبعه عالم خواهد شد شیخ الملوک قبول می‌کند و شیاد دستور می‌دهد که طبق میل دختر شاه پریان حجله‌ی در کنار باغ برپا نمایند در [صفحه ۱۰۴] نهایت جلال و شکوه، هرچه ممکن است آن را به زر و زیور و جواهرات بسیار بیارایند و بعد شیخ را حمام می‌فرستد تا خود را پاکیزه و لایق درک مصاحبت دختر شاه پریان نماید و اضافه می‌کند که منتظر بماند تا که دستور او برای آمدن و ورود در حجله برسد شیخ الملوک در حمام به انتظار می‌ماند و مرد شیاد به حجله مراجعه و کلیه جواهرات را تصاحب و فرار می‌کند، اینست وضع یک شاهزاده و مصدر حکومت، حالا خود شما سطح فکر سایر افراد عادی را به میزان آن بسنجید. از طرفی غالب مورخین را عقیده بر آنست که محمد شاه جانشین فتحعلیشاه را عقیده قلبی به حاجی میرزا آقاسی بوده و او را چون مرشدی تبعیت می‌نموده و حکایت حکایت پادشاه و وزیر نبوده بلکه حکایت حکایت مرید و مرشد بوده و وقتی پادشاهی مرید وزیری چون میرزا آقاسی گردید و طبق دلخواه او عمل نمود، دیگر وضع مملکت معلوم است که از چه قرار بوده، بی‌شک با این ترتیب زمینه برای دخالت دول خارجه خاصه رقابت روس و انگلیس از یک طرف و استبداد و نفوذ روحانیون فرق مختلفه و در نتیجه سنی کشی و شیخی کشی و شیعه کشی از طرف دیگر از هر جهت فراهم بود، اختلافات بین شاهزادگان بر سر حکومت مرکزی و ایالات و اشخاص متنفذ بر سر صدارت و بالاخره نفس بی‌کفایتی

محمـد شـاه و نـدانم کاریهـای حاج میرزا آقاسـی و غیره و غیره جوان خیالاتی و جویای نام را بر آن داشت که با جمعی از شـیخیان تبـانی نمـوده و در تحقـق حـدیثی که ذکر آن را نمـودم آن را امیـدوار به وزیرشـدن کرده دعوی بـابیت را اعلاـم و بعـدها آن را به قـائمیت تبـدیل کرده و با امیـدوار ساختن مردم به فتـح و فیروزی نهائی اساس حکومت را برهم زده و حکومتی جدیـد با یاران خود تشـکیل دهـد و دشـمنان را از بین ببرد و احتمالاـ به ممالک مجاور و خصوصا عثمانی که در آن ایام بسـیاری از شـیعیان را در عراق عرب قتـل عام نموده بود نیز حمله بنمایـد و اگر کار روی نقشه‌ی صـحیحی انجام می‌گرفت با در نظر گرفتن اوضاع وقت ایران البته موضوع بر وفق دلخواه بـاب و یـارانش تمـام می‌شـد ولی نقشه در کار نبود و آنچه عمل شـد در نهایت بی‌تجربگی و ناپختگی بود، مگر هیتلر که چنان ولوله در دنیا انداخت از اهل علم و طلبه و تحصـیل کرده بود؟ مگر [صـفحه ۱۰۵] هیتلر نقاشی بیش بود؟ او هم در عـالم بیش جوئی و جاه طلبی شـروع به تأسـیس عقیـده کرد و حزبی بر پایه آن تشـکیل داد و با کمال مهارت و اسـتادی و جلب کمک این و آن حزب را چنان قوی نمود که موفق شد صدر اعظم آلمان گردیده و در اندک مدتی زمام مملکت را مطلقا به دست گرفته و تمـام ممالـک جهان را تهدیـد نمایـد، مگر لنین فیلسوف شـهیری بود که موفق به تشـکیل حزب کمونیست شـده و با مشتی کـارگر و زارع موفق به برانـداختن حکومت تزاری گردیـد، مگر نه این بود که بـا اسـتفاده از فلسـفه کـارل مـاکس و مشـتی افراد به عقیده‌ی شما بی سر و پا دولت تزاری را با آن همه قدرت و شوکت از بین برده و مملکتی چنان پهناور در قبضه‌ی قدرت خود و هم کیشان خویش درآورد و این حزب با دین بی‌خـدا را به اکثر ممالک جهان رسانیـد - مگر فیدل کاستر و عالم شـهیری بود یا مجتهد بی‌نظیر که به دستیاری چند نفر از همان کمونیست‌ها حکومت مملکت خود را تصاحب نمود، این گونه اقدامات لازمه‌اش نه نظامی بودن است و نه عالم شهیر و مجتهد اعظم بودن حصول این مدارج برای طالبینش بکار بردن درایت و تدبیر و عمل به موجب نقشه و پیش‌بینیهای لازمه است که هیچیک از آنها مورد عمل باب قرار نگرفته و منجر به باخت و کشـته شـدن همدسـتانش گردید ولی در این بین شخصـی اسـتفاده جـو پیـدا شـده و از آب گـل آلـود مـاهی گرفته و قضایـا را به نفـع خود سوق می‌دهـد. مؤیـد اینکه بـاب آرزوهائی برای رسـیدن به سـلطنت و تصـرف ممالک داشته این سطور را از تاریخ نبیل ذکر می‌نمایم ص ۱۲۹: «حسین خان (حاکم شیراز) بـه مقـدس گفـت آیـا اول ایـن کتـاب را خوانـده‌ی (اشـاره بـه قیـوم الاسـماء) که چگـونه سـید بـاب به ملـوک و سـلاطین و شاهزادگان خطاب می‌کنـد که دست از سـلطنت بردارند و به اطاعت او بشـتابند آیا خوانده‌ی که به صدر اعظم پادشاه ایران خطاب کرده می‌گویـد ای وزیر پادشاه از خـدا بترس دست از ریاست بردار زیرا وارثین حکومت ارض مائیم... ملا صادق فرمود اگر صدق ادعـای صاحب این گفتار مسـلم شود و با دلایل متقنه ثابت گردد که از طرف خـداست در اینصورت هرچه می‌گویـد درست اسـت همه بایـد اطاعت کننـد زیرا کلام او کلام الله است». [صـفحه ۱۰۶] ملاحظه کنیـد باب در قیوم الاسـماء می‌گوید: وارثین حکومت ارض مـائیم اگر کلاـم او کلاـم الله است از شـما سؤال می‌کنم این لفظ «ما» اشاره به کیست قطعا خـدا نیست زیرا برای خـدا ارض و سماء تفاوتی ندارد تا بگوید وارثین حکومت مائیم از طرفی بها مکرر گفته است سـلطنت ارض را به ملوک واگذار و سلطنت قلوب را برای خود مخصوص داشتیم (در این زمینه هم مطـالبی دارم که در صـفحات بعـدی برای شـما خواهم نوشت) کلاـم بها هم که به قول شـما کلام خـدا بود حالا کـدام یک از این دو کلام خدایان راست و معتبر است و محل اعتماد؟ پس این مطالب هیچیک کلام خدا نمی‌تواند باشد بلکه کلام گویندگان آنهاست، باب سـلطنت ارض را می‌خواسـته و بها چون می‌بیند بدان دسترسی ندارد آن را پس زده و به ملوک واگـذار و ابتـدا سـلطنت قلوب را برای خود می‌خواهد که در صورت حصول این بدست آوردن سـلطنت ارض نیز کـار آسانی می‌شود به حکم آنکه: چونکه صـد آمـد نود هم پیش ماست. ایضا در ص ۵۵ نبیل در نقل خطابیه باب به ملاحسـین چنین می‌نویسـد: «امروز جمیع طوایف و ملـل مشـرق و مغرب عالم بایـد بـدرگاه سامی من توجه کننـد و فضل الهی را به وسیله من دریـافت نماینـد هرکس در این عمل شک و شـبهه نمایـد به خسـران مبین مبتلا گردد» و برای اینکه بدانیـد این مطالب تنها اسـتنتاج شخص من نیست بلکه حتی بابیان اولیه نیز چنین فکر می‌کرده‌انـد، این قسـمت از تاریخ نبیل را نیز نقل می‌نمایم ص ۳۱۱: «علت این

اقدام حاجی میرزا آقاسی آن بود (اعزام باب به ماکو) که می‌ترسید اگر سید باب به طهران وارد شوند و با محمد شاه ملاقات کنند ممکن است شاه مجذوب سید باب گردد و زمام امور مملکت را به دست او دهد و دیگر منصب و مقامی برای میرزا آقاسی باقی نماند... چقدر گمراه بود نمی‌دانست که به واسطه‌ی این عمل شاه و مملکت را از نتایج مهم پیروی امر الهی محروم می‌سازد و همه را به زیان و خسران می‌اندازد، امر الهی (یعنی [صفحه ۱۰۷] انقلاب باب) بود که می‌توانست مملکت را از پستی و انحطاط نجات دهد وزیر کوتاه نظر نه تنها محمدشاه را مانع شد که به وسیله اقبال به امر الهی مملکت را از سقوط و انحطاط محفوظ بدارد بلکه به این وسیله محمدشاه را از فرمانفرمائی و تسلط بر جمیع ملل و امم عالم نیز محروم کرد... تمام را فدای منصب و مقام خود کرد برای حفظ شئون خود جهان را به بدبختی انداخت». حالا شما خودتان بین جمله باب که می‌گوید «وارثین حکومت ارض مائیم» و اینکه فکر نویسنده تاریخ او اینست که محمد شاه با قبول نهضت باب بر جمیع ملل و امم عالم تسلط می‌یافت ارتباط دهید و ببینید آیا نتیجه جز این می‌شود که باب هوای تسلط بر دنیا را در سر داشته و آرزو داشته است که سلاطین را آلتی در دست خود نماید. [صفحه ۱۰۸]

قصه‌ی مجعول بعثت

باب به منظور آنکه از مسیح عقب نماند که می‌گویند روز تعمیدش روح القدس در قالب کبوتر سفیدی به قلب او ورود نمود یک داستان خنکی ذکر می‌کند که کیفیت بعثت او را برساند و این قضیه از نهایت خنکی و بی‌معنی بودنش بر سر زبانها نیست و شاید شما هم ندانید که چنین چیزی هست ولی ص ۲۲۹ نبیل را باز کنید می‌خوانید که می‌نویسد: «حضرت باب در یکی از آثار مقدسه‌ی خود که در سنه‌ی ستین از قلم مبارک نازل شده می‌فرماید: یکسال قبل از اظهار امر در رؤیا چنین مشاهده کردم که سر مطهر امام حسین علیه‌السلام از درختی آویخته است قطرات خون از آن می‌چکید نزدیک آن درخت رفتم نهایت بهجت و سرور داشتم که به چنین موهبتی فائز شدم دو دست خودم را پیش بردم وزیرحلقوم بریده مقدس امام حسین که خون از آن می‌چکید نگاه داشتم مقداری خون در دست من جمع شد آنها را آشامیدم وقتی که بیدار شدم خود را در عالم دیگر مشاهده کردم روح الهی از تجلی خویش جسم مرا می‌گداخت و سراپای مرا انوار فیض خداوند فراگرفته بود سروری الهی در خود می‌دیدم اسرار وحی خداوندی با نهایت عظمت و جلال در مقابل چشم من مکشوف و پدیدار بود.» [۱۸] . [صفحه ۱۰۹] این عینا نظیر داستانهائی است که در خصوص سایر مدعیان پیغمبری این عصر نوشتم و بلکه به مراتب خنک‌تر و سست‌تر و بی‌مزه‌تر بوده و آثار ساختگی بودن آن لائح‌تر است در اینجا باب می‌خواهد بگوید چون دیگران شخص ساده‌ی بوده است، و با خوردن خون امام شیعیان منابع علم و انوار الهی بدو ورود نموده و او را فردی الهی و ممتاز از دیگران و کلیه پیغمبران کرد، و مقامی بالاتر از خود آن امام و پیغمبر او بدو بخشیده، مگر اینکه بار دیگر نیز خواب نما شده و این بار از منبع کارخانه خداسازی قدحی نوشیده و ما را از آن خبری نیست زیرا ادعاها دنباله دارد کما اینکه می‌بینیم نبیل در ص ۷۹ از قول باب حکایت می‌کند: «ای حروف حی ای مؤمنین من یقین بدانید که عظمت امروز نسبت به ایام سابق بی‌نهایت بلکه قابل قیاس نیست شما نفوسی هستید که انوار صبح ظهور را مشاهده کرده و به اسرار امرش آگاه شدید کمر همت محکم کنید و این آیه قرآن را به یاد آرید که درباره‌ی امروز می‌فرماید (و جاء ربک و الملک صفا صفا)». با ذکر این مطالب جز اینست که می‌خواهد بگوید من خدایم که آمده‌ام و شماها هم ملائکه‌ها؟ و در دنباله‌ی آن در ص ۸۰ می‌گوید: «شما حروف اولیه هستید که از نقطه‌ی اولی منشعب شده‌اند». اگر به یاد داشته باشید در انجیل است که «در اصل کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خود خدا بود» حالا اینجا آقای سید علی محمد باب می‌شود نقطه اولی که کلمه‌ی مرکب از حروف و حروف مرکب از نقطه و نقطه اولیه آن باب است یعنی اگر در انجیل هست که کلمه خود خدا بود من نقطه اولیه‌ی حرف اولیه‌ی آن کلمه هستم و من [صفحه ۱۱۰] اساس جمیع کائناتم اگرچه اینها کلا مطالبی است بی‌معنی و توخالی ولی می‌خواهم

ملاحظه کنید جمله بازی تا چه اندازه مسخره‌آمیز است و این بحث ما هم در این مورد مسخره‌آمیزتر. داستانی که من و شما هر سال در پنجم جمادی بعنوان شرح بعثت باب و اعلام کلمه در اولین بار به ملاحسین بشرویه می‌خواندیم و لابد شما هنوز هم هر سال به این قصه یکنواخت اختراعی گوش می‌دهید بکلی عاری از حقیقت است خاصه آنکه از مراجع بسیار موثقی از بهائیت داستانی غیر آن نقل شده است که من ابتدا نکات اساسی شرح نبیل را برای شما نقل می‌کنم و سپس قسمتهای مربوطه را از کتاب بلانفیلد می‌آورم تا با هم به بررسی آنها پردازیم. ص ۴۹ نبیل: «ملاحسین چند ساعت در خارج شهر گردش کرد در آن بین جوانی را مشاهده نمود که... و چون به ملاحسین رسید (باب) با تبسم سلام کرد و فرمود الحمدلله که به سلامت وارد شدید... ملاحسین خیال کرد این جوان یکی از شاگردان مرحوم سید است که عزیمت او را به شیراز شنیده و اینک به پیش باز او آمده است... با نهایت محبت نسبت به من رفتار کرد و مرا به منزلش دعوت فرمود تا رنج سفر از من دور شود... من از او درخواست کردم که از قبول دعوت معذورم دارد زیرا همراهان من در شهر به انتظار مراجعت من هستند فرمودند آنها را به خدا بسپار... بعد مرا امر کرد تا در خدمتشان روان شوم منهم به قدری از حسن رفتار و شیرینی گفتارش متأثر شده بودم که نتوانستم دعوتش را اجابت نکنم... پس از طی طریق به درب منزل رسیدیم بنای منزل در نهایت ظرافت بود جون در را کوبید غلامی حبشی در را بگشود جوان اول وارد منزل شد و به من فرمود ادخلوها بسلام آمنین... خلاصه وارد منزل شدم صاحب خانه از جلو و من از دنبال وارد اطاق شدیم... با دست مبارك آب ریختند و من دست و پایم را شستم بعد ظرفی از شربت برای من آوردند آنگاه فرمودند سماور و چای حاضر نمایند و چای به من مرحمت کردند پس [صفحه ۱۱۱] از آن اجازه خواستم مرخص شوم و عرض کردم مغرب نزدیک است همراهان منتظر من هستند به آنها گفته‌ام هنگام مغرب در مسجد ایلخانی نزد شما خواهم آمد فرمودند... مشیت خدا به رفتن تو قرار نگرفته برخاستم وضو گرفتم به نماز مشغول شدم ایشان نیز پهلوی من به نماز ایستادند... این جریان که ذکر شد شب پنجم جمادی الاولی سال ۱۲۶۰ هجری بود نیم ساعت از شب گذشته بود که آن جوان بزرگوار با من به مکالمه پرداخت و از من سؤال فرمود بعد از جناب سید کاظم رشتی مرجع مطاع شما کیست عرض کردم مرحوم سید در اواخر حال سفارش می‌فرمودند که بعد از وفاتشان هر یک ازشاگردان باید ترک وطن گوید و در اطراف به جستجوی موعود محبوب پردازد... سؤال فرمودند که آیا استاد بزرگوار شما برای حضرت موعود اوصافی مخصوص... تعیین فرموده‌اند... عرض کردم آری.... سپس با لحن بسیار متینی فرمودند نگاه کن این علامات را که گفتی در من می‌بینی؟ بعد یکایک علامات را ذکر فرمودند و با شخص خود تطبیق نمودند... وقتی که می‌خواستم به راه طلب قدم گذارم و به جستجوی موعود پردازم دو مسئله را پیش خود علامت صدق ادعای مدعی قائمیت قرار دادم یکی رساله بود که شامل مسائل مشکله و اقوام متشابهه و تعالیم باطنیه حضرت شیخ و سید مرحوم بود تصمیم داشتم هرکس آن رموز و اسرار را بگشاید و آن مشکلات را حل فرماید به اطاعتش قیام نمایم... دوم آنکه سوره‌ی مبارکه‌ی یوسف را به طرزی بدیع که نظیر آن را در مؤلفات و کتب نتوان یافت تفسیر فرماید.... سابقا از سید مرحوم درخواست کردم که تفسیری بر سوره یوسف بنویسند به من فرمودند این کار از عهده من خارج است حضرت موعود که بعد از من ظاهر می‌شود... به صرافت طبع و... و بدون آنکه کسی از آن حضرت درخواست کند تفسیری به سوره یوسف مرقوم خواهد فرمود... از استماع این بیان مبارکه چاره جز تقدیم رساله معهوده ندیدم آن را به حضور مبارك گذاشتم و عرض کردم خواهش دارم به صفحات این رساله نظر لطفی افکنده.... آن بزرگوار... صفحات آن را ملاحظه [صفحه ۱۱۲] فرمودند آنگاه کتاب را بسته... و در ظرف چند دقیقه حل مشکلات و کشف رموز آن را بیان فرمودند... بعد فرمودند اینک وقت نزول تفسیر سوره یوسف است پس قلم برداشته... بالاخره برخاستم و... عرض کردم اجازه بفرمائید مرخص شوم... آن وقت دو ساعت و ۱۱ دقیقه از شب گذشته بود... سه ساعت از شب گذشته امر فرمودند تا شام حاضر کنند... نمی‌دانستم چه وقت و هنگام است و از دنیا بی‌خبر... ناگهان صدای اذان صبح به گوشم رسید» حالا به بینید بلانفلید از قول زوجه‌ی باب قضیه را چگونه نقل می‌نماید و خواهش دارم درست به موارد عجیب اختلافات توجه کنید ص ۱۲: «یک شب سید

علی محمد در حالی که حسب المعمول تازه دامادان با عیالش بود گفت امشب یکی از دوستان خیلی صمیمی و بسیار عزیز من که بسیار شائق دیدار و منتظر او هستم به دیدار من خواهد آمد شما بروید بخوابید و منتظر من نشوید زیرا شاید او خیلی دیر بیاید... عیال نامبرده در حالی که در اجرای دستور شوهر خود برمی‌خواست آثار بارز تصمیمی جدی را در صورت او می‌خواند و بر اثر فطرت باطنی فورا دریافت که مهمان شوهرش که منتظر اوست نباید شخص عادی و معمولی باشد... بالاخره صدای پائی شنیده شد و شخص مورد انتظار آمد... و زن جوان... می‌شنید آنچه را که برای او موجب شگفتی بسیار می‌بود... مهمان کسی بود که بعد به نام باب الباب نامیده شد... او به شیراز آمده بود تا مأموریتی را که استاد او سید کاظم بدو داده بود (پیدا کردن موعود) به انجام رساند... شخص مورد انتظار بعد از ورود اعلام داشت که در جستجوی قائم موعود می‌باشد و ضمنا از خورجین خود یک لوح مذکوره در قبل را او (سید کاظم) به آنها (شاگردان) علاماتی داده بود که به وسیله‌ی آنها می‌توانستند این مبشر الهی را بشناسند این علامات با خط فارسی و عربی به شکل یک ستاره [صفحه ۱۱۳] ۵ پر نوشته شده بود بطوریکه خطوط اصلی یک هیکل انسانی را نشان می‌داد ستاره پنج پر که به شکل هیکل انسانی بود پر شده بود از نوشتجاتی محتوی توضیحات و علامات شخصی که در جستجویش می‌بود. در طی آنکه مهمان مشغول قرائت آن لوح بود مهماندار با نهایت توجه بدان گوش می‌داد بعد آن عمامه سبز رنگ خود را از سر برداشته در حالی که صورتش با یک تبسم پرمعانی براق شده بود گفت خوب به من نگاه کن آیا من واجد این علامات هستم - مهمان با کمال حیرت گفت این ادعائی بس بزرگ است. سید علی محمد بعد به خاطر او آورد روزی را در ایام بسیار گذشته که در محضر سید کاظم رشتی ضمن بحث در سوره‌ی یوسف بطور تأکید آمیزی به آنان گفت که بحث آن شب را در خصوص تفسیر سوره یوسف به خاطر نگاه دارند و اضافه کرد که در آینده روزی علت این توصیه مهم بر آنها آشکار خواهد گردید - بعد سید علی محمد تفسیر مفصلی بر سوره‌ی یوسف نوشته و معانی پوشیده داستان را آشکار ساخته و آن را به مهمان خود داد... او مبشر را شناخته بود کسی را که جستجو می‌کرد یعنی امام قائم را یافته بود». متأسفانه نسخه‌ی که از مقاله‌ی سیاح دارم فاقد ۱۲ صفحه اولیه آنست و نمی‌دانم عبدالبها حکایت را به چه سان آورده ولی اختلافات بارز موجوده در این دو داستان مجعول بودن مجموع آن را به اثبات می‌رساند، قدر مسلم اینست که طبق حکایت عیال باب، سید علی محمد و ملاحسین یکدیگر را می‌شناخته‌اند منتهی به قول نامبرده این جلسه با اختلاف تشریفات و جریانات مذکوره در نبیل برای ایجاد ایمان در ملاحسین بوده است. ولی به طوری که قبلا ـ اشاره کردم آنچه مسلم است اینست که باب با ملاحسین ملا محمدعلی بارفروش و ملاعلی بسطامی جلسه کرده و آنها تبعیت نموده و ریاست باب را گردن نهاده و کارها را تقسیم و وظایف هریک را معین نموده‌اند، حکایت اینکه ۱۷ نفر دیگر باید بدون شناسائی اسم و شخص به او ایمان آورند نیز از آن گونه مطالب توخالی و مجوف و دور از حقیقت است که قابل بحث و تجزیه نمی‌باشد، حکایت حکایت [صفحه ۱۱۴] ایمان نبوده بلکه حکایت تسلیم شدن به رئیسی فرمایشی بوده کما اینکه فی‌المثل بر طبق حکایت نبیل ملاحسین تقریبا تمام اقوام خود را وارد جرگه می‌نماید و ملا محمدعلی بار فروش و ملاعلی بسطامی نیز و ملاحسین کسانی بوده‌اند که از بین پیروان سید یعنی شیخیه نفوذ و موقعیتی داشته‌اند و دعوت و توصیه آنها به قبول باب به عنوان ریاست مؤثر و در غالب موارد مورد قبول واقع می‌شده. کما اینکه می‌بینیم افراد وارده در حزب جدید یا بقول بهائیان «مؤمنین اولیه» کلا از شیخی‌ها بوده‌اند و این استفاده‌ی است که باب و همدستانش از سفره‌ی گسترده شده به واسطه شیخ احمد و سید کاظم نموده و بعنوان اینکه این دو نفر بقرب ظهور قائم بشارت می‌داده‌اند عقول جوانان و افراد ساده لوح شیخی‌ها را ربوده و با امیدوار ساختن به فتح و غلبه قائم و تصرف ممالک و قتل کفار و غیره آنهارا تشجیع و تشویق به فداکاری می‌کرده‌اند. بطوریکه ملاحظه می‌کنید تمام افراد اولیه از شیخی‌ها و از جوانان بسیار کم سن بوده‌اند، طاهره هم شیخی بوده بطوریکه خواهیم دید پدر بها نیز از ارادتمندان رؤسای شیخیه بوده و ملاحسین هم به قصد پیدا کردن افراد شیخی مأمور طهران می‌شود و برای اثبات این مطلب قسمتهای زیر را از تاریخ نبیل در اینجا نقل می‌کنم. ۱۸ نفر معروف به حروف حی یا تبعیت کنندگان اولیه باب عبارت بودند از

دسته مرکب از ملاحسین، برادرش محمد حسن و محمدباقر خالوزاده او و دسته‌ی دیگر ملاعلی بسطامی و ۱۲ نفر همراهانش - طاهره و قدوس که کلا از شیخیان بوده‌اند. ص ۴۷: «باری جناب ملاحسین بعد از آنکه اصحاب سید مرحوم را به اجرای وصایای آن بزرگوار تشویق نمودند از کربلا به نجف عزیمت کردند میرزا محمدحسن برادرشان و میرزا محمدباقر خالوزاده با ایشان همراه بودند... باری این سه نفر به مسجد کوفه رسیدند... پس از چند روز ملاعلی بسطامی که از مشاهیر شاگردان مرحوم سید بود با ۱۲ نفر دیگر از همراهان خود به [صفحه ۱۱۵] مسجد کوفه وارد شدند... اعتکاف چهل روزه‌ی ملاحسین که تمام شد به همراهی برادر و خالوزاده‌اش به نجف برگشت و پس از زیارت نجف به جانب بوشهر روان گردید... برحسب سابقه‌ی غیبیه به جانب شیراز روان گشت و پس از ورود از برادر و خالوزاده‌اش جدا شد به آنها گفت شما به مسجد ایلخانی بروید و در آنجا منتظر من باشید (و خود به ملاقات باب رفت)... ص ۵۹ صبح هنگام طلوع آفتاب که از منزل باب مراجعت کردم دیدم ملاعلی بسطامی با ۱۲ نفر همراهانش وارد مسجد ایلخانی شدند شب ملاعلی به من گفت خوب می‌دانی که اعتماد ما درباره تو چیست ما تو را به اندازه‌ای صادق و راستگو می‌دانیم که اگر خودت ادعا می‌کردی قائم موعود هستی بدون درنگ ادعای ترا قبول می‌کردیم!... من و رفقایم ترا پیروی کرده‌ایم و تصمیم گرفته‌ایم تا مقصود خود را نیابیم دست از طلب بازنداریم... ملاحسین در جواب ملاعلی فرمودند... من نظر به امر و فرمان آن حضرت در این شهر به تدریس مشغول شده‌ام تا به این واسطه مطابق دستور مبارکشان آن حقیقت مختفی و مستور بماند.... ملاعلی یقین کرد که ایشان به گنج مقصود پی برده‌اند... نزد رفیقان خود شتافت و مکالمه خود را با ملاحسین به آنها گفت از این خبر قلوب آنان مشعل شده فورا هریک به گوشه شتافته به دعا و مناجات پرداختند... یکی در عالم رؤیا به حضور مبارک رسید! دیگری در وسط نماز به حقیقت پی برد! سومی به الهام الهی حضرت محبوب را شناخت! و همه به حضور مبارک مشرف شدند... بدین طریق ۱۷ نفر از حروف حی مجتمع شدند... یک شب فرمودند که ۱۷ نفر مؤمن شده‌اند یک نفر باقی است که فردا خواهد آمد فردا عصر در موقعی که باب‌الباب با هیکل مبارک به منزل می‌رفتند جوانی به ملاحسین رسید که معلوم بود همان حین از سفر رسیده ملاحسین را در آغوش کشید و از محبوب عالمیان پرسید ملاحسین مطابق دستوری که داشت جوابی نداده... چون به حضرت باب اشارت کرد و به ملاحسین گفت چرا مرا از حقیقت امر دور می‌سازی در شرق و غرب عالم جز [صفحه ۱۱۶] این بزرگوار دیگری مظهر امر الهی نیست (اشاره به حضرت اعلی بود) ملاحسین شرح قضیه را به حضور مبارک عرض کرد فرمودند تعجب مکن در عوالم روح با او مکالمه کردیم ما منتظر او بودیم... اسم آن جوان ملامحمد علی بارفروشی بود که حین ایمان و عرفان ۲۲ سال از عمرش گذشته بود، اما درباره‌ی ایمان طاهره در ص ۶۹ می‌نویسد: «همه‌ی اینها (اشاره به حروف حی) به جز حضرت طاهره به حضور حضرت باب مشرف شدند مشارالیها چون دانست که شوهر خواهرش میرزا محمدعلی قزوینی عام سفر است مکتوبی سر به مهر به او داد و از او درخواست کرد که چون حضرت موعود را بیابد و به حضورش مشرف شود آن مکتوب را تقدیم کند و این بیت را از قبل او به حضور مبارکش عرض نماید (لمعات وجهک اشرقت و شعاع طلعتک اعتلی ز چه روالست بربکم نزنی بزن که بلی بلی) [۱۹] . وقتی که میرزا محمدعلی به حضور باب مشرف شد و جزو اهل ایمان درآمد مکتوب و پیام حضرت طاهره را به محضر مبارک تقدیم کرد، حضرت باب مشارالیها را از حروف حی محسوب داشت... طایفه حضرت طاهره جمیعا بالا سری بودند (یعنی غیرشیخی) فقط حضرت طاهره نهایت میل را به تعالیم جناب سید کاظم داشتند.. از شدت علاقه به ایشان رساله در اثبات تعالیم شیخ ورود بر منکرین آن تعالیم نگاشتند و به حضور سد کاظم فرستادند». حالا می‌خواهم با شما قدری این مطالب را بررسی کنیم به طوری که ملاحظه می‌کنید مطالب در نوع خود مانند داستان نویسیهای رکامبول و حسین کرد و ارسن لوپن و نظایر آنها می‌باشد اینها از نوع مطالبی است که فقط برای کودکان و زود باوران و ساده لوحان می‌توان حکایت کرد ملاحظه می‌کنید می‌خواهند بگویند آسمان سوراخ شد و نور الهی فقط آمد برای ۱۸ نفر به جای آنکه این نور الهی برود برای محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی و ملامحمدعلی ممقانی و حاجی محمد کریم خان و غیره آمد برای این [صفحه ۱۱۷] مشت

جوانان بیکاره ماجراجو که تمام عمر خود را بدون کار کردن صرف مسافرت به این طرف و آن طرف نموده و ایام را به بطالت می‌گذرانیدند شاید شما هم مانند دیگران بگوئید اینها دارای قلب صافی و پاک بوده و مستعد قبول نور الهی و تجلیات رحمانی بوده‌اند و محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی و غیرهم فاقد آن، از شما می‌پرسم آیا آن خدای قادری که قلوب این افراد بیکار، و بی‌اثر در جامعه را پاک کرد تا مستعد درک نور باب شوند و با ایجاد آشوب و انقلاب بی‌حاصل هزاران مردم بی‌گناه را به خاک و خون کشانند نمی‌توانست قلوب آن رؤسا و افراد مؤثر را روشن کند تا از این خونریزیها و بی‌خانمان شدن افراد و خانواده‌ها جلوگیری و امرش را به سهولت ترویج دهد و آیا آن آقائی که در عالم روح با جوان بیکاره ۲۳ ساله مکالمه می‌نمود نمی‌توانست با محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی در عالم روح مکالمه نماید؟ به علاوه دیدیم که مکرر نبیل حکایت کرده است که سید کاظم رشتی به کسی اعتماد نمی‌نمود تا شخص قائم را معرفی نماید و یقین است که قلوب صافی پیدا نمی‌کرده تا اسرار قلبش را به آنها ابراز دارد. اکنون چطور شد که یک مرتبه بعد فرصتی کوتاه ۱۸ نفر قلوب صافی و پاک از بین همان عده ناگهان مستعد درک فیوضات بطور مستقیم گردیدند و در عالم روح با قائم به مکالمه پرداختند و بدون مواجهه و مکالمه حضوری با او سرا و خفیهٔ به شناسائی عظمت و مقام او پی بردند.؟ آیا تنها این مطالب خود دلیل ساختگی بودن و مجعول بودن این داستانها و این قصه‌ها برای جلب ساده دلان نمی‌باشد؟ ملاحظه کنید می‌گویند طاهره وقتی دید شوهر خواهرش مسافرت می‌کند کاغذی به او داد که وقتی موعود را پیدا می‌کند به او بدهد آیا چنین مطلبی معقول است؟ که کسی نداند موعود کیست و معذلک نامه خطاب به شخص خیالی بنویسد و بعد به دیگری مأموریت دهد که هرگاه موعود را یافت نامه را به او بدهد و در آن نامه هم او را رب بخواند؟ [صفحه ۱۱۸] و اگر بگوئیم که طاهره تسلیم تحقیقات و نتیجه‌ی تحریات شوهر خواهرش بوده و به هر کس او تسلیم می‌شده طاهره نیز تسلیم می‌گردیده این نیز خلاف اصول نهضت جدید بود که مدعی هستند مطالب را باید شخصا تحقیق نمایند نه آنکه به تقلید دیگران پردازند. پس نتیجه این می‌شود که محمدعلی قزوینی که جزو همراهان شیخ علی بسطامی بوده، هنگامی که از طاهره جدا می‌شده کاملا می‌دانسته به کجا و برای چه مقصدی می‌رود و طاهره نیز می‌دانسته به چه کسی کاغذ می‌نویسد اینها همه روی تبانی‌ها و نقشه‌های قبلی بوده و حرکت ملاحسین و برادر و خالوزاده‌اش ملاعلی بسطامی و ۱۲ نفر همراهانش از جمله محمد علی قزوینی - محمدعلی بارفروشی و ارسال نامه طاهره به شیراز که شاید نمی‌توانسته شخصا برود کلا روی تبانی و نقشه‌ی قبلی بوده و تماما از شیخیها بوده‌اند که با باب بیعت کرده‌اند و نقشه‌ی انقلابی را بدون حصول توفیق نهائی پی‌ریزی نموده‌اند. [صفحه ۱۱۹]

نقشه سری بودن انقلاب

باب تصمیم داشته است که قضیه را سری نگاه دارد تا بتواند جمعیت لازم را با خود همراه نماید، زیرا می‌دانست هرگونه دعوی اعم از اینکه باب قائم باشد یا خود قائم، موجب تحریک علمای شیعه گردیده و بساط او را قبل از آنکه نضجی گرفته باشد برهم خواهند زد. این بود که به ۱۸ نفر اولیه که آنها را مأمور به دست آوردن یارانی به اطراف ایران می‌نماید توصیه می‌کند که شخص او را معرفی ننمایند کما اینکه نبیل در ص ۸۱ نقل می‌کند: «پس از اینکه حضرت باب بواسطه این بیانات (قسمتی از آن را در صفحات قبل ذکر نمودم) روح تازه در اصحاب خویش دمیدند و مهمترین وظیفه آنان را به آنها گوشزد فرمودند هر یک را مأمور اقلیمی مخصوص (مقصود نویسنده از اقلیم شهرهای ایران است نه مملکت زیرا در موارد مکرر ذکر نموده اقلیم نور اقلیم خراسان و غیره) و محلی مخصوص نمودند... و به آنها دستور دادند که در هیچ جا و نزد هیچکس اسم و رسم هیکل مبارک را اظهار نکنند و معرفی ننمایند و در حین تبلیغ فقط بگویند باب موعود ظاهر شده هر که به او مؤمن شود به جمیع انبیا و رسل مؤمن است و هرکه او را انکار نماید به انکار جمیع پرداخته است. ایضا ص ۸۶ ملاحسین جواب داد ذکر اسم و رسم از طرف موعود ممنوع است. ایضا ص ۹۱: ملاحسین به طرف خراسان رهسپار شد و در حین خداحافظی به من گفت آنچه دیدی و شنیدی مبادا به کسی اظهار کنی

آنها را در قلب خود مستور [صفحه ۱۲۰] نگاه دار اسم او را مبادا به کسی بگوئی برای اینکه دشمنان او به اذیتش اقدام خواهند نمود» با این ترتیب باب می‌خواست خود را از شر دشمنان و تحریک کنندگان محفوظ دارد، حالا هر بلائی سرمبلغین و کسانی که برای به دست آوردن یاران تلاش می‌کردند و لاجرم کاملا شناخته شده می‌بودند آمد آمد. مانند سرکردگانی که در محل امنی محفوظ و به اداره مبارزه می‌پردازند و اگر یارانشان در جبهه از بین رفتند مهم نیست. اگر موضوع صرفا جنبه‌ی روحانی داشت نه انقلابی چه جای آن بود که تفاوتی بین جان مظهر و مؤمنین گذارده شود؟ آیا نه اینست که مدعی بودند در راه محبوب فدای جان را چه اهمیتی است پس چرا باب به حفظ جان خود می‌کوشید و سعی داشت خود را معرفی ننماید و در خفا و مصون و محفوظ و ناشناس ماند؟ باب فکر می‌کرد هر یک از ۱۸ نفر در اندک مدتی ۱۹ نفر دیگر را از اقربا و دوستان و شیخیان جلب نموده و به زودی هریک از این نوزده نفر نیز نوزده نفر دیگر را جلب خواهند کرد و درست بر طبق داستان آن مرد که در عالم خیال کوزه شیره خود را می‌فروخت و با پول آن طی چند کسب متعدد منافعی برای هریک فرض نموده و سرمایه خویش را در تکثیر دیده و خود را از اشراف یافته و خود را در فراش دختر پادشاه می‌دید و با فرض تأدیب پسر خیالی عصا را چنان بر کوزه زد که با از هم پاشیده شدن آن و ریختن شیره‌ها بر زمین تمام خیالات را بر باد داد. باب نیز در این خیال که این واحدهای ۱۸ گانه هریک ۱۹ نفر را جلب خواهند نمود و تصور می‌کرد بی سر و صدا خواهد توانست در اندک مدتی هزاران نفر را به طور مخفیانه در حزب خود وارد نماید تا آنجا که حتی نقشه‌ی مجازات کسانی را که از قبول امتناع نمایند و دادن مناصب به کسانی که قبول نمایند نیز طرح می‌نمود. [صفحه ۱۲۱]

لیست سفید و سیاه

نبیل در ص ۱۱۸ می‌نویسد: «حروف حی وقتی که می‌خواستند از محضر مبارک حضرت باب مرخص شوند و به صوب مأموریت خویش عزیمت نمایند هیکل مبارک به یکایک آنها دستور فرمودند اسامی اشخاصی را که تبلیغ می‌کنند و مؤمن می‌شوند در ورقه نگاشته و سر بسته مهر خود را بر آن نهند و نزد جناب حاجی میرزا سید علی خال ارسال دارند تا به حضور مبارک بفرستند فرمودند من از آن اسماء واحدها تشکیل خواهم داد به این معنی که اسماء مؤمنین را به ۱۸ دسته نوزده نفری دسته بندی خواهم کرد... و مخصوصا به ملاحسین دستور دادند که نتیجه اقدامات و شرح مساعی خود را راجع به تبلیغ امرالله در اصفهان و طهران و خراسان به ضمیمه اسامی مؤمنین و همچنین اسامی مخالفین و اعداء امر الهی را به حضور مبارک تقدیم دارد و فرمودند تا نامه تو به من نرسد از شیراز برای حج بیت الله روانه نخواهم شد» نبیل در دنباله‌ی صورت اسامی مؤمنین داده شود می‌نویسد برای آنکه در لوح الهی ثبت گردد ولی نمی‌نویسد منظور از وصول اسامی مخالفین چه بوده... و حال آنکه بسی واضح است که مرکز ستاد و فرماندهی انقلاب می‌خواسته است آمار همکاران را داشته باشد تا بعد فتح و ظفر آنها را پاداش و منصب دهد و نیز صورت مخالفین و اعداء را لازم داشته تا بلافاصله بعد از حصول موفقیت و غلبه به تنبیه و تدمیر آنان اقدام نماید، تا آنکه نتوانند خود را در بین همکاران و موافقین جازنند و از این دستور و نیت باب به دسته بندی مؤمنین به واحدهای ۱۹ نفری مقصود این بوده است که به طوری که در صفحات قبل اشاره کردم خود را مخفی و مستور نگاهدارد او می‌خواسته [صفحه ۱۲۲] است هر واحد نوزده نفری با یکی ازحروف حی در تماس باشند و بعد واحدهای جدید نیز با یکی از افراد واحدهای قدیمی و به این ترتیب او دستورات خود را به وسیله‌ی حروف حی به اولین ۱۸ واحد می‌رسانده و نفرات هریک از این واحدها به واحدهای دیگر و شخص باب محفوظ مانده و قضیه بی سر و صدا تا به دست آمدن نفرات کافی پیش می‌رفته ولی نقشه عملی نشده و حضرات در تبلیغات خود پیشرفت سریع حاصل ننمودند و از طرفی با برملاء شدن توطئه و انقلاب حضرات مورد تعقیب واقع و قضیه صورت دیگری می‌یابد. [صفحه ۱۲۳]

حدیث مکه و کوفه

گـو اینکه میرزا علیمحمـد در ابتـدا خـود را بـاب نامیـده و ادعـای قـائمیت ننموده تـا از ایجـاد تشـنج و منع ورود افراد به حزب خود جلوگیری نمایـد ولی چون تنها این ادعا کفایت نمی‌نموده و با گفته‌های شیخ و سـید و احادیث تطبیق نمی‌یافته زیرا کسـی به اسم باب موعود نبوده بلکه این قائم موعود آل محمـد و مهـدی منتظر بوده که بایـد ظاهر شود. لـذا برای اینکه نهایت اسـتفاده را از تخم افشانیهای شیخ و سید در بین شیخیها بنماید و از کمال حمایت پیروان آنها برخوردار شود. و از طرفی مردم غیرشیخی را نیز به عنوان قـائم و قرب زمـان فتـح و فیروزی دلخوش سازد زمینه را برای چنین ادعائی فراهم می‌ساخت و چون در احادیث آمـده است که قائم در مکه در حـالی که پشت بر حجرالاـسود می‌زنـد دعـوی خواهـد نمـود پس نقشه چنین مسـافرتی را تنظیم و طبـق حکـایت نبیـل با قـدوس به سـفر حـج به مکه می‌رود. ولی حالاـ کجـا بـود آن جرئت و شـهامت که از مـوقعیت اسـتفاده و در حـالی که هزاران افراد مسـلمان از هر گوشه و کنـار جهان در آنجا مجتمع بودنـد طبق مفاد حـدیث تکیه بر حجرالاسود نموده و فریاد برآورد ای مردم منم آن قائم موعودی که سالهاست منتظر او هستیـد! نه تنها اینکار را نکرده بلکه از مـذاکرات خصوصـی و اعلام موضوع به افراد معدود نیز خـودداری نمـوده بلکه اگر قـول نبیـل مورد اعتمـاد باشـد برای خـالی نبودن عریضه و به منظور اجرای فورمـالیته آنهم در هنگـام خروج از مکه کاغذی به شـریف مکه می‌نویسد که در بین هزاران هزار عرایضی که به دفتر او می‌رسیده [صفحه ۱۲۴] غرق و مورد فراموشـی قرار گرفته ماننـد کاغـذهائی که بهـا به این طرف و آن طرف ارسـال می‌داشـته و یا چون پیشـنهاداتی که من در خصوص محبت مسـتقیم و غیره به پاپ و سازمان ملل و رؤسای دول و روزنامه‌ها فرستادم و امثال ما هزاران افراد دیگر پیشنهاداتی برای بهبود وضع جهـانی و ملـل می‌نگارنـد که کلاـ از نظر عمومی بلاـتوجه می‌ماننـد و فقـط اگر مخاطب وقت مطالعه‌ی آن را داشـته باشـد به مثابه‌ی یک مقاله روزنامه در فکر او اثراتی باقی خواهـد گذارد. نبیل در ص ۱۲۱ می‌نویسد: «حضرت باب وقتی که مناسک حج را تمام کردند توقیعی برای شـریف مکه به ضـمیمه بعضـی از آیات و آثار دیگر به واسـطه‌ی جناب قزوینی ارسال داشـتند توقیع مزبور شامل معرفی مقام عظیم خودشان و دعوت شریف به ایمان و قیام به خدمت بود... شریف مکه در آن ایام به امور دنیوی سرگرم بود و بـه مقاصـد مـادی تـوجه داشـت از این جهت گـوش به نـدای الهی نـداد». نبیـل برا اینکه بگویـد حـدیث اینکه قـائم بایـد پشت به حجرالاسود نموده و ادعای خود را اعلام دارد واقع شـده و مصـداق یافته این حکایت را ذکر می‌کند ص ۱۱۷: «در آخرین روز ایام حـج حضـرت باب پهلوی حجرالاسود با میرزا محیط کرمانی روبرو شدند و دست او را گرفته فرمودند ای محیط تو خود را از رجال معروف شـیخیه و عالم به حقایق تعالیم شـیخ مرحوم می‌پنداری و باطنا مدعی هستی که وارث آن دو کوکب تابان و جانشین نورین نیرین هستی اینک نگاه کن من و تو در محترمترین نقاط حاضـر اکنون من به تو می‌گویم هیچکس به جز من در شـرق و غرب عالم نیست که خود را بـاب معرفت الله معرفی کنـد... هرچه می‌خواهی از من بپرس تـا من الاـن در همین جـا جواب ترا در ضـمن آیـات مبارکه که مثبت صحت ادعای من است بدهم... میرزا محیط چون این بیانات مبارکه را شنید... با آنکه شخص پیر و دانشمند و توانا بود خود را در نهایت درجه ضعف مشاهده کرد و با خوف و بیم تمام عرض کرد آقای [صفحه ۱۲۵] من اولین روزی که در کربلا شمـا را زیـارت کردم (به طوری که در صـفحات قبـل ذکر نمودم اشـاره به موقعی است که در محضـر سـید کاظم حاضـر می‌شـده) احساس نمودم که مطلوب اصـلی و محبوب واقعی من شـما هستید میرزا محیط ناچار چند سؤالی به محضر مبارک عرض کرد... و با نهایت ترس و وحشت دور شـد... از مکه به مـدینه رفت و پس از توقف مختصـری به جانب کربلا روان شد... جواب سؤالات میرزا محیط را نازل فرمودنـد و آن توقیع به رساله‌ی بین‌الحرمین معروف است میرزا محیط چون به کربلا وارد شد به زیارت توقیع مبارک مزبور سـرافراز گشت ولی به انصـاف رفتار نکرد و از کلمات الهی متأثر نشـد» و این همان میرزا محیط است که ملاحسـین نیز سـعی نمـوده بود او را بـا خود همراه و به تبعیت بـاب درآورد، نبیـل ص ۴۵: «جنـاب ملاحسـین پس از آن به ملاقـات میرزا حسن گوهر و میرزا محیط کرمانی که از شاگردان مشـهور جناب سـید کاظم بودند شـتافته و تأکیدات و سفارشهای استاد بزرگوار را به آنها تذکر

داده فرمودند (به خاطر داشته باشید که ملاحسین همیشه در سفر بوده و در چهار سال اخیر عمر سید کاظم او را ندیده است و این مطلب را من از تاریخ نبیل در صفحات قبل ذکر کردم و ملاحظه کنید شخصی که در مدت چهار سال آخر عمر استاد از وی دور بوده سفارشهای او را به شاگردانی که همیشه در محفل او بوده‌اند یادآور می‌شود، این نبوده جز اینکه ملاحسین می‌خواسته است از آنها برای باب بیعت بگیرد آنچنان که از ملاعلی بسطامی و محمدعلی بارفروشی و غیره گرفته است) برخیزید تا در جستجوی موعود به اطراف بلاد برویم (یعنی شیراز همانطور که خودش بدانجا رفت) این دو نفر هرکدام عذرهائی تراشیدند و هریک به بهانه‌ای متشبث شدند یکی گفت چطور ممکن است برویم دشمن زیاد داریم همه در نهایت قوت و قدرتند اگر ما برویم آنها فرصت خواهند یافت ما باید در این شهر بمانیم و مقام استاد مرحوم خود را محافظه نمائیم». بنابراین نیازی نبوده است که باب در چنین مکان پر همهمه با او به مکالمه پردازد و در عین حال این حکایت نبیل نیز نمی‌تواند مورد اعتماد قرار گیرد زیرا در کنار [صفحه ۱۲۶] حجرالاسود فرصتی برای اینهمه مذاکره باقی نمی‌ماند بعلت آنکه صدها هزار حاجی در ستونهای فشرده و صفهای بسیار طولانی باید خانه را طواف نمایند و زود رد شوند و محلی و وقتی برای ایستادن و مذاکره کردن باقی نمی‌ماند. شما خود قیاس کنید و روزهای زیارتی را در مشهد و شاهزاده عبدالعظیم و قم به خاطر آورید که چه جمعیتی بهم می‌رسد و همه می‌خواهند دستی و بوسه‌ای به ضریح برسانند فشار جمعیت کجا مجال می‌دهد اشخاص در آنجا ایستاده و به مذاکره پردازند حالا خود قیاس نمائید که حجرالاسود که در موقع حج طواف می‌شود چه هنگامه است. به علاوه طبق همین حکایت باب در آنجا ادعای قائمیت و مهدویت ننموده بلکه همانا ادعای باب بودن می‌نماید و از این جهت نیز ادعای تحقق حدیث مقرون به حقیقت نمی‌شود، از طرفی این جریان ادعائی که به نحوی که ذکر شد تحت نظر بها توسط نبیل نقل شده است ملاحظه کنید توسط بلانفیلد زیر نظر عبدالبها چگونه ذکر شده است و توجه کنید چگونه می‌خواهند موضوع را عوض کرده و بزرگتر و تبلیغاتی ترش نمایند. در ص ۱۷ چنین مذکور است: «بعد آنکه باب حاملان پیام خود را به اطراف اعزام داشت خود عازم مکه گردید که در آنجا دعوت عمومی بزرگش تحقق یافت و ملایان شیراز که از طریق گزارشات هیجان انگیز زائرین و حجابی که از مکه برگشته بودند متوجه خطری که آنها را تهدید می‌کرد گردیده بودند و از ترس اینکه تعالیم عالی باب نفوذی در عامه نماید و بعضی از آنان نیز متوجه اهمیت موضوع گردیده بودند پس به هیئت اجتماع به حاکم شهر حسین خان مراجعه و دستگیری و زندانی نمودن باب را خواستار گردیدند» در اینجا عبدالبها توسط بلانفیلد می‌خواسته حقیقت را تعویض نماید و چنان آورد که نسل بعد تصور نماید باب در تحقق حدیث مذکور واقعا در مکه دعوت علنی نموده و گرفتاریش در شیراز به علت همهمه و گزارشات زائرین و حجاج که برگشته‌اند [صفحه ۱۲۷] می‌بوده و حال آنکه دیدیم که باب جز در گوشی حرف زدن با محیط با احدی دیگر مکالمه در این خصوص ننموده و نامه او به شریف مکه نیز (اگر راست باشد) اولا معلوم نیست مبتنی بر چه قبیل بوده و در ثانی به حکایت نبیل در بوته اجمال و فراموشی افتاده و کسی را بر آن اطلاعی حاصل نشده و به علاوه نبیل در ص ۱۲۷ ذکر می‌کند که دستگیری باب به علت تظاهرات محمدعلی بارفروشی (قدوس) و ملاصادق خراسانی بوده. «دومین شخصی که قدوس در شیراز ملاقات کرد اسم الله الاصدق ملا صادق خراسانی بود قدوس رسائل خصائل سبعه را به مقدس داد و گفت امر مبارک این است که اوامر مسطوره در این رساله را به موقع اجرا گذاری از جمله اوامر مبارک در آن رساله این بود که بر اهل ایمان واجب است در اذان جمعه اشهد ان علیا قبل نبیل (محمد) باب بقیة الله را اضافه کنند ملاصادق در آن ایام منبر و وعظ و نصیحت داشت چون بر این امر مبارک اطلاع یافت بی‌تردید به اجرای آن اقدام کرد و در مسجد نو که امام جماعت آن بود اذان نماز را با فقره مزبوره انجام داد... قیل و قال بلند شد علمائی که در صف اول جماعت بودند و به تقوی و ورع معروف و مشهور به فریاد و فغان آمدند (فراموش نشود که ملاصادق نیز شیخی بوده و زمینه او برای اینکه مورد تنفر و دشمنی شیعیان باشد فراهم بوده و این موضوع بهانه را تکمیل و وسیله به دست دشمنان برای جنجال و آشوب می‌دهد) بگیرید این مرد کافر را که دشمن دین و خدا است... بابیت مقام کمی نیست که هرکسی بتواند ادعا

کند... تمام شهر مواج و مضطرب گشت... حسین خان حاکم فارس از آجودان باشی خود... سبب پرسید گفتند سید باب اخیرا از حج کعبه و زیارت مدینه مراجعت کرده و به بوشهر وارد شده و یکی از شاگردان خود را به شیراز فرستاده تا احکام او را منتشر سازد... حسین خان چون بر این قضیه وقوف یافت به دستگیر کردن قدوس و مقدس فرمان داد... (و دنباله ماجرای ص ۱۳۱) حسین خان به اذیت و آزار پیروان باب اکتفا نکرد... مأمورین چند از شیراز از سواران خاص خود فرستاد و امر شدید صادر نمود که هر کجا سید باب را بیابند دستگیر کنند». [صفحه ۱۲۸] حالا ملاحظه کنید این داستان نبیل کجا و آن افسانه بلانفیلد کجا؟ از این مطالب و اختلاف گوئیها خود به چگونگی نفس حوادث و میزان تبلیغات و دروغها و انحراف وقایع به منظور جلب افراد ساده لوح پی برید [۲۰] . باب به تصور اینکه ۱۸ نفر بیعت کنندگان به زودی موفق خواهند شد واحدهای دیگری تشکیل دهند و جمعیت کثیری به هم رسانند نقشه یک اجتماع از یاران را در عتبات می‌کشد. [صفحه ۱۲۹] در ص ۱۴۱ نبیل می‌گوید: «حضرت باب قبلا در ضمن توقیعی به پیروان خویش فرموده بودند که پس از سفر مکه هیکل مبارك به عتبات تشریف خواهند برد لذا جمعی از مؤمنین در آن اقلیم منتظر ورود هیکل مبارك بودند مدت قلیلی که از نوروز ۶۱ سپری شد توقیعی از حضرت اعلی از طریق بصره برای احبائی که در عتبات منتظر بودند رسید و در آنجا تصریح فرموده بودند که آمدن من به عتبات ممکن نیست و فرموده بودند بروند در اصفهان بمانند تا تعلیمات لازمه به آنها برسد و از جمله فرمودند اگر مصلحت شد شما را به شیراز خواهم خواست بعضی در این امتحان لغزیدند و گفتند چطور شد که سید باب به وعده‌ی خود وفا نکرد آیا این خلف وعده‌ی خود را هم به امر خدا می‌داند؟» ایضا ضمن خطاب به ملاحسین در ماجرای شب بعثت نقل می‌کند ص ۵۷ نبیل: «از آنجا (یعنی از مکه) به کوفه خواهم رفت و در مسجد کوفه امر الهی را آشکار خواهم ساخت.» در حقیقت برای چنین اجتماعی عتبات موقعیت مناسبی داشت زیرا به علت وفور زائرین شیعه مخصوصا ایرانی اجتماع افراد بابی در آنجا جلب توجه نمی‌نمود و به علاوه باب می‌توانست در آن محل یاران جدیدی نیز به دست آورده تشجیعات لازمه را نیز نسبت به یاران معمول داشته و نقشه‌های بعدی را تنظیم نماید، و ضمنا باب می‌توانست در مسجد کوفه نیز در گوشی با یک فرد دیگر صحبت داشته و بگوید حدیث کوفه نیز تحقق یافت ولی عدم موفقیت حروف حی در جلب افراد لازم و نرسیدن صورت‌های درخواستی حاکی از اسامی مؤمنین از طرفی و وحشتی که سفر حج در او تولید نموده بود یارای چنا تظاهر علنی را در کوفه هم در خود نمی‌دید و از طرف دیگر جلب شدن او توسط اولیای حکومت و اجبارش به حرکت به شیراز و اقامت در آن موجب تعطیل شدن قطعی کلیه این نقشه‌ها گردید. باب برای اینکه قبل از ورود به شیراز زمینه شروع کار خود را بسنجد قدوس [صفحه ۱۳۰] بیچاره را آلت قرار داده و او را با دستوراتی مبنی بر انجام پاره‌ی تظاهرات پیش از خود به شیراز می‌فرستد تا به بیند اگر زمینه وخیم است خود بدانجا نرود و احیانا به عتبات رود زیرا در غیر اینصورت لازم نمی‌بود قدوس را جداگانه به شیراز بفرستد در حالی که خود بلافاصله نیز بدان صوب می‌رفت و همانطور که سه ماه با هم بودند تا آخر سفر و برگشت به شیراز نیز می‌توانستند با یکدیگر بمانند. نبیل در ص ۱۲۵ نقل می‌کند: «حضرت باب از مدینه به جده مراجعت فرمودند و از آنجا تا بوشهر با کشتی مسافرت کردند پس از ورود به بوشهر در همان کاروانسرائی که سابق تشریف داشتند ورود فرمودند.... آنگاه قدوس را مخاطب داشته و با کمال مهر و محبت به او فرمودند که به شیراز مسافرت نماید.» ولی تظاهر قدوس و ملاصادق اثر خود را بخشیده و قبل از اینکه باب بتواند از تدبیر خود استفاده برد و در صورت بروز جنجال و آشوب خود را به کناری کشاند مأمورین حکومتی به دستگیری او موفق می‌شوند. ولی نبیل قصه‌ی مجعولی دائر بر اینکه باب خود را تسلیم داشته نقل می‌کند (ص ۱۳۲): «رئیس این مأمورین... چنین حکایت کرده است... در سه منزلی شیراز در میان بیابان که می‌رفتم جوانی را دیدم... بر اسبی سوار و غلام سیاهی از دنبال او با اثاث راه می‌پیمود چون به هم رسیدیم جوان تحیت گفت و سلام کرد و از ما پرسید کجا می‌روید من نمی‌خواستم مأموریت خودم را به او بگویم... جوان خندیده و فرمود حاکم فارس شما را فرستاده که مرا دستگیر کنید اینک من حاضرم هرطور مأمور هستید رفتار کنید من خودم نزد شما آمدم و خود را معرفی کردم تا برای یافتن من

زحمت نکشید و مشقت نبینید من خیلی متعجب و سرگردان شدم که چگونه این جوان با این صراحت و استقامت خود را معرفی می‌کند و خویش را گرفتار بلا می‌سازد... سعی کردم که آن همه را ندیده و نشنیده انگارم... وقتی خواستم بروم نزدیکتر آمد و [صفحه ۱۳۱] فرمود... من می‌دانم که شما برای دستگیر کردن من می‌روید نخواستم به زحمت بیفتید و مسئول حاکم شوید.» این حکایت جعل صرف است و خالی از هرگونه اعتبار، زیرا کسی که خود را به اصرار تسلیم می‌نماید بلافاصله منتظر فرصت مناسب برای فرار نمی‌ماند، خاصه آنکه چنین فرصتی بروز وبا در شهر باشد و او در چنین موقعی فامیل و دوستان را نادیده گرفته و در نجات شخص خود کوشیده به اصفهان فرار می‌کند و در آنجا نیز از ترس تسلیم شدن به حکومت مرکزی حمایت منوچهر خان معتمدالدوله را پذیرفته و چهار ماه در زیرزمین خانه‌ی او مخفی می‌ماند، پس به تصور نمی‌گنجد که چنین کسی خود را تسلیم مأمورین نماید. به علاوه تغییر فکر باب در نرفتن به عتبات برای تحقق دادن حدیث کوفه و ملاقات با یاران باید تنها بر اثر خوفی باشد که در مکه بدو دست داده و اجرای یک اعلان عمومی را مشحون از خطر دیده و وقت هم کافی برای اطلاع دادن به کلیه یاران نبوده است، تا آنجا که به حکایت ص ۱۴۲ نبیل می‌بینیم ملاحسین که شخص دوم انقلاب بوده و نهایت جدیت را در جمع‌آوری افراد مبذول می‌داشته و باید قبل از همه کس از نقشه‌های باب اطلاع حاصل نماید از این تغییر عقیده بکلی بی‌خبر و عازم عتبات بوده است و در راه به کسانی که از آنجا برمی‌گشته‌اند برخورد می‌کند: «خلاصه ثابتین بر امر مبارک از عتبات به اصفهان حسب‌الامر حضرت باب توجه نمودند چون به کنگاور رسیدند جناب ملاحسین و برادرش و همشیره زاده‌اش را در آنجا ملاقات کردند و خیلی از این ملاقات خوشحال شدند این سه نفر نیز به کربلا می‌رفتند که جزو منتظرین باشند و در کنگاور چون از امر مبارک مطلع شدند با مهاجرین همراه و عازم اصفهان گردیدند.» با توجه به اینکه رابطه و مکاتبه بین باب و ملاحسین مستمر بوده و قطعا قبل از هرکس می‌بایستی او را از این تغییر نقشه مستحضر سازد می‌بینیم که ملاحسین کاملا بی [صفحه ۱۳۲] اطلاع بوده. پس این تغییر نقشه ناگهانی بوده است. در هر حال اعم از اینکه باب به اراده خود و به علت خوف از تظاهرات در کوفه به عتبات نرفته و یا به علت دستگیر شدنش نتوانسته است برود موضوع تأثیری در داستان نداشته و قدر مسلم اینست که در این موقع هنوز عده اجتماع کنندگان کافی برای اجرای نیات باب نبوده و هنوز نقشه یک حمله برای تحصیل فتح و ظفر و غلبه تصوری قائم خیالی زود بوده است. [صفحه ۱۳۳]

کل اگر طبیب بودی سرخود دوا نمودی

بدیهی است برای آنکه شخصی را فوق‌العاده جلوه دهند باید مطالب عجیب و غریب و خوارق عاداتی بدو نسبت دهند تا خلق ساده و زود باور را مجذوب او نمایند علیهذا برای باب نیز کرامات بسیاری جعل شده و نبیل آنها را با آب و تاب تمام حکایت نموده و من چون حوصله نقل تمام آنها را در اینجا برای شما ندارم فقط اشاره به بعضی مطالب و صفحات تاریخ بعنوان نمونه می‌نمایم چنانچه خواستید خود مراجعه کنید. مثلا در ص ۱۱۴ بر اثر دعای باب وسایل سفر دریا آسمان می‌شود ولی ادعیه او برای نجات بشر به جائی نمی‌رسد، در ص ۳۰۴ می‌گوید اسب سرکش را که هیچکس نمی‌توانست سوار شود باب سوار شد و رامش نمود. ملاحظه می‌کنید باب می‌توانست با قدرت الهی حیوان را رام نماید ولی نمی‌توانست با قدرت الهی میرزا آقاسی، محمدشاه، ملامحمد ممقانی، حسین خان حاکم شیراز و بالاخره ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان را رام نماید. طی ص ۵۳۷ می‌گوید باب باعث شد که میرزا آقا خان نوری صاحب مقام شود ولی می‌دانیم نتوانست میرزا تقی خان را چند سالی زودتر منفور و مردود شاه ایران نماید تا دستور اعدام باب را ندهد. طی ص ۱۷۹ باب مناجاتی به عیالش داد که هر وقت گرفتاری داشت آن را بخواند که باب در خواب به او ظاهر شده و مشکلش را خواهد گشود و او عمل می‌نمود و از مشکلات [صفحه ۱۳۴] میرست - ولی باب نمی‌توانست مشکلات و گرفتاریهای خود و اصحاب خود را و هزاران افراد دیگر را حل نماید. طی ص ۱۸۳ باب دستور داد از آبی که در آن دست و

روی خود را شسته بود یعنی آب کثیف معدن میکربها را به طفل مریض بخورانند تا شفا یابد ولی طفل خود احمد را نتوانست از این طریق از مرگ نجات دهد و مرد و او را بلا وارث گذاشت. طی ص ۱۸۵ مردم اصفهان نهایت احترام را نسبت به او مجری و آب خزانه را که او در آن حمام کرده بود برای شفا به غارت بردند و بر سر آن با یکدیگر منازعه می‌کردند ولی هنگامی که مأمورین او را از اصفهان می‌بردند احدی در مقام اعتراض و دفاع از او برنیامد. طی ص ۱۹۳ کسی که بعدها پدر زن عبدالبها شد و بچه‌اش نمی‌شد باب از غذای نیم خورده خود داد تا با زن خود تقسیم و بخورند و بچه‌دار شوند و همین بچه بود که زن عبدالبها شد (این قسمت را بلانفیلد نیز در ص ۷۲ نقل می‌کند) ولی نتوانست برای شخص خود علاجی کند تا مجددا بچه‌دار شود و مثل سادات مسلمین از خود اخلافی بگذارد تا بها مجبور نشود از اولاد برادر زن او ساداتی بنام افنان بسازد. طی ص ۱۹۷ باب مرگ معتمدالدوله حافظ و حامی و مخفی کننده خود را سه ماه و نه روز قبل با تعیین روز به طور صریح معین و پیش بینی می‌کند ولی با وجود چنین پیشگوئی عظیمی نه معتمدالدوله درصدد حفظ باب برمی‌آید و نه خود باب نقشه در حفظ خویش می‌کشد، مانند سابق که از شیراز فرار و در اختفا گاه معتمد بسر برد. و یا آنکه در شبی که روز بعد آن قرار بود اعدام شود از همقطاران در زندان می‌خواست که او را همانجا بکشند زیرا از تشریفات اعدام وحشت داشت، تا اینکه با مرگ ناگهانی و پیش بینی نشده معتمدالدوله باب را به قول شوقی افندی در چنگال گرگین پرکین می‌اندازد تا به دولت مرکزی تسلیمش دارد پس این هم دروغ صریحی بوده نسنجیده، [صفحه ۱۳۵] نه پیش گوئی. طی ص ۲۰۰ باب شب قبل از ورودش به کاشان به خواب حاجی میرزا جانی می‌رود تا او را استقبال و سه روز مهمانداری نماید و حاجی میرزا جانی آن را رؤیای صادقه یافته و تحقق آن را می‌بینند. ملاحظه کنید که باب بخواب یک فرد بلا- اثر و معمولی می‌رود ولی نمی‌توانست بخواب گرگین خان رود و او را به ادامه مهمانداری او بعد مرگ معتمدالدوله وادار نماید تا از بسیاری غائله‌ها جلوگیری کند. طی ص ۲۲۵ باب از درهای بسته زندان گذشته و در فضای آزاد مشغول مناجات بوده و علی خان ماکوئی زندانبان در عین حال وی را در زندان خود آرام دیده و تعجب می‌کند و باب می‌گوید تعجب ندارد ما خواستیم قدرت خودمان را به تو نشان دهیم تا دیگر به آزار یاران ما نکوشی - کسی که می‌توانسته چنین آزادانه از محبسهای بسته و محکم بدر آید، پس چرا به نصرت اصحاب خود در قلعه‌ی طبرسی و غیره حاضر نمی‌شده و با حضور و کمک خارق‌العاده خود آنان را فاتح نمی‌ساخته زیرا نظر او فتح نهائی بوده و در صفحات آینده برای شما شواهد این موضوع را خواهم آورد که چگونه تمام مریدان و پیروان را امر می‌کرده که به قلعه طبرسی برای جنگ با دولتیان بروند. ولی خودش با اینکه برحسب این دروغها می‌توانسته در عین حال هم در زندان باشد و هم در فضای آزاد خارج، معذلک از رفتن به قلعه و کمک به یاران خویش خودداری و مضایقه نموده. وانگهی کسی که می‌خواسته قدرت خود را به علی خان ماکوئی زندانبان نشان دهد تا از اذیت مریدانش بکاهد چرا یکباره این قدرت خود را به رئیس مافوق او که محمد شاه باشد نشان نمی‌داده تا یکجا به رفع غائله پردازد و از این همه خونریزی و کشت و کشتار جلوگیری نماید. [صفحه ۱۳۶] طبق ص ۲۳۰ می‌گوید چون محمدشاه باب را محبوس ساخت طولی نکشید که نکبت او را احاطه کرد و عزتش به ذلت تبدیل شد و بعد مقداری از شورشها و جنگها که در سلطنت هر سلطانی واقع است ذکر کرده و تمام را به علت ظلم محمدشاه به باب می‌داند و در ص ۵۴۲ می‌نویسد مجریان دستور اعدام باب هریک به وضعی فجیع به هلاکت رسیدند سربازانی که به امر آقاجان به یک خمسه‌ی باب را هدف گلوله ساختند ۲۵۰ نفر آنها در همان سال با صاحب منصبان خود بر اثر زلزله سختی هلاک شدند پانصد نفر دیگر سه سال بعد به علت طغیان وسرکشی که مرتکب شده بودند به فرمان میرزا صادق خان نوری همگی تیرباران شدند. و بالاخره حکایت کشته شدن میرزا تقی خان را در حمام فین کاشان به دستور ناصرالدین شاه حکایت می‌کند و خوشمزه اینجاست که تنها به این مطالب اکتفا ننموده و می‌گوید خدا حتی حیوانات و نباتات را نیز به علت ظلمی که به باب رفته بود مجازات نموده و از بین برد!! و این موضوع آنقدر عجیب و خنده آور است که قطع دارم باور نخواهید کرد لذا متن آن را می‌آورم ص ۵۴۰: «از روزی که دست اعدا به مخالفت امر باب و اذیت آن

بزرگوار بلند شد آفات و بلیات از جمیع جهات بر ستمکاران مسلط گشت و روح شریر آنها را دچار هلاکت و انعدام نمود از طرفی امراض مختلفه مانند طاعون و غیره در نهایت سختی بر ستمکاران مسلط گشت و آنها را پایمال نمود... از طرفی مرض تب به سرزمین گیلان مسلط شد غضب الهی نه تنها اولاد آدم را فراگرفت بلکه دامنه آن به حیوانات و نباتات نیز شامل شد انسان و حیوان جمیعا گرفتار بلا بودند از طرف دیگر قحطی با نهایت شدت بروز کرد مردم تدریجا جام مرگ دردناکی را می‌نوشیدند ولی از علت اصلی گرفتاری خودشان به این عذابها غافل بودند نمی‌دانستند کدام دست تواناست که اینگونه آنها را مسخر کرده و کدام شخص بزرگواریست که به واسطه هتک حرمت او به این بدبختیها دچار شدند.» [صفحه ۱۳۷] اینهاست مطالب سست و بی‌معنی و توخالی که ساده دلان می‌خوانند و بدون تفکر و تعمق آنها را قبول نموده و دلیل عظمت و خارق‌العاده بودن افرادی که این مطالب منتسب بدانها است می‌دانند، شما را به خدا فکر کنید چقدر بی‌معنی است این حرف که به خاطر اینکه یک دولت مرکزی یک شخص انقلابی را برویه خود و برای حفظ سلطه خویش و به اسم نظام اجتماع معدوم می‌نماید، آن وقت خدا حیوان و نبات را مجازات می‌کند آیا این افکار در خور قبول هیچ کودکی می‌باشد؟ آنچه مسلم است اینست که مردم گیلان هیچگونه مداخله در انقلاب باب نداشته‌اند اعم از مخالفت و یا موافقت، آنچه گذشته در شیراز زنجان تبریز مازندران خراسان کرمان بوده و اگر بدی از طرف حسین خان حاکم شیراز به باب رسیده گیلانیان را چه تقصیر و گناه که دچار مرض و تب شدید شوند. حکایت آنست که گفت: گنه کرد در بلخ آهنگری بکشتند در مرو یک زرگری (ببخشید اگر شعر را درست به خاطر نداشته باشم) یعنی بعد از عدالت و قضاوت آن قاضی چشممان به خدای باب روشن. از طرف دیگر اگر فوج آقا خان خمسه به امر او و او هم به امر دولت مرکزی یک شخص انقلابی را که به موجب فتوای رؤسای شیخیه تبریز کافر و یاغی تلقی گردیده بود هدف گلوله ساختند چه گناهی مرتکب شده بودند که باید بدین علت نیمی از آنها در زلزله از بین روند و نیمی دیگر محکوم به اعدام گردند. ملاحظه کنید محمدشاه حاجی میرزا آقاسی ملامحمد ممقانی و دیگران که تکفیر کنندگان اصلی و عاملین اصلی قتل باب به شمار می‌روند و به فتوای آنها محبوس و شکنجه گردیده از مجازات مصون ماندند - ناصرالدین شاه که با صحه او اعدام باب انجام یافت و به امر مستقیم او بسیاری دیگر هلاک شدند با نهایت عزت از جمله طولانی‌ترین سلطنت‌ها را نموده و مدت پنجاه سال در نهایت خوشگذرانی و عیاشی ایام گذرانید ولی [صفحه ۱۳۸] منوچهر خان معتمدالدوله که حامی باب بود و او را در مخفی گاه خود مختفی نموده بود و می‌خواست در راه او با دولت بجنگد، موفق نشد بیش از چهار ماه به این خدمت خود ادامه دهد و فوری به طور ناگهانی فوت می‌کند و محفوظ خود را به چنگال گرگین خان و در نتیجه به دست دولت مرکزی می‌اندازد. حال این چه دستی بود که منوچهر خان حامی باب را فوری برد و ناصرالدین شاه قاتل او و یارانش را از جمله طولانی‌ترین عمر با عزت داد وانگهی مگر ناصرالدین شاه اولین پادشاهی بود که وزیر خود را کشته است جای دور نرویم و از سلاطین سلسله‌های قدیم صحبت نکنیم که سخن به درازا کشد در همین قاجاریه مگر محمدشاه میرزا ابوالقاسم قائم مقام صدر اعظم خود را در سال ۱۲۵۲ هجری نکشت آیا او هم بر علیه باب اقدامی کرده بود تا بدین نحو مکافات و مجازات بیند؟ بدیهی است که نه زیرا بدایت نهضت باب سال ۱۲۶۰ بوده است آیا قبل از او فتحعلیشاه حج ابراهیم کلانتر وزیر آقا محمدخان و وزیر خود را نکشت آیا این وزیر هم علیه باب اقدامی کرده بود که با اینکه در حقیقت قاجاریه قسمت مهمی از پیشرفتهای خود را مدیون این وزیر بودند بدان نحو کشته شود. از طرف دیگر آیا باب نزد شاهان قاجار عزیزتر بوده است یا افراد منتسب به خانواده سلطنتی - هر پادشاه مستبدی که شخصی را متمرد و یاغی تشخیص دهد فوری و بی‌تامل دستور قتل می‌دهد خواه پسرش باشد خواه برادرش و یا سایر افراد خانواده‌اش تا چه رسد به یک فرد معمولی ناشناس که علاوه بر طغیان و یاغی‌گری با دعاوی مجعول خود نیز موجب تشویش افکار عمومی هم گردیده. آیا ناصرالدین شاه سالار و اولادش را که در خراسان یاغی شده بودند و جزو خالوزاده پدرش محمدشاه بودند نکشت؟ آیا محمدشاه شجاع السلطنه عموی خود را نکشت؟ آیا آغا محمدخان برادر خود جعفر قلی خان را نکشت و برادر دیگرش یعنی مصطفی قلی

خان را نابینا ننمود؟ قدری دورتر رویم آیا نادرشاه فرزند دلبند خود را نابینا [صفحه ۱۳۹] نکرد؟ آیا شاه عباس با همه آنکه موجب فخر و مباهات کشور ایران است. فرزند ارشد خود صفی میرزا را نکشت و خدا بنده میرزا فرزند دیگرش را کور ننمود و بالاخره مگر کسری که نمونه عدالت بوده و به انوشیروان عادل معروف است برادر خود را به قتل نرسانید؟ آنوقت شما چه انتظاری دارید وقتی از حکومتی استبدادی محض شخصی که یاغی و انقلابی و شورش‌چی تلقی شده و علاوه بر این مردود دین و کافر هم شناخته گردیده جانش محفوظ ماند. باب علنا در نامه‌های خود می‌گفت پادشاهان بروند تسلیم او شوند و خود را حامل وحی الهی هم می‌شناخت و به طوری که خواهیم دید رسما دستور حمله و شورش هم می‌داد. آیا آنوقت می‌خواستید چنین شخصی را با سلام و صلوات روی دست ببرند و در کنار ناصرالدین شاه مستبد و خودخواه جای دهند؟ آنوقت مورخین بابی و بهائی می‌آیند این و آن را لعنت می‌کنند و می‌گویند تمام این افراد به حالت زار افتادند چون با باب مخالفت نمودند، این مخالفتی بود بس طبیعی ولی چگونگی آن خارج از تدبیر و سیاست و عقل. گذشته از همه اینها وقتی خود شخص باب می‌گوید که خود قبول این مصائب را نمودند تا اراده الهی اجرا شود دیگر چنان خدائی چرا باید مجریان اراده‌ی خویش را مجازات نماید و به عذاب الیم و ذلت و پریشانی گرفتار سازد؟ و آیا سهلتر نمی‌بود جان یک فرد را نجات دهد تا آنکه هزاران نفر را به علاوه حیوانات و نباتات را به علت ضدیت با باب عذاب و شکنجه دهد - طبق حکایت نبیل در ص ۱۹۸ باب به منوچهر خان معتمدالدوله چنین می‌گوید: «خداوند به من قدرتی عنایت فرموده که اگر بخواهم جمیع این سنگها را به جواهری تبدیل نمایم که در دنیا مثل آن پیدا نشود و اگر اراده کنم [صفحه ۱۴۰] دشمنان خونخوار خود را چنان نسبت به خود شیفته و فریفته می‌سازم که در راه محبت من با نهایت اخلاص و استقامت قیام کنند من اینک به اراده خودم به این بلیات و مصائب دچار شده‌ام تا قضای الهی مجری شود.» آیا شما به این مطالب کودکانه بی سر و ته نمی‌خندید؟ کسی که می‌توانست و قادر بود تمام افراد بشر را به خود خاضع و به محبت خویش جلب نماید از اقدام بدینکار ابا نمود تا مردم به ضدیت با او ادامه دهند و موجب خونریزیها و اختلافات و بی‌خانمان شدن هزاران خانواده‌ها گردند. [صفحه ۱۴۱]

ظهور باب علت تمام اختراعات اخیر

یک موضوع خوش مزه‌تر آنکه نبیل می‌نویسد تمام اختراعات و اکتشافاتی که در این عصر به عمل آمده در نتیجه ظهور و ادعای باب بوده است. ص ۱۱۴: «خود هیکل مبارک در کتاب مبارک بیان فارسی به شدائد و مشقات اشاره کرده می‌فرمایند قوله تعالی (خود من از بوشهر تا مسقط که دوازده روز طول کشید چون میسر نشد که آب بردارند به مدنی (لیموی شیرین) گذرانیده (ملاحظه کنید باب چه مصیبتی را تحمل می‌نموده که به جای آب، لیموشیرین می‌خورده!) نظر به این مشکلات بود که حضرت اعلی دعا فرمودند که خداوند قدیر وسایل... را آسان فرماید تا برای طی اقیانوس وسایلی سهل فراهم شود طولی نکشید که دعای هیکل مبارک مستجاب شد و وسایل سفر دریا فراهم گشت در خلیج فارس که در سوابق ایام جز یک کشتی بخار در ساحل آن دیده نمی‌شد کشتی‌های بزرگ متعدد لنگر انداختند حجاج شیراز به واسطه این کشتی می‌توانند خود را به فاصله چند روز با کمال راحتی به سرزمین حجاز برسانند مردم مغرب زمین از سرچشمه ظهور این صنایع بدیعه و مصدر این اختراعات عجیبه که غفلهٔ ظاهر و آشکار گردید غافل و بی‌اطلاعند و نمی‌دانند آن قوه عظیمه که علت حصول و بروز این همه صنایع و اختراعات گردید از کیست و مصدرش کجا است تاریخ ملل غرب شاهد و ناطق است که حدوث انقلاب عظیم در صنایع و ظهور بدایع اعمال و اختراعات بطور ناگهانی در همان سالی بود که ظهور اعظم الهی [صفحه ۱۴۲] در آن واقع گشت... ولکن امم مذکور به قدری سرگرم و متوجه آثار عجیبه بدیعه گشتند که از عرفان مؤثر اصلی و مصدر حقیقی آن غافل شدند..» من فکر می‌کنم هر کودک دبستانی وقتی این سطور را می‌خواند جز خنده کار دیگری نتواند کرد، بهاونبیل که تنظیم کننده این سطور هستند، دست تبلیغات چیان

دستگاه انتشارات B.B.C معروف لندن و C.B.S نیویورک را از پشت بسته‌اند من تصور نمی‌کنم بزرگترین تبلیغاتچیان دنیا بتوانند جرئت سرائیدن چنین دروغهای بزرگ را نمایند و امثال این مطالب توخالی را حتی در اطراف بزرگترین مرد سیاسی مورد حمایت خود و یا مفیدترین کالای مورد مصرف عامه مردم بپرورانند. شما را به وجدان پاکتان قسم ملاحظه کنید کسی که بزرگترین دستوراتش سوزانیدن جمیع کتب [۲۱] بود، می‌شود مصدر تمام اختراعات و اکتشافات!؟ [صفحه ۱۴۳] کسی که از نادانی و جهالت اشخاص سوء استفاده و آب وضوی کثیف خود را به عنوان اکسیر شفا به این و آن می‌خورانید می‌شود مصدر اختراعات؟ کسی که به منظور عقب نماندن از شیعیان خاک قبر ملاحسین را اکسیر شفا قلمداد می‌نماید (ص ۴۲۳ نبیل) می‌شود مصدر جمیع اختراعات و اکتشافات!؟ بدیهی است وقتی شخص چوپانی به هدایت و رهبری و القاکننده‌ی فردی از خود راضی چون بها برای بزرگ کردن امر خویش به نوشتن تاریخی برای اشخاص بی‌خبر از همه جا و به کلی بی‌اطلاع مبادرت می‌نماید البته مطالب آن نیز نمی‌تواند بهتر از اینها باشد. به طوری که می‌دانیم، مادر همه‌ی این تحولات بخار و الکتریسیته بوده است که به موجب یک آماری که دیدم طبق حساب دقیقی که در سال ۱۹۳۳ به عمل آمده است قوای محرکه حاصله از ذغال سنگ چوب نفط گاز باد و آب برابر بوده است با قوه حاصله از کار یک بلیون انسان یعنی در صورتی که تمام افراد بشر وقت به استثنای اطفال وسالخوردگان بدون استثنا اعم از زن و مرد کار فعاله تولیدی قوای محرکه نمایند و هیچکس به کار دفتری و تجاری و لشکری و غیره مشغول نشده باشد، و در آماری دیگر دیدم در سال ۱۹۵۰ قوای حاصله از کار تمام موجودات اعم از انسان و حیوان بالغ بر ۱۵۰ ملیون اسب تخمین زده شده است و حال اینکه قوای محرکه حاصله از ماشین آلات بالغ بر سه بلیون اسب بوده است یا برابر کار نود بلیون انسان یعنی اگر جمعیت کره ارضی سی و سه برابر جمعیت فعلی می‌بود و از زن و مرد و کودک و سالخورده همگی به کار مشغول می‌شدند می‌توانستند قوای محرکه حاصل از ماشین آلات مذکور را به وجود آورند. حال باید دید این قوای محرکه به این عظمت آیا دفعهٔ واحده و به علت قیام آقای باب بوجود آمده؟ آیا چنان آقای بابی که چون سالخوردگان از کار افتاده می‌خواسته است مشکل کارها را فقط به قوه مناجات بگشاید مصدر این تحولات عظیم است؟ نه دوست عزیز: این مطلب خیلی مسخره‌آمیز است به طوری که مطالب گذشته اشاره [صفحه ۱۴۴] کردم تمام افکار و اختراعات و اکتشافات مرهون زحمات و مطالعات و فداکاریهای افراد بسیار در طی قرون متمادی بوده است و هرکس چیزی بر سابقی افزوده است تا بدینجا رسیده است و دیگران هم خواهند افزود و آن را بصورت کاملتری درخواهند آورد. بسیارند که تصور می‌کنند قضیه ماشین بخار از کتری آبجوش جیمز وات شروع شده است درست است که وات که بین سنوات ۱۷۳۶ و ۱۸۱۹ میلادی در انگلستان می‌زیسته عالم بشر را در قسمت ماشینهای بخار بیش از سابقین به خود مرهون و مدیون نموده و به طوری که یک آمار نشان می‌دهد تنها بین سنوات ۱۷۸۴ و ۱۸۸۰ فقط در انگلستان ۱۳۴ نوع ماشین بخار ناشی از اثرات کار او به ثبت رسیده بوده است ولی در هر حال قبل از وات پاپن فرانسوی که بین سنوات ۱۶۴۷ و ۱۷۱۴ می‌زیسته اولین کشتی بخار خود را در سال ۱۷۰۷ به آب می‌اندازد و هنوز قضیه به اینجا تمام نمی‌شود محققین معتقدند که قبل از پاپن یعنی در سال ۱۵۴۳ یک افسر اسپانیائی به نام – BLASCO DEGaray در بندر بارسلون یک کشتی بخار ساخت خود را به معرض نمایش گذارده است و حتی بعضی مورخین آورده‌اند که در هزار و هشتصد سال قبل در اسکندریه شخصی به نام HERO که به علت استفاده‌اش از آب به عنوان قوه‌ی محرکه معروف بوده است موفق شد با قوه بخار یک جسم مدوری را به حرکت آورد این کشف او تعقیب نشد زیرا مخارج سوخت برای ایجاد بخار بیش از قیمت قوه حاصله از آن تمام می‌شد و هنوز آمده است که قبل از او نیز مصریان نتیجه عکس العمل و فشار و قوه‌ی بخاری را که از لوله‌ی درازی عبور می‌نموده می‌شناخته‌اند این بود دورنمای مختصری از تاریخ قوه بخار. واما الکتریسته نیز از زمان بسیار قدیم مورد توجه دانشمندان و اهل تحقیق بوده است کما اینکه در تاریخچه‌ی آن می‌بینیم که از دو هزار و پانصد سال قبل متوجه قوه‌ی جاذبه‌ی که در کهربا موجود است بوده‌اند و حتی در دو هزار و سیصد سال قبل ارسطو این قوه را مورد استفاده الکتریکی قرار داده است (ضمنا فراموش نکنید

که اساسا لغت الکتریک کلمه ایست که از الکترن یونانی مشتق شده و این کلمه الکترون یونانی نیز همان کهربای ماست که مذکور افتاد) و بعد متأسفانه به علت محدودیتهای [صفحه ۱۴۵] واقعه بر اثر حکومت روحانی و استبدادی مطلقه پاپها در قرون وسطی موضوع راکد ماند تا آنکه در قرن شانزدهم میلادی خواص کهربا دربعضی مواد دیگر مانند لاستیک و شیشه و غیره نیز کشف و فقدان آن در فلزات و امثاله مورد توجه واقع تا آنکه در قرن هفدهم میلادی قدیمی‌ترین ماشین تولید برق که مولد جرقه‌های الکتریکی حاصل از اصطکاک متواتر بود اختراع می‌شود. و بالاخره کشف بنیامین فرانکلن و آتسن در قرن ۱۸ که اصطکاک مولد برق نیست بلکه علت توزیع قوه‌ی موجوده می‌شود مورد توجه قرار گرفت. خلاصه محققین تاریخچه برق را به پنج عصر تقسیم کرده‌اند: اول عصری که طی آن دانشمندان و محققین به ملاحظات و مشاهدات و تتبعات سطحی و غیرعلمی مشغول بوده‌اند و این آثارش از دو هزار و پانصد سال قبل ملاحظه می‌شود که تا قرن شانزدهم ادامه داشته و در این عصر قوه‌ی جاذبه کهربا را می‌شناخته‌اند. عصر دوم عصریست که پی به قوه‌ی برق برده ولی هنوز راه انتقال آن را نیافته بودند و این از قرن شانزدهم تا اوایل قرن نوزدهم ادامه داشته. عصر سوم که نیمه‌ی اول قرن نوزدهم باشد عصریست که با اختراع پیل تحولی در این تتبعات به عمل آمده و امکان انتقال برق و استفاده از آن را برای لامپهای سدیم و گاز و غیره در شروع قرن ۲۰ مهیا ساخت. عصر چهارم یعنی نیمه دوم قرن ۱۹ عصریست که برق جنبه تکامل خود را یافته و با ساختمان دینام وارد صنعت می‌شود و بر اثر آن تلفون میکرفون و غیره نیز اختراع می‌شود. بالاخره عصر پنجم که در نیمه اول قرن بیستم است، پیشرفتهای سریع و عجیبی در کشفیات شعب مختلفه و اختراعات متعدده به عمل آمده و بر اثر آن فن عکاسی سینما - سینمای ناطق - رادیو تلویزیون و اشعه بنفش و غیره را به وجود می‌آورد که مباحثی است علمی و فنی و از حوصله‌ی من خارج، این مقدار را اشاره کردم تا از شما سؤال کنم [صفحه ۱۴۶] آیا باب در کدام یک از این عصرهای سیر تکامل برق و یا در کدام مرحله از مراحل کشف قوه بخار دخالت داشته است و کدام یک از آنها مرهون انفاس قدس او بوده است؟! بشر هنوز آنقدر کسریها و مجهولات دارد که از حد شماره خارج است اگر باب را از انفاس قدس بودی لازم بود قدری از این مجهولات را کشف و وسائل ملاحظه کرات دوردستی را که به عقل انسانی نمی‌گنجد فراهم و یا وسایل مسافرت بدان نقاط را یکباره خلق می‌نمود نه اینکه دستور سوختن کلیه کتب را داده و تنها قرائت بیان فارسیش را که از شدت سستی و بی‌معنی بودن مختفی نگاهداشته‌اند توصیه نماید. [صفحه ۱۴۷]

مبشر صلحی که دستور جنگ می‌دهد

به طوری که شما هم معتقدید بهائیان از کلمه شهید چنین می‌خواهند وانمود کنند که افرادی بدون هیچگونه گناه و صرفا بعنوان اینکه بابی یا بهائی بوده‌اند کشته شده‌اند و اگر تقیه می‌کردند و یا به باب و بها سب و لعن می‌نمودند نجات می‌یافتند ولی آنها بر اثر ایمان قوی به آن اشخاص و ثبات و استقامت زائدالوصف مظلوم و بی‌گناه و بلادفاع مقتول گردیده‌اند و شماره‌ی این اشخاص را به بیست هزار رسانیده و به عنوان یکی از بزرگترین دلایل حقانیت باب و بها در همه جا نقل نموده و با ذکر وقایع قتل آنها با آب و تاب تمام و بسیار حزن‌انگیز و جلب رقت خوانندگان و شنوندگان در حقیقت موجب می‌شوند که افراد دیگری نتیجه گیرند که واقعا بیست هزار نفر جان خود را در اثبات این امر از دست داده‌اند، پس موضوع دروغ نبوده است. باید اعتراف نمایم که من خود نیز یکی از کسانی بوده‌ام که تنها تحت تأثیر همین حکایات و همین داستانهائی که به طرز بسیار جانگدازی نوشته و حکایت می‌شود در سنین هفده سالگی به بهائیت وارد شدم ولی این خود یکی از مطالبی است که صورت حقیقی خود را نزد بهائیان و در کتب آنان به کلی از دست داده و کاملا به رنگ دیگری درآمده است. یعنی بها و پسرش و به دستور آنان مورخین بهائی در ذکر وقایع، حقایق را منحرف نموده و به طوری حکایت کرده‌اند که نتیجه آن شود که شده است یعنی کشتار بیست هزار مظلومیت بلادفاع. در صورتی که اولا ـ تعداد بیست هزار به کلی بی‌اساس و دروغ محض است. ثانیا تمام این مقتولین و کشته شدگان به

استثنای موارد معدود و قلیلی چند همه [صفحه ۱۴۸] به عنوان کشتار عاصیان و شورشیان و انقلابیون بوده و بی چون و چرا انجام گرفته و حکایت ثبات و استقامت در بین نبوده است. ثالثا آن معدود قلیل نیز بعنوان اینکه (طبق وعده‌های باب و بها) روح شهدا می‌رود در دست راست خدا می‌نشیند و مادام که خدا باقی است روح آنها نیز باقی و جاودان خواهد بود در حقیقت از روی سادگی و ساده‌دلی ثبات و استقامتی از خود نشان داده‌اند. من این موضوع را در نامه‌های قبلی اشاره کرده و نمی‌خواستم در اینجا تجدید مطلب نمایم که برای اصنام و گاوهای مقدس و غیره نیز نفوس بسیاری چنین ساده لوحی از خود نشان داده‌اند و اگر آن اعمال می‌توانست علت حقانیت اصنام و صحت تقدس گاوها شود اینجا هم این اعمال ساده‌دلان می‌تواند دلیل حقانیت باب و بها و الهی بودن آنها گردد. رابعا قتل عام شورشیان بعد تسخیر قلعه‌های طبرسی و نیریز و زنجان نیز که جز آرامش خیال دولتیان برای منع تجدید انقلاب چیز دیگری نمی‌تواند تلقی گردد کما اینکه نظیر قضایا در تاریخ قوم اسرائیل سابقه دارد که موسی بعد فتح قلاعی دستور می‌دهد تمام اسرا و تسلیم شدگان را بکشند حتی موسی به جان کودکان ذکور و زنان باردار نیز رحم نمی‌نماید آیا این عمل دلیل حقانیت بت پرستان در برابر موسی بوده است؟ (این موضوع را مجددا با ذکر متن تورات که شما به موجب کتاب ایقان معتقد به اصالت و عدم تحریف آن هستید در صفحات آتیه در حکایت طبرسی خواهم آورد). خامسا قسمت اعظم کشته شدگان این نهضت در جریان جنگهای طبرسی نیریز و زنجان بوده که در همه جا مقدم و شروع کنندگان خود بابیان بوده‌اند که حمله به دولتیان نموده و بهانه به دست آنان داده‌اند و بعدا هم به عنوان انقلابی و عاصی به حکومت مرکزی محکوم به قتل عام شده‌اند و ارتباطی به قضیه شهید فی سبیل الله ندارد. [صفحه ۱۴۹] سادسا من نمی‌دانم اساسا این رقم بیست هزار از کجا آمده؟ شما اگر همه تاریخهای نوشته شده توسط بابیان و بهائیان را جستجو کنید و اگر همه این حکایات منقوله توسط آنان را درست و واقعی تلقی نمائید تمام کشته‌شدگان در جنگها بطور دسته جمعی و یا سایر وقایع به طور انفرادی و غیره از سه هزار و صد نفر تجاوز نمی‌کند. به علاوه همه جا گفته می‌شود شهید راه خدا، وحید کشته شدگان را می‌ستاید که در راه خدا جان داده‌اند. باب همچنین ملاحسین، قدوس، زنجانی، بها و غیره هریک کشته شدگان را می‌ستایند که در راه خدا جان داده‌اند. من نمی‌دانم مگر بابیان با بت پرستان می‌جنگیده‌اند که بگوئیم در راه خدا جان داده‌اند؟ مگر مسلمین و قوای دولتی به خدائی که بابیان ایمان داشتند ایمان نداشتند در این صورت چرا می‌گوئید بابیان در راه خدا شهید شدند؟ جان کلام اینجاست که بابیان در راه مقاصد رؤسای خود جان می‌دادند و برای نیل به اهداف خویش کشته می‌شدند و قوای دولتی نیز که به همان خدا معتقد بودند در اجرای وظیفه ملی و قانونی کشته می‌شدند. اگر حق را بخواهید و عدالت و انصاف را مجری کنید شهید واقعی قوای دولتی بوده‌اند که در اجرای وظیفه ملی و اجرای قانون و امنیت مملکتی برای سرکوبی جمعی انقلابی کشته شده‌اند، بابیان برای حصول تسلط جان می‌دادند و هدف آنها به کرسی نشاندن مقاصد باب بود یعنی حرق کتب و مختصر جرح و تعدیل بی‌معنی در نماز و روزه و غیره در اسلام. آیا این چه ارزش این بازیها را داشت؟ این نبود مگر اینکه حرف باب به کرسی نشیند که قائم موعود است یا آنکه باب امام غائب است و همه باید اطاعت از وی را گردن نهند ولی تمام اینها به نام خدا انجام می‌شد و این اسم خدا است که هم چون آزادی ملعبه بازیگران شده و موجب ظهور و بروز چه فجایعی گردیده و هنوز هم جمعی به نام اونان [صفحه ۱۵۰] می‌خورند و ظلم و ستم روا می‌دارند. اکنون لازم است در شرح این مطالب قدری برای شما از مقبولات خود شما شواهدی بیاورم. در صفحات سابق نوشتم که باب شخصی بوده انقلابی و از طریق شورش روحانی و مسلحانه می‌خواسته است مانند متمهدی عرب نفوذ و ریاستی به هم رساند. یعنی همچنان که مهدی مذکور در سودان دعوی مهدویت و موعودیت کرد و هوس تصرف سودان و مصر و ترکیه و عراق را داشت و به عنوان اینکه پیغمبر اسلام به او خواب نما شده و او را امر کرده تا در مسجد خرطوم و قاهره و بغداد نماز گذارد به سرداران مصری و انگلیسی و فرانسوی که به مقابله با او می‌شتافتند می‌گفت این امر پیغمبر است و من مجبور به اجرای آنم و سی هزار فرشته خداوند در خدمت من گذارده شده است (اشاره به یارانش) نقشه باب نیز این بود که ابتدا یاران کافی به دست آورد یعنی از آن فرشتگان

به خدمت گیرد بعد دست به کار اساس خود شود. نوشتم که حتی در نطق خود به حروف حی اشاره به موفقیتهای رهبر اسلام نموده و آنان را امیدوار کرده است که تجدید آن فتوحات برای حضرات نیز ممکن و آسان خواهد بود فقط قدری فداکاری و دلیری باید تا ظفر را در آغوش خود گیرند. ص ۸۱ نبیل: «مگر قبایل عرب را در مقابل حضرت رسول خاضع ننمود آن قبایل وحشی در ظل تعالیم مقدسه آن حضرت تربیت شدند و حالشان تغییر کرد و مهذب گشتند بنابراین بنام خداوند قیام کنید... و یقین داشته باشید که بالاخره فتح و فیروزی با شما خواهد بود». یعنی مردم عصر او نیز چون اعراب جاهلیت مردمی وحشی بودند و آقای باب واجد تعالیم جدید و نجات دهنده آنان!! و بعد به فکر اینکه به زودی هریک از ۱۸ نفر مذکور لااقل ۱۹ نفر دیگر را [صفحه ۱۵۱] همراه خواهند کرد دستور اجتماع در عتبات را می‌دهد و چون خود در شیراز گرفتار می‌شود دستور اجتماع را در اصفهان می‌دهد و بعد که به علت بروز مرض در شیراز و از هم پاشیده شدن اوضاع آنجا فرصتی یافته و به اصفهان فرار می کند در آنجا نیز نمی‌تواند با پیروان خود در تماس قرار گیرد زیرا علنی شدن او با اجبارش به حرکت به مرکز برابر بوده پس ناچار در اصفهان نیز به طوری که شواهد را از نبیل آوردم تحت حمایت منوچهر خان در محلی مخفی و پنهان می‌ماند. و بعد فوت این شخص که او را به محبس چهریق می‌فرستند و دیگر تمام درها را به روی خود بسته می‌بیند همچون گربه وحشی به تله افتاده شروع می کند به پنجه افکندن یعنی بی‌رحمانه و بدون در نظر گرفتن عواقب وخیم آن - و کوچکترین ترحمی به افراد ساده لوح و خانواده‌های آنان - مبادرت می کند به دستورات حمله و شورش دادن و یا در حقیقت جهاد عمومی را توصیه نمودن. یعنی ابتدا به عنوان تحقق حدیث علمهای سیاه از خراسان (که آنهم خود بحث جداگانه را لازم دارد) دستور اجتماع تمامی بابیان را در مشهد می‌دهد و می‌خواسته است از اغتشاش و آشوبی که در خراسان به علت طغیان سالار علیه حکومت مرکزی جریان داشته استفاده و در آنجا به قوای دولتی حمله نماید و احتمالا با سالار یاغی نیز متحد شود. کما اینکه نبیل در این زمینه نیز اشاره دارد که سالار کمک ملاحسین را خواستار شده است ولی قبل از اجرای این نقشه‌ها ملاحسین توسط قوای دولتی بازداشت و قدوس هم مجبور به ترک خراسان و حرکت به مازندران می گردد و ناگزیر قضایای طبرسی پیش می‌آید. و به طوری که در موقع خود ذکر خواهم کرد حکایت نیریز و دارابی و زنجان و حجت زنجانی داستانهائی است علیحده و به علل حسابهای شخصی آنان با دشمنان خصوصی که از بابیت استفاده کرده‌اند، هریک در محل خود آتش شورش و طغیان و انقلاب را برافراشته‌اند تا آنکه حکومت مرکزی کلیه این تحریکات را از باب [صفحه ۱۵۲] دانسته برای رفع غائله و اعدام محرک اصلی ناچار او را اعدام می‌نماید. و بزرگترین دلیل عدم ارتباط قضایای زنجان و نی‌ریز با باب آنکه اگر حجت و دارابی نیز به دستور باب آن شورها را در نی‌ریز و زنجان برپا نمودند می‌بایستی قبلا این قوای خود را در شنوائی از دستور باب در مازندران بکار می‌انداختند تا با قوای موجوده در آن قلعه بتوانند در مقابل دولتیان مقاومت نموده و بر آنها تفوق یابند. ولی در هر حال به طوری که بعد شواهد مربوطه را از نبیل و غیره ذکر خواهم نمود همه جا بابیان در کشتار مسلمین پیش قدم بوده‌اند. اولین قتل فردی بی‌دفاع توسط بابیان در قزوین انجام یافته و اولین قتل دسته جمعی مأمورین دولتی بی‌خبر و بی‌دفاع نیز توسط بابیان در مشهد به وقوع پیوسته. قضیه طبرسی شروعش با حمله بابیان به قوای محافظ خود برای به دست آوردن اسلحه و سایر لوازم جنگی بوده و قیه نیریز و زنجان را نیز بابیان پیش قدم شده و بهانه برای حمله به مسلمین و قوای دولتی داده‌اند. بابیان در کشتارهای خود نهایت قساوت قلب را به خرج می‌داده و خیال داشته‌اند از این راه رعبی در دلها اندازند کما اینکه موفق شده و مادرها چون می‌خواستند اولاد خود را از لولو بترسانند بجای لولو ذکر بابی می‌نمودند و می گفتند بابی آمد بابی آمد. عبدالبها برای اینکه بگوید ملاحسین و دارابی و حجت زنجانی و کلیه‌ی کسانی که در این شورشها با آنها همداستان گردیده‌اند و بر علیه حکومت مرکزی شورش نموده‌اند خود سرانه بدین امور اقدام نموده‌اند می‌نویسد: چون باب محبوس و طرق ملاقات او کلا مسدود بوده فلذا برای حضرات کسب دستور مقدور نبوده است. ولی از طرفی به کرات و در موارد عدیده امکان ملاقات جمیع بابیان را با [صفحه ۱۵۳] باب در محبس وی تصریح نموده و حتی در موارد متعدده به صراحت ذکر

می‌کند که باب دستور صریح اجتماعات مذکور و اقدامات مزبوره را علیه دولت داده و پیروان را در حقیقت به جهاد امر نموده است. اینک شواهد لازمه را از مقاله سیاح و نبیل و بلانفیلد ذیلا برای شما نقل می‌کنم: ص ۴۸ مقاله: «و این طایفه از اساس و اسرار تعالیم باب هنوز چنانچه بایـد و شاید اطلاع نیافته و تکالیف خود را ندانسته تصور و افکارشان به قرار سابق (یعنی جهاد و جنگ) و رفتارشان برحسب قدیم مطابق و طریق وصول به باب نیز مسدود... در شهرهائی که معدود قلیل بودند دست بسته طعمه‌ی شمشیر گشتند و در شهرهائی که جمعیتی داشتند چون سؤال از تکلیف غیر میسر و جمیع ابواب مسدود به حسب عقاید سابق به دفاع برخاستند از جمله در مازندران ملاحسین بشرویه...» اینست دفاع عبدالبها که بعدا در فکر مرمت موضوع برآمده ولی اکنون ملاحظه کنید که خود بها توسط نبیل چگونه ذکر می‌کند. ص ۲۲۷ نبیل: «بیانات حضرت باب سبب اطمینان و سکون اضطراب علی خان (زندانبان باب در ماکو) گردید... پیوسته می‌کوشید که رضایت هیکل مبارک را جلب نماید شبها در قلعه را می‌بست ولی روزها در قلعه باز بود ور هر کس می‌خواست بدون مانع می‌توانست به حضور مبارک مشرف شود و آنچه را می‌خواهد از محضر مبارک سؤال کند و تعلیمات لازمه را دریافت دارد...» ص ۲۲۸: «حسن رفتار علی خان سبب شد که از نقاط مختلفه ایران دسته دسته برای تشرف به ساحت اقدس به قلعه ماه کوه توجه می‌نمودند و به محضر مبارک مشرف می‌شدند علی خان چیزی نمی‌گفت سه روز بعد از تشرف از محضر [صفحه ۱۵۴] مبارک مرخص می‌شدند... ابتدای زمستان مطابق با اول محرم سال ۱۲۶۴ بود». این بود وضع ملاقات پیروان باب با او در ماکو. ص ۲۹۵ نبیل: «یحیی خان (زندانبان باب در چهریق) هیچکس را از تشرف حضور مبارک ممانعت نمی‌کرد جمعیت زائرین به قدری زیاد بودند که چهریق گنجایش و وسعت برای آنها نداشت از این جهت احبا به چهریق قدیم که اسکی شهر نامیده می‌شد و تا قلعه یکساعت راه فاصله داشت توقف می‌نمودند (ص ۲۹۷) در همان سال حضرت اعلی به چهل نفر از یاران و پیروان خویش امر فرمودند که هر یک رساله در اثبات حقانیت امر مبارک که به آیات قرآنیه و احادیث مستند باشد بنگارند همه اطاعت کردند و هرکدام رساله نوشتند». و این هم مربوط به ایام حبس چهریق. و بلانفیلد در ص ۲۷ کتاب خود می‌نویسد: «بعد آنکه معلوم گردید که یاران باب در کشف قلعه محل زندانی او موفق گردیده و جمعیت کثیری از آنها به سوی آنجا رهسپار شده‌اند دشمنان او را به محل دورتری انتقال دادند... ولی یاران دلاور بی‌باک با جمعیت بیشتری به دور او جمع شدند». اکنون بگوئید ببینم کدام یک از این بیانات واجد اعتبار است؟ خود بها به توسط نبیل می‌گوید دسته دسته افراد مشرف و مفتخر به استماع اوامر مبارک باب می‌گردند و از طرف دیگر عبدالبها می‌گوید چون راه مسدود و ارتباط ممنوع بود حضرات به رسوم سابق یعنی رسوم اسلامی که جنگ و جهاد بوده به دفاع کوشیده‌اند و خود، اعتبار سایر مطالب را نیز از این مطالب ساختگی دریابید. اما باید بگویم که موضوع حکایت دفاع نبوده بلکه تصمیم راسخ به انقلاب و شورش و تسلط بر حکومت بوده است زیرا به حکایت منقولات بها توسط نبیل همه به دستور [صفحه ۱۵۵] صریح و اکید و پیغام واضح و آشکار شخص باب بوده است ولی قبل از اینکه به گزارش جزئیات این موضوع بپردازم برای اینکه اصولا ـ به چگونگی فکر و روحیه رؤسای بابیان و هواهائی که در سر داشته‌اند توجه یابید و از جمله به تشکیلات جنگی که دارابی علیه دولتیان داده بود اشاره و یادآور می‌شوم که در بین مناصب و تصدیهائی که تعیین می‌کند میر غضب هم بوده است. یعنی در اجرای آرزوی چیدن بساط حکومتی و داشتن متصدیان و مأمورین متفرقه حتی از انتخاب میرغضب نیز خودداری ننموده و برای اینکه این میر غضب هم بدون کار نمانده و هرچه زودتر موفق به انجام و اجرای حرفه و شغل خود شود حتی اسیر بی‌گناهی را هم که در همه جای دنیا معاف از کشته شدن است امر به کشتن می‌دهد و میر غضب باشی دارابی او را می‌کشد. ص ۵۰۲ نبیل: «در همان روز برای هریک از مؤمنین وظیفه و تکلیفی معین فرمودند کربلائی میرزا محمد را دربان قلعه قرار دادند شیخ یوسف را به حفظ و حراست اموال (بدیهی است اموال یغمائی) گماشتند... شیخ گیوه کش را منصب میر غضبی دادند... میرزا محمد جعفر را منشی و وقایع نگار قرار دادند... مشهدی تقی بقال را زندانبان قرار دادند... ص ۵۰۴: ... شیخ الاسلام (بابی) سر ریسمان اسیر خود را گرفت و به جانب نیریز عزمت نمود و اسیرش از دنبال اسبش راه می‌پیمود

تا به قریه رستاق رسیدند... چون ملاباقر به حضور حضرت وحید رسید (یعنی آن اسیر که مامور انتقال وجهی از محلی به محلی بود) جناب وحید مایل بودند که او را رها کنند (بعد تصاحب وجه) ولی چون ملا باقر آدم بدرفتاری بود اصحاب جناب وحید او را به قتل رسانیدند». بدیهی است نویسنده نمی‌توانسته به طور آشکارا بنویسد که وحید امر به کشتن [صفحه ۱۵۶] داده و به منظور حفظ حیثیت او به طوری که در نظایر قضیه نیز همین نحوه نگارش را بکار برده، می‌گوید وحید می‌خواسته آزادش نماید ولی اصحاب اسیر را کشتند، باور کردنی نیست اصحاب چنین تمردی از امر رئیس خود نمایند. ولی مطلب صریحی که در اثبات دستورات باب به جهاد می‌توانیم از آنچه که در دسترس دارم برای شما در اینجا نقل کنم متن ص ۲۷۱ گنجینه حدود و احکام تألیف آقای اشراق خاوری است که نسخه‌ی من از نشریات مؤسسه مطبوعات امری است که نوشته است برای دومین بار در سال ۱۱۹ شما (بدیع) چاپ کرده. «حضرت عبدالبها جل ثنائه در لوحی می‌فرمایند قوله العزیز: در مجموعه معارف بودیها در این ایام فصلی مطولی از این امر مرقوم نموده‌اند از اطوار و احوال و اخلاق احباء ستایش کرده‌اند که این طایفه محب عالمند و مسالم با جمیع امم با هر طایفه و ملتی در نهایت صداقت و دیانت و محبت و مهربانی و لو دشمن باشد رفتار می‌کنند و این از فرائض دینیه این طایفه بهائی است نه بیانی آنان مقصدشان برعکس این است زیرا بهائیان را کتاب مقدس کتاب اقدس است و این کتاب چنین امر می‌نماید و بیانی‌ها را کتاب شرع بیان است و بیان در این مسائل مباین کتاب اقدس لکن بهائیان کتاب اقدس را ناسخ کتاب بیان می‌دانند و می‌گویند که در قرآن و بیان حکم تعرض بسیار ادیانست ولی کتاب اقدس ناسخ این احکام زیرا سیف به کلی نسخ شده و تعرض به کلی ممنوع گشته حتی مجادله با سایر ملل جایز نیست تا چه رسد به جبر و اکراه و ایذاء بلکه نص کتابست عاشر والادیان بالروح و الریحان انتهی» [۲۲]. [صفحه ۱۵۷] من درباره‌ی علت اتخاذ این رویه نیز مطالبی دارم که چنانچه فرصت شد بعد برای شما خواهم نوشت و ثابت خواهم کرد که این رویه نه برای نفع مردم بوده بلکه صرفا برای تأمین منافع شخصی آقایان بوده. باری اشراق خاوری سپس چنین ادامه می‌دهد. ص ۲۷۲: «بیانات مبارکه در این خصوص بسیار است و آنچه نگاشته شد اقتضای مقام را کفایت کند حکم جهاد با کفار و تأکید در شدت رفتار با آنان در کتاب قیوم الاسماء (تفسیر سوره یوسف) کرارا و مرارا از قلم اعلی نازل و کمتر سوره‌ی است که در این کتاب مبارک شامل این حکم نباشد و در کتاب [صفحه ۱۵۸] بیان مبارکم نیز حکم ضرب رقاب و نجاست احزاب و اخراج کفار از قطع خمس و... و... و... نازل گردیده...» دوست عزیزا! این شفا نیست که می‌گوید صریحا حکم جهاد داده، این اشراق خاوری مبلغ عظیم امرالله است که به استناد متن آثار باب سخن می‌گوید، حال اگر عبدالبها می‌گوید چون طریق مسدود و کسب تکلیف ممنوع پس برویه اسلامی جهاد کردند آیا مغلطه و شارلاطان بازی نیست. [صفحه ۱۵۹]

حمله است یا دفاع

ملاحسین ضمن ملاقاتی که در ماه کو از باب می‌نماید چنین تصمیم می‌گیرند که برای تحقق دادن حدیث (علمهای سیاهش از خراسان ظاهر می‌شود) بابیان را به خراسان بخوانند و از آنجا تدارک حمله به دولت را فراهم آرند. ص ۲۳۳ نبیل: «ملاحسین در طهران به حضور مبارک حضرت بهاءالله مشرف شده و از آنجا عزیمت آذربایجان نمودند در شب عید نوروز سال ۱۲۶۴ هجری که روز سیزدهم ماه ربیع‌الثانی... بود به ماه‌کو رسیدند... حضرت باب او را در آغوش کشیدند و با کمال اشتیاق با او معانقه نمودند دستش را در دست خود گرفته و به طرف اطاق خود روان شدند... و اجازه فرمودند احبا به محضر مبارک مشرف شوند... فرمودند این میوه‌های لذیذ را محمدتقی برای جشن نوروز مخصوص فرستاده... ملاحسین هنوز در تبریز بود که خبر انتقال حضرت باب را از ماه‌کو به چهریق استماع کرد... حضرت باب وقتی که می‌خواستند ملاحسین را مرخص کنند به او فرمودند تو از خراسان تا اینجا تمام راه را پیاده پیمودی اینک نیز باید پیاده به نقطه مقصود رهسپار شوی... باید چنان شجاع و دلیر باشی که خط نسخ بر اسامی

دلیران گذشته بکشی از اینجا که بروی به شهر خوی توجه نما و از آنجا به ارومیه و مراغه و میلان و تبریز و زنجان و قزوین و طهران سفر کن احبارا ملاقات نما پیغام مرا به جمع آنها برسان سعی کن آتش محبت جمال الهی را در قلوب آنان مشتعل سازی... از طهران باید به مازندران رهسپار شوی» ملاحسین مأموریت را به طور کامل انجام و تمام نقاط مذکوره را سرکشی و [صفحه ۱۶۰] لزوم اجتماع بابیان را در خراسان به بها و قدوس و غیره کلا ابلاغ می‌نماید ولی باب بدین پیام شفاهی اکتفا ننموده و کتبا نیز جمیع بابیان را دستور به حرکت به خراسان می‌دهد. ص ۲۵۱ نبیل: «از قلم حضرت باب برحسب امرالهی در آن ایام توقیع منبعی صدور یافت مضمون آنکه جمیع احبا در ایران با نهایت سرعت به ارض خا (خراسان) توجه کنند و به محضر قدوس بشتابند حسب الامر حضرت باب اصحاب از هر طرف قصد خراسان نمودند...» ایضا ص ۲۵۵: «چنانچه گفتیم امر حضرت اعلی به احبا برای توجه به خراسان چون در عراق به حضرت طاهره رسید برای اطاعت امر آماده شد.» علت این دستور چنانکه در صفحات قبل نیز اشاره کردم بعلت آشوبی بوده که در آن موقع در خراسان به علت طغیان سالار علیه محمدشاه در جریان بوده و قوای دولتی در آنجا مشغول مدافعه بوده است و چنانکه نبیل هم گوید سالار پیشنهاد اتحادی به ملا حسین نموده است. ص ۲۳۱ نبیل: «اغتشاش خراسان هر روز شدت می‌یافت مردم قوچان و بجنورد و شیروان با سالار که پسر آصف الدوله خالوی بزرگ شاه بود همدست و همداستان بودند محمد شاه پشت سر هم از طهران برای دفع سالار تجهیزات و لشگر می‌فرستاد شورشیان همه را شکست می‌دادند... در این اوقات ملاحسین بشرویه در مشهد متوقف... در این بین‌ها خبر یافت که سالار قصد دارد او را ملاقات کند و به وسیله او بابیها را به مساعدت و کمک خود بخواند چون این خبر را شنید قبل از اینکه سالار او را احضار نماید از مشهد خارج شد... مقصود ملاحسین این بود که به آذربایجان سفر کند و در ماه‌کو به حضور حضرت باب مشرف شود.» [صفحه ۱۶۱] شما می‌خواهید باور کنید می‌خواهید نکنید من از این قضیه ریاکارانه چنین نتیجه می گیرم که ملاحسین دعوت سالار را قبول نموده و فی‌الفور به ملاقات باب می‌رود تا به دستیاری او جمیع بابیان را با سرعت هرچه زودتر به خراسان بخواند و سالار را کمک نموده بر تخت بنشانند و سپس بهره‌های لازم را ببرند: باب را آزاد نمایند، آزادی تبلیغات بگیرند و بالاخره به دنبال سایر نقشه‌ها و آرزوهای خویش روند و الا چه موضوعی ایجاب می‌نمود که ملاحسین فوری خود را به ماه‌کو به ملاقات باب برساند و بلافاصله از در شهر خارج شود صرفا به عنوان اینکه مبادا سالار او را احضار کند. این بهانه بسیار سست و غیرقابل قبول است. نوشتم متأسفانه از منابع تاریخی دورم و الا شاید می‌توانستم صحت این ادعای خود را با سایر شواهد مؤکد نمایم ولی نفس حرکت فوری ملاحسین از مشهد و نفس دستور باب به اجتماع همه افراد بابیان از همه جا در خراسان جز قبول پیشنهاد سالار علت دیگری نمی‌تواند داشته باشد. موضوع هم دور نبوده سالار پسر آصف الدوله خالوی محمدشاه بود که وزارت او را آرزو می‌داشته و بعدها محمدشاه او و پسرش سالار را به ایالت خراسان می‌فرستد ولی هوای جاه طلبی آنها همواره سرکش بوده و سالار آرزوی حکومت ایران را در سر داشته و برای نیل بدین مقصود می‌خواسته است از هر دری استفاده نماید از قضا هم این موضوع و هم موضوع علمهای سیاه مرا به یاد قضیه ابومسلم خراسانی می‌اندازد. بین هزاران احادیث یکی هم آنست که: «از نشانه‌های ظهور مهدی حرکت پرچمهای سیاهی است که از جانب خراسان بیاید». و حال آنکه این حدیث در زمان ابومسلم خراسانی جعل شده بود تا سفاح را مهدی و امام قلمداد نمایند و رنگ سیاه نیز خود از مخصوصات آل عباس و خلفای عباسی بوده است که در البسه و بیرقها رعایت آن را نموده‌اند و ابومسلم خراسانی با این علمهای سیاه از خراسان قیام کرده و از بنی‌عباس پشتیبانی و قوای بنی‌امیه را دفع [صفحه ۱۶۲] و سفاح را به خلافت می‌رساند. حالا حضرات هم می‌خواستند با یک کرشمه سه کار نمایند: یکی تحقق دادن حدیث جعلی و دیگری همانا مانند ابومسلم خراسانی ملاحسین می‌خواست حسن خان سالار پسر دائی محمدشاه را حمایت نموده و او را به تخت نشاند و سپس بهره‌ی زحمات خود را دریابد. ولی شاهزاده حمزه میرزا که مأمور دفع حسن خان سالار بود به نقشه او پی برده و او را بازداشت و دستور تفرقه بابیان را می‌دهد. و سوم اینکه به بهانه اینکه پیغمبر فرموده هر وقت دیدید علمهای سیاه از خراسان بلند شد به زیر لوای آن بشتابید، ممکن

بود زود باوران ساده لوح بیشتری را به گرد خود جمع نموده و بر جمعیت خویش بیفزایند. کما اینکه همین موضوع استدلال مدافعین قلعه بوده است از جمله اظهارات سید احمد نامی است از اصحاب قلعه که به شاهزاده می گوید: ص ۴۱۲ نبیل: «ما معتقدیم که ملاحسین ناشر رایتی بودند که حضرت رسول (ص) مژده آن را داده و فرمودند (اذا رایتم الرایات السود اقبلت من خراسان فاسرعوا الیها و لو حبوا علی الثلج) از این جهت چشم از دنیا پوشیدیم و ترک لذات گفتیم و در ظل رایت مقدسه درآمدیم... می‌خواهم زود از این دنیا بروم و به حضور پروردگار خود مشرف شوم.» بیچاره فکر می کرد جنگیدن برای ملاحسین و کشته شدن در راه مقاصد او و باب، یعنی مشرف شدن به بارگاه خدا. مقصودم اینست این چنین عقول ساده لوحان رامی‌دزدیدند و ضمنا این را هم به شما بگویم این فکر که افراد سیاسی می‌خواسته‌اند از نهضت بابیان به نفع مقاصد جاه طلبانه خود استفاده نمایند تنها فکری نیست که اکنون برای من ایجاد شده، بها نیز چنین فکر می کرده است. [صفحه ۱۶۳] کما اینکه نبیل در ص ۶۱۸ می‌نویسد: [۲۳] . «میرزا احمد به من گفت در ایامی که در قم بودم ایلدرم میرزا برادر خانلر میرزا را تبلیغ کردم و قصد دارم یک نسخه از کتاب دلائل سبعه حضرت اعلی را به رسم یادگار برای او بفرستم از تو خواهم دارم که این خدمت را انجام دهی ایلدرم میرزادر آن ایام حکومت خرم‌آباد لرستان را داشت و مرکز سپاهش در کوههای الشتر بود... پس از شش شبانه روز به اردوگاه ایلدرم میرزا رسیدم و امانت میرزا احمد را به او دادم حاکم جوابی به میرزا احمد نوشت... من آن جواب راگرفته به کرمانشاه برگشتم.... نامه را که ایلدرم میرزا به میرزا احمد نوشته بود به حضور مبارک (بها) تقدیم کردم فرمودند ایمان اولاد قاجار قابل اعتماد نیست این شخص در اظهار ایمان کاذب است زیرا به واسطه آن اظهار ایمان می کند که شاید روزی بابیها شاه را به قتل رسانند و او را بر تخت سلطنت بنشانند از این جهت اظهار ایمان می کند و بس.» باری حکایت علمهای سیاه را از نبیل دنبال کنیم ص ۲۴۹: «... در مشهد به منزل میرزا محمدباقر قاینی ورود فرمود (یعنی ملاحسین بعد از برگشت از ماه‌کو و نقاط مورد مأموریت برای تشجیع بابیان و حرکت دادن آنان به خراسان) در جوار این منزل که در بالا خیابان واقع است قطعه زمینی خریداری کرد (طلبه‌ای که دائم در سفر است و بی کار وجه لازم برای خرید زمین از کجا آورد) و به ساختن بنا مشغول شد (با چه پولی)... و اسمش را بابیه گذاشت... پس از اتمام بنا قدوس به مشهد ورود فرموده و در بابیه سکونت نمودند عده‌ی از اهل ایمان که به واسطه ملاحسین به امر مبارک مؤمن شده بودند به دیدن قدوس آمده و همه برای جانفشانی و نصرت امر الهی (درست توجه کنید جملات جانفشانی و نصرت امر الهی را) به اختیار نه به اجبار حاضر شدند (توجه داشته باشید کسانی هم که دور فیدل [صفحه ۱۶۴] کاستر و رهبر انقلابی کوبا و سایر رؤسای انقلابی را می‌گرفتند به اختیار بودند نه به اجبار) بابیه مرکز اهل ایمان گردید پیروان امر مبارک که برای فداکاری حاضر شده بودند در آن منزل تمرکز داشتند (یعنی خلاصه قلعه بنا شده بود.)» و توجه داشته باشید که حجت زنجانی و دارابی به هیچ وجه در فکر آمدن به خراسان نبوده‌اند و بها و طاهره و جمعی دیگر نیز با قید احتیاط و آهسته و آهسته در حرکت بودند به طوری که می‌بینیم نه تنها به خراسان نمی‌روند بلکه در قلعه طبرسی هم شرکت نمی‌جویند و خود را کنار می کشند. بعد نبیل قضیه را دنبال و در ص ۲۷۹ چنین ادامه می‌دهد: «مردم از هر گوشه و کنار دسته دسته برای تحری حقیقت و تحقیق حال به منزل ملاحسین می‌رفتند (یعنی وابسته شدن به حزب انقلابی جدید و ظفر یافتن و به آرزوها رسیدن) رفت و آمد جمعیت به منزل ملاحسین به قدری زیاد شد که زمامداران امور کشوری را پریشان ساخت حکومت شهر که از این رفت و آمد هراس شدیدی برایش حاصل شده بود عده‌ی را مأمور کرد که خادم مخصوص جناب باب الباب را که حسن نام داشت دستگیر نمایند.» این یک عمل طبیعی بوده که از طرف حاکم وقت به عمل آمده و برای تحقیق از علت این همه آمد و رفت صلاح دانسته شخص ساده‌ی را جلب و بازجوئی نماید تا به حقیقت موضوع اطلاع یابد ولی نبیل یک استدلال کودکانه برای این موضوع نموده می‌نویسد: ص ۲۸۰: «مقصود حاکم این بود که به واسطه این عمل از طرفی مردم را از قوه و قدرت خود بترساند و از طرفی دیگر باب الباب را دچار خوف و هراسی سازد تا در نتیجه پیشرفت اقداماتش در جذب قلوب و جلب نفوس کمتر شود.» [صفحه ۱۶۵] این استدلال بسیار ضعیف و کودکانه است

زیرا حاکم شهری با جلب نوکری قوه و قدرتش زیاد نمی‌شود، این نبوده مگر تصمیم حاکم به بازجوئی از این مستخدم و چون مستخدم به ارباب خود وفادار بوده از ابراز هرگونه مطلبی خودداری و به اصطلاح وقت روی جوانمردی و لوطی‌گری ثباتی نشان می‌دهد و حاکم برای اینکه او را مجبور به سخن گفتن نماید چنانکه معمول وقت بوده ممکن است او را مورد شکنجه و آزار قرار داده تا به گفتار آید تا آنکه ملاحسین از ماجری باخبر می‌شود. نبیل می‌نویسد که بابیان از ملاحسین درخواست می‌کنند که بروند خادم او را با اعمال زور آزاد نمایند ولی ملاحسین آنان را به صبر و سکون دعوت می‌کند. این مطلب راست باشد یا کذب آنچه مسلم است اینست که برای دومین بار در نهضت بابیه قبل از اینکه هیچ فردی از افراد بابیان کشته شده باشد بابیان حمله نموده و برای دومین بار جمعی را بی‌گناه می‌کشند تا یک نفر بابی را آزاد نمایند. نبیل می‌نویسد ص ۲۸۱: «جمعی از آنها (بابیان) در کوچه و بازار شهر مشهد به راه افتاده و فریاد یا صاحب الزمان از آنها بلند بود فریاد اصحاب به قدری بلند بود که به تمام اطراف شهر می‌رسید... اصحاب فریادکنان خود را به مأمورین حکومتی که حسن را مهار کرده در کوچه و بازار می‌گرداندند رسانیده تمام آنها را کشتند و حسن را از دست آنها نجات داده به نزد جناب ملاحسین آوردند و وقایع جاریه را به عرض رسانیدند.» با این ترتیب بابیان حدت و شدت عمل و نوع رفتار بیرحمانه خود را به چشم اهالی کشانیده و رعب زائدی در دلها انداختند. نوشتم این دومین بار بود که قبل از اینکه هیچ فردی از افراد بابیان در سراسر خاک ایران کشته شده باشد بابیان شروع به قتل مسلمین نمودند اولین آن هنگامی بود که به حکایت صفحات ۲۵۹ و بعدیهای تاریخ نبیل ملا عبدالله نام شیرازی در قزوین پدر [صفحه ۱۶۶] شوهر طاهره را که با طاهره دشمنی عجیبی می‌ورزیده در سر نماز و سجده بیرحمانه به قتل می‌رساند و دستگیر شده اقرار می‌کند و بعد موفق به فرار می‌شود و ورثه مقتول چون بدو دسترسی نمی‌یابند شیخ صالح نامی را که پیوسته با طاهره بوده است مجرم تشخیص و او را و جمعی دیگر را می‌کشند. نبیل دو توضیح سست درباره‌ی این دو نفر می‌دهد یکی آنکه می‌خواهد بگوید ملاعبدالله شیرازی یعنی قاتلی که خود اقرار به عمل قتل نموده بوده گفته است حین ارتکاب جرم هنوز بابی نبوده بلکه فقط شیخی بوده است که می‌خواسته است برود ماه‌کو باب را زیارت کند. آیا باورکردنی است کسی که هنوز به کسی ایمانی ندارد به قصد زیارت با تحمل رنج و مشقت سفر نماید پس نامبرده صد در صد بابی بوده است. کما اینکه طبق ص ۲۶۲ نیز بدون اینکه به زیارت باب رفته باشد برای کمک بابیان به قلعه شیخ طبرسی می‌رود و اگر نبیل در نقل قول خود صادق باشد که او گفته است حین ارتکاب جرم بابی نبوده پس او این مطلب را بدان جهت عنوان نموده که بابیان را از خطر مجازات شدن برهاند و مطلب سست دیگر نبیل در مورد شیخ صالح اینست که ورثه مقتول شیخ صالح را به عنوان قاتل مجتهدی بزرگ کشتند و نبیل آن را به حساب بابیت و شهید راه دین گذاشته است و ذکر می‌کند اولین فردی است که خون مقدسش در ایران در راه نصرت امر مبارک ریخته شد. حالا نکته‌ی خوشمزه اینجاست که نبیل ضمن تفصیل این حادثه می‌نویسد که پس از قتل ملامحمدتقی پدر شوهر طاهره که هرکسی فکر می‌کرد به دستور و تحریک او انجام شده هرکس با هرکسی دشمنی داشت بعنوان قاتل معرفی و جمعی را بازداشت نمودند و به طهران فرستادند. و طبق حکایت نبیل اگر راست باشد: بها اقدام نموده و افراد بابی را با دادن رشوه به زندانبانان خلاص می‌کند و بقیه گرفتار می‌مانند تا به قزوین برده شده و با هجوم افراد کشته می‌شوند و نبیل در این مورد برای آنان هم که بابی نبوده‌اند ولی همینقدر که [صفحه ۱۶۷] بعنوان اتهام قاتلین یک دشمن بابیت کشته شده‌اند دلسوزی نموده و من جمله می‌نویسد: ص ۲۷۰: «از میان اینهمه عالم یک نفر پیدا نشد که جلو آن مردم شریر را بگیرد و از آن اشرار خونخوار ممانعت کند یک نفر پیدا نشد بپرسد آخر از کجا و به چه جهت اجرای اینگونه اعمال ظالمانه را برای خود جایز می‌دانند... حاجی میرزا آقاسی متحیر ماند و از این واقعه خشمگین گشت و با لحنی شدید گفت نمی‌دانم در کدام آیه قرآن و در کدام حدیث رسول و امام نازل و مذکور است که برای خونخواهی یک نفر جمعی را به قتل رسانند» حالا شما ببینید این نبیل که با این دلسوزی این واقعه را ذکر می‌کند و چنین سؤالاتی می‌نماید، در موقعی که جمعی بابیان فقط برای رهائی یک بابی به چندین نفر مأمور دولتی که هیچ گناهی نداشته و فقط مجری

دستورات مافوق خود بودند با قساوت و شرارت حمله و آنها را می کشتند هیچگونه ایرادی وارد نیاورده و از آنان بعنوان کثرت شهامت و شجاعت یاد می کند و این واقعه و نظایر آن که متعدد است می‌رساند که بابیان تربیت روحانی نداشته بلکه صرفا تعلیمات انقلابی و شورشی و تجاوز و ایجاد رعب و ترس و دهشت داشته‌اند. باری بر گردیم به قضیه و مقدمات واقعات قلعه شیخ طبرسی که بعد آنکه بابیان چندین مأمور دولتی را برای رهائی خادم ملاحسین کشتند و مطلب به گوش حمزه میرزا رئیس لشگر و مأمور دفاع طغیان سالار رسید، چون می‌ترسید که اگر با شدت عمل کند فتنه دیگری در خراسان به پا شود پس از راه تدبیر و بعنوان اینکه جان ملاحسین در خانه خود در خطر بوده و بهتر است در اردوگاه بسر برد (اگر حکایت نبیل در این مورد محل اعتماد باشد) او را فراخوانده و تحت نظر می گیرد و قدوس هم که وضع را خطرناك می‌بیند با جمعی از بابیان از مشهد خارج و به سمت سرزمین خود مازندران رهسپار می‌شود. [صفحه ۱۶۸]

پهلوان انقلاب

ملاحسین با دادن التزام به خروج از خراسان از زندان شاهزاده حمزه میرزا خارج می‌شود و چون از اقدامات در خراسان به کلی مأیوس شده و حتی دیگر نمی‌توانسته در داخل شهر حکایت علمهای سیاه را اجرا نماید پس از شهر خارج شده و در بیابان به انجام آن مبادرت و با جمع آوری دویست نفر بابیان (اگر نبیل در ذکر این رقم صادق باشد) به تصور اینکه مازندران از حیث ساخلوی لشگری ضعیف است برای حمله بدان قطعه حرکت می‌نماید. داستان را بهتر است از گفته‌ی خود نبیل دنبال کنیم ص ۳۱۶: «ملاحسین هنوز در مشهد بودند که شخصی از جانب حضرت باب به مشهد وارد شد و عمامه حضرت باب را که مخصوص جناب ملاحسین عنایت فرموده بودند به ایشان داد و گفت حضرت اعلی به شما فرمودند که این عمامه سبز را بر سر خود بگذارید و رایت سیاه را در مقابل و پیشاپیش مرکب خود برافراشته برای مساعدت و همراهی با جناب قدوس به جزیرهٔ الخضراء (مازندران) توجه کنید و از این به بعد بنام جدید «سیدعلی» خوانده خواهید شد جناب ملاحسین چون پیام مبارك را از آن قاصد امین شنید به فوریت امر مبارك را انجام داد و یك فرسخ از شهر دور شده عمامه حضرت اعلی را بر سر گذاشت و علم سیاه را برافراشت پیروان خویش را جمع کرد و بر اسب سوار شده همه به جانب جزیرهٔ الخضراء عزیمت نمودند عده‌ی همراهان آن بزرگوار دویست و دو نفر بودند وقوع این مطلب مهم تاریخی در روز ۱۹ شعبان ۱۲۶۴ هجری بود (ضمنا توجه کنید ۲۰۲ اسب از کجا آمد؟) در بین راه به هر نقطه که ورود می کردند جناب باب الباب ظهور امر جدید را گوشزد [صفحه ۱۶۹] اهالی آن نقطه می‌فرمودند... و در هر نقطه چند نفر از مؤمنین منتخب به همراهان آن بزرگوار می‌پیوستند.» و این دستورات اکید باب هم در این زمینه‌ها بدن جهت بوده است که هر روز امیدش بیشتر به یأس تبدیل می‌شده و می‌خواسته هرچه زودتر کار را به سامانی برساند، اگر نبیل در گفتار خود صادق باشد می‌بینیم که پیشنهاد کمك منوچهر خان را برای جنگ و جدال نپذیرفته ولی در اینجا دستور حمله را صادر می کنند. تفصیل آنکه نبیل در ص ۱۹۶ می‌نویسد: «یك روز معتمدالدوله در حضور مبارك در میان باغ مشرف بود عرض کرد خداوند به من ثروت زیاد عنایت کرده نمی‌دانم به چه راهی آنها را خرج کنم فکر کردم اگر اجازه بفرمائید اموال خودم را در نصرت امر شما صرف نمایم... محمدشاه را تبلیغ کنم یقین دارم که مؤمن خواهد شد و به انتشار امر در شرق و غرب عالم خواهد پرداخت آن وقت او را وادار می‌کنم حاجی میرزا آقاسی را که شخص خائن و مخرب مملکت است معزول کند یکی از خواهرهای شاه را هم برای شما می گیرم... حکام و ملوك عالم را به امر مبارك و آئین نازنین دعوت می کنم.... و این گروه زشت رفتاری را که باعث ننگ اسلام هستند از صفحه روزگار برمی‌اندازم حضرت باب فرمودند نیت خوبی کرده‌ی... لکن از عمر من و تو در این دنیا اینقدرها باقی نمانده و نمی‌توانیم نتیجه این اقدامات را که گفتی به چشم خود ببینیم خداوند در پیشرفت امر خود به این وسائل و وسائطی که گفتی اراده نفرموده مقصود خود را انجام دهد... سهم ماه و نه روز از عمر تو بیشتر نمانده... معتمدالدوله خیلی خوشحال شد و به

قضـای حق راضـی گشت و خود را برای انتقـال از این دنیـا به جهـان بـاقی حاضـر و آمـاده ساخت کارهای ناتمام خود را انجام داد وصـیت نـامه خود را هم نوشت و تمـام دارائی خود را در وصیت‌نامه به حضـرت بـاب بخشـید و در موعـد معین وفات یافت پس از وفاتش پسـرعمش گرگین خان به وصیت او اعتنائی نکرده و اموال معتمد را تصرف نمود.» [صفحه ۱۷۰] همه این مطالب نمی‌تواند مورد اعتمـاد قرار گیرد زیرا آن چنـان منوچهر خانی که حاضـر شـده تمام اموال و حیات خود را صـرف حمایت و پیشـرفت امر باب نمایـد با اینکه می‌دانسته است بعد سه ماه و نه روز وفات خواهد یافت و همه کارهای خود را مرتب کرده و با اینکه به گرگین خان هم اعتمادی نداشته کما اینکه هیچ مالی برای او وصیت ننموده پس چگونه در حفظ باب برنیامده است. و اگر هم بگوئیم پیش بینی مرگ معتمـد فقـط جنبه‌ی تبلیغاتی و به منظور ذکر معجزات برای باب بوده باشـد و بگوئیم که معتمـد فقط پیشـنهاد کمک نموده و اگر بـاب بعنوان اینکه هیچکـدام از آنها نخواهنـد توانست ثمره این اقـدامات را به چشم خود ببیننـد پس بهتر است صـرف نظر کنند اینهم از یک مردی که ادعای رهبری و اصـلاحات دارد دور است که به فکر اینکه خود آثار عملیات خود را نمی‌بیند از اجرای آنها که به قول او برای بهبود مردم است صـرف نظر کنـد بلکه می‌بـایستی هـدفش تحقق آمـال و نقشه‌های خویش باشـد خواه خود ببیند خواه نبینـد زیرا ظاهرا هـدف ادعائی اصـلاح مردم و انعـدام زشت کاران بوده است حالا خواه باب آنها را می‌دیـده یا نمی‌دیـده چه اهمیتی داشـته است؟ پس اگر نبیـل در پیشـنهاد کمـک منوچهر خـان صادق بوده باشـد باب بـدو دلیل آن را نپـذیرفته یکی آنکه به منـوچهر خــان اعتمــادی نداشــته و او را مردی ریاکـار می‌دانســته کمـا اینکـه نبیـل هـم از قـول بهـا در ص ۱۸۸ حکایت می‌کنـد: «معتمدالـدوله چنـان استماع آن آیات در وجودش تأثیر نمود... با صـدای بلنـد گفت من تاکنون دیانت اسـلام را قلبا معتقـد نبوده و اقرار و اعـتراف جـازم به صـحت اسـلام نداشـتم بیانـات این جوان مرا قلبـا به تصـدیق اسـلام وادار کرده.» در اینصورت تـا آن موقع منوچهر خان واقعا مسـلمان نبوده و در مسـیحیت باقی بوده و به اسـلام تظاهر و ریا می‌کرده و باب فکر می‌کرده که منوچهر خان که مردی ریاکار و جاه طلب است می‌خواهـد از نام و شـهرت او اسـتفاده و از جمعیت مؤمنین برای [صـفحه ۱۷۱] پیشرفت مقاصد جاه طلبانه خویش بهره‌مند گردد. و از طرفی چون باب می‌دانسته که هنوز جمعیت کافی برای اجرای این نقشه ندارد پس پیشنهاد کمک منوچهر خـان را در آن موقع نپـذیرفته ولی در این موقع که بالکل زنـدانی و حتی امیـد ادامه حیاتش نیز به کلی مقطوع گردیـده بود لاجرم دسـتور اجتماع و حملات را بعنوان آخرین تلاش برای رهائی خود و توسـعه مرامش می‌دهـد. شـما لطفا صـحنه را درست در نظر بگیریـد قریب سیصد نفر مسلح به شمشـیر سوار بر اسب با علمها یا بهتر بگوئیم بیرقها در پیش بهیئت اجتماع به شـهری نزدیک می‌شونـد آنچنان جمعیتی که قبلا رعبی در دلها انـداخته و با کشـتن جمعی مأمورین دولتی در مشـهد برای خلاصـی یک همدسـت خود چنان هیبت و شـهرتی بهم رسانـده بودند اگر شـما جای اولیای این شـهر مازندران بودید چه می‌کردید؟ آیا فقط می‌نشستید و تماشا می‌نمودید؟ آیا در فکر جلوگیری از جنجال و آشوب و رفع مزاحمت بر نمی‌آمدید؟ خاصه آنکه به قول نبیل موضوع سابقه‌ی دشـمنی خصوصـی و شخصـی نیز داشـته باشـد زیرا کسـی کـه آن هنگـام جمعیت را اداره می‌کرد یعنی ملاحسین بشـرویه سابقـا با سعیدالعلما مجتهد بارفروش مباحثه نموده و مجادله لفظی داشته‌اند و از بی‌احترامی و توهین خودداری نکرده‌اند و اکنون این شخص جمعی را مسلح نموده و عازم حمله به شـهر می‌باشـد آیا اگر شـما به جای سـعیدالعلما و یا سایر افراد مؤثر این شـهر بودیـد در مقام مدافعه و جلوگیری برنمی‌آمدید؟ شما پیش خود مجسم کنید هم اکنون سیصد نفر مرد بدون عیال و اطفال مسلح به تفنگ یا رولور سوار جیپ شده و بهیئت اجتماع با دادن شعارها به یک شـهر دورافتاده بلادفاع مورد سکونت شـما نزدیک شوند و سابقه کشتار و شرارت هم داشـته باشند آیا شما جز این تصور خواهید کرد که قصد حمله دارند؟ عبدالبها در مقاله سیاح می‌گوید بابیان برای دفاع اقداماتی نمودند. آیا وقتی [صفحه ۱۷۲] سیصد نفر فرد بیکاره لخت و گرسنه مسلح به اسب و شمشیر بهیئت اجتماع در زیر علمها و بیرقها می‌خواهند وارد شهری شوند این برای دفاع است یا به قصد حمله؟ چه لزومی داشته اینها بدین هیئت که جلب توجه هر فردی را می‌نمایـد بهیئت اجتماع وارد شـهری شونـد. دفاع لازمه‌اش پراکندگی است و نه اجتماع به علاوه هنوز حمله در بین نبوده است تا

که دفاعی بدینصورت لازم آمده باشد پس حضرات صرفا به قصد حمله بدین شکل گرد یکدیگر جمع شده و تمام ماجراهای بعدی مرهون همین اقدام کودکانه و جاه طلبانه بوده است. داستان را از قول نبیل دنبال کنیم ص ۳۱۹: خبر توجه جناب ملاحسین با همراهان و نزدیک شدنشان به بارفروش گوشزد سعید العلما شد مخصوصا وقتی که شنید جناب ملاحسین از مشهد با علم سیاه و عده‌ی از اصحاب شجاع و بی‌باک متوجه بارفروش است آتش حسد و غضب (حسد جعل است ولی غضب حقیقت) در قلبش مشتعل گشت... جارچی در شهر انداخت و به مردم اعلان کرد که در مسجد حاضر شوند... بالای منبر رفت... و گفت ایهاالناس بیدار شوید دشمنان ما در کمینند می‌خواهند اسلام را از بین ببرند (و راست می‌گفت) مقدسات اسلامی را محو کنند (و راست می‌گفت) رئیس این جمعیت که الان به طرف بارفروش می‌آید چندی پیش یک روز به مجلس درس من آمد و در حضور شاگردان نهایت تحقیر را نسبت به من اجرا داشت وقتی دید که من مطابق میلش رفتار نکردم خشمگین از مجلس درس بیرون رفت (و طبق حکایت نبیل در ذکر جریان این ملاقات سعیدالعلما در این مورد نیز صادق است) و همت گماشت که به منازعه من قیام نماید... حالا که محمدشاه وفات کرده و کارها در هم و پریشان است ببینید چه خواهد کرد به محض اینکه دید محمدشاه از بین رفته با جمعیتی از جان گذشته به طرف ما می‌آید... همه‌ی شما فردا صبح حاضر باشید و خود را مهیا کنید تا جلو این گروه را بگیرید...» [صفحه ۱۷۳] از طرفی ملاحسین چون نزدیک به شهر رسید و خبر تهییج مردم را توسط سعید العلما شنید دستور داد که دستیاران خود را سبک بار نمایند و فقط با اسب و شمشیر خود باشند تا از اجرای برنامه بخوبی برآیند زیرا بعد تسلط بر شهر تصاحب و به دست آوردن اموال لازم کاری ساده بود. نبیل گوید ص ۳۲۰: «جناب ملاحسین... به اصحاب و همراهان اعلان فرمودند که هرچه از مال دنیا با خود دارند در میان بیابان بیندازند به آنها فرمودند فقط اسب و شمشیر خود را نگاهدارید.» اگر نبیل در قول خود صادق باشد از اینکه ملاحسین صبر نمود تا حمله از طرف اهالی شهر که تا یک فرسخی آن پیش رفته بودند شروع شود برای این بود که بهانه برای حمله خود به دست آورده باشد - این جملات خنده‌آور نبیل نیز قابل توجه است ص ۳۲۳: «چون ملاحسین مشارالیه را (یکی از همراهان را) هدف گلوله اعدا دید چشمان خود را به جانب آسمان گشود و چنین گفت «خدایا... مشاهده می‌فرمائی که بندگان مخلص تو چگونه مورد اذیت و آزار این مردم واقع شده‌اند... تو دانا و آگاهی که ما هیچ مقصد و منظوری جز هدایت این مردم به ساحت قدس تو نداریم... اینک برحسب اجازه تو به دفاع می‌پردازیم... پس از این مناجات جناب باب الباب شمشیر خود را از غلاف کشیدند و سواره در وسط دشمن تاختند» اکنون به انصاف قضاوت و ملاحظه کنید: قریب سیصد نفر جوان بیکار گرسنه مسلح به شمشیر سوار بر اسب به هیئت اجتماع به شهری می‌آیند تا ابلاغ کلمه الهی نمایند؟ آیا این باورکردنی است؟ آیا لازمه تبلیغ شمشیر و هیئت اجتماع و علم و بیرق است و حمل اسلحه؟ یا باید به طور تک تک وارد شده و در شهر پراکنده گردیده [صفحه ۱۷۴] و با ملایمت و محبت و فقط با اهل دل سخن گفت؟ شما ببینید که در تمام صحنه‌ها آثار بارز ریا و خدعه و فریب و نیرنگ و دروغ ظاهر و آشکار است. حکایت ظاهرتر از آن حکایت سعدی است که درباره‌ی آن دزد گفت: «ابریق رفیق برداشت که به طهارت می‌رود و خود به غارت رفت» و اینان اسلحه برداشته بودند و علم افراشته که به ابلاغ پیام الهی می‌روند و خود به قصد تصرف شهر و ایجاد تسلط و خورده حساب شخصی صاف کردن می‌رفتند و الا ملاحسین بشرویه خراسانی را به مازندران چکار و چه مناسبت؟ باری ملاحسین طبق حکایت نبیل جمعیتی را که از شهر برای دفاع درآمده بودند متفرق و وارد شهر شده و سعیدالعلما را تهدید و دعوت به خروج از خانه و مبارزه با خود می‌نماید، ضمنا شرح مفصلی از شجاعت فوق‌العاده ملاحسین نگاشته و این قوه را بر اثر تشعشعات الهی دانسته و من نمی‌دانم این تشعشعات الهی که بر این یک فرد از مؤمنین وارد شده چرا به همه افراد آن وارد نشد که تا یکباره کار را یکسره نماید و از ادامه خونریزیهای تدریجی و مداوم بکاهد؟ و من نمی‌دانم این تشعشعات الهی چرا باعث نشد که اهالی شهر نان و سایر مواد ضروریه را به این افراد مشمول عنایات الهی بفروشند؟ ص ۳۳۰: «جناب ملاحسین وارد کاروانسرای سبزه میدان شدند... فرستادند بازار که آب و نانی تهیه کرده بیاورند مأمورین پس از

چندی مراجعت کرده و گفتند نه نانوا نان به ما داد و نه مردم گذاشتند آب بیاوریم.» اوضاع شهر هم آنطورها که ملاحسین فکر می‌کرد نبود، با همه دلاوریها که داشت بالاخره نمی‌توانست با سیصد نفر همراهان با یک شهر بجنگد پس صلاح در آن دید که به کج‌دار و مریض بسازد تا با یک عقب نشینی مشعشعانه و مظفرانه از شهر خارج شود. کما اینکه با اینکه نبیل حکایت می‌کند مجددا بابیان مجبور به کشتار جمعی [صفحه ۱۷۵] دیگر در شهر شدند ولی بالاخره قرار شد از شهر خارج شوند و با مداخله رؤسای شهر مقرر شد جمعی مأمورین دولتی آنها را حمایت نموده و برای اینکه مجددا مورد حمله قرار نگیرند از شهر خارج شوند. ولی ملاحسین از این حمایت سوء استفاده نموده و چون درصدد بوده است خود را به قلعه رسانیده و آنجا را مرکز حملات خود به اطراف قرار دهد پس از موقع استفاده نموده دستور می‌دهد همراهانش به مأمورین مذکور حمله نموده آنان را کشته و اسلحه و اسب و سایر لوازم آنان را تصاحب و به قلعه مورد نظر پناهنده شوند. برای اثبات این موضوع بدوا آنچه را که در این باره از طرف عبدالبها و نبیل که در حقیقت نقل قول بها می‌باشد نوشته شده ذیلا درج و موارد تناقض مطالب را که نمونه‌ای از فرار از حقیقت گوئی آنان می‌باشد تجزیه خواهیم نمود. نبیل می‌نویسد ص ۳۳۵: «مقدمهٔ چند تن از سواران خسرو (رئیس مأمورین محافظ بابیان) به راه افتادند جناب ملاحسین و خسرو با هم اسب می‌راندند بقیه اصحاب از دنبال آنها می‌رفتند و باقی سواران خسرو از طرف راست و چپ راه می‌پیمودند این سوارها سرتاپا مسلح بودند... خسرو مخصوصا از راه جنگل اصحاب را می‌برد تا بهتر بتواند مقصود خود را (یعنی کشتن بابیان را) انجام دهد به محض اینکه اصحاب جناب باب الباب وارد جنگل شدند خسرو وقت را مناسب دید و به سواران خویش اشاره کرد ناگهان تمام آنها مانند درندگان به اصحاب هجوم نمودند عده‌ی زیادی را به قتل رسانیدند و به غارت مشغول شدند... چون جناب ملاحسین از واقعه آگاهی یافتند از اسب پیاده شدند و به خسرو فرمودند چطور شده که ظهر گذشته است و ما هنوز به شیرگاه نرسیده‌ایم من دیگر با تو نخواهم آمد و احتیاجی به کمک و راهنمائی تو و سواران تو ندارم... یکی از اصحاب باوفا موسوم به محمدتقی جوینی سبزواری... چون متوجه شد که یکی از نوکرهای خسرو برای او مشغول تهیه قلیان است نزد او شتافت و گفت خواهش می‌کنم قلیان را به من بدهی تا برای خسرو ببرم گماشته‌ی خسرو قبول [صفحه ۱۷۶] کرد میرزا محمدتقی قلیان را گرفت و برد در مقابل خسرو گذاشت بعد خم شده آتش سر قلیان را پف می‌کرد تا خوب بگیرد و ناگهان همانطور که خم شده بود تا رفت خسرو بفهمد که چه شد که میرزا تقی خان خنجر خسرو را که به کمرش بسته شده بود از غلاف بیرون کشید و تا دسته به شکم او فروکرد ملاحسین همانطور که به نماز مشغول بودند بقیه اصحاب فریاد یا صاحب الزمان بلند کرده به دشمنان خویش حمله‌ور شدند همه سواران خسرو به قتل رسیدند هیچکس باقی نماند فقط همان گماشته که برای خسرو قلیان درست می‌کرد باقی ماند آنهم سببش این بود که خیلی ترسیده خود را به پای جناب ملاحسین انداخت و اسلحه هم همراه نداشت و از ایشان رجا کرد که او را ببخشد جناب ملاحسین قلیان جواهرنشان خسرو را به همان گماشته بخشیدند سپس به سیر خود ادامه دادند و به فاصله یک میدان مسافت به مقبره شیخ طبرسی رسیدند.» و عبدالبها در مقاله سیاح می‌نویسد ص ۴۹: «به فتوای اشهر علما حکومت عامه ناس در جمیع اطراف به قوه قاهره بنای تالان و تاراج گذاشتند و سیاست و شکنجه نمودند و قتل و غارت کردند... در شهرهائی که معدود قلیلی بودند جمیع دست بسته طعمه‌ی شمشیر گشتند و در شهرهائی که جمعیتی داشتند چون سؤال از تکلیف غیر میسر و جمیع ابواب مسدود به حسب عقاید سابق (یعنی مسلمانی) به دفاع برخاستند از جمله در مازندران ملاحسین بشرویه‌ی و تابعانش را به حکم رئیس الفقها سعیدالعلما عامه شهر بارفروش هجوم جمهور نمودند و شش هفت نفر را کشتند و باقی را نیز در کار اتلاف بودند که ملاحسین امر به اذان کرد و دست به شمشیر دراز جمیع فرار اختیار نمودند و اکابر و خوانین به منتهای ندامت و رعایت پیش آمده قرار بر رحلت دادند و خسرو قادیکلائی را به جهت محافظت با سوار و پیاده همراه نمودند که به حسب شروط محفوظ و مصون از خاک مازندران بیرون روند چون خارج شهر شدند و از معابر و طریق بی‌خبر بودند خسرو سوار و پیاده خویش را در جنگل مازندران متفرقا در کمین نشاند و بابیها را در راه و بیراه در آن جنگل متفرق و پریشان نمود و بنای شکار

یک یک گذاشت چون صدای تفنگ [صفحه ۱۷۷] از هر سمت بلند شد راز نهان آشکار گشت و چند نفس مفقود و نفوس دیگر بغتهٔ به گلوله مقتول شدند، ملاحسین به جهت جمع آن پریشان امر به اذان نمود و میرزا لطفعلی مستوفی خنجر کشید و جگرگاه خسرو درید سپاه خسرو بعضی کشته و برخی در میدان مصاف سرگشته گشتند ملاحسین آن جمع را به قلعه نزدیک مقبره شیخ طبرسی منزل داد و چون مطلع بر نوایای جمهور شد در حرکت رخاوت و فتور نموده بعد میرزا محمدعلی مازندرانی با جمعی نیز منضم به آن حزب شده سیصد و سیزده نفر موجودی قلعه شد.» حالا شما در این مطالب بررسی کنید نبیل خود وقایع را آنطور که واقع شده ننوشته ولی عبدالبها از آن نیز خجل و سعی کرده است وقایع را به صورت دیگر در آورد از جمله: ۱- به طوری که قبلا شواهد متعدد را ذکر نمودم با اینکه ملاحسین دائم چه شخصا و چه توسط دیگران با باب در تماس بوده و در نقشه‌ها با او مشورت می‌کرده و با اینکه نبیل می‌نویسد باب عمامه سیادت خود را بعنوان مدال افتخار برای ملاحسین می‌فرستد و او را که سید نبوده بدین نحو سید علی می‌نامد. یعنی باب خود را به مثابه رهبر اسلام و ملاحسین را نیز به مثابه امیرالمؤمنین علی سردار سپاه تلقی و او را که از فتح خراسان مأیوس شده بود مأمور فتح مازندران می‌نماید ولی با تمام این صراحت‌ها و اینکه باب همه‌ی بابیان را به رفتن به خراسان و قرار گرفتن در زیر فرمان و علمهای سیاه ملاحسین دستور می‌دهد معذلک عبدالبها می‌نویسد که راه مسدود و کسب تکلیف غیر مقدور و ملاحسین خودسرانه مبادرت به کشتار افراد نموده است. ۲- عبدالبها به تمام این تدارکات قبلی و حرکت بیش از سیصد نفر (به حکایت نبیل ۲۰۲ نفر از خراسان خارج شدند و بقیه نیز طی راه به آنها منضم گردیده‌اند) با شمشیر و اسب و بیرق و غیره برای ورود به شهری که به هیچ وجه انتسابی بدان نداشته‌اند جنبه‌ی [صفحه ۱۷۸] دفاع می‌دهد و این نزد هر کودکی بس خنده‌آور بوده و دفاعی سست و ریاکارانه می‌باشد. ۳- ملاحسین به علت مسافرتهای متعددی که قبلا در این راه‌ها نموده چه در زمان سید کاظم رشتی که مأموریتهای متعدد در خراسان و اصفهان و غیره داشته و چه در زمان باب که به کرات به خراسان و مازندران و طهران و غیره مسافرت نموده راهها را به خوبی می‌شناخته و خسرو نمی‌توانسته است او را فریب دهد و یا آنکه او را از بیراهه ببرد بلکه بالعکس ملاحسین که می‌خواسته است خود را به قلعه شیخ طبرسی برساند و آنجا را مرکز تهاجمات خود قرار دهد و محل را به خوبی می‌شناخته، به دلایلی که بعد ذکر خواهم کرد می‌خواسته است شر این مأمورین را از سر خود دفع نموده و اسب و شمشیر و مهمات و سایر لوازم آنان را تملک نماید پس خسرو را به میل خود حرکت می‌داده و از راه دلخواه خود می‌برده است. ۴- در ذکر این قضیه در موارد متعددی اختلاف فاحش بین نقل داستان عبدالبها و نبیل مشاهده می‌شود که صحت هر دو روایت را سست می‌کند از جمله اینکه نبیل قاتل خسرو را میرزا محمدتقی جوینی می‌خواند و عبدالبها می‌نویسد قاتل خسرو میرزا لطفعلی مستوفی بود. عبدالبها می‌نویسد که خسرو بابیان را یک یک شکار کرده و کشت و حال آنکه نبیل می‌نویسد ناگهان تمام آنها (یعنی تمام سربازان خسرو) مانند درندگان به اصحاب هجوم نمودند و عده‌ی زیادی را به قتل رساندند و به غارت مشغول شدند و این مطلب «به غارت مشغول شدند» هم از آن مطالب بی‌معنی است زیرا دیدیم که نبیل نوشت ملاحسین قبل از ورود به شهر بارفروش دستور داد همراهان او آنچه داشتند بگذارند پس در هر حال مالی در بین نبوده، در شهر بارفروش هم که موقعی برای تدارک اموال دیگری فراهم نشده و دیدیم که حتی موفق به تهیه‌ی نان و آب هم نشدند تا چه رسد به چیزهای دیگر پس دیگر غارت چه مالی و چه چیزی؟ اینهم مطلبی است سست که موجب سست کردن سایر مطالب و درجه‌ی صحت آنها می‌شود. [صفحه ۱۷۹] نبیل می‌نویسد بعد این واقعه ملاحسین با کمال خونسردی به خسرو گفت که دیگر او را دنبال نمی‌کند. آیا آن چنان شمشیر زنی که به قول نبیل شهر بارفروش را با ضرب دست خود به زلزله انداخته و برای رهائی تنها یک زندانی جمعی مامورین را کشته در این موقع که به قول نبیل و عبدالبها خسرو جمعی از یاران او را به خدعه کشته این چنین خونسرد و آرام فقط می‌گوید «من دیگر با تو راه نمی‌پیمایم» آیا موضوع صحنه‌ی بازی کودکان بوده که با قدری دلخوری از یکدیگر قهر می‌کنند و می‌روند اینهم حکایتی است دیگر که دال بر سستی و مجعول بودن آن می‌باشد. مطلب دیگر که عاری از حقیقت است اینست که می‌نویسند ملاحسین

برای جمع آن گروه پریشـان در جنگـل امر به اذان می‌دهـد آیا صـدای اذان در چنان جنگلی که به قول این آقایان تمام افراد در آن متفرق بودنـد چگونه به افراد می‌رسیده تا نقطه‌ی مرکزی و اجتماع را بداننـد و بـدان صوب رهسپار و به یاران بپیوندند ولی صدای گلوله‌ها به گوش ملاحسین نرسیده و از همه مهمتر آنکه می‌نویسند که خسرو با نقشه‌ی انعدام بابیان از شهر خارج و همراه آنان شـده است. این مطلب نیز راست به نظر نمی‌رسد زیرا اگر چنین قصـدی در بین بود خسرو بـایستی عـده‌ی لااقـل برابر و یـا بیشتر از بابیـان بـا خود برمی‌داشت و حال آنکه دیـدیم نبیل می‌نویسد صـد نفر با خود برداشته و به طوری که دیـدیم عـده نفرات بابیان در حدود سیصد نفر بوده است و این به هیچ وجه معقول نمی‌بوده که خسرو با دیدن شجاعت بابیان و ضـرب دست آنان و ملاحسین برای اجرای نقشه از بین بردن آنها در برابر سیصد نفر فقط صد نفر با خود بردارد. پس مجموع تناقضات بین روایات عبدالبها و نبیل و مطالب متعـدد سست و بی‌اساس اشعاری ایشان می‌رسانـد که این قضیه‌ی جنگل اساسا به نحوی که آنها نگاشته‌اند نبوده بلکه شواهـد و قراین متعـددی فرضیه‌ی را که ذکر می‌کنم تقویت و تأییـد می‌نمایـد بـدین معنی که: ملاحسین اساسا قبـل از اینکه وارد بارفروش شـده باشـد قلعه‌ی طبرسی را در نظر [صفحه ۱۸۰] گرفته بـوده تـا در صورت لزوم عقب نشینی از بـارفروش بـدان محل پناهنـده شود و حتی بـا خـادم مقبره نیز مـذاکره و او را هم به خود جلب نموده بوده کما اینکه نبیل در ص ۳۳۸ حکایت می‌کند که خادم مـذکور قبلا خواب دیـده بوده که سیدالشـهدا بدانجا می‌آید و به جنگ می‌پردازد و آماده‌ی پذیرائی و قبول ملاحسین بوده و حتی به حکـایت نبیـل خود نیز در شـمار مـدافعین قلعه هم درآمـده است. بـدیهی است خواب مـذکور یکی از آن هزاران خوابهـای جعلی و مصلحتی است که نوشتم ایادی برای جلوگیری از تکرار نظایر آنها منع قبول و ذکر خوابها را اعلام داشـتند ولی قدر متیقن قضیه‌ی تبانی ملاحسین با خادم مذکور است و ملاحسین وقتی می‌بیند قضیه‌ی ماندن در شهر دشوار بوده و تمام اهل شهر علیه آنها تشـجیع و تهییـج شـده می‌باشـند و جنگ با تمامی آنها بـدین نحو عملی نمی‌باشد در فکر آن می‌افتد که بعنوان اینکه تأمین ندارد و حافظ لازم دارد لااقل تعدادی از سواران حافظ شـهر را با خود برداشته و بیرون رود و دور از شهر کار آنان را بسازد بدین طریق هم مقـداری اسلحه و اسب به دست آورده هم قوای شـهر را ضـعیف کرده و هم خود را به پناهگاه اصلی رسانده و بعد فرصت خواهد داشت بـا شبیخون زدن و حملات ناگهـانی نقشه‌ی خود را عملی نمایـد و این نقشه بـا کمـال مهارت انجام گردیـد. به قول نبیل دو ساعت از روز برآمـده از بارفروش خارج، در حـدود ظهر خسـرو را که کاملا از همه جا بی‌خبر بوده ناگهانی مورد حمله قرار داده و بی سـر و صدا و با کمال آرامش موقعی که قلیان می‌کشیده به ضرب خنجر می‌کشند و ناگهانی به سواران او که در این موقع برای نهار اطلاق کرده و از ماجری غافل بودنـد حمله نموده و تمامی آنها را می‌کشـند. یکی دیگر از موارد تناقض بین روایت عبـدالبها و نبیل اینجاست که نبیل می‌گوید بابیان همه‌ی سربازان را می‌کشـند ولی عبدالبها می‌گوید بعضـی از آنها کشته شدند و بعضی دیگر متفرق گردیدند. و این محل کشـتار یک میدان با قلعه‌ی طبرسی فاصله داشته (ص ۳۳۳) پس [صفحه ۱۸۱] نقشه‌ی اصلی و ابتکار عمـل در دست ملاحسین بوده که در نزدیکی قلعه ناگهـان بـدانها حمله و کلیه را معـدوم و مایملک ایشان را تصاحب می‌نمایـد و وقتی نبیل می‌گوید قلیان جواهرنشان را ملاحسین به نوکر خسـرو یعنی تنها کسی که باقی مانده بود بخشید خود شما به مقدار سایر اموال پی ببریـد که از چه قبیـل می‌توانـد باشـد، وقتی قلیان خان جواهرنشان شـد دیگر حساب خیمه و چادر و سایر لوازم و آذوقه و اسلحه و اسب و غیره را خود شما بنمائید. و اگر باز معنی دفاع بابیان را می‌خواهید بدانید این سطور را هم از نبیل بخوانید ص ۳۳۹: «و دسـتور دادند (ملاحسین) که مقبره شیخ را به شکل قلعه محکمی برای دفاع درآورد او نیز مطابق دستور به کار مشغول شد هنگام غروب آفتـاب دسته‌ی از سواران از میـان جنگـل اطراف مقبره شـیخ را احـاطه کرده و فریـاد برآوردنـد مـا اهل قادیکلا هستیم برای خونخواهی خسـرو آمده‌ایم... اصحاب ناچار برای دفاع شمشیر را از نیام کشیدند... و به آن مردم خونخوار که به سختی هجوم کرده بودنـد حمله کردنـد دشـمنان فرار نمودند... و فورا همه آنها ناپدید شدند رئیس اصـحاب در این حمله میرزا محمدتقی جوینی قاتل خسـرو بود اصـحاب برای اینکه مبادا مهاجمین دوباره هجوم کنند آنها را تعقیب کردند تا قتل عام نمایند.» شـما معنی دفاع را از این

جمله دریابیـد فراریان را تعقیب می‌کننـد تا قتل عام نماینـد و اسم آن را دفاع می‌گذارند و قصد آنها هم تنها قتل فراریان نبوده بلکه غارت قریه و به دست آوردن مواد لازم برای ذخیره در قلعه بوده است. و اینکه نبیل ریاکارانه می‌نویسد همه جا ملاحسین اصـحاب را به خودداری از تملک اموال توصـیه می‌نموده خالی از حقیقت است زیرا چگونه می‌توانستند از کوچکترین چیزی بگذرند و حال آنکه محاربات عدیـده را به قول نبیل پیش بینی می‌نمودنـد و هیچگونه دسترسـی عادی هم برای تحصـیل مواد ضـروری نداشـتند. [صفحه ۱۸۲] نبیـل چنین ادامه می‌دهـد ص ۳۳۹: «همـانطور که دنبـال فراریها می‌رفتنـد به قریه‌ی رسـیدند خیال کردنـد که آن قریه قادیکلاست اهل آن قریه که اصـحاب را دیدنـد رو به فرار نهادند در این بین غفلتا مادر نظرخان که صاحب آن قریه بود کشـته شـد صـدای شـیون زنها بلنـد شـد که فریاد می‌کردنـد چرا ما را می‌کشـید ما که با مردم قادیکلا همـدست نیستیم.» ملاحظه کنید حتی از کشـتن زنهای بلادفاع تنها به عنوان اینکه از همشـهریهای فراریان هسـتند خودداری نمی‌نمودند. دنباله نبیل: «میرزا محمدتقی جوینی که این سـخنان را شنید دانست که اینجا قادیکلا نیست... امر کرد دست از کشتار بدارند... نظرخان که در منزل خود پنهان شده بود پس از استماع جریانـات... هرچنـد از کشـته شـدن مـادرش خیلی متأثر بود معـذلک فورا از منزل بیرون آمـد... هنگـام فجر با میرزا محمدتقی به مقبره‌ی شیخ رسیدند...» ص ۳۴۱: ملاحسـین به او فرمودند شما به منزل خود مراجعت کنید و آنچه می‌توانید برای ما آذوقه تهیه کنیـد و بفرستیـد.» اینهم یک نمونه‌ی دیگر از نوع فکر و طرز عمل بی‌رحمانه‌ی بابیان بوده است که مادر را می‌کشـند و پسر را به زور جلب می‌نمایند و از آذوقه می‌خواهند و بعد چنان وانمود می‌کنند که او خود مجذوب حضرات شده و به میل تسلیم و به آنها آذوقه داده است بدیهی است هیچ مادر مرده‌ی حوصـله‌ی اینکارها را ندارد تا چه رسد به آنکه مادر کشته شده‌ی به کمک قـاتلین مـادر خود بشـتابد. اما موضوع حمله به قریه و ملک نظرخان نیز تصادفی نبوده بلکه کاملا بر روی نقشه و به دو علت اساسـی بوده است: [صـفحه ۱۸۳] علت اصلـی آن بـوده که در نزدیکی قلعه‌ی شیـخ طبرسـی قریه‌ی مـذکور تنهـا محلی بوده که مشـرف به قلعه‌ی طبرسـی بوده است و بابیـان به خیـال خود می‌خواسـته‌اند این محـل را در دست خویش داشـته باشـند تـا دشـمن نتوانـد از آن موقعیت علیه آنان اسـتفاده نمایـد. کما اینکه بعـد که قوای دولتی برای سـرکوبی این بابیان که جمعی را کشـته و بـدین قلعه پناهنده شـده بودنـد می‌آینـد، همین قریه را برای اقامت خود اختیار می‌کنند. ص ۳۵۸ نبیل: «طولی نکشـید که لشـکر بسیاری بالغ بر دوازده هزار نفر... فراهـم سـاخت و آنـان را... در قریه افرا که متعلـق به نظرخـان و مشـرف بر قلعه‌ی شـیخ طبرسـی... تمرکز داد و بلافاصـله اطراف قلعه را محاصـره کرد.» و دلیل دوم برای این حمله به دست آوردن آذوقه و سایر لوازم برای قلعه‌ی شـیخ طبرسـی بوده اسـت زیرا تنها از یک قریه‌ی کوچک بلادفاع می‌توانسـتند تهیه‌ی آذوقه و لوازم نمایند نه از شـهر ساری و بارفروش و در این نیت خویش موفق و بعـد از کشـتن مـادر صـاحب قریه و بسـیار دیگر و ایجاد رعب و وحشت مالک را اسـیر کرده با خود می‌برنـد و با قیـد دادن آذوقه و خواسـته‌های خود او را آزاد می‌نماینـد ولی موفق به ادامه تسـلط بر قریه نمی‌شونـد. بـاقی داسـتان قلعه‌ی شـیخ طبرسـی قابل تجزیه نمی‌باشـد، معلوم است کسـانی که محـافظین خود یعنی صـد نفر مـأمورین دولتی را غافلگیر نموده و می‌کشـند، کسانی که به دهـات اطراف حمله و برای بـدست آوردن آذوقه و سـایر مواد حمله می‌نماینـد و بالاـخره کسـانی که به ساختن قلعه و اسـتحکامات برای مقـاومت بـا دولت مبـادرت می‌نماینـد، این چنین اشـخاص جنبه‌ی روحانی نداشـته و نظرشان صـرفا حمله و انقلاب و تسلط بر اوضاع و امثاله بوده و باب نیز مسـتمرا به مؤمنین و تازه واردین از هر طبقه دستور ضم به اصحاب [صفحه ۱۸۴] قلعه را می‌دهد. کما اینکه نبیـل در ص ۴۳۰ می‌نویسـد: «محمـد مقـاره بزاز معروفی بود مشـاراليه تازه داماد شـده بود در حبس چهریق به حضور مبارک مشـرف شـد حضـرت باب به او فرمودنـد که به مازنـدران برود و به مساعـدت جناب قـدوس پردازد.» ایضا ص ۴۴۹: «حضرت باب می‌فرماینـد بر همه مؤمنین واجب است که برای مساعـدت جناب قـدوس به مازنـدران برونـد زیرا اطراف قدوس و اصـحاب را قوای دشـمنان خونخوار و بی‌رحم احاطه کرده.» آیا این جهاد عمومی نیست؟ آیا این دفاع است؟ و آیا این مطلب عبدالبها درست می‌آید که می‌گویـد طرق مسـدود و کسب دسـتور غیرمقـدور بود؟ و بعـد هم قضـیه‌ی اینکه دولتیـان اصـحاب قلعه را بعـد از تسـلیم شـدن

کشته‌اند بـا آب و تـاب تمام و تبلیغات بی حـد و فراوان همه جا ذکر نموده و دلیل الهی بودن باب و بها می‌آورنـد و نشانه‌ی ظلم و خونخوارگی دولتیـان. آیـا وقتی بابیـان برای آزاد کردن یـک زنـدانی خود جمعی مـأمورین دولت را بی‌گنـاه در مشـهد می‌کشـند خونخـواری نیسـت ولی هرگـاه یـک دولـت مرکزی حسـب وظیفـه‌ی قـانونی خـود بـه دفـع عاصـیان و یاغیـان و قـاتلین مجرم همت می‌گمـارد خونخوار تلقی می‌شود؟ وقتی بابیـان حمله کننـدگان به خود را تعقیب می‌نماینـد تـا قتـل عـام نموده و اموالشان را غارت نماینـد خونخـواری و شـرارت نیست ولی اگر دولت مرکزی برای تـأمین امنیت کشور خود افرادی را که قاتـل شـناخته شـد و اقـدام کننـده علیه مـأمورین دولـتی تلقی گردیـده و جمعی را کشـته‌اند در صـدد تعقیب و دفع غـائله برمی‌آیـد خونخوار شـمرده می‌شود؟ اینهاست نمونه‌ی از انصاف بهائیان و شخص بها که می‌گوید «خیرالاشیاء عندی [صفحه ۱۸۵] الانصاف»! و اگر اسم این عملیات را مظلوم کشـی بگـذاریم و دلیـل حقـانیت و الهی بودن باب و بها آوریم پس بت‌پرسـتانی هم که در دور مؤسـس یهودیت و به امر او کشـته شده‌اند الهی بوده و باید شـهید تلقی شوند و اگر این عمل دولتیان در کشتار و انعدام تسلیم شدگان افراد قلعه‌ی طبرسی دلیل الهی بودن باب و بها و نمونه از ظلم دولتیان بوده باشـد، پس یهودیانی هم که در ایام شـروع تأسیس اسـلام کشـته شده‌انـد در دین خود پایـدار بوده و ظاهرا باید دلیل حقانیت آنان و ظلم و عدوان مسـلمین تلقی گردد. ملاحظه کنید رفتار موسـی با مغلوبین خود به چه نحو بوده است، این از سـفر اعداد که شما معتقد به تحریف آن نیستید و به اصالت آن ایمان دارید باب ۳۱ آیه‌ی اول و بعد آن: «و خداوند موسی را خطاب کرده گفت انتقام بنی‌اسرائیل را از مدیانیان بگیر... پس موسی قوم را مخاطب ساخته گفت از میان خود مردان برای جنگ مهیا سازید... پس از هزاره‌های اسـرائیل از هر سـبط یک هزار یعنی دوازده هزار نفر مهیا شده برای جنگ منتخب شدند... و با مدیان بطوریکه خداوند موسـی را امر فرموده بود جنگ کرده همه ذکور آنرا کشـتند و در میان کشـتگان... پنج پادشاه مدیان را کشـتند... و بنی‌اسـرائیل زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند و جمیع بهایم و جمیع مواشی ایشان و همه‌ی املاک ایشان را غارت کردند و تمامی شـهرها و مساکن و قلعه‌های ایشان را به آتش سوزانیدند... و اسـیران و غارت و غنیمت را نزد موسی و العازار کاهن... آوردند... و موسـی بر رؤسای لشـگر یعنی سرداران هزاره‌ها و سرداران صدها که از خدمت جنگ باز آمده بودند غضـبناک شد و موسـی به ایشان گفت آیا همه زنانرا زنده نگاه داشتید؟... پس الآن هر ذکوری از اطفال را بکشـید و هر زنی را که مرد را شـناخته با او هم بستر شده باشد بکشـید و از زنان هر دختری را که مرد را نشـناخته و با او هم بستر نشده برای خود زنده نگاه دارید.» ملاحظه کنید موسـی به عنوان دسـتور خدا جهت اخذ انتقام به زنان و کودکان بی [صـفحه ۱۸۶] گنـاه ابقا ننموده و آنان را که به کلی دفـاع و بی‌تقصـیر بودنـد صـرفا به فکر اینکه مبادا از آنها اولاد ذکوری بهم رسـد و یا خود کودکان ذکور بعـدها بزرگ شـده عاصـی شونـد و اسـباب زحمت برای او فراهم آورنـد دسـتور کشـتار می‌دهد، پس شـما از فرماندهان قوای دولتی چه انتظاری داشتید که جمعی شورشـیان سرسـخت را که چنان انقلابی برپا نموده بودند نکشـند و آزاد گذارند تا بروند بازگروهی دیگر را دور خود جمع نموده و اغتشاش و انقلاب و خونریزی را تجدید نمایند. و حالا اگر موسـی آن اطفال صغیر و آن زنان بیوه باردار را نابود نموده ما باید آن را دلیل حقانیت برای آن افراد و آن دسـته بت‌پرستان آوریم و باید آن را به حساب شهادت و فداکاری و جانبازی بت پرسـتان گـذارده و حالاـ مـا هم بت‌پرست شویم و دلیل حقانیت خود این کشـتار فجیع را شاهـد آوریم. و یا آنکه خود قضـیه‌ی یهودیان بنی‌قریظه را به یاد آوریـد که بعـد از آنکه نقض عهد کرده و در جنگ خندق خواسـتند به کمک قریشـیان درآیند و پیامبر اسـلام با اجرای تـدبیر مخصوص موفق به تفرقه بین آنان گردیـد بلافاصـله بعـد شـکست دادن قریشـیان به گوشـمالی دادن یهودیان پرداخت و تسـلیم بلاشـرط و یا ایمان مطلق بنی‌قریظه را خواسـتار گردید و یهودیان حاضر به قبول هرگونه شرطی بودند جز مسلمان شدن تا اینکه تاب محاصـره را نیاورده و تسلیم حکمیت گردیدند و با انجام یک حکمیت تمام مردان مسلح آنان که بالغ بر ششصد نفر بودنـد در یک روز کشـته شدنـد؟ اکنون آیا آن پایـداری اولیه ایشان دلیل حقانیت آنان و ظلم مسـلمین بوده و آیا کشـته شـدن ششـصد نفر تسـلیم شدگان بلادفاع دلیل شـهادت و جانبازی آنان و حقانیت یهودیت و ابطال اسـلام و نشانه‌ی ظلم و عدوان مؤسس

آن بوده است؟ نه دوست عزیز تاریخ امثال این قتل عام‌ها را بسیار نشان می‌دهد شائول هم یک شهر بلادفاع را قتل عام نمود، داود هم به شرح ایضا اینها هیچیک نمی‌تواند دلیل حقانیت یک طرف و الهی بودن موضوع و ظلم و جور طرف دیگر گردد جنگ جنگ است و [صفحه ۱۸۷] بطور کلی غالب با مغلوب چنان رفتار می‌نماید که دلخواه اوست. [۲۴] . شما یقین بدانید اگر بابیان نیز بر دولتیان فائق می‌آمدند با دولتیان همان می‌کردند که دولتیان با آنان نمودند چنانکه نمونه و شواهدی از طرز اعمال آنان [صفحه ۱۸۸] را با دشمنان خود از قول نبیل و متن گفتار او که در حقیقت گفتار بها است آوردم. یعنی کسانی که برای رهایی یک اسیر چند نفر مأمور موظف بی‌گناه را کشتند کسانی که به جان تنها یک اسیر خود ابقا ننموده و او را نابود نمودند و بالاخره کسانی که فراریان از خود را تعقیب می‌نمایند تا قتل عام کنند البته صد البته با دشمنی که هفت ماه آنها را در محاصره کشیده کوچکترین ترحمی ننموده و حتی اولاد و زنان آنان را نیز معدوم می‌ساختند زیرا شواهد مذکور می‌رساند که حکایت حکایت روحانیت [صفحه ۱۸۹] نبوده بلکه حکایت انقلاب و تسلط و لاجرم از بین بردن هر مانع و رادع بوده است. و بعد هم بهائیان با هزار آب و تاب و نه نه من غریبم چگونگی کشته شدن قدوس را در مازندران ذکر می‌نمایند، من از شما دوست عزیز خواهش می‌کنم قدری انصاف به خرج داده و خود را به جای دولتیان بگذارید و مطلب را از نظر الهی و مذهبی ننگرید. به نظر بیاورید که جمعی به جای متفرق شدن و پراکنده شدن بیایند و بعد کشتن جمعی افراد محافظ بی‌گناه خود در قلعه متحصن شده و به این هم اکتفا نکرده به مأمورینی که تسلیم آنها را خواستارند حملات ناگهانی و غافل‌گیری نموده و مدتی فکر دولت را به خود مشغول و ضمن ایجاد بی‌نظمی جمعی را به کشتن داده‌اند، آیا می‌خواستید مسبب این امور را که به نظر دولتیان جنایتی عظیم بوده با سلام و صلوات به دربار برده و نشان لیاقت بر سینه‌اش زنند؟ بدیهی است که او را می‌کشند و چون ارزشی برای او قائل نبوده‌اند سر و دستش را برای دربار نفرستاده‌اند و الا چون اشپختر معروف سرش را برای شاه می‌فرستادند و این قضیه را هم از تاریخ ایران به یاد شما می‌آورم که کشتن خصم و لو به حیله تازگی نداشته و طبق مثل معروف در دعوا هم حلوا پخش نمی‌کنند همیشه هر دو طرف به هر طریق که ممکن باشد تسلط خود را بر حریف جویا است و لو به حیله یا به نحو دیگر. قضیه‌ی اشپختر هم که در کمتر از نیم قرن قبل از قضایای مورد بحث ما یعنی طبرسی واقع شده بی‌مشابهت نیست ذکر می‌کنم! در زمان فتحعلیشاه روسها اراضی شمال ایران را مورد حمله قرار داده و قصد تصرف داشتند شاه نامبرده نه تنها ولیعهد خود عباس میرزا را که مردی جنگی و دلاور بود به مقابله آنها فرستاد حتی خود نیز به صحنه کارزار حرکت نمود ولی هیچیک از اقدامات مفید واقع نشده و لشگر روس تحت سرداری سیسانف به تصرفات خود ادامه داده و به جائی رسیده بودند که رشت و انزلی را تهدید می‌نمودند حسینقلی خان حاکم [صفحه ۱۹۰] وقت بادکوبه با اعمال حیله و عنوان سازش و صلح سیسانف مذکور را به محل خود دعوت و او را غافلگیر نموده می‌کشد و سر و دستش را برای شاه می‌فرستد. حالا آیا سیسانف هم شهید فی سبیل‌الله بوده؟ نه دوست عزیز فردی بوده که مدتها مزاحمت ایرانیان را فراهم آورده بوده و طرف کینه و نفرت ایرانیان واقع شده بوده و مامور ایرانی به خیال خود بزرگترین خدمت را به دولت خود نموده که یک حریف را از بین برده است و لو آنکه به حیله یا با ناجوانمردی یا هر عنوان دیگر باشد، گو اینکه این موضوع اثری نکرده و روسها از این قبیل سرداران بسیار داشتند و عاقبت هم با عهد نامه گلستان که معروف به منحوس است وبا از دست دادن قطعات زیادی از ایران قضیه خاتمه یافت. ولی نمی‌توان گفت که سیسانف شهید فی سبیل الله بوده فقط روسیان می‌توانند او را شهید منویات دولت وقت خود بشمارند نه شهید فی سبیل الله؟ پس قدوس هم شهید منویات خود و باب بوده نه شهید فی سبیل الله. باری دولت مرکزی ناچار از دفع آنها و شر ایشان بوده است هم اگر به جای میرزا تقی خان و ناصرالدین شاه بودید همان می‌کردید که آنها کردند، یعنی دفع شر عاصی و انعدام قاتلین و مزاحمین، حالا ـ اگر بیایند با هزار آب و تاب به این مطالب جنبه فداکاری و شهادت در راه اشاعه حقیقت دهند این صرفا تبلیغاتی سست بوده و تنها درخور مردم ساده لوح و بی‌خبر از وقایع واقعی می‌باشد نه مناسب برای اشخاص کنجکاو و متفکر. یک موضوع را هم گوشزد نمایم و از این مطلب بگذریم و آن شجاعت و استقامت و

پایـداری متحصـنین در قلعه طبرسـی است که آن را به حسـاب اثر الهی بودن موضوع و علت نفوذ روحانی باب می‌گذارنـد این نوع تبلیغ نیز برای مردمی خوبست که تاریـخ ایام را ندانند و از هزاران قضـیه نظیر آن بی‌خبر باشـند. قبل از هر چیز از شـما سؤال می‌کنم چه می‌توانستند بکنند عده‌ی که به اتهام قتل [صفحه ۱۹۱] مأمورین دولتی و غارت دهات و کشتن مردم و طغیان و انقلاب محکوم بوده و محصور گردیده بودند، کجا می‌توانسـتند بروند و چه می‌توانسـتند بکنند؟ می‌دانسـتند در هر حال کشته خواهند شد پس بهتر آن می‌دیدنـد که پایـداری نماینـد زیرا در این صورت یک احتمالی موجود بود و آن این بود که شاید فاتح شوند ولی تسـلیم شدن همـان و کشته شـدن همـان. عبـدالبها نیز در مقـاله‌ی سـیاح نتوانسـته است این نکته را انکار نمایـد و می‌گویـد ص ۵۵: «بعضـی این شجاعت حضـرات را از خوارق عادات می‌شـمردند لکن چون جمعی در محلی حصر شوند و جمیع ابواب و راهها بسته و امید نجات مقطوع البته مأیوسانه دفاع کنند و جسارت و شـجاعت ابراز.» ولی وقتی که آذوقه و اسبها بالکل تمام شده بودند و امید از هر جهت مقطوع و مرگ را صد در صد در باقی ماندن در قلعه می‌دیدند، دنبال یک احتمال جدیدی رفتند یعنی شاید با تسلیم شدن، دولتیان به حرم آینـد و از خون آنان درگذرنـد پس به امید فتح در قلعه باقی مانده بودند و اسـتقامت می‌کردند و چون از این احتمال بالکل مأیوس شدند به امید شـمول عفو تسـلیم شده بیرون آمدند و کشـته شدند و مؤید این نظریه هم گفتار عبدالبها در مقاله سـیاح اسـت ص ۵۴: «چون مـدتی بود که معونه تمـام شـده حتی از جلود و اسـتخوان اسـبان نیز چیزی باقی نمانـد چنـد روز به ماء قراح گـذران می‌نمودنـد قبول کردنـد (تسـلیم شـدن را).» با ذکر این وقایع و این شواهد و دلایل نمی‌خواهم سلب شـجاعت و شـهامت از کسانی بنمایم که در حدود هفت ماه در مقابل قوائی چندین برابر خود پایداری نموده و بالاخره نیز به علت محاصـره بودن و قطع امید شدن مجبور به تسـلیم گردیده‌انـد. شـجاعت و شـهامت از جمله کمالات اکتسابی نیسـتند بلکه از خصائص ذاتی افرادند که به علت وضع روحی و جسـمی واجـد چنین کمالا-تی می‌شونـد زور بازو نیز قسـمتی مربوط [صـفحه ۱۹۲] به وضـع جسـمی و قسـمتی هم مرهون تمرینات و تجربه است. در هر حال این افراد نشان داده‌اند که در شـجاعت و شـهامت و شمشیر زنی ممتاز بوده‌اند ولی اینها هیچیک نشـانه‌ی بزرگی بـاب و یـا بهـا و یا نصـرت الهی بر این افراد نبوده و نبایستی موجب و بهانه تسـخیر افکار و فریب افراد گردد و علت تبلیغات برای ازدیاد مشتری بازار شود این دلیل اساسی را در همه جا تکرار کرده و می‌نمایم که البته چنان خدای عادل توانای مورد تفکر شـما بیکار ننشسـته است تا ببیند چه شـخص بابی است و بهائی و چه شـخص دولتی است تا یکی را نصرت نماید و دیگری را مخذول. و از طرف دیگر شـما در این موقع لازم است به یاد آورید که این شـجاعت و شـهامت ابرازی از طرف این جمع معدود در مقابـل آن قشون کثیر تـازگی نداشـته و تاریـخ نظـایر آن و بس مهمتر از آنرا بکرات نشـان داده است مخصوصـا در تواریـخ ایران و یونان و رم بسـیار دیده می‌شود. از جمله اینکه در زمان انوشـیروان بعد آنکه امپراطور رم شـکست خورده و خراج گذار دولت ایران گردیـد، معـذلک رومیان پانصـد نفر ایرانی را در قلعه‌ی پترادر لازیکا غافلگیر و محاصـره نمودنـد و این پانصـد نفر تا آخرین نفس ایسـتادگی کرده و تا آخرین نفر کشـته شدنـد و به هیـچ وجه تسـلیم دشـمن نگردیدنـد و حال آنکه بنابر عقیده‌ی شـما در آن موقع تازه‌ترین دین مسـیحیت بوده و ایرانیان کافر محسوب می‌شدنـد حالا آیا آنها هم قدرت الهی شامل حالشان بود. جای دور نمی‌رویم شصت سال قبل از همین وقایع طبرسـی در همین ایران لطفعلی خان زنـد جوانی بیست ساله مـدت شـش سال با قوای آغامحمـدخان قاجار و غیره که همیشه از ده تا سی برابر نفرات او بوده‌اند با کمال رشادت جنگیده و در محاصره‌ها پایداریهای طولانی نشان داده و حتی با معدودی قلیل بدون توپ و تفنگ به محاصـره‌ی شیراز مبادرت و در برابر قوائی بیش از ده برابر خود قوای خصم را شکست داده و به طوری که مورخین می‌نویسـند هرکجـا هم که مواجه با شـکست گردیـده بر اثر خیانت [صـفحه ۱۹۳] نزدیکان و اطرافیان بوده است. (کما اینکه نبیل نیز شـکست مدافعین قلعه‌ی طبرسی و نیریز را به علت خیانت بعضی از بابیان ذکر می‌کند ص ۳۸۶ و ص ۵۱۳) ولی معـذلک لطفعلی خان در عین شـکست نیز چنان دلاوریها نشان می‌داده که یک تنه به سپاه بی‌شـمار دشـمن می‌زده و به تنهائی در بین صـفوف آنان برای خود راه گشوده و فرار می‌کرده و مجـددا با جمع‌آوری عده‌ی قلیل با سپاهی حتی سـی برابر خود

می‌جنگیده و عاقبت هم با حیله و به توسط اشخاص مورد اطمینان خویش کشته می‌شود. و یا آنکه نادر را به خاطر آورید که با ۱۵ هزار نفر در مقابل یکصد و بیست هزار نفر قوای عثمانی جنگید و آنها را در ۱۱۴۸ هجری شکست داد. حالا آیا لطفعلی خان زند و نادر افشار هم پیغمبر بوده و برگزیده‌ی مخصوص خدا و سربازان نیز مؤمنین روحانی او و شهامتشان به علت نفوذ الهی و نصرت خداوندی بوده؟ و آیا حالا باید خاک مرقد لطفعلی خان زند و نادر افشار را داروی شفابخش تلقی و به مرضی بخورانیم و اسم آنها را با سلام و صلوات بلند کرده و زیارتگاه هم روی مرقد آن‌ها بنا نمائیم و مردم را به زیارت و عتبه بوسی بخوانیم چون شهامت و شجاعت ذاتی داشته و توانسته‌اند مدتی با قوای بزرگتر از خود بجنگند و فائق آیند؟ ممکن است شما به این مشابهه خندیده و بگوئید لطفعلی خان شاهزاده و نادر جنگجو را چه مناسبت و مشابهت با ملاحسین طلبه است. ولی دوست عزیزم بدانید که به طوری که گفتم شهامت و شجاعت از جمله مزایای اکتسابی نیست بلکه از خصائصی است که در سلولهای بدن اشخاص واقع گردیده چه با شاهزادگان و تعلیم دیدگان رموز جنگی که جبون و ترسو بوده و در مقابل کوچکترین حریفی پا به فرار می‌نهاده‌اند و به حکایت تاریخ خودمان چه بسا پهن پازنها و پالان دوزها و رویگرها که بر اثر شهامت ذاتی حتی بدون دانستن رموز جنگی بر بسیاری سرداران و پادشاهان و خلفا فائق آمده‌اند. این واقعه تنها چیزی که نداشته است روحانیت بوده است از روحانیت فقط [صفحه ۱۹۴] برای جلب افراد ساده لوح استفاده شده و الا در غارت دهات، تصاحب اموال، کشتن بی‌گناهان و تعقیب فراریان و حتی آزاد نمودن زندانیان و مجرمین و ضم آنها به جمع خود خودداری نشده است. شما در ص ۳۶۳ نبیل می‌خوانید: «وقتی اصحاب با نصرت و ظفر در اردوگاه وارد مسکن خصوصی شاهزاده شدند دو نفر از شاهزادگان خواستند جلو اصحاب را بگیرند لیکن هر دو کشته شدند.» درست توجه کنید اینجا مسکن خصوصی بود و دو نفر شاهزاده‌ی مذکور بلادفاع ولی به بهانه‌ی اینکه می‌خواستند جلوی اصحاب را بگیرند کشته شدند چرا؟ زیرا بابیان می‌خواستند اموال را تصاحب نمایند. ایضا ص ۳۶۳: «پیروان جناب قدوس چند صندوق پر از طلا و نقره یافتند ولکن ابدا به آنها اعتنا نکردند فقط چیزی که برداشته با خود بردند یک شمشیر شاهزاده بود که علامت ظفر و فیروزی اصحاب بود و او را به جناب ملاحسین دادند و دیگر یک صندوق باروت بود که با خود بردند» نبیل می گوید به پول اعتنائی نکردند زیرا احتیاج نداشتند که متجاوز از چهارصد نفر در مدت هفت ماه مقاومت با قوای دولتی (شروع ۱۲ ذیقعده ۱۲۶۴ طبق ص ۳۸۳ ختم ۱۶ جمادی الثانیه ۱۲۶۵ طبق ص ۴۰۲) با باد هوا گذران می‌کردند و مائده‌ی آسمانی را فرشته‌ها برای آنها می‌آوردند؟! و احتیاجی نداشتند امثال این وجوه را تصاحب و به مصرف خرید لوازم برسانند!! ولی به قریه بی‌دفاع و مردم بی‌گناه حمله و چنانکه دیدیم افراد مادر کشته شده را مجبور به دادن آذوقه و سایر مصروفات می‌نمودند. و بعد نبیل دنبال می‌کند ص ۳۶۴: «اصحاب به زندان لشگر دشمن پی بردند وقتی که مشغول باز کردن [صفحه ۱۹۵] درهای زندان بودند صدای ملایوسف اردبیلی را از میان زندان شنیدند ملا- یوسف وقتی که عازم قلعه بوده است به دست دشمنان اسیر و محبوس گردیده و چون آزاد شد از اصحاب درخواست کرد همه زندانیها را که با او در تحمل شداید سجن شریک بوده‌اند خلاص کنند نظر به تقاضای او فورا همه‌ی زندانیها آزاد شدند.» ملاحظه می‌کنید شکل نگارش را، زندانیانی که معلوم نیست به چه عللی بازداشت بوده‌اند چون در تحمل شداید سجن یک بابی شریک بوده‌اند آزاد می‌شوند لغت تحمل شداید سجن را هم درست توجه کنید که چقدر مبتذل شده که برای هر زندانی بکار می‌رود و بدیهی است این آزادی به طوری که در تمام انقلابات نظیر آن سابقه دارد در مقابل همکاریهای بعدی است نه بلاشرط، و قطعی است عده‌ی از مدافعین قلعه را همین زندانیان آزاد شده تشکیل می‌داده‌اند. رعایت سن افراد را نیز نمی‌نموده‌اند و حتی جوانان ۱۸ ساله و شاید کمتر از آن را نیز فریب داده به میدان کشتار و نیستی می‌بردند، شواهد آن بسیار است از جمله نبیل می‌نویسد ص ۱۵۳: «در اوایل سال ۱۲۶۵ هجری ۱۸ ساله بودم که از موطن خودم زرند به قم مسافرت کردم در آنجا به واسطه سید اسمعیل زواره‌ی... به امر مبارک حضرت اعلی مؤمن شدم سید ذبیح در آن ایام می‌خواست به مازندران برود و با اصحاب قلعه طبرسی پیوندد و تصمیم داشت مرا و میرزا فتح الله حکاک قمی را «هم» که جوانی بود با خودش ببرد.» به این کلمه

«هم» توجه داشته باشید که یعنی میرزا فتح الله هم به سن زرندی بوده. ایضا ص ۴۳۱: «میرزا محمدعلی پسر سید احمد که سرش با گلوله توپ از تن جدا شد وقتی که نزدیک در قلعه ایستاده بود مشارالیه سنش خیلی کم بود که به شهادت رسید.» [صفحه ۱۹۶] این جمله «سنش خیلی کم بود» با در نظر گرفتن سایر نگارشات نبیل می‌رساند که حتی شانزده سال نیز نداشته است. حالا این وقایع را در نظر بگیرید و ملاحظه کنید که چگونه موضوع عوض شده و جنبه‌ی تبلیغاتی می‌یابد و در دنباله این گفتار باب ص ۵۴۸ نبیل [۲۵] که ۳۱۳ نفر نقبای ارض جان خود را فدای من نمودند اولا کلمه‌ی نقبا را پی ببرید مقصود کیانند و در ثانی نحوه فداکاری و شهادت را نیز دریابید و ملاحظه کنید به چه کسانی نقبای ارض اطلاق و چگونه شورشیان و مجرمین آزاده شده از زندان صورت شهدا می‌یابند. [صفحه ۱۹۷]

پهلوان پوشالی

به مانند میدانهای جنگ در قدیم که یک یک پهلوانان را به عرصه‌ی کارزار می‌فرستادند وقتی پهلوانان اولیه یعنی ملاحسین و قدوس در قلعه‌ی طبرسی با دستیاران خود از بین رفتند نوبت به پهلوان دیگر یعنی سید یحیی دارابی رسید این شخص هم چنین قصدی نداشت و طبق حکایتی که عبدالبها برای بلانفیلد کرده است و در کتاب او مندرج است به قرار معلوم وحید چون بها به کج‌دار و مریز و جنگ و گریز رفتار می‌نموده و به اصطلاح اهل بها با حکمت عمل می‌کرده است ولی طاهره طبق همان حکایت عبدالبها او را تشجیع به قیام و اقدامی نظیر باب الباب و قدوس می‌نمایند و بالاخره اصرار باب او را وادار به برپا کردن شورش و انقلابی دیگر می‌کند بر طبق آنچه که از تاریخ نبیل برمی‌آید شهامت و مایه‌ی وحید از پهلوانان سابق کمتر بوده و در هر حال نقشه شورش او عمل نشده و در اندک مدتی از بین می‌رود. بها و وحید به بهانه اینکه راه قلعه مسدود و ورود به آنجا غیرممکن است با وجود دستورات اکید و شدید باب به رفتن جمیع بابیان به قلعه از رفتن بدانجا خودداری می‌کند: ص ۴۴۹ نبیل: «حضرت باب می‌فرماید بر همه مؤمنین واجب است که برای مساعدت جناب قدوس به مازندران بروند زیرا اطراف اصحاب قدوس را قوای دشمنان خونخوار و بی‌رحم احاطه کرده.» اگر به خاطر داشته باشید وظایف و اعمال مؤمنین در اسلام پنج بود: واجب، مستحب، مباح، مکروه و حرام - واجب آن بود که عملش ضروری بود و ترکش [صفحه ۱۹۸] موجب عذاب و عقاب در عالم دیگر و خلاصه وقتی کلمه وجوب می‌آمد مؤمن واقعی باید حتما آن را اجری نماید. مباح آن بود که کردن و نکردنش مساوی باشد مستحب آن بود که کردنش بر نکردنش رجحان دارد و مکروه عکس آن و بالاخره حرام آن دسته اعمال ممنوع بود که ارتکابش موجب عذاب در عالم دیگر. حالا-وقتی بر رویه مسلمین کلمه‌ی وجوب را می‌آورد مقصودش حکم جهاد بوده و اعلام فریضه حتمی برای مؤمنین و البته اگر به کلی ممتنع و محال می‌بوده چنین فریضه‌ی را بر مؤمنین حتم نمی‌کرده و واجب نمی‌شمرده و امر به محال نمی‌کرده. کما اینکه می‌بینیم در جریان مدت محاصره با وجود تمام موانع معذلک بسیاری وارد قلعه شده‌اند. و از جمله دلایل آنکه واردین به قلعه بر طبق حکایت نبیل در ص ۳۶۳) که ذکرش در صفحات سابق شده (۳۱۳ نفر و تسلیم شدگان نیز طبق ص ۴۱۸ ، ۲۰۲ نفر و حال آنکه باب در محبس ولیعهد با اشاره به وقایع قلعه می‌گوید ۳۱۳ نفر نقبای ارض جان خود را فدای من نمودند و نبیل طبق ص ۴۳۴ و بعدیهای آن اسامی ۱۷۳ نفر مقتولین را یاد می‌کند و طبق ص ۳۸۳ نبیل می‌گوید از شروع هجوم قلعه در ۱۲ ذی قعده ۱۲۶۴ تاوفات ملاحسین ۹ ربیع الاول ۷۲ - ۱۲۶۵ نفر مقتول گردیدند بنابر این ارقام، در مدت جنگ قلعه، عده‌ی بسیاری وارد شده و بعضی نیز خارج گردیده‌اند و حتی در بین اطرافیان وحید نیز کسانی بوده‌اند که از قلعه خارج شده بودند کما اینکه نبیل در ص ۴۸۹ می‌نویسد: «جناب وحید سید عبدالعظیم خوئی را که سید خالدار معروف بود احضار فرمودند این شخص چند روزی در قلعه طبرسی با اصحاب به دفاع مشغول بود» پس از مجموع این کلمات نتیجه چنین می‌شود که با وجود مشکلات اشخاص بسیاری به قلعه وارد شده‌اند ولی بها و وحید به بهانه‌ای چند خود را کنار کشیده‌اند [صفحه ۱۹۹] خاصه آنکه این تصمیم

به رفتن به قلعه همانا در اوایل قضایا یعنی بلافاصله بعد برگشت بها از مازندران بوده نه در بحبوحه‌ی انقلاب و شدت محاصره و کنترل واردین به قلعه. در ص ۴۸۱ نبیل می‌نویسد: «وقتی که شنیدند (یعنی وحید) جناب ملاحسین به مازندران توجه کرده‌اند با شتاب تمام خود را به طهران رسانیدند و به تهیه لوازم سفر مازندران پرداختند تا اصحاب قلعه را مساعدت نمایند وقتی که وسایل سفر آماده شد و می‌خواستند روانه شوند حضرت بهاءالله از مازندران به طهران ورود فرمودند به وحید اطلاع دادند که ممکن نیست هیچکس بتواند خود را به قلعه برساند شما هم نمی‌توانید به قلعه بروید جناب وحید از شنیدن این خبر بی‌اندازه محزون شدند یگانه غمگسار ایشان در آن ایام در طهران حضرت بهاءالله بودند.» حالا یا بها چون نمی‌خواسته است به قلعه برود وحید را نیز تشویق به رفتن نکرده یا خود وحید منتظر بهانه‌ی برای نرفتن بوده است مطلبی است جداگانه ولی قدر مسلم اینست که با وجود دستورات اکید باب به رفتن جمیع بابیان به قلعه، بها و وحید از اجرای این دستورات خودداری کرده‌اند. طبق حکایت بلانفیلد که نقل قول از عبدالبها می‌باشد طاهره وحید خاموش و محافظه کار را به قیام و اقدامی متهورانه تشجیع و تهییج می‌نماید. ص ۲۰: «روزی عباس افندی برای ما حکایت کرد که وقتی طفل کوچکی بوده روزی روی زانوی قرة العین که با مادرش آسیه خانم به صحبت مشغول بوده و درب اطاق نیمه باز بوده و از پس پرده صدای سید یحیی دارابی را که با پدرش به مباحثه مشغول بوده می‌شنیدند... قرة العین آن شاعره‌ی زیبا و بی‌باک با صدای طنین انداز و نافذ وحید را مخاطب نموده و گفت «ای سید [صفحه ۲۰۰] اکنون وقت مباحثه و احتجاج نبوات و احادیث نیست اکنون وقت عمل است ایام قول و گفتار گذشته است اگر شهامتی داری اکنون وقت مقرر برای نمایش و نشان دادن است اگر مرد عمل هستی اثری از مردانگی خود را نشان داده و روز و شب ندا کن که مبشر موعود آمده است امام قائم آمده است شخص موعود آمده است.» ولی دارابی همواره به سیاست کج‌دار و مریز و محافظه کاری خود ادامه داده و از دور دستی بر آتش می‌داشته تا اینکه بعد قضایای طبرسی، باب به امید اینکه از فرد دیگری استفاده نماید و پهلوان دیگری به میدان فرستد پیامی به بها و دارابی می‌فرستد. از جمله این حکایت را از نبیل بررسی کنیم ص ۴۴۰: «روز عاشورا یکی از احبای مراغه را که مدت دو ماه بود به جای سید حسن برادر سید حسین عزیز به انجام خدمات هیکل مبارک مشغول بود به محضر خویش احضار فرمودند... به لقب سیاح او را سرافراز کردند الواح زیارت را که درباره‌ی شهدای قلعه نازل شده بود به او مرحمت فرمودند و دستور دادند تا به زیارت شهدای قلعه برود و دستور دادند... سعی کن روز عید نوروز مراجعت کنی... سیاح حسب‌الامر مبارک به جانب مازندران رفته و دستورات حضرت باب را با نهایت دقت انجام داد اول ماه ربیع‌الاول سال ۱۲۶۶ هجری به آن مقام رسید و در روز نهم ربیع‌الاول که روز شهادت ملاحسین بود مراسم زیارت را انجام داد بلافاصله به طهران برگشت جناب کلیم که در آن ایام سیاح را در منزل حضرت بهاءالله در طهران ملاقات فرموده بود برای من اینطور حکایت کردند وقتی که سیاح از زیارت شهدا برگشت و به حضور حضرت بهاءالله رسید فصل زمستان بود برودت و سرما به نهایت درجه شدید بود... جناب سید یحیی دارابی که آن روز مهمان بهاءالله بودند... سیاح چند روزی در منزل حضرت بهاءالله استراحت [صفحه ۲۰۱] کرد ولی آنطور که جناب وحید به عظمت مقام حضرت بهاءالله پی برده بودند سیاح پی نبرده بود.» معقول به نظر نمی‌رسد که باب در زمستان سرما شخصی را فقط مأمور زیارت قبر ملاحسین در قلعه طبرسی نماید آنهم آنچنان قلعه که به حکایت خود نبیل (ص ۴۵۰): «باری درصدد توجه به مازندران بودیم و می‌خواستیم به آن طرف سفر کنیم که خبر رسید اصحاب قلعه هم همه شهید شده و قلعه خراب و با خاک یکسان گردیده است.» و تمیز و تشخیص قبر و غیره غیرعملی بوده بلکه از این مأموریت مقصودش ارسال پیامی به بها و دارابی در طهران بوده است ولی بها برای آنکه سلب تکلیف از خود کرده باشد مأموریت واقعی سیاح و پیام واقعی او را به نبیل نگفته است تا او در تاریخ خود نیاورد ولی دیدیم پیامهای باب را به ملاحسین و اعزام اشخاص مخصوص را برای او جزء به جزء حکایت نموده و این یک را سربسته و مجمل گذارده است، مؤید آنکه سیاح می‌بایستی با پیامی به طهران آید آنکه از آذربایجان به مازندران رفتن و برگشتن لازمه‌اش عبور از طهران نبوده پس طهران آمدن سیاح حسب دستور مخصوص باب بوده است و مازندران رفتنش برای پی گم

کردن. اثر ملاقات سیاح و پیام او هر چه بود قدر مسلم آنست که بعد از این ملاقات بلافاصله دارابی طهران را ترک گفته و عید نوروز را که مقارن با پنجم جمادی بوده است در یزد گذرانیده و با طرز رفتار خود تحریکات شدیدی به عمل آورده و بهانه بدست دشمنان خصوصی خود می‌دهد تا آنکه تصفیه خورده حسابهای خصوصی جنبه‌ی بابی گری و جنگ بابی و مسلمان می گیرد. داستان را از نبیل دنبال کنیم ص ۴۸۲: «پس از آن بیزد تشریف بردند جشن نوروز را در یزد بودند یاران و دوستان از ورود ایشان به یزد مسرور شدند... جناب وحید شهرتی بسیار و نفوذی شدید داشتند در یزد منزلی داشتند که زوجه ایشان با چهار فرزندشان [صفحه ۲۰۲] در آن ساکن بودند... در روز اول ماه جمادی الاول سال ۱۲۶۶ هجری وارد یزد شدند علمای معروف و اعیان شهر از ایشان استقبال کردند، در یزد شخصی بود معروف به نواب رضوی که نسبت به جناب وحید نهایت عداوت و دشمنی را داشت... وقتی که دید اعیان و بزرگان از جناب وحید چنین استقبال شایان نمودند و آن همه پذیرائی نمودند خوشش نیامد و گفت... من خیال می‌کنم شما غیر از جشن نووز عید دیگری هم دارید... جناب وحید جواب سختی به او دادند که همه حضار از آن جواب به خنده آمدند و شرحی از خست و بدجنسی نواب برای یکدیگر می گفتند نواب منتظر نبود که اینطور مورد استهزای مردم واقع شود و آنطور جواب سختی بشنود... آتش کینه در قلب دشمنانشان مشتعل شد و به مخالفت آن جناب تصمیم گرفتند از همان روز اساس آن تصمیم گذاشته شد و منجر به حدوث نتیجه حزن‌آوری گشت که شامل انواع اذیت و بلا بود مقصود اصلی دشمنان وحید آن بود که ایشان را از بین بردارند و نیست و نابود کنند در روز عید نوروز بین اعیان و مشاهیر شهر یزد اعم از علما و زمامداران امور کشوری دشمنان چنین شهرت دادند که سید یحیی دارابی با نهایت تهور و بدون ملاحظه تعالیم و احکام سید باب را به همه ابلاغ نمود.» درست توجه کنید قضایا چگونه شروع می‌شود و منجر به کشتن جمعی بی گناه از هر دو طرف می گردد و بعد اسم یک طرف آن را شهداء در راه خدا می گذارند. در هیچیک از قضایا کشته شدگان شهداء راه خدا نبوده‌اند بلکه فدائی ندانم بکاری و شهرت طلبی و ریاست جوئی افراد چندی گردیده‌اند. چنانکه دیدیم عده‌ی کثیری در مازندران چه از قوای دولتی و چه از افراد ساده‌ی که فریب ملاحسین و قدوس را خوردند کشته شدند صرفا به علت دشمنی شخصی سعید العلما با قدوس، تحقیرها و تخفیفهای ملاحسین از او بود. چنانکه نبیل نقل می کند ص ۳۲۸: [صفحه ۲۰۳] «یک سره وارد بارفروش شد (ملاحسین) و بی‌محابا به جانب منزل سعیدالعلما می‌تاخت چون بدانجا رسید سید سه مرتبه با مهابت شدیدی اطراف منزل سعیدالعلما گردش کرد و فریاد می‌زد ای شخص پست ترسو تو که مردم این شهر را به جهاد وادار کرده‌ی خودت کجا هستی چرا با کمال ترس و وحشت خود را پنهان ساخته‌ی و پشت دیوارهای منزلت خویش را مخفی داشته... ای ترسوی احمق گویا فراموش کرده‌ی کسانی که مردم را به جهاد وادار می کنند اول خودشان از جان می گذرند.» آیا شما از سعیدالعلما توقع داشتید ملاحسین را که برای دفعه‌ی دوم اینهمه او را تحقیر نموده و دشنام می‌دهد بر روی سر خود جای دهد؟ بدیهی است شما هم اگر جای او بودید از تمام قوای موجوده و ممکنه برای نابود ساختن او استفاده می‌نمودید چنانکه او عمل نمود خاصه آنکه عملیات ملاحسین و قدوس با برافراشتن علم سیاه و جمع آوری مردم و اسکان در یک قلعه و حفر خندق و غیره مدعیات سعیدالعلما را تأیید و آنان را افرادی عاصی و انقلابی علیه حکومت و دین معرفی نمود. اکنون هم به طوری که می‌بینم دارابی نیز با اینکه می‌خواسته با حکمت عمل نماید ولی سوء تدبیر و ندانم کاریهای او آتش دشمنیهای خصوصی را که بین او و سایر افراد در شهر محل سکونت وی چه در یزد و چه در نیریز موجود بوده دامن می‌زند و موجب خونریزی جمعی دیگر می گردد. نبیل می گوید تمام علما و اعیان در یزد از دارابی با احترام استقبال کردند این می‌رساند که دارابی علنا بابی شناخته نشده بوده زیرا در موقعی که رئیس بابیان یعنی باب زندانی بوده و جمعی از بابیان بعنوان انقلابی و غیره در طبرسی معدوم گردیده‌اند از یک بابی مشهور چون وحید دارابی چنان استقبالی نمایند پس معلوم می‌شود وحید وابستگی خود را به بابیت مخفی داشته و با حکمت عمل می‌نموده ولی دشمنان خصوصی او و مخصوصا نواب رضوی که مورد استهزا و تحقیر و تخفیف وحید قرار می گیرد و مورد ریشخند و تمسخر و خنده حاضرین در آن مجلس می‌شود برای انتقام،

بستگی او را به بابیت [صفحه ۲۰۴] کشف و بعنوان حربه مؤثری برای از بین بردن او بکار می‌برد. وحید هم که می‌بینند کار از کار گذشته و بابی شناخته شده و دشمنان خصوصی او هم مشغول زمینه‌چینی برای نابود کردن او هستند از طرفی جوانی جویای نام که هیچ کجا سری در سرها نداشته و آرزوها در سر می‌پرورانده محافظه کاری را کنار گذارده و رسما شروع می‌کند به اقدامات جدی برای به دست آوردن یاران بیشتر پس خانه‌ی خود را به شکل مرکزی درآورده و به وسایل مختلف برای جلب اشخاص به سوی خود اقدام می‌نماید و تحریکات بیشتر را موجب گردیده و آتش انقلاب را در شهر دامن می‌زند. ص ۴۸۵ نبیل: «از اردکان و منشاد و سایر نقاط دور و نزدیک دسته دسته به یزد وارد می‌شدند و برای شنیدن تعالیم امر جدید به منزل جناب وحید روی می‌آوردند و می‌پرسیدند چکاری باید بکنیم... جناب وحید طریق خدمت را (که بعد خواهیم دید) به آنها نشان می‌دادند این شور و ولوله مدت چهل روز در میان مؤمنین... استمرار داشت نواب رضوی این شور و غوغا و هیاهو را دستاویز ساخت و برای شکایت نزد حاکم شهر رفت» اگرچه نبیل در همین صفحه ۴۸۵ می‌گوید حاکم جوانی کم‌تجربه بود ولی از شما می‌پرسم اگر شما جای این حاکم بودید چه می‌کردید؟ آیا قبل از هر اقدامی این شخصی را که باعث هیاهو و آمد و رفت زیاد در شهر شده و شخصی مانند نواب رضوی از او بدگوئی و اسناد انقلاب و غیره به او می‌دهد احضار نمی‌کردید و جریان را تحقیق نمی‌نمودید همان کاری که این حاکم به قول نبیل شخص بی‌تجربه عمل نمود و مأمور یا مأموریني به قید احتیاط بر اثر اتهامات نواب رضوی فرستاد تا وحید را به حکومت آورند. ولی نبیل موضوع را بزرگ کرده و به شکل دیگر درآورده: ص ۴۸۵: [صفحه ۲۰۵] «حاکم گفت من اینک گروه مسلحی می‌فرستم تا منزل وحید را محاصره کنند... همانطور که سربازها می‌رفتند جمعی از اشرار و نفوس ولگرد نیز به تحریک نواب رضوی دنبال سربازها به جانب خانه‌ی وحید توجه نمودند.» اینهم امری طبیعی است شما ملاحظه کنید اکنون در برازیل که یکی از ممالك مترقی است و مردمش با مردم آن زمان ایران از زمین تا آسمان تفاوت دارند معذلك به محض اینکه یك پلیس و یا یك اتومبیل پلیس در نقطه‌ی برای اجرای مأموریتی حاضر می‌شود فوری جمعیت کثیری بیکاره گرد آنها اجتماع می‌نمایند، پس اگر در بیش از صد و ده سال قبل در یك شهر دورافتاده مردم بیکاره گرد مأمورین انجام وظیفه جمع می‌شده‌اند امری بوده طبیعی و حتی تحریك هم لازم نداشته است ولی اکنون ببینیم دارابی با چه تدبیری با قضیه مواجه می‌شود؟ دنباله ص ۴۸۵ نبیل: «جناب وحید با اصحاب مشغول مذاکره بودند... اصحاب وقتی که دیدند سربازان مسلح و اشرار و اراذل شهر مستعد هجوم و حمله هستند از جناب وحید کسب تکلیف نمودند جناب وحید به اصحاب فرمودند این شمشیری که جلوی من می‌بینید همان شمشیریست که حضرت قائم خودشان به من مرحمت فرمودند خدا می‌داند که اگر آن حضرت مرا مأمور به جهاد می‌فرمودند یکه و تنها بدون یار و یاور می‌رفتم و این جمعیت را پریشان می‌ساختم و همه را متفرق می‌کردم لکن آن حضرت به من اجازه داده‌اند که در امثال اینگونه وقایع دفاع کنم... ص ۴۸۷: مطمئن باشید ید غیبی صفوف دشمنانی را که به مخالفت احبا برخاسته‌اند درهم خواهد شکست در این بین‌ها خبر آوردند که شخصی موسوم به محمد عبدالله با جمعی از اصحاب که در گوشه پنهان شده بودند ناگهانی از پناهگاه بیرون آمده فریاد یا صاحب الزمان بلند کردند و به اعدا و مخالفین حمله برده همه را پراکنده ساختند حمله محمد عبدالله به قدری شدید بود که مهاجمین [صفحه ۲۰۶] اسلحه خود را ریخته و با حاکم فرار اختیار کرده به قلعه نارین پناه بردند... جناب وحید به او فرمودند... بدان که تاکنون دشمنی و مخالفت این قوم در اطراف امر صاحب‌الزمان از حدود مجادله لسانی تجاوز نکرده ولی طولی نخواهد کشید که نواب مردم را بر علیه ما خواهد شورانید و چنین منتشر خواهد ساخت که وحید دارابی جویای سلطنت است و می‌خواهد تمام ایران را مسخر کند.» و در حقیقت این بود افکار مردم وقت صرفا بر اثر طرز اقدامات بابیان و رؤسای آنها چرا افراد فکر نکنند که بابیان قصد تسخیر حکومت ایران را دارند در حالی که طرز اعمال آنان مؤید این نظریات بوده، شما ملاحظه کنید حاکم شهری نفر یا نفراتی از مأمورین خود را که حسب المعمول دول دنیا مسلح هستند می‌فرستد تا شخصی را که در اطرافش چنین انتشاراتی داده شده برای تحقیق بیاورند و این شخص همیشه گروه بسیاری بعنوان مؤمنین و اینکه مشغول ارشاد آنهاست گرد

خود داشته و این شخص با علم به اینکه چه واقع خواهد شد یعنی با پیش بینی به اینکه بالاخره مردم هیجان نموده و حکومت وادار به مداخله خواهد گردید نفرات خود را در کمین گاه می‌گذارد تا غفلتا به مامورین بی‌خبر حمله نموده آنها را بکشند و تار و مار نمایند و اسلحه آنها را تصاحب کنند و اسم این را دفاع می‌گذارد. و محمد عبدالله مذکور جسورتر گردیده به عملیات خود ادامه می‌دهد، اگرچه نبیل می‌خواهد بگوید که این اعمال محمد عبدالله بدون رضایت وحید بوده ولی معقول به نظر نمی‌رسد آن وحیدی که نواب رضوی مهمان خود را به طوری که دیدیم به علت مختصر سؤالی که نموده بوده تحقیر و استهزا می‌نماید و فورا تصفیه حساب می‌کند، معلوم نیست که با مامورین جلب خود بهتر از این رفتار نماید. آن وحیدی که فوری بعد استحضار از آمدن مامورین، شمشیر قائم را به رخ اصحاب می‌کشد و می‌گوید در این موارد فقط مأمور دفاعیم بعید نیست که پنهانی دستور حمله هم داده باشد. و اصولا ـ نفس اینکه بگوید ما مامور دفاعیت کافی بوده که افراد او مامورین دولتی [صفحه ۲۰۷] را تار و مار نمایند بهرحال اعم از اینکه ندانم کاریها از طرف شخص وحید باشد یا از طرف اصحاب او که تربیت شده افکار نهضت جدید و نمونه بودند باشد قضیه خواه ناخواه روبه وخامت می‌رود کما اینکه محمد عبدالله مذکور جسارتی یافته و به تعقیب فراریان می‌پردازد ص ۴۸۸ نبیل: «به جانب قلعه‌ی نارین پیش رفت و سربازانی را که محافظ قلعه بودند با هجوم و حمله خود مجبور کرد به قلعه پناهنده شدند بدینگونه حاکم و پیروانش را در قلعه محاصره کرد و نمی‌گذاشت از خارج هیچگونه کمکی برای حاکم برسد نواب رضوی در این بین‌ها بیکار ننشسته و مردم را به هیجان و شورش آورده بود... جناب وحید به سید خالدار فرمودند بر اسب سوار شده و علنا در کوچه و بازار شهر مردم را به امر مبارک صاحب الزمان دعوت کن و به آنها بگو که وحید نمی‌خواهد با شما جهاد کند بگو اگر منزل مرا محاصره کنند... آنوقت مجبور خواهم شد دفاع کنم و جمعشان را پریشان خواهم ساخت.» ملاحظه کنید بعد آنکه وحید مدت ۴۰ روز آرامش شهر را با آمد و رفتهای فوق‌العاده و تبلیغات خود برهم زده تنها در برابر احضار حاکم برای تحقیق به مامورین او حمله و آنها را تحت محاصره قرار داده و اسم آن را دفاع می‌گذارد و هنوز توقع دارد مردم تحریک نشوند و آرامش خود را حفظ نمایند، دنباله را از نبیل ببینیم. ص ۴۹۰ «نواب... آنها را وادار کرد که به طرف قلعه نارین بروند و محمد عبدالله و یارانش را مورد هجوم قرار دهند مردم به آن طرف متوجه شدند و به محمد عبدالله هجوم کردند حاکم هم که میان قلعه مراقب بود به سربازان خود دستور داد بر علیه محمد عبدالله با مهاجمین کمک کنند... در این بین گلوله به پای محمد عبدالله رسید و به زمین افتاد... برادرش او را... به منزل جناب وحید برد دشمنان دنبال او شتافتند تا به منزل وحید رسیدند [صفحه ۲۰۸] می‌خواستند محمد عبدالله را بگیرند و بکشند... جناب وحید به ملا محمد رضای منشادی امر فرمودند که با شش نفر برود مردم را پراکنده کند... درآن روز که ۲۷ جمادی الثانی بود هفت نفر از خونخوارترین دشمنان به قتل رسیدند.» ملاحظه کنید تا اینجا از بابیها هیچکس کشته نشده بود محمد عبدالله به مأمورین دولت حمله و آنها را محاصره نموده و بعدا محاصره شدگان بر او فائق آمده و او را تا پناهگاهش که منزل وحید بود دنبال و تسلیمش را خواستار شدند و وحید همانطور که جواب احضاریه برای تحقیق را با حمله‌ی ناگهانی داد در اینجا نیز جناب تسلیم عاصی و حمله کننده را با حمله دیگر و کشتن ۷ نفر به قول نبیل داده است مکرر نوشتیم تمام وقایع با کشته شدن غیر بابیان اعم از دولتی‌ها و مردم توسط بابیان شروع شده و تمام وقایع بر اثر تحریکاتی بوده که سران بابی ایجاد می‌نمودند و اینهم یک نمونه‌ی دیگر. اکنون دیگر وحید خواه و ناخواه مسؤل قضایائی شده بود که دیگر چاره‌ی جز تدارک لوازم برای حمله و دفاع نداشت زیرا خون چندین نفر به علت اقدامات آنها ریخته شده بود و البته حکومت و مردم آرام نمی‌نشستند پس وحید چنان صلاح دانست که محل خود را به مکان امن‌تری مبدل سازد، بدین سبب نقطه دلخواه را که نیریز بود در نظر گرفته اطرافیان خود را دستور می‌دهد پراکنده شده و به نیریز بروند و خود نیز مخفیانه از بیراهه حرکت و بدانجا می‌رود چنانکه نبیل می‌نویسد: ص ۴۹۱ «در آن شب جناب وحید به پیروان خویش فرمودند که متفرق شوند و کوشش کنند که با سلامتی و تندرستی مظفر و منصور گردند... جناب وحید در راه نیریز تشریف می‌بردند با آنکه به پیاده رفتن عادت نداشتند در آن شب هفت فرسخ راه

را پیاده پیمودنـد... روز بعـد در میان کوهی که در آن نزدیکی بود پنهان شدند... برادرشان که در آن نزدیکی‌ها سکونت داشت... پنهانی مقـداری خوراکی و لوازم دیگر فرسـتاد همان روز چنـد نفر سوار از طرف حکومت که دنبال جناب وحیـد آمـده بودند وارد قریه‌ی که [صـفحه ۲۰۹] برادرشان در آن سـکونت داشت شدنـد و منزل او را تفتیش کردنـد خیال می‌کردنـد جناب وحید در آنجا پنهان شـده... جناب وحیـد در بین کوهها طی مسافت می‌فرمودنـد تا به بوانات فارس رسـیدند بیشتر مردم آن حدود از پیروان جناب وحید بودند... بسیاری از اهالی آن حدود با جناب وحید که به جانب فسا (نزدیک نیریز) تشریف می‌بردند همراه شدند در میان راه جناب وحید بهر قریه و آبادی که می‌رسیدند از اسب پیاده می‌شدند... و مردم را به امر مبارک دعوت می‌نمودند.» بدین طریق وحید وقتی از دسترس حـاکم یزد دور شـد شـروع به جمع‌آوری نفرات جدیـدی در راه نیریز می‌نمایـد. نبیـل می‌نویسـد (ص ۴۹۵): «چون جناب وحیـد به قریه نیریز رسـیدند چند روز توقف فرمودند تا امر مبارک را تبلیغ کنند... از محله چنار سوخته صد نفر بیشتر از نیریز برای ملاقات جناب وحیـد رفتنـد... حاکم نیریز زین‌العابـدین خان بود وقتی که فهمید جمعی به اسـتقبال وحید شـتافته‌اند مخصوصـا یک نفر را از طرف خود فرسـتاد تا به آنها بگوید هرکس که به اطاعت وحید بگراید حاکم او را مقتول خواهد ساخت... ولی کسی اعتنـائی به این حرفها نکرد... وقتی که حاکم فهمیـد مردم به پیغام او اعتنائی نکردنـد... خیلی ترسـید و متحیر شـد چه بکنـد از ترس اینکه مبادا مورد هجوم قرار گیرد محل اقامت خود را در قریه قطرو که در جوار قلعه محکمی قرار گرفته بود قرار داد» ملاحظه کنید حاکم نیریز برای اینکه وقایع یزد در اینجا تکرار نشود حتی المقـدور سعی می‌کرده است مردم را با گفتار پراکنده نماید و مکرر در مکرر از وحید می‌خواهد که از نیریز خارج شود ولی وحید که کارش از این مطالب گذشته بود و جمعی را دور خود می‌بیند تصور می‌کنـد می‌توانـد بـا این جمع بـا قوای دولتی برابری نمایـد پس اعتنـائی به اخطـارات حاکم ننموده و اطرافیان خود را به پایـداری و عصـیان و تمرد و حمله تشجیع و تشویق می‌نماید. [صفحه ۲۱۰] قضایا را از قول نبیل دنبال کنیم ص ۴۹۷: «قریب هزار نفر پای منبر ایشان حاضـر بودنـد و همه از محله چنار سوخته و پانصـد نفر دیگر هم از سایر محله‌های نیریز فریاد برآوردند سـمعنا و اطعنا.» وقتی وحیـد هزار و پانصـد نفری (اگر قول نبیل راست باشـد) گوینـده «شـنیدیم و اطاعت کردیم» دور خود دید و آنان را مؤمن انگاشـت درستماننـد نادر که بعد آرامش بخشـیدن به ایران طی جشن بزرگی در نوروز قریب یکصد هزار نفر را در دشت مغان جمع کرده و از راه تعـارف و نه واقع گفت که وقت آنست که شخصـی را که لایـق کشور می‌داننـد به سـریر سـلطنت نشاننـد و یقین داشت که کسـی جز او را انتخـاب نخواهنـد کرد وحیـد نیز به تصور اینکه واقعـا هزار و پانصـد نفری دور خود دارد بـدانها گفت که: ص ۴۹۸ نبیل: «من برای ابلاغ امر الهی به این شـهر آمده‌ام خدا را شکر می‌کنم که مرا... موفق داشت... دیگر بیش از این لزومی ندارد که در این شـهر بمانم زیرا می‌ترسم حاکم این شـهر به واسـطه خاطر من با شـما بـدرفتاری کنـد و از شـیراز کمک بطلبـد خانه‌های شـما را خراب کنـد... همه حاضـرین به یـک صـدا گفتنـد مـا هرگز راضـی نمی‌شویم که شـما به این زودی تشـریف ببریـد... برای هرگونه گرفتاری و مصـیبتی حاضـر هستیم... هر روز بر عـده‌ی جمعیت می‌افزود جناب وحید به آن بیست نفر شخصـی که از اصـطهبانات با ایشان همراه شـده بودند فرمودند بروید و در قلعه خواجه که نزدیک چنار سوخته است پناهنده شوید... و به پیروان خود که در چنار سوخته ساکن بودند دسـتور دادند که مراقب درها و برجها و دیوارهای قلعه باشـند.» بدیهی است وقتی که حاکم نیریز این تدارکات را از طرف وحیـد می‌بینـد بـا توجه به اینکه وحیـد به اخطـارات او دائر به ترک نیریز وقعی ننهـاده ناچار می‌شود حسب وظیفه اداری خود برای بزرگ نشـدن غائله متوسل به قهوه‌ی قهریه شود و بـدون قصـد کشـتن کسـی تیر هوائی برای ترس آنها بیاندازد. [صـفحه ۲۱۱] در این موقع بـود که وحیـد پی به اشـتباه خود برده و دانست که وضع او و نـادر به کلی متفـاوت بوده است، زیرا در این موقع تمـامی آن هزار و پانصـد نفر و غیره که نبیل ذکر می‌نموده تنها با چنـد تیرهوائی مأمورین حاکم از اطراف او دور شـده و دنبال کار خویش رفتند و وحید را با معدودی بسیار قلیل یعنی به قول نبیل ۷۲ نفر باقی گذاردند پس وحید نیز مجبور شد به قلعه پناهنده شده و تدارک استحکامات و دفاع ببیند و در اینجا هم اولین حمله از طرف بابیان بود. قضایا را از نبیل دنبال کنیم ص ۴۹۹: «حاکم فرمان

داد به اصحاب وحید تیراندازی کنند اول کسی که هدف گلوله قرار گرفت پیرمردی بود موسوم به عبدالحسین... که تیر به پای راست او خورد... این حمله... سبب شد که بعضی از نفوسی که اظهار ایمان می‌کردند متزلزل شدند و از مؤمنین خود را جدا ساختند و شبانه از قلعه خارج شده به دشمنان پیوستند جناب وحید چون بی‌وفائی آنها را شنیدند صبح زود بر اسب سوار شده با جمعی از اصحاب از منزل خویش به قلعه خواجه رفتند... زین‌العابدین خان برادر بزرگ خود علی‌اصغر خان را با هزار سرباز مسلح و جنگجو برای محاصره قلعه خواجه که هفتاد و دو نفر در آن پناهنده بودند فرستاد وقت طلوع آفتاب چند نفر از اصحاب به اشاره جناب وحید از قلعه بیرون تاخته لشگر دشمن را متفرق ساختند... زین‌العابدین خان یکی از گماشتگان شاهزاده را نزد جناب وحید فرستاد و پیغام داد که خواهش می‌کنم از نیریز تشریف ببرید شاید این آتش خاموش شود.» جواب این پیشنهادات مانند قلعه شیخ طبرسی حمله ناگهانی بود و کشتن جمعی از جمله برادر حاکم و اسیر کردن دو پسر او و دیدن تدارکات برای حملات بعدی: ص ۵۰۱ نبیل: «جناب وحید به آن شخص فرمودند به حاکم بگو همراهان من دو پسر من و دو نفر دیگر هستند اگر توقف من در این شهر سبب این هیجان و [صفحه ۲۱۲] آشوب است من حاضرم که از این شهر بروم دیگر چرا آب را به روی ما بسته‌اید نو ما را محاصره کردید.» لابد شما توجه دارید که نحوه گفتار از چه قبیل بوده و این رفتن تعارفی بیش نبوده و قصد واقعی او اقامت بوده و پایداری به امید ظفر، شما درجه‌ی انصاف را به نظر آورید در یزد که نفرات او، حاکم شهر و سربازانش را که مأمورین رسمی دولت و موظف بودند در محاصره گذاشتند مهم نبود. ولی اکنون که مأمورین موظف دولت عده‌ی شورشی و انقلابی را که بعد کشتن چند نفر در یزد موفق به فرار شده و حالا در این شهر چنان آشوبی برپا نموده‌اند محاصره‌شان مورد اعتراض این شخص و یکی از رؤسای این نهضت جدید قرار می‌گیرد ایکاش به همین اکتفا می‌کرد. دنبال قضیه را بنگرید از نبیل ص ۵۰۱: «به حاکم بگو اگر آب و نان را به روی ما ببندد... می‌فرستم تمام لشگر او را متفرق کنند زین‌العابدین خان به پیغام جناب وحید اهمیتی نداد (چه انتظاری داشتید؟) بنابراین ایشان به چند نفر از مؤمنین امر کردند از قلعه خارج شوند و به لشکر دشمن هجوم کنند... لشکر حاکم را شکست دادند علی اصغر خان (برادر حاکم) در جنگ کشته شد و دو پسر او گرفتار شدند» ملاحظه کنید تا اینجا گذشته از کشتارهای واقعه در یزد توسط بابیان در نیریز نیز دو مرتبه بابیان به لشگریان حمله و چندین نفر را کشته‌اند ولی هنوز حمله از طرف لشگریان به بابیان به عمل نیامده. معذلک نبیل می‌نویسد ص ۵۰۱: «جناب وحید چون دیدند که دشمنان همت گماشته‌اند که اصحاب قلعه را از بین ببرند دستور دادند تجهیزات لازمه را برای دفاع از قلعه مهیا کنند و در میان قلعه برای آب چاهی بکنند و چادرهائی را که از دشمن [صفحه ۲۱۳] گرفته‌اند نصب نمایند و در همان روز برای هریک از مؤمنین وظیفه و تکلیفی معین فرمودند... شیخ یوسف را به حفظ و حراست اموال (یعنی اموال غارتی) گماشتند... شیخ گیوه‌کش را منصب میرغضبی... میرزا محمد جعفر را منشی و وقایع نگار و میرزا فضل الله را خواننده نامه‌ها... مشهدی تقی بقال را زندانبان... حاجی محمدتقی را رئیس احصائیه... اضافه بر ۷۲ نفر اصحاب و بیست نفری که از اصطهبانات همراه شده بودند جناب وحید عده از ساکنین محله بازار را با جمعی از خویشاوندان آنها با ساکنین قلعه افزودند، زین‌العابدین خان مجددا از شاهزاده کمک طلبید... و مبلغ پنجهزار تومان... بنام خود برای شاهزاده فیروز میرزا فرستاد نامه و پول را به ملاباقر که محل اعتمادش بود سپرد و به او دستور داد که نامه و مبلغ را به دست خودش به شاهزاده بدهد... این ملا باقر شخصی خوش گفتار و فصیح و مورد اطمینان حاکم بود ملاباقر از راه غیرمعمولی روان شد بعد از یک شبانه روز... دم یکی از چادرها پیاده شد در این بین حاجی سید اسمعیل که از جناب وحید اجازه گرفته بود برای کار مهمی به قریه خود برود... به همان نقطه رسید... حاجی سید اسمعیل دید اسبی مزین و آراسته دم یکی از چادرها بسته است... فهمید که این اسب مال یکی از گماشتگان زین‌العابدین خان است... حاجی سید اسمعیل... جلو آمد و بر اسب سوار شد شمشیر خود را کشید آنگاه به صاحب خیمه که با ملاباقر حرف می‌زد گفت این شخص پست رذل را که از حضرت صاحب الزمان (!؟) فرار کرده بگیر دستهای او را ببند و به من بده صاحب خیمه و همراهانش که از حاج ملااسمعیل خیلی ترسیده بودند فورا

ملاباقر را گرفتند و دستهایش را با ریسمان بستند و سر ریسمان را به شیخ الاسلام دادند شیخ الاسلام سر ریسمان اسیر خود را گرفت و به جانب نیریز عزیمت نمود و اسیرش از دنبال اسبش راه می‌پیمود... چون ملاباقر به حضور حضرت وحید رسید از مقصد او سؤال کردند... ملاباقر تفصیل وقایع را عرض کرد جناب وحید مایل بودند که او را رها کنند ولی چون ملاباقر آدم بدرفتاری بود اصحاب جناب وحید او را به قتل رسانیدند.» [صفحه ۲۱۴] اینها را برای نمونه به یاد شما می‌آورم تا ملاحظه کنید نحوه کار و تشکیلات و رفتار آنها با مردم، تنها چیزی که نداشته است روحانیت بوده است بلکه به خلاف روحانیت نهایت وحشیگری و بربریت و غارت اموال و کشتن اشخاص بی‌گناه را دارا بوده شخص بیچاره بی‌گناهی که به قول خود نبیل مورد اعتماد اولیای حکومت بوده و شخص خوش گفتار و فصیح بوده و بالنتیجه قاعدهٔ باید آدم خوبی بوده باشد به نظر آقایان بابیان که می‌خواستند او را بکشند می‌شود آدم بدرفتار. و باید بگویم که به قراین این شیخ الاسلام نامبرده نیز مأمور بوده است که این حامل پنجهزار تومان پول و قاصد متقاضی کمک لشگری را نه به تصادف بلکه با نقشه و تعاقب و علم کامل تعقیب و دستگیر نماید تا هم پنجهزار تومان را که در آن موقع وجه معتنابهی بوده تصاحب کرده به مصرف تدارکات دفاعی قلعه رسانند و هم مانع وصول قاصد متقاضی کمک به مقصد خود شوند و بعد هم برخلاف همه قوانین و رسوم دنیا اسیری بلادفاع را که صرفا مامور انجام وظیفه حکومتی بوده می‌کشند. و بعد خواهیم دید برادر همین شخص چگونه وحید را می‌کشد و آن وقت وحید می‌شود شهید اعظم راه خدا و این شخص آدم بدرفتار. نبیل می‌نویسد که وحید را فریب دادند و به اردوگاه دعوت کردند اینهم از آن جمله مطالبی است سست زیرا بنا به روایات نبیل در صفحات ۵۰۱ و ۵۰۲ عده‌ی مدافعین قلعه از یکصد و پنجاه نفر بیشتر نبوده است درصورتی که هم او شماره‌ی دولتیان را به لشگرها و غیره می‌رساند و از این عده‌ی معدود به قول نبیل در صفحات ۵۰۰ و ۵۰۷ - ۶۳ نفر یا بیشتر کشته شده بودند و وحید نیز شخصا شجاعت و شهامت و اصرار و پایداری ملاحسین بشرویه و قدوس را هم نداشته است و هنوز یکماه از محاصره قلعه توسط دولتیان نگذشته بود که وحید تسلیم می‌شود. اگر نبیل در این قول خود صادق باشد که موضوع نیریز نیز مانند قلعه شیخ طبرسی با امضای قرآن و تعهد عفو و آزادی محصورین و بعد کشته شدن آنها توأم [صفحه ۲۱۵] بوده وحید نمی‌بایستی این نامه و تعهد را قبول می‌کرده زیرا سابقه و تجربه در موضوع داشته است. کما اینکه اگر نبیل در روایات خود صادق باشد حجت زنجانی نیز امضای قرآن را اطمینان ننموده و رعایت و احترام نکرده و طبق ص ۵۹۱ از راه آزمایش و دانستن نیت دولتیان فقط به اعزام چند نفر سالخورده از کار افتاده و چند کودک مبادرت می‌نماید و حاضر نمی‌شود احدی از افراد قابل استفاده و جنگی قلعه را ببازد ولی وحید به امید دفع الوقت و احتمال وصول کمک از اطراف این دعوت دولتیان را قبول و در عین حال نیز همانطور نبیل اسناد خیانت در صلح و عهدشکنی به دولتیان می‌دهد وحید نیز راه خیانت پیموده و می‌خواسته است که ساکنین قلعه از این زمان رکود جنگ و مذاکرات اصلاحی استفاده نموده و دولتیان را غافلگیر کنند ولی با کشف این راز به وسیله محرمش یا آن قاصد بابی قضیه را باخته و منجر به کشته شدن خود او و محصورین قلعه می‌گردد. اینها را می‌نویسیم تا توجه شما را بدین نکته معطوف دارم که قضیه شهادت راه خدا که می‌گفتیم و شماها هنوز هم اصرار دارید به چه کیفیتی بوده سراسر خیانت در خیانت جنگ و گریز و حیله و مکر و ظلم و ستم بوده است و اساسا جنبه‌ی روحانیت و محبت و نوع دوستی نداشته است بلکه بابیان همواره در خونریزی و عدوان و کشتن بی‌گناهان و حملات مقدماتی پیشقدم بوده و در بربریت به مراتب شدیدتر از آن بوده‌اند که نبیل به دولتیان اسناد می‌دهد. اکنون قضایا را از نبیل دنبال کنیم ص ۵۰۸: «و مانند شاهزاده مهدیقلی میرزا که در واقعه قلعه شیخ طبرسی چون از غلبه بر اصحاب عاجز شد به دامن خدعه و فریب چنگ زد زین‌العابدین خان و یارانش هم در نظر گرفتند به همین وسیله متشبث شوند... و نامه‌ی مفصلی به اصحاب قلعه نگاشتند... جناب وحید قرآن را با کمال احترام گرفتند و بوسیدند و فرمودند... من کاملا می‌دانم که اینها راست نمی‌گویند [صفحه ۲۱۶] ... ولکن بر خود واجب می‌دانم که دعوت آنها را قبول کنم... بعد به اصحاب فرمودند که تکالیف لازمه خود را انجام دهند و به هیچ وجه به دشمنان اطمینان نکنند و به اظهارات آنها فریفته نشوند... و با پنج نفر از پیروان خود که

از جمله... حاجی سید عابد خیانتکار بود به لشگر گاه دشمن روی نهادند زین‌العابدین خان و شجاع الملك و جمیع امرا از جناب وحید استقبال کردند... سه شب و سه روز از جناب وحید پذیرائی کردند... نهایت احترام را نسبت به ایشان مراعات نمودند در نماز به جانب وحید اقتدا می‌کردند [۲۶] ... از جمله جناب وحید فرمودند... مگر من از اولاد [صفحه ۲۱۷] پیغمبر نیستم چرا به مخالفت با من قیام کرده‌اید چرا می‌خواهید مرا بکشید... بالاخره زین‌العابدین خان و همراهانش اینطور تصمیم گرفتند که از [صفحه ۲۱۸] جناب وحید درخواست نمایند با دست خود به اصحاب قلعه مکتوبی نوشته بفرستند به این مضمون که اختلاف بین ما و لشگریان دولتی مرتفع شده و کار به صلح و مسالمت کشیده شما اگر خواسته باشید می‌توانید به لشکرگاه نزد [صفحه ۲۱۹] من بیائید و می‌توانید به منزلهای خود برگردید جناب وحید قلبا مایل نبودند که این مطلب را قبول کنند ولی چون مجبور شدند نامه به مضمون فوق برای اصحاب فرستادند و ضمنا نامه دیگری هم به اصحاب نوشتند که مبادا فریب [صفحه ۲۲۰] دشمنان را بخورید از مکر دشمنان برحذر باشید هر دو نامه را به حاجی سید عابد (بابی محرم و مورد اطمینان) دادند و به او فرمودند نامه اول را که از راه اجبار نوشته‌ام پاره کن و نامه ثانی را که دشمنان از آن بی‌خبرند به اصحاب بده و به آنها بگو که چند نفر از مردان شجاع شبانه از قلعه خارج شوند و لشگر دشمن را پراکنده و متفرق سازند حاجی سید عابد... راه خیانت سپرد و یکسره نزد زین‌العابدین خان رفت و دستوراتی را که جناب [صفحه ۲۲۱] وحید به وسیله او به اصحاب داده بودند همه را برای زین‌العابدین خان نقل کرد زین‌العابدین خان او را تشویق کرد و وادار نمود که نامه اول را به اصحاب قلعه بدهد و به آنها از قول جناب وحید بگوید که همه متفرق شوند... سید خائن (فراموش نکنید که همه جا وحید به دولتیان اعتراض می‌کند که چرا دولت سیادت او را رعایت ننموده و با او بدرفتاری می‌کنند) نامه اول را به اصحاب داد و به آنها گفت جناب وحید همه لشگریان را به امر مبارك تبلیغ فرمودند و تمام مجذوب امر مبارك شدند از این جهت شماها از قلعه بیرون رفته به منزلهای خود مراجعت کنید... زین‌العابدین خان یك فوج لشگر [صفحه ۲۲۲] خود را مأمور کرد که بروند و نگذارند اصحاب از قلعه که خارج می‌شوند به شهر وارد شوند... در نتیجه این زد و خورد بعضی به شهادت رسیدند و بقیه در مسجد جامع پناهنده شدند... و منتظر شدند ببینند عاقبت کار جناب وحید به کجا خواهد کشید... تا آنچه را بفرماید انجام دهند... شخصی موسوم به عباسقلی خان که مردی ستمکار و سنگین دل بود به زین‌العابدین خان گفت... اگر شما قسم خورده‌اید و نمی‌توانید سوگند خود را بشکنید من که قسم نخورده‌ام... و حاضرم کاری را که شما نمی‌توانید بکنید انجام دهم... هرکس که مخالف دین اسلام باشد او را بگیرم و بکشم آنگاه فریاد کرد و اشخاصی را که خویشاوندانشان در جنگ کشته شده بودند دور خود جمع نمود تا جناب وحید را به قتل برسانند اول کسی [صفحه ۲۲۳] که دعوت او را اجابت کرد ملارضا بود زیرا شیخ الاسلام بوانات برادرش ملاباقر را در بین راه شیراز دستگیر کرده بود (و چنانکه دیدیم او را در اسارت و بلادفاع بی‌گناه کشتند و بعد نبیل آن صاحب منصبی را که در اجرای وظیفه مشغول تیراندازی به بابیان آنهم در حین جنگ و جدال بوده است خائن و سنگدل و خونخوار می‌نامد) شخص دیگری موسوم به صفر که برادرش شعبان در جنگ کشته شده بود نیز قدم پیش نهاد آقاخان پسر علی اصغر خان نیز به این جمع پیوست زیرا پدرش اصغرخان که برارد بزرگ زین‌العابدین خان بود در جنگ کشته شده بود (به طوری که نوشتم در حمله بلامقدمه اولیه بابیان و غافل‌گیری آنها) این سه نفر دور عباسقلی خان را گرفتند و حاضر شدند که جناب وحید را به قتل رسانند.» صد افسوس که هزاران مطلب می‌خوانیم و در موقع قضاوت آنها را فراموش می‌کنیم این شعر معروف را چند صد بار خوانده‌ایم و شنیده‌ایم: عیسی برهی دید یکی کشته فتاده گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت .... وحید موجب قتل صدها افراد بی‌گناه مستقیم و غیرمستقیم گردیده و اکنون که به دست کسان همان اشخاص کشته می‌شود، نبیل آن را به عنوان مظلومیت کبری با قضیه‌ی امام شیعیان مقایسه و تشبیه کرده و می‌نویسد: ص ۵۱۶ «از مشاهده این واقعه گرفتاری حضرت امام حسین علیه‌السلام را به یاد آوردند.» ملاحظه کنید فردی که به عنوان شخص یاغی و عاصی شناخته شده و به علت تحریکات او و اشخاص آلت دست او، بسیاری افراد بی‌گناه و بلادفاع با عمل غافلگیری کشته

شـده و مالها از آنها غارت گردیـده و عاقبت نیز با اغفال لشگریان می‌خواسـته است از [صـفحه ۲۲۴] موقعیت ترک مخاصـمه سوء استفاده و بار دیگر دولتیان را غافلگیر نموده و با حمله خائنانه باز جمعی را به کشـتن دهد صورت مظلومیت کبری می‌یابد، آیا اسم اینها را می‌شود روحانیت و مظلومیت بگـذاریم و خـدمت در راه الهی تلقی نمائیم؟ دیـدیم که ملاباقر نام مذکور را که مورد اعتماد حاکم بود با وجود داشـتن پنـج هزار تومان پول آن وقت راه خیانت نپیمود و بی گناه کشـته شـد ولی حاجی سـید عابد بابی شـخص مورد اعتماد و محرم اسـرار وحید بر سـر مبلغی جزئی که تطمیع شده بود به پیشوای خود خیانت نمود و نقشه محیلانه او را به دشمن وی فـاش نمود، از شـما سؤال می کنم چه فرقی بین آن دولتیان و این بابیان بود؟ این یک نمونه از اشـخاص مورد اعتماد رؤسا آنهم طرز عمـل رؤسـا که حـاکم روی وظیفه حکومتی خود به انـذار و اخطـار و احضـار و حـداکثر محاصـره‌ی یاغیـان و احیانـا تیرهوائی انـداختن اکتفا می کند ولی وحید و آلتهای او آنان را غافلگیر نموده و در کشـتار و تهاجم غیرمنتظره پیش قدم می‌شوند. بقیه هم که جنـگ و گریز بوده چه، بـابی و چه دولتی، کجـای اینهـا را می‌توانیم سبیل الله نام گـذاریم تا کشـته شـدگان را شـهداء فی سبیل الله بتوانیم نـام نهیم. این مطـالب به طوری که مکرر نوشـتم فقـط برای فریب کسانی خوبست که مطالب را سرسـری می‌خواننـد و هرچه می‌شـنوند فوری قبول می کنند و الا مکسانی را که اهل دقت در مسائل و تأمل در مطالب هستند نمی‌شود با این تبلیغات دروغ فریب داد. آیا شـما تصور می کنید که این کشـتارها حصـر در بابیان بوده است؟ شـما تاریخ ایران مخصوصا در عصـر قاجاریه را بخوانید و ببینید چه‌ها می کردند حکایت کشتن بابیان حکایت ساده‌ی بوده زیرا مانند تمام دولت‌ها که یاغیان به حکومت را پس از سرکوبی و شکست می کشـتند بابیان را نیز حق داشتند بکشند زیرا گذشته از حکایت مذهب موضوع انقلاب بود و شورش چه در طبرسی و چه در نیریز و چه در زنجان دسـته‌ی باسم بابی در قلعه متحصن شده و به تهاجم به قوای دولتی جمعی را کشـته و موجب [صفحه ۲۲۵] وحشت و اضـطراب مردم و اخلاق در نظم شـهرها گردیـده بودنـد. بـدیهی است هر حکومتی بعـد تسلط به این افراد در اعدام آنها می کوشـیده است به طوریکه دیـدیم وقتی بابیان که ادعای روحانیت و خلوص نیت داشـتند از تعقیب فراریان خود برای کشـتن آنها خودداری نمی‌نمودنـد، شـما از دولتیان توقع دارید که چنین یاغیانی را که از لحاظ دینی نیز مورد تنفر عامه بودند مشـمول عفو قرار دهند؟ [صفحه ۲۲۶]

پهلوان بابی مصلحتی

من بـا کمـال جرئت می‌توانم بگویم حجت زنجـانی اساسـا به بـاب کوچکترین اعتقـادی از قبیل اینکه او نایب امام بوده و یا صاحب الزمان و یا مظهر کردگار و یا هر مقام دیگر، نداشـته است و برای اثبات این موضوع شواهـد بسـیار در تاریخهای نوشـته شده توسـط بابیـان و بهائیـان می‌توان به دست آورد از جمله اینکه فی‌المثـل این شـخص ابـدا رغبتی به ملاقـات بـاب نشـان نـداده است چنـانکه می‌دانیـد و به مناسبت قضایـا در این جـا نیز مواردی از تاریـخ نبیل را ذکر خواهم کرد، او خود دوبار تا طهران رفته ولی به شـیراز و اصفهان برای ملاقات به اصطلاح شما یگانه محبوب و مقتدای خود نرفته است، او در زنجان بوده است و باب در مسافت کمی از او در چهریق و ماه‌کو و با اینکه بقول نبیل چنانکه ذکر کردم هزاران افراد، با کمال آزادی از باب در ماه‌کو و چهریق دیدن نموده‌اند و حتی ملاحسین از خراسان به آذربایجان مسافرت و به ملاقات باب رفته ولی حجت زنجانی که در زنجان بوده کوچکترین اقدامی و حرکتی برای ملاقـات بـاب نکرده است. حجت زنجانی که به طوری که خواهیم دیـد به قول نبیل (اگر صادق باشـد) سه هزار نفر را دور خود جمع کرده و بـا دولتیـان بنـام بـابیت جنگیـده اگر واقعـا بابی می‌بود و ارزشـی برای باب و دسـتورات او قائل بود، یکجا به مازندران می‌رفته و با اتحاد با آن گروه قلیل شجاع البته صد البته بر دولتیان فائق می‌آمدند ولی او کوچکترین توجهی به دستور باب که بایـد جمیع مؤمنین به مازنـدران برونـد ننموده و کمترین کمکی بـدانها نکرده است و نبیـل بهانه‌ی آن را حبس نظر بودن حجت ذکر می کنـد: [صـفحه ۲۲۷] ص ۵۵۹: «در اوقـاتی که جنـاب حجت در طهران محبـوس بودنـد خـبر گرفتـاری اصـحاب را در قلعه

طبرسی شنیدند خیلی میل داشتند که به آنجا بروند و اصحاب را یاری نمایند نمی‌توانستند، غمگساری که برای خود اختیار نموده بودند تشرف به حضور حضرت بهاء الله بود بر اثر حصول فیوضات مکتسبه از محضر مبارک حضرت بهاء الله بود که جناب حجت پس از چندی در راه خدمت امر به قیام و اقدامی موفق شدند. دوست عزیزم: اینجا هم یک نمونه دیگر از یاوه بافیهای نبیل است چون بها و آلت دست او نبیل در فکر تبلیغات برای مظهریت و دعوی بها بوده‌اند، گاهی رشته مطالب از دستشان خارج می‌شود در آن موقع بهاء لایق شاگردی محضر حجت زنجانی هم نبوده است. در آن موقع بها جوانی بوده حتی بین بابیان گمنام و از خانواده اشخاص اداری و به اصطلاح خودش کلاهی که به زور خوشه چینی از محضر این و آن و حس کنجکاوی و تحصیل علم و مطالب برای ارضای آرزوهای بلند پروازی و جاه طلبانه‌ی خود چند کلامی به دست آورده بود و اکنون مدعی می‌شود که حجت زنجانی که طبق روایت نبیل در ص ۵۴۵ دهسال از او بزرگتر بوده و خود از خانواده‌ی اهل علم بوده و شخصا نیز دارای تحصیلات و تحقیقات عمیقه و دارای درجه‌ی اجتهاد و صاحب کلاس درس و منبر و تألیفات و غیره بوده است خوشه چین محضر بها می‌شود. از این دروغهای به اصطلاح شاخدار بگذریم و این مسئله را تجزیه نمائیم که بها و نبیل چه بهانه‌ی سستی برای عدم شرکت حجت در قضایای مازندران آورده‌اند و حال آنکه چنانکه نوشتم و از قول خود نبیل شواهد بسیار آوردم قضایای طبرسی بعد فوت محمدشاه و در آخر سال ۱۲۶۴ شروع گردیده و درست در این موقع بوده است که حجت از طهران به زنجان رفته است و حال آنکه می‌توانسته به جای زنجان به مازندران برود. وانگهی، کسی که به قول نبیل تنها حبس نظر بوده و آنچنان آزادی داشته که [صفحه ۲۲۸] در «محضر حضرت بهاءالله» رفع غم می‌نموده آیا نمی‌توانسته در اجرای دستور «مولای خود» از فرصتی استفاده و به مازندران فرار نماید. کما اینکه حرکت او از طهران نیز بقول شخص خودش جنبه‌ی فرار را داشته. ص ۵۶۰ نبیل: «وقتی که محمدشاه وفات یافت و پسرش ناصرالدین شاه به تخت نشست جناب حجت هنوز در طهران محبوس بودند میرزا تقی خان... تصمیم گرفته بود که حبس جناب حجت را شدیدتر کند... جناب حجت وقتی که حیات خود را در خطر دیدند از طهران خارج شدند و به زنجان که اصحاب و پیروان اشتیاق مراجعت ایشان را داشتند برگشتند.» ایضا نبیل متن نامه‌ی حجت را چنین نقل می‌کند ص ۵۷۸: «در همان بین‌ها که نائره جنگ و جدال (از زنجان) زبانه می‌کشید جناب حجت نامه به ناصرالدین شاه نگاشتند مضمون نامه این بود «رعایای اعلیحضرت پادشاهی شاه خود را فرمانفرمای جهان و بزرگترین پشتیبان دین و ایمان می‌شمارند به عدالت شاه پناهنده می‌شوند... مرحوم محمد شاه مرا به طهران خواستند... نسبت به من عنایت فرمودند من از زنجان به طهران مسکن گرفتم و جز خاموش شدن آتش فتنه و فسادی که علما برافروخته بودند و درباره‌ی من سخنانی می‌گفتند مقصود و منظوری نداشتم هرچند اجازه داشتم که به زنجان مراجعت کنم ولی بهتر آن دیدم که در طهران در سایه‌ی عدل پادشاهی بمانم بعد از شاه مرحوم در آغاز سلطنت شما امیر نظام... تصمیم گرفت مرا به قتل برساند چون هیچکس در طهران نبود که مرا محافظت کند به زنجان فرار کردم.» حالا ملاحظه کنید نبیل یکجا می‌نویسد که حجت محبوس بوده یکجا می‌نویسد که یگانه غمگسارشان بها بوده و به محضر او می‌رفته یک جا از قول خود حجت می‌نویسد [صفحه ۲۲۹] که نمی‌توانسته از طهران خارج شود ولی بهتر آن دیده که در سایه‌ی عدل پادشاهی در تهران بماند، اینهاست مطالب دروغ و ضد و نقیض و ناچسبیدنی به یکدیگر. آنچه مسلم اینست که حجت مجبور بوده است زنجان نباشد زیرا علمای آن قسمت و مردم آن حدود با او مخالف و او نیز چنانکه خواهیم دید دائما تحریکاتی می‌نموده پس دولت مرکزی برای حفظ آرامش شهر صلاح دانست که حجت ترک زنجان را گوید و او خود اقامت تهران را برگزیده و حبسی هم در بین نبوده است و می‌توانسته است به مازندران برود و یا به ملاقات باب شتابد، ولی از همه اینها خودداری کرده و تنها علت این بوده است که آن طوری که بها و نبیل برای تبلیغات عظمت أمر خود می‌نویسند حجت ایمانی و اعتقادی به باب و بابیت نداشته است و مؤید همه‌ی این مطالب آنکه اگر چنانچه حجت واقعا ایمانی به باب می‌داشته با موقعیت و نفوذی که در بین اطرافیان خود دارا بوده و رتبه‌ی علم و اطلاعاتش و از طرف دیگر با در نظر گرفتن اینکه در موقع اعدام باب کلیه‌ی رؤسای بابیت از قبیل

ملاحسین بشرویه - قدوس مازندرانی. وحید دارابی و غیره از بین رفته بودند و اگرحجت ایمانی می‌داشته از حیث علم و سابقه و نفوذ و شجاعت و هر جهت دیگر بر دیگران ممتاز بوده و لایق جانشینی و تعقیب افکار او را داشته ولی باب وی را به سمت جانشین خود انتخاب ننموده و متوسل به یحیی ازل می‌شود و این خود می‌رساند که باب هم به عدم ایمان حجت و استفاده جوئی او مستحضر بوده و بر نیات او آگاهی داشته است. حجت اطلاعاتی از منویات و تعلیمات باب نداشته کما اینکه وقتی از او سؤال از تکالیف یک بابی می‌نمایند سائلین را به اشخاص دیگر رجوع می‌دهد. نبیل در ص ۵۵۸ می‌نویسد: «افراد مؤمنین که در زنجان بودند از جناب حجت درخواست کردند که تعالیم امر مبارک را برای آنها مشروحا ارسال دارند تا بتوانند مطابق اوامر الهی عمل کنند حجت به آنها دستور دادند که تعالیم و نصایح حضرت باب را از اشخاصی که من آنها را برای تحقیق به شیراز فرستادم سؤال کنید [صفحه ۲۳۰] و بعضی از اوامر و دستورات هم به آنها دادند که با قواعد مرسومه اسلامیت مخالفت داشت» نبیل در ص ۵۴۷ می‌نویسد که دشمنان او به شاه نوشتند که حجت بابی شده تا بتوانند او را از زنجان دور نمایند و بعد که شاه او را احضار می کند و تحقیق می‌نماید نبیل نتیجه را چنین می‌نگارد. ص ۵۴۹: «شخص محمدشاه نیز از استماع جوابهای جناب حجت بر پاکدامنی و بی گناهی ایشان یقین حاصل می کردند در خاتمه شاه از جناب حجت اظهار رضایت کرد... و فرمود از خوب راهی وارد شدی و تهمتهائی را که دشمنان به تو نسبت می‌دادند همه را رد کردی خلاصه. خیلی از او تعریف کرد و به او فرمود شما به زنجان مراجعت کنید... منهم پیوسته شما را مساعدت خواهم کرد.» رأس همه تهمت‌ها این بود که حجت بابی است، پس حجت موفق شده است این تهمت را رد کند و جلب محبت و مساعدت شاه را به خود نماید و آن چنان شاه و وزیری که خود باب را دستور حبس می‌دهند البته صد البته مؤمن معتقد مورد شکایت او را چنین احترام ننموده و آن چنان وعده مساعدت و محبت نمی‌دهند. و دلیل دیگر، اینکه قضایای زنجان مستقیما ربطی به بابیت نداشته و بعد خواهم نوشت که چگونه پیش آمده است و حجت همواره سعی داشته است خود و فامیل خود را از خطر رهانیده و فرار نماید و مؤمنین را به هر سرنوشتی که دارند باقی گذارد. در ص ۵۸۱ نبیل می‌نویسد: «در این بین (در بحبوحه جنگ) عزیزخان مکری... وارد زنجان گردید و مهمان سید علیخان شد میزبان به مهمان خود شرح ملاقات خویش را با جناب حجت بیان کرد و چون از مقصود جناب حجت جویا شد [صفحه ۲۳۱] حجت به او خبر دادند که حکومت زنجان به تقاضای من گوش نداد از تو تقاضا دارم که وسیله‌ی فراهم کنی تا من با عائله خود از این اقلیم بیرون برویم و اگر این درخواست من مورد قبول واقع نشود مجبوریم در قلعه بمانیم و از خود دفاع کنیم» می‌دانم بالطبع شما این سؤال را خواهید کرد که پس اگر حجت بابی نبوده و اعتقادی به باب و بابیت نداشته پس چگونه در این راه جنگیده و جان فدا کرده و گروهی کثیر را نیز با خود به مشهد فدا کشانیده؟ جواب این سؤال دوست عزیز بسیار ساده است وقتی ما تاریخ جهان را بخوانیم می‌بینیم که بسیاری مردان وقتی از هر جهت محاصره می‌شوند برای فرار و خلاصی خود به هر وسیله متشبث می گردند ولو آنکه خلاف اصول و مبانی اساسیه شخص آنها بوده باشد. جای دور نرویم اوضاع همین چند سال اخیر برازیل را به نظر بیاوریم ژانیوکوآدرو و ژان گولار با اینکه از خانواده‌های برازیل قدیم و از جمله ثروتمندان و سرمایه‌داران بزرگ و متمکنین و ملاکین معروف بوده و قاعدهٔ می‌بایستی به هیچ وجه با کمونیستی سازش نداشته باشند ولی دیدیم که برای موقعیت خود با چپیها سازش کرده و با استفاده از نفوذ و خوش بینی توده آنان، خود را بر اوضاع مسلط ساختند و به قول آمریکائیان نزدیک بود که کمونیستها زمامدار امور برازیل شوند که ورقها برگشت و بساط آنها کلا درهم پیچیده شد. در هر حال قدر مسلم اینست که نامبردگان با استفاده از خوش بینی توده‌ی مردم و کارگران به افکار کمونیستی موفقیتی موقتی یافتند حالا آیا باید تاریخ نویسان نتیجه گیرند که ایشان کمونیست بوده و مرام اشتراکی داشتند ابدا ابدا بلکه تنها سیاست استفاده از موقعیت را داشته‌اند اگر دقت کنید نظیر این قضایا چه در تاریخ ایران و چه در تواریخ سایر ملل بسیار دیده می‌شود. این آقای حجت ما هم که از هر طرف درها به رویش بسته بوده تنها راهی را که برای نجات احتمالی خود یافته استفاده از نهضت بابیه بوده و اینکه آخرالامر خود را بابی [صفحه ۲۳۲] معرفی و از اسم باب و شور و اشتعال

افرادی که منتظر قائم موعود بوده‌اند به نفع خود استفاده و در برابر دشمنان خود سنگری بسازد، از نوشته‌های نبیل هم چنین برمی‌آید که علت مخالفت علما و مردم زنجان با حجت نه به علت حسادت به علم او بوده و نه به علت تظاهرات بعدی او به بابیت، بلکه گذشته از جاه طلبی او که شاهد آن را از نبیل خواهم آورد. یک علت دیگری هم در بین بوده است که هنوز بر من مکشوف نیست زیرا در موقعی که حجت تحصیلات خود را در کربلا به اتمام رسانیده و عازم زنجان بوده پدرش مصلحت نمی‌دانسته که او به زنجان بیاید و سالها او را وادار به اقامت در همدان می‌نماید و این می‌رساند که علت دشمنی زنجانیان با حجت دلیلی داشته که ربطی به تحصیلات و تظاهرات او به بابیت نداشته است و الا در این موقع که هنوز تراوشات علمی ننموده و بابیتی هم در بین نبوده چه علتی باید موجب نرفتن او به زنجان یعنی شهر اصلی و محل زادگاهش شود و مجبور به اقامت در همدان گردد. چنانکه نبیل در قول خود در این روایت صادق باشد شاهد قضیه در ص ۵۴۵ است: «پدر جناب حجت... از علمای آن حدود (زنجان) و به تقوی و علم... موصوف و نزد همه محترم بود... جناب حجت در سال ۱۲۲۷ متولد... پدرش نهایت درجه توجه را به پرورش و تربیت فرزند خویش داشت جناب حجت به اشاره پدر خود برای تحصیل علوم به جانب نجف روان شدند هوش و فراستی کامل داشتند و تفوق و قدرتی کامل از خود بروز دادند یاران و دوستان او از هوش و ذکاوت و فصاحت بیان و متانت رفتار آن بزرگوار در عجب بودند همین صفات عالیه او سبب شد که مخالفین او به هراس افتادند و دشمنانشان به وی حسادت ورزیدند پدر آن بزرگوار به ایشان سفارش کرد که چون دشمنان در کمینند به زنجان سفر نکنند جناب حجت نظر به این مطلب تصمیم گرفتند که به زنجان نروند محل اقامت خویش را در شهر همدان قرار دادند.» [صفحه ۲۳۳] ملاحظه می‌کنید که پدر حجت نزد همه محترم بود ولی پسری که هنوز تحصیلاتش تمام نشده و کمالات خود را بروز نداده طرف کینه و دشمنی افراد قرار گرفته پس باید مطلب علت دیگری می‌داشته نه به طوری که نبیل مدعی است این دشمنی به علت صفات عالیه او بوده است. طبق روایت نبیل در ص ۵۴۶: حجت بعد فوت پدر به زنجان می‌رود و مدت ۱۷ سال به اداره مجلس درس و وعظ می‌پردازد و دشمنی دشمنان نیز ادامه داشته و به قول او همیشه در صدد قتل وی بوده‌اند و او چون مردی جاه طلب بوده است و طالب شئون و پیشرفت و ترقی بدیهی است در شهر کوچکی چون زنجان و وجود رقیبان این جاه طلبی موجب ازدیاد دشمنی و ضدیت با او می‌گردد خاصه آنکه حجت چون تمام درها را به روی خود بسته دیده و شاه و وزیر و علما و اکثریت محل اقامت خود را با خویش مخالف یافته به امید حصول نتیجه و ظفر از نفوذ باب در افراد استفاده و خود را وابسته به بابیت قلمداد و حتی تحت این عنوان غصب مقام امام جمعه را می‌نماید. کما اینکه نبیل می‌نویسد ص ۵۵۰: «در مسجد نماز جمعه را خواندند و مردم به ایشان اقتدا کردند (یعنی به حجت) امام جمعه به جناب حجت اعتراض کرد که ادای نماز جمعه حق من است زیرا من امام جمعه هستم اجداد منهم پیش از این همه امام جمعه بودند و در این خصوص فرمان پادشاه صادر شده شما چرا به ادای نماز جمعه پرداختید جناب حجت به امام جمعه فرمودند اگر تو فرمان سلطان داری که امام جمعه هستی مرا حضرت قائم علیه‌السلام به ادای نماز جمعه امر کرده من هم فرمان حضرت قائم را دارم و هیچکس نمی‌تواند این حق را از من بگیرد و اگر کسی با من معارضه کند و در این خصوص مقاومت نماید دفاع خواهم کرد.» و حال آنکه در بابیت نه نماز جمعه بود و نه شغل امام جماعت و حجت [صفحه ۲۳۴] که می‌خواسته امام جمعه محل خود نیز بوده باشد این موضوع را بهانه ساخته و خود را امام جمعه می‌نامد و بر اثر شکایت روحانیون و مردم محل به طهران احضار و مجبور به ترک زنجان می‌شود ولی به محض حصول موقعیت فورا به زنجان برگشته و به طوری که مطالب را از نبیل نقل خواهم کرد، می‌بینیم که به منظور انتقام جوئی به ایجاد بهانه می‌پردازد تا چنانکه خود گفته بود کار را به جنگ کشانیده و به خیال خود دشمنان را یکسره از بین ببرد تا آنجا که کار را به وقایع معروف زنجان می‌کشاند و در این اقدامات خود چنانکه استدلال نمودم هدفش اشاعه‌ی امر باب و دفاع از نهضت جدید نبوده است، بلکه با استفاده از نهضت جدید و استقبال مردم ساده و مأیوس از آن خواسته است بلکه دشمنان خویش را به کلی معدوم و موقعیت خود را تثبیت نماید و فتح و ظفری نصیب یابد. و اینکه بها و نبیل می‌نویسند که حجت پیشنهاد

کمک به باب و تحصیل آزادی او را نموده است به کلی عاری از حقیقت است زیرا دیدیم که اگر حجت حاضر به کمک به أمر باب بوده قبل از هر چیز در اجرای دستور عمومی او که همه را امر به حرکت به مازندران نموده بود حجت نیز می‌بایستی با پیروانش به قلعه‌ی طبرسی رفته و به کمک ملاحسین می‌شتافت و از طرف دیگر آن چنان سید بابی که ملاحسین و قدوس دو طلبه‌ی جوان ظاهرا بی‌تجربه را به مقاومت و جنگ وامی‌دارد و به همه‌ی مریدان دستور منضم شدن به آنها را می‌دهد چگونه از پیشنهاد کمک آنچنان حجتی که به قول نبیل دارای چنان نفوذ و موقعیتی در زنجان بوده و می‌توانسته است سه هزار نفر را به دنبال خود بکشاند، سرباز زده و قبول ننموده است؟ تمامی این مطالب می‌رساند که حجت از وابستگی خود به باب فقط و فقط می‌خواسته استفاده نماید بدون آنکه کوچکترین فداکاری در این راه کرده باشد و به طوری که دیدیم حتی در محضر محمدشاه این تهمت بابی‌بودن را از خود رد کرده است ولی بعد برای آنکه بتواند از نفوذ اسم باب و داعیه وی و امیدواریهایش در افراد به نفع خود استفاده نماید بیش از پیش تظاهر به بابیت نموده است. [صفحه ۲۳۵] کما اینکه قضایای زنجان هیچگونه ارتباطی به قضایای بابیت ندارد فقط و فقط به اسم بابیت تمام شده است. قبل از اینکه شاهد را از نبیل بیاورم مجددا خاطر شما را بدین نکته معطوف می‌سازم که مردم زنجان و علمای آن چنانکه دیدیم قبل از اینکه حجت اظهار وجودی کرده باشد و یا تحصیلاتش را به پایان رسانده باشد با او مخالف بوده و به حکایت نبیل با وی دشمنی می‌ورزیده‌اند تا آنجا که پدرش چنان صلاح دانست نامبرده مدتی در همدان بماند و به زنجان نرود و او بعد فوت پدرش و رفتن به زنجان و غصب مقام امام جمعه و غیره آتش عناد دشمنان را دامن زده و بعد از اجبار به ترک زنجان و اقامت به طهران و برگشت به زنجان مجددا شروع می‌کند به اعمال نفوذ و خودنمائی و شاهد آن قضیه‌ای است که واقع شده و حجت با فرستادن چند لوطی و یا چاقوکش و قداره بند حاکم شهر را تهدید و مجبور به اجرای خواسته‌های خود می‌نماید. ص ۵۶۱ نبیل: «در این بین‌ها واقعه کوچکی حادث شد که آتش عداوت پنهانی در قلوب مخالفین حجت بدان سبب زبانه کشید... دو طفل با هم نزاعشان شد یکی از آن دو پسر یکی از پیروان جناب حجت بود حاکم زنجان فورا فرمان داد طفل مزبور را گرفته محبوس ساختند... احبا به حاکم مراجعه کردند و از او درخواست کردند که طفل محبوس را رها کند و در مقابل مبلغی را که در بین خود جمع کرده بودند دریافت دارد حاکم زنجان حاضر نشد... جناب حجت به حاکم نوشتند طفل صغیر که به رشد نرسیده شخصا مسئول نیست... حاکم به نوشته‌ی حجت اعتنائی نکرد... حجت دو مرتبه نوشتند و نامه را به میرزا جلیل که شخصی با نفوذ بود دادند و فرمودند این نامه را به دست خودت به حاکم بده سید جلیل... وقتی که به دارالحکومه رسید دربانان نگذاشتند داخل شود میر جلیل غضبناک شد... شمشیر خود را کشید و آنها را به یک طرف راند و نزد حاکم رفت و خلاصی طفل را خواستار شد حاکم زنجان بدون قید و شرط مقصود میر جلیل را انجام داد و طفل را رها کرد.» [صفحه ۲۳۶] ملاحظه کنید می‌خواستند به حاکم رشوه دهند و متهمی را آزاد نمایند حاکم حاضر نمی‌شود فورا به اصطلاح حالا یک چاقوکش و به اصطلاح آن وقت یک قداره بند را حجت می‌فرستد تا حاکم را تهدید و مجبور به آزادی متهم نماید و بعدا حاکم یا به علت اینکه خود را زبون دیده و یا بر اثر فشار طرف دعوی یعنی کسان طفل که به حکایت نبیل این طفل به علت او زندانی شده بود و یا به هر علت دیگر مجبور می‌شود قداره بند بیشتری برای جلب حجت بفرستد و قداره بندهای حجت به جنگ این مأمورین دولتی می‌روند و بالاخره مقدمه‌ی وقایع زنجان شروع می‌شود، حکایت را از نبیل دنبال کنیم ص ۵۶۲: «علمای شهر از این رفتار حاکم خشمگین شدند و از مجدالدوله بازخواست کردند که چرا در مقابل تهدیدات دشمنان خویش استقامت ننموده... مرتبه‌ی دیگر می‌آیند تقاضاهای دیگر می‌کنند... آن وقت طولی نمی‌کشد که زمام امور را به دست می‌گیرند... تا زود است بفرست حجت را دستگیر کن... آنگاه دو نفراز پهلوانان مشهور ستمکار وحشی را وادار کردند که بروند جناب حجت را دستگیر کنند و با غل و زنجیر نزد حکومت بیاورند... چون آن دو نفر پهلوان به محله‌ی جناب حجت رسیدند یکی از اصحاب شجاع موسوم به میرصلاح با هفت نفر دیگر از مؤمنین که مسلح بودند جلوی این دو نفر را گرفتند فورا میرصلاح شمشیر خود را کشید و فریاد یا صاحب الزمان بلند کرد و زخمی به پیشانی اسدالله زد.»

بالاخره در این حادثه یکی از این بابیان را که شاید همان سید جلیل باشد دستگیر و به حکومت می‌برند و لابد به عنوان تجری و قیام علیه مأمورین دولت و برای عبرت سایرین او را می‌کشند (اگر نبیل در این گزارش صادق باشد) و بعد هم که حکومت وضع را وخیم می‌بیند و تکرار واقعات طبرسی و نیریز را در زنجان پیش‌بینی می‌نماید به بابیان اعلان می‌کند تا پراکنده شوند و موجب خون ریزی نگردند. [صفحه ۲۳۷] ولی حجت که وضع خود را در خطر دیده و هرگونه راه فراری را برای خود مسدود یافته به تشویق بابیان به پایداری و استقامت و دفاع می‌پردازد و با اینکه خود صریحا اعتراف می‌کند که تنها هدف اوست و با تسلیم شدن از همه وقایع خونریزی احتمالی جلوگیری خواهد شد. معذلک از تسلیم شدن خودداری و با ربودن عقول مردمی که بدو معتقد شده بودند به اسم باب و صاحب الزمان و غیره مردم را وادار به شورش و ریختن خون هزاران نفر می‌نماید. قضیه را نبیل چنین می‌نویسد: ص ۵۶۵ «حاکم شهر را مجبور کردند که به جارچی فرمان دهد تا در شهر اعلان کند که هرکس پیروی حجت نماید و به اصحاب او بپیوندد جانش در خطر است... باید از حجت و اصحابش جدا شده و در سایه‌ی حمایت پادشاه درآید جارچی که این مطلب را اعلان کرد اهالی زنجان به دو دسته شدند یعنی دو اردوی جنگجو در مقابل هم قرار گرفتند... ص ۵۶۶: جناب حجت به منبر تشریف بردند و با صدای بلند مردم را مخاطب ساختند گفتند دست قدرت الهی امروز حق را از باطل جدا کرد... یگانه مقصود حاکم و علمای زنجان آنست که مرا بگیرند و به قتل برسانند هیچ مقصودی جز این ندارند فقط به خون من تشنه هستند به هیچکدام از شماها کاری ندارند... هرکس جان خود را دوست می‌دارد و نمی‌خواهد در راه امر فدا کند خوبست پیش از آنکه فرصت از دست برد از اینجا خارج شود.» ملاحظه می‌کنید حجت می‌توانست تسلیم شود و یا به گوشه‌ی فرار نموده و به طور گمنام و مخفی ایامی بگذراند ولی از فرصت و موقعیت خود استفاده و بدون ابراز کوچکترین رحمی به این افراد ساده و بی‌گناه که گرد او جمع بودند آنان را آلت [صفحه ۲۳۸] دست قرار داده ایشان و جمعی دیگر را به خاک و خون می‌کشاند و آن وقت در مناجات خود می‌گوید دشمنان او آلت دستند و نمی‌فهمند و حال آنکه مأمورین دولت موظف بودند و مأمور به دفع غائله‌ها ولی این او بود که افراد ساده را آلت دست قرار داده و از نفهمی و سادگی آنها سوء استفاده نموده است به کدام امید؟ لابد به امید غلبه لابد به امید اینکه حکومت زنجان را مغلوب نموده و بر او تسلط خواهد یافت و لابد اینقدر می‌دانست که بر فرض تسلط بر حکومت زنجان دولت مرکزی البته از پای ننشسته و به مقابله و مجازات او خواهد پرداخت پس امیدواریهای او بالاتر از اینها بوده و فکر می‌کرده است که دولت مرکزی را نیز حریف بوده و از بین خواهد برد و لابد انتقال همین افکار غلبه و نصرت به سایر افراد بوده است که آنان را نیز امیدوار به روزهای فتح و ظفر نموده و به پایداری و استقامت کشانده است حالا شما کجای این مقدمات و این افکار را می‌توانید روحانیت و راه خدا نام گذارید؟ به چه وسیله می‌توانید کوچکترین رابطه‌ی بین این افکار مالیخولیائی و ناپخته و مغرورانه و بیرحمانه با روحانیت و صلح و آشتی و اخوت و برادری و انتشار مهر و محبت برقرار نمائید. ملاحظه کنید حجت در نطق دیگر خود که برای تهییج این افراد ساده لوح بیچاره بکار برده بی‌رحمی و غرور را تا به کجا رسانیده که نبیل نقل قول او را در ص ۵۹۵ می‌نویسد: «امروز همان روزیست که خدا در قرآن می‌فرماید یوم یفر المرء من اخیه و أمه و ابیه و صاحبته و بنیه، امروز همان روزیست که نه تنها انسان باید دست از برادر خود بردارد بلکه برای ریختن خون نزدیکترین خویشان خود باید مال خود را فدا کند.» کمونیست‌ها که معروف به قساوت قلب شده‌اند معذلک در هر کجا که باشند به محض اینکه حکومت محل با تظاهرات و اجتماعات آنان مخالفت نماید مخفیانه اجتماعات خود را ترتیب داده و از تظاهرات و ایجاد موجبات کشته شدن اشخاص از [صفحه ۲۳۹] هر طرف که باشد حتی‌المقدور جلوگیری می‌نمایند. ولی می‌بینیم که رؤسای بابی با کمال بیرحمی صرفا با استفاده از اینکه ریختن خون موجب اشتهار و تبلیغ می‌شود بیرحمانه جان افراد را به خطر می‌اندازند. دوست عزیز تنها خواهشی که از شما دارم اینست که کمی در آن گفتار حجت و طرز اعمال او فکر کنید، فکر کنید ببینید آخر چرا باید امروز پسر از پدر دست بردارد و شخص زن و فرزند و برادر خود را دشمن شود و برای کشتن نزدیکترین فامیل خود قیام نماید. چرا؟ آخر چرا؟ مگر چه شده؟ برادر

برادر را بکشد تا آقای حجت ریاستش تأمین و محفوظ ماند یا با فرض بیشتر آقای سید علی محمد، صاحب الزمان و باب شناخته شود و بعد چه؟ بطوری که امروز می‌بینیم دزد بهائی دزدی خودش را بکند، رشوه خوار بهائی رشوه‌ی خود را بگیرد و کینه‌توز بهائی به کینه‌جوئی خود ادامه دهد: اینهمه کشتار فقط برای اینکه اسم دسته عوض شود به جای آنکه اسم دسته‌ی مسلمان باشد اسم آن شود بابی یا شیخی یا بهائی و یا هر اسم دیگر، مشتی مردم بی‌گناه به جان یکدیگر افتند و برادر برادر را بکشد و به فرموده آقای حجت پسر پدر را بکشد و بالعکس تا داعیه مهملهی یک مدعی کاذب بر کرسی نشیند و غالبا هم آرزوها را با خود بگور برند و فقط اساس دوئیت و اختلاف و کینه‌جوئی را بین اولاد و اخلاف آنان باقی گذارند. همین آقای نبیل و القاکننده او بها در این جا با این آب و تاب این گفتار وحشیانه حجت را نقل می‌کند در چند سطر قبل از آن وقتی که یک مسلمانی برادر بابی خود را به تدلیس تسلیم دشمن می‌کند (اگر نبیل در نقل قضیه صادق باشد) او را ستمکار می‌نامد. ولی به طوری که دیدیم فریضه‌ی ایمانی است که برادر بابی برادر مسلمان خود را بکشد. [صفحه ۲۴۰] ص ۵۹۵: «خود را دوان دوان به در قلعه رساندم وقتی که آنجا رسیدم خیلی بی‌حال شده بودم ترس من وقتی شدت یافت که دیدم امامقلی را که یکی از اصحاب بود دشمنان با نهایت درندگی پاره پاره کرده‌اند وقتی این را دیدم خیلی ترسیدم با آنکه امیرتومان شهرت داده بود که می‌خواهد با اصحاب صلح کند و جنگ و جدال را موقوف سازد معذلک اینگونه اعمال جابرانه از آنها بروز می‌کرد بعدا فهمیدم که برادر امامقلی به بهانه‌ی اینکه می‌خواهد با او حرفی بزند مشارالیه را فریب داده و از بین برده و با نهایت ستمکاری به دست دشمنان گرفتار ساخته است.» شما اگر تاریخ تمام انقلابهای سیاسی مانند انقلاب فرانسه انقلاب آزادی آمریکا انقلابهای کمونیستی در کشورهای روسیه چین کوبا و غیره را بخوانید البته صد البته نخواهید دید که کسی برادر خود را ولو در حزب مخالف بوده باشد بکشد و یا آنکه رئیس انقلاب افراد را به کشتن برادر یا فرزند و پدر توصیه نماید. نظیر این افکار جابرانه و بربریت وار را فقط و فقط شاید بتوانید در کشتارها و تعقیب‌های روحانیون مسیحی از مخالفین خود بیابید، اینجاست که می‌گویم این قضایا کمترین بوی روحانیت را ندارد و از انقلابهای خونین سیاسی به مراتب بی‌رحمانه‌تر و وحشیانه‌تر می‌باشد. شما لابد توجه یافته‌اید که در دنیا اشخاص جاه‌طلب که پایه‌ی پیشرفت و ارضای شهوات و آرزوهاشان مبنی بر جلب مردم می‌باشد بر دو دسته‌اند سیاسی و روحانی: جاه طلبهای سیاسی برای اینکه مردم را بفریبند و خر مراد را سوار شوند داد از وطن، ملیت آزادی و مشروطیت می‌زنند و با این عناوین به دشمنان خود حمله و افراد ساده لوح را به امید غلبه فریب می‌دهند و چه خونها که می‌ریزند و اشخاص روحانی نیز به نام خدا و پیغمبر افراد ساده لوح را فریب داده و دیگران را به تهمت کفر مورد حمله قرار می‌دهند و نیز با ریختن خونها در راه هدف خود پیش می‌روند و این شق [صفحه ۲۴۱] دوم همان بود که حجت انتخاب کرده و بنام امر و سبیل الله اطرافیان ساده لوح خود را فریب داده و به امید غلبه و ظفر مغرور ساخته و به پایداری و استقامت و حتی برادرکشی کشانیده. شما شاید تحت تأثیر تبلیغات شدید مبلغین بهائی هنوز فکر می‌کنید که باقی ماندن افراد به دور حجت و آن استقامت و پایداری تنها و تنها بر اثر نفوذ الهی بوده است. از شما سؤال می‌کنم آن چه نفوذی بوده است که افراد را در کوهسارها با چنان سختی و مشقتی به دور فیدل کاسترولیدر انقلابی کمونیستی کوبا مجتمع ساخته بود و به چنان استقامت و پایداری کشانیده بوده است، آن چه نفوذ و قدرتی بود که انقلابیون فرانسه را به آن درجه از تحمل مشقات و سختیها آورده بود؟ خواهش می‌کنم وقتی را صرف این مطالعات نمائید در این نامه نمی‌توانم زیاد به تفصیل وقایع خارجی مبادرت نمایم شما خود تاریخ نهضتها و انقلابات غیردینی را بخوانید و ببینید افراد وابسته بدانها چه فداکاریها کرده و چه از خود گذشتگیها نشان داده‌اند، بدون آنکه اعمال خود را به دروغ به خدا ببندند و عوام فریبی نمایند. و از طرفی به یاد بیاورید چگونه با یک تیر هوائی دولتیان، اطرافیان وحید او را ترک گفته به قول نبیل از ۱۵۰۰ نفر فقط ۷۲ تن باقی ماندند آیا ظاهرا ادعای وحید در نیریز همان ادعای حجت در زنجان نبود پس در آن جا ثبات ناشیه از نفوذ الهی و آقای باب کجا بود. باری برگردیم به داستان حجت، نامبرده تسلیم نشده و به دستورات و اخطارات حکومت به پراکنده شدن اعتنائی ننموده با تهییجات و تشویقات و به عناوین مختلفه

موفق می‌شود جمعیتی را به دور خود نگاهداشته و طبق روایت نبیل به قلعه پناهنـده شده و با تدارک اسلحه و توپ و تفنگ و سایر تجهیزات اساس مقابله خود را با قوای حکومتی محکم نمایـد، عـده‌ی افراد او را نبیل در ص ۵۵۸ سه هزار نفر ذکر می‌کند و برای [صفحه ۲۴۲] اینکه نمونه‌ی تجهیزات این افراد را به یاد شـما بیاورم روایت نبیل را در وضع تجهیزات ژاندارک بابیان نقل می‌کنم. به طوری که می‌دانیـد بابیـان و بهائیـان سـعی دارنـد تمـام افراد برجسـته بین گذشـتگان را در بین خود رجعت دهنـد فی‌المثـل گـاهی ملاحسین بشرویه رجعت رهبر اسلام می‌شود و گاهی قدوس گاهی قرۀ العین، یا طاهره رجعت دختر پیغمبر می‌گردد زمانی دختر بها - بهـا هم گـاه رجعت مسیح می‌شود و زمـانی بـازگشت امـام سوم شـیعیان و بطوریکه نبیـل قلمفرسائی کرده لاجرم زینب نامی هم رجعت ژاندارک مسیحیان یعنی آن دخترک ۱۷ سـاله‌ی فرانسوی می‌شـود که ملت فرانسه را به عنوان دریـافت وحی الهی و قوه‌ی ملکوتی از زیر یوغ انگلیسـها نجات داد و خود نیز همانا به دست مسیحیان به عنوان کافر و ساحره زنـده سوزانیده شد و بعدا توسـط پاپ دیگر عنوان مقدس یافت ولی نبیل در ص ۵۷۵ درباره‌ی زینب می‌نویسد: «مجسـمه رفتار نیک و مظهر تجلی روح شجاعتی بود که جز در ظـل دیـانت حضـرت بـاب چنین ارواح مقـدسه یافت نمی‌شـد» و در ص ۵۷۱ نمـونه‌ی از تجهیزات افراد را چنیـن وصـف می‌نمایـد: «در ضـمن زنهـائی که در قلعه بودنـد زنی دهـاتی موسوم به زینب بود... وقـتی که دیـد برادران دینی او دچـار مشـقات و صدمات هسـتند با کمال شـجاعت تصـمیم گرفت که به نصرت آنها قیام کند از این جهت خود را به لباس مردان بیاراست... جبه‌ای در بر و کلاهی بر سـر گذاشته بود شمشیری حمایل داشت زرهی بر تن کرده بود و تفنگی بر دوش انداخته.» ملاحظه کنید سه هزار نفر زره و تفنگ و شمشـیر و اسب از کجا آورده؟ و مواد لازمه برای اداره‌ی توپهای متعـدد را از کجا به دست آورده‌انـد. حتی نبیل نیز نتوانسـته است این رمز را مکشوف دارد و در ص ۵۹۰ می‌نویسد: [صفحه ۲۴۳] «مطلب دیگری که باعث تعجب بود این بود که از راه غیر معلومی پیوسـته زاد و توشه به اصحاب می‌رسید.» شما خود می‌توانید فکر کنید که در این موقع بابیت تقریبا در سایر نقاط به کمال ضـعف رسـیده بوده، در خراسان و مازنـدران با ختم قضـیه طبرسـی دیگر تقریبا کسـی باقی نمانـده بود و در جنوب با ختم قضیه نیریز که تقریبا تمام کسانی که حاضر به فداکاری بودند کشته شده بودند دیگر افراد مؤثری باقی نمانده بودند. حالا فکر کنید این توپ و تفنگ‌ها و این اسب و شمشـیر و زره‌ها و این زاد و توشه‌ها از کجا به زنجان می‌رسیده و به چه وسیله حدود سه هزار نفر را در مـدت متجـاوز از یکسـال در برابر چنـدین لشـگر قوای دولتی پابرجـا نگاهداشـته؟ قطعی است این منبع بابیـان نبوده‌انـد زیرا به طوری که گفتم از بابیان افراد مؤثری باقی نمانده بودند و به علاوه شـخص نبیل و بلانفیلد می‌نویسـند: اولین کسـی که کمک مادی به امر نمود برادران اصـفهانی معروف به محبوب الشـهدا و سـلطان الشـهدا بودنـد و کمـک آنهـا هم بعـد تمامی این قضایا، به بابیان ساکنان عراق عرب و عکا بوده پس قبل از آنها کسـی کمکی نکرده. من نمی‌خواهم بگویم دستهای خارجی به این انقلابات کمک می‌نموده و آتش آنرا دامن می‌زده زیرا دلایـل کافی بر صـحت این مطلب در دسترس نـدارم و عادت هم نـدارم بی‌دلیل قلم بر روی کاغذ آورم. ولی وقتی بها و نبیل می‌گویند که از راه غیر معلوم پیوسـته کمک می‌رسـیده اگر این کمک از آسـمان و ملائک نباشد که برای پسـرخاله‌هاشان آقایان باب، ملاحسـین، قدوس، وحید و حجت زنجانی اسـلحه و مهمات و اسب و زاد و توشه می‌فرستادند. این نظریه بعضـی کسان که معتقدنـد روسـها بابیان را کمک می‌نمودند تقویت می‌شود. وقتی در مشـهد بودم یک جزوه‌ی به دستم رسـید که اصولا ـ نهضت بـاب و بابیان را به روسـها نسبت داده و محرک و مشوق اصـلی را سـفیر روس در ایران قلمـداد می‌کرد. [صفحه ۲۴۴] من مثل وضع کنونی شـما چنان گرفتار تعصب بودم که نه جزوه‌ی مزبور را خوانـدم و نه آنکه در صـدد تحقیق مطالب آن برآمدم به طوری که اکنون هم نه اسم مؤلف را به خاطر دارم نه ماجرای نسبت را و نه خیال کنید که اکنون بدین فکر هستم که باب آلت دست روسـها بوده، نه چنین است زیرا مـدرکی برای اعلام چنین نظریه‌ی ندارم ولی شواهد و آثار قویه‌ی موجود است که صحت این نظریه را ظاهرا تأییـد می‌کنـد. از جمله ملاحظه کنیـد باب بـدون اینکه کوچکترین سابقه با منوچهرخان داشـته باشـد بعد فرار از شـیراز یکسر به جانب او می‌رود و تحت حمایت او قرار می‌گیرد و مدتها در منزل او مخفی می‌ماند. و این منوچهر خان اصلا

ارمنی و از تابعان روس بوده و چنانکه دیدیم اسلام آوردنش نیز تظاهر بوده و بالنتیجه ایرانی بودنش هم مورد تردید و خود او طبق حکایت نبیل در ص ۱۸۸ اقرار می‌کند که ایمان باطنی به اسلام نداشته و شاید به ملاحظه سیاست روز یا جاسوسی یا هر عنوان دیگر به اسلام گرویده و به تبعیت ایران درآمده در هر حال اصلا تابع روس بوده و حامی باب. ۲- سام خان ارمنی نمی‌خواسته است مجری قتل باب شود و این مطلب را علنا اظهار داشته تا آنجا که حتی تیر اول را خود به طنابی که باب به وسیله‌ی آن آویخته شده بود می‌زند و او به زمین افتاده و تیرهای سربازان به هدف نمی‌خورد، پس سام خان ارمنی نیز که اصلا تبعه‌ی روس بوده باب را حمایت و شاید می‌خواسته است با این نحوه حمایت و کمک ایجاد معجزه‌ی هم برای این خدای ایرانی ما بکند تا چنان شهرت داده شود که تیرها به باب کارگر نشد. ۳- در تاریخ بابیان می‌خوانید که موقعی که اجساد باب و زنوزی در خارج شهر انداخته شده بود قنسول روس برای صورت برداری و نقاشی اجساد می‌رود و خود به خود این سؤال پیش می‌آید که قنسول روس را چه توجهی بدین اجساد بوده که با اینکه گاه به گاه اجسادی چنین بعد اعدام یاغیان و طاغیان در کوچه و بازار [صفحه ۲۴۵] می‌افتاده بین آنها این یک را برای صورت برداری انتخاب کند؟ ۴- متفق علیه بهائیان است که بها با کمک سفارت روس از قضیه اتهام توطئه علیه ناصرالدین شاه و سوء قصد به حیات وی نجات یافته و به گفتار خودش و پسرش عبدالبها در موارد متعدده تحت حمایت غلامان روسی از ایران خارج شده. این مطالب می‌رساند اعم از اینکه باب به تحریک روسیان اقدام به نهضت خود کرده و یا بعدا نهضت مورد حمایت و کمک روسیان قرار گرفته در هر حال و روی هر سیاستی بوده حداقل موضوع آنست که روسها این نهضت را مورد توجه داشتند و از نظر دور نکرده‌اند و اگر هم مستقیما در آن دخالتی نداشته‌اند ولی می‌خواسته‌اند از موقعیت استفاده نمایند و لاجرم بعید به نظر نمی‌رسد که آن راه غیر معلوم که نبیل بدان اشاره می‌کند که زاد و توشه برای بابیان جنگ کننده زنجان می‌رسیده منشأ و منبعش روسها بوده باشند. [۲۷] . باری این قضیه هم در حدود یکسال موجبات ناامنی و برادرکشی و تولید مخارج گزاف برای دولت نموده و کشته شدن جمعی کثیر و بی‌خانمان گردیدن گروهی بسیار که همه و همه فدای جاه طلبی و ندانم بکاری حجت و غیره شدند خاتمه یافت و اسم بابی را بیش از پیش در انظار عامه نمونه‌ی از انقلاب و قتل و خونریزی و امثاله جلوه‌گر ساخت و کینه‌ی شدید از آنان در دل اولیای دولت و افراد ملت هر دو باقی گذارد. [صفحه ۲۴۶]

سخنی از استقامت رب انقلابی

حالا دوست عزیز من می‌خواهم که شما چند دقیقه شخصیت خود را فراموش کرده و در قالب اولیای وقت دولت ایران مانند میرزا تقی خان امیرکبیر و ناصرالدین شاه درآئید. بطوریکه چندین بار تکرار کرده‌ام صحنه روز را به یاد بیاورید ببینید که در سه نقطه ایران یعنی در مازندران، نیریز و زنجان بابیان دست به اسلحه شده و با تأسیس قلعه بندی و حفر خندق و غیره چنان آشوب و جنجالی را فراهم و خواه ناخواه آنچنان مزاحمت اولیای دولت را فراهم آورده‌اند و در نظر بیاورید که دولت وقت ایران دچار هرج و مرجهای دیگر و فتنه‌های گوناگون و قیام یاغیان و مخالفین خود در سایر ایالات نیز بوده و از طرف دیگر دول روس و انگلیس نیز با مداخلات استعمار جویانه و استثمار طلبانه خود مزید مزاحمت بوده‌اند. اگر شما در آن موقع صدراعظم ایران بودید چه می‌کردید؟ شما می‌دیدید یک شخصی خود و یا مبلغین او به نام او مردم را دعوت به یاری کسی می‌نمایند که آن کس طبق معتقدات هزارساله باید شمشیر بکشد و تمام مخالفین خود را بکشد. شما می‌دیدید که هرکس وارد این دسته می‌شود در اجرای معتقدات خود شمشیر برمی‌دارد و به آنجا که لانه‌ی فساد و فتنه و جنگ است می‌شتابد و به امید فتح و ظفرو روزهای بهتر با شجاعت کامل مبارزه می‌کند و باعث ریختن خون خود و هزاران افراد دیگر می‌گردد که در هر حال در نظر دولت همه یکسان بوده و همه رعایای مملکت و منبع عایدی و بضاعت کشور محسوب می‌شده‌اند. [صفحه ۲۴۷] اگر آنچه نبیل نوشته است راست باشد چندین لشگر دولت ایران در مازندران و نیریز و زنجان به دست بابیان به کلی از بین رفته‌اند شما اگر به جای میرزا تقی خان

بودیـد البته بـا شـدت بیشتری هم عمـل می‌کردیـد. بابیـان و بهائیـان میرزا تقی خان را در همه جا بعنوان یک لولو و مظهر شـیطان و فردی بی‌خرد و بی‌کفایت و صاحب اغراض فراوان معرفی می‌کنند. من هنوز در هیچ تاریخی جز نوشـته‌های بابیان و بهائیان ندیده‌ام که میرزا تقی خان را مردی بی‌کفایت معرفی کرده باشـند. بلکه بالعکس آنچه خوانـده‌ام در کفایت و کاردانی او بوده است خاصـه آنکه یک آشپززاده در مـدت کوتاهی و در جوانی بتوانـد به صدارت مملکت رسد باید خیلی کفایت و اسـتعداد از خود نشان داده باشـد نه حیله و مکر. ولی آنچه مسـلم است اینست که هر دو نفر وزیری که باب را تنبیه نموده‌اند یعنی چه میرزا آقاسـی و چه میرزا تقی خان نظر خاص و دشـمنی شخصـی با باب نداشـته‌اند و طبق شواهـد قویه و اجماع نظر مورخین هر دو آنها در فکر کوتاه کردن فتنه‌ها و دخالت دسـتها در کار مملکت و مردم بوده‌اند و چون نحوه‌ی قیام باب نیز شکل دیگری از ایجاد چنین نفوذ مشابهی بوده و خود موجب ایجاد چنان اغتشاشـها و خونریزیها و ناامنیها گردیـده لاجرم هر دوی آنها را به سـرکوبی این نهضت و اعـدام باب وادار کرده است. بی‌غرضی حاجی میرزا آقاسی و نقشه او در خاموش کردن فتنه‌ها چنان واضح بوده که حتی بها و نبیل نیز در تاریخ خود نتوانسـته‌اند آن را مکتوم دارند و ناچار به اقرار و اعتراف در این زمینه گردیده‌اند. در شـرح قضایای قتل عمو و پدر شوهر طاهره که اهـل تحقیق معتقدنـد به تحریـک خود طاهره و توسط یک بابی انجام یافته و شواهـد بسـیاری نیز مؤیـد این نظریه است و بعـد آنکه ورثه‌ی مقتول بنا به گفته‌ی نبیل اگر راست بگویـد در گرفتن انتقام او و کشـتن هرکسـی را که مظنون به نظرشان می‌رسـید کوتاهی نمی‌نمودند در موقعی که می‌خواسـتند [صـفحه ۲۴۸] چنـد نفر بـابی را به این عنوان بکشـند نبیـل چنین نقل می‌کنـد. در ص ۲۶۶: «حاجی میرزا آقاسـی با مقصد آنها همراهی نکرد و به سـخنانشان گوش نداد. و ایضا در ص ۲۷۱: «باری داستان این ظلم و ستم که پیشوایان روحانی در قزوین نسـبت به جمعی بی‌گناه (بابی) مجری داشـتند به سـرعت برق در طهران منتشـر شد حاجی میرزا آقاسـی متحیر مانـد و از این واقعه خشـمگین گشت و با لحنی شدیـد گفت نمی‌دانم در کـدام آیه‌ی قرآن و در کـدام حـدیث رسول و امام نـازل و مـذکور اسـت که برای خونخـواهی یـک نفر جمعی را به قتـل برساننـد.» ملاـحظه می‌کنیـد اگر حـاجی میرزا آقاسـی غرض شخصی می‌داشت می‌بایستی از متهم شدن بابیان به قتل پدر شوهر طاهره خوشحال و با ورثه او در کشتن بابیان همداستان می‌گردید ولی می‌بینید که به شهادت نبیل خشمگین شده است و اعتراض کرده است پس نمی‌توان گفت که در این مورد مرد صاحب غرضی بوده بلکه صـرفا نـاظر به حفـظ آرامش کشور و کوتـاه کردن دست فتنه جویان بوده است و اجتناب از تجدیـد وضـعیتی نظیر آن. و شخص بها حکایتی ذکر می‌کند که اگر صـحت داشـته باشد خود دلیل صحت عمل و عدالت اوست طبق نقل نبیل قضیه آنکه میرزا آقاسـی به قطعه ملکی که متعلق به خـانواده‌ی بهـا بوده نظر داشـته و می‌خواسـته است آن را بخرد ولی بهـا به بهانه‌ی از فروش آن به وزیر خودداری و عمـدا آن را به خواهر شاه می‌فروشـد. در حالی که صدر اعظم یک دولتی اگر رویه جابرانه می‌داشـته می‌توانسـت آن را به هر عنوان که باشـد تصـاحب و به دست آورد. ولی حاجی میرزا آقاسـی نمی‌خواسـته است به زور و از راه غیر عادلانه وارد شود و می‌خواسـته است معامله صـحیح انجام دهد و این خود دلیل صـحت عمل و عدالت او بوده [صفحه ۲۴۹] و چنین شخصـی را نمی‌توان ظالم و صاحب اغراض شخصی نسبت به باب معرفی نمود. اما میرزا تقی خان نیز که آنچنان ملعون و مردود بابیان و بهائیان شـده به اتفـاق مورخین برای ایران به منزله‌ی سـتاره‌ی درخشانی بود که زود افول نموده و به شـهادت محققین مردی بوده که بـدون ریاکـاری و تظـاهر به روحـانیت و امثاله می‌خواسـته است صـد برابر آنچه را که باب و بها فقط وعـده داده‌انـد با دین سازی و ایجاد ریـاست و تظـاهر به روحـانیت و دروغ بـافی انجـام دهنـد بـا کمال آرامش و از راه سـهل و آسان صورت تحقق دهـد و نیز به افکار اروپائیـان و علـل پیشـرفت آنـان در مراحل تمـدن آشـنائی داشـته و می‌خواسـته است حتی‌المقـدور همان برنامه‌ها را در ایران به کار انـدازد. او نیز با نفوذ سیاسـتها و مـداخله آنان در امور کشور به کلی مخالف بوده است. شـما می‌دانیـد که بست نشسـتن در آن ایام یکی از طرق فرار از مجازات بوده و هر خائن فاسـدی با پناهنده شدن به بسـتها می‌توانست خود را از تعقیب و مجازات برهاند و این موضوع از لحاظ افکار عمومی از کمال رعایت احترام برخوردار بوده ولی میرزا تقی خان این موضوع را موقوف و بلااثر گـذارده و

مجرمین پناهنده شده به این امکنه را بیرون کشیده و مجازات می‌کرده است. و هم او بوده که برای بسط معارف و بالا بردن سطح اطلاعات مردم و فریب نخوردن آنان از عوام فریبان به تأسیس روزنامه و مدرسه دارالفنون و امثاله همت گماشت. پس نظر او به طور کلی اصلاحات همه جانبه و قطع نفوذ ایادی دین سازان و بالا بردن سطح فکر تحصیلات ملت بوده و شاید یکی از علل دستور او به اعدام باب نیز همین امر بوده باشد که می‌دیده بعنوان قائم و صاحب الزمان مشتی اشخاص که افکار و هوسهائی در سر داشتند می‌خواهند صفحه تازه‌ای در اختلافات باز نمایند و حزب جدیدی بیارایند و پراکندگیها افزوده و بر سر هیچ، جمعی را به جان جمع دیگر اندازند [صفحه ۲۵۰] و هوسهای ریاست طلبانه خود را از این راه تامین نمایند. علت دیگر و علت اصلی دستور او به انعدام باب بسیار واضح است همانا جنگها و کشتارهائی بوده که او موجب گردید و باب مسبب و محرک اصلی شناخته شده بود و دلیل آنکه بعنوان طغیان و یاغی گری کشته می‌شود آنکه به وسیله سربازان بسیار تیرباران می‌شود اگر حکایت غیر این بود لازمه‌اش تیرباران نظامی نبود بلکه مانند نظایر قضیه میرغضبی باید سر او را از بدن جدا می‌کرد و یا بر چوبه دار اعدام می‌شد. گفتم خودتان را جای میرزا تقی خان بگذارید البته جز آن نمی‌کردید که او عمل کرد، در صفحات قبل نوشتم وقتی خویشان نزدیک شاه از جمله مثل سالار تنها بعنوان طغیان و موجب شدن کشتار جمعی ایرانیان محکوم به اعدام گردد و خویشاوندی نزدیك او به شاه علت عفو و بخشش او نشود چه انتظاری دارید از شخصی مجهول الهویه که موجب چنان هنگامه گردیده از اعدام معاف شود و در تحریکات و دادن دستورات به قیام‌های مسلحانه علیه مردم و حکومت آزاد گذارده شود و شما یقین بدانید نه اینست که ریخته شدن خون او موجب سقایت امر او و بزرگ شدن حزبش گردیده بلکه استفاده ماجراجویان از این ریزش خون موجب پیشرفت بابیت و بهائیت شده است. شما می‌دانید که وقتی حرفی در دنیا زده می‌شود از هرکس که باشد این حرف از بین نرفته دهان به دهان و قلم به قلم اشاعه می‌یابد بسیار هستند مطالب عالی که امروز ما از زبان و قلم افراد مشهوری می‌شنویم و می‌خوانیم بدون اینکه بدانیم منشاء اصلی و گوینده اولیه آن که بوده و در چه وقت بوده این یك نحو از اشاعه افکار و آراء است نحوه دیگر آنست که بعضی افراد ماجراجو و ریاست طلب آن مطالب و حرفها را بهانه کرده و بعنوان آن جمعی را دور خود جمع و تشکیل حزب و دار و دسته می‌دهند چون در هر زمان و مکان اشخاص جاه طلب و صاحبان آرزوهای گوناگون یافت می‌شوند دسته که تامین آرزوهای خود را در این بازار می‌یابند بدان سوی می‌شتابند و در پیشرفت آن کوشا می‌شوند و با مرگ و انعدام رئیس سعی می‌کنند ریاست را دریابند و برای حفظ موقعیت خویش و پیشرفت آن از کوچکترین موضوع بزرگترین استفاده را می‌نمایند. [صفحه ۲۵۱] فی‌المثل در قضیه ما آن دسته افرادی را که بعد کشتن هزاران مردم بی‌گناه به دست ورثه و یا انصار و یا مأمورین موظف کشته می‌شوند و یا به موجب قانون شرع جاری وقت مجازات می‌گردند صورت مظلومیت کبری و شهادت عظمی می‌یابند و با تبلیغات دامنه‌داری برای آنها استقامت و جان بازی فی سبیل‌الله قائل می‌شوند و بدینوسیله کسب مشتری برای بازار و متاع بی‌قیمت و بی‌اساس خویش که در همه جا یافت می‌شود می‌نمایند. مثلا- درباره‌ی استقامت باب چه تبلیغات دامنه‌داری می‌کنند و برای جلب رقت افراد و تدارک مریدهای بیشتر چه مبالغه‌ها و گزاف گوئیها که اظهار می‌شود ولی وقتی شما با کمی حوصله و دقت تاریخهای نوشته شده توسط همین مبلغین و طرفداران را بخوانید بخوبی پی می‌برید که قضایا نه چنان بوده که ما تصور می‌کردیم بلکه داستانها به کلی از مجرای حقیقی خود منحرف و صورت تبلیغاتی یافته و ما نیز بی تعمق و تفکر حامل این تبلیغات برای سایر افراد می‌بودیم و در نشر آنها کمال کوشش و جدیت را ندانسته معمول می‌داشتیم. کمی فکر کنید کجاست که باب از خود استقامت و ثبات نشان داده است؟! به فکر اینکه تا ادعای جانشینی سید کاظم یا بابیت یا قائمیت را می‌کند همه مردم بالطوع و الرغبه می‌آیند او را با سلام و صلوات بر سردست بلند کرده و اوامرش را مطیع می‌شوند و شاید او را فورا صدراعظم مملکت می‌کنند و او خواهد توانست با این قوه سایر ممالك را نیز فتح کند. در ۱۲۶۰ هجری ادعای خود را مخفیانه شروع می‌کند و به طوری که دیدیم خیال داشته است تا به دست آوردن مریدان کافی خود را مخفی و مستور دارد ولی همین که بعد چند ماه مبلغین و بیعت کنندگان اولیه‌اش از جمله

قدوس در شیراز دست به کار تبلیغات می‌شود و با اینکه هنوز تبلیغات به طور مخفی و تغییرات در اذان مرموز بوده یعنی طبق ص ۱۳۰ نبیل در اذان می‌بایستی بگویند «اشهد ان علیا قبل نبیل باب بقیهٔ الله». [صفحه ۲۵۲] حال علی قبل نبیل یعنی چه و باب کیست مطالبی بود مرموز و مخفی معذلك فورا نقشه‌ی او آشکار و حاکم شیراز امر به دستگیری وی می‌دهد و فقط در اثر کمی چوب و فلك فوری از کرده‌ی خود پشیمان و گفته‌های مبلغین را تکذیب و انکار می‌نماید با وجود این مراتب حاکم که مردی محتاط بوده او را به ضمانت دائیش تحت نظر می‌گیرد و مراوده اشخاص را با او ممنوع می‌دارد. ولی باب که حالا چوب و فلك هم خورده بود بیشتر عصبانی شده و مخفیانه کار خود را با شدت بیشتر دنبال می‌کند و نیمه شب‌ها اشخاص را ملاقات و تهییج می‌نماید و به محض اینکه فرصتی به دست می‌آورد از شیراز به اصفهان فرار کرده و در منزل حاکم آنجا که به شرحی که نگاشتم از او حمایت می‌کرده مخفی می‌ماند تا آنکه بعد مرگ آن حاکم به عنوان آشوب‌گر فراری مجددا به دست مأمورین دولتی افتاده بی‌چون و چرا یکسر به زندان می‌رود. و چون از زندان نیز به طوری که شواهد آن را ذکر کردم طرفداران خود را به قیام مسلحانه علیه ملت و دولت می‌شوراند و با استفاده از نفوذ و عوامفریبی دستور جهاد می‌دهد. لاجرم قضایای خونین مازندران و نیریز واقع می‌شود و حجت زنجانی نیز در پی استفاده از موقعیت و ایجاد آشوب و انقلاب جدید در زنجان بوده که دولت مجبور به اعدام ریشه اصلی این جنجال‌ها یعنی باب می‌شود و دستور تیرباران او را می‌دهد، همه‌ی اینها در شش سال واقع و به استثنای شیراز در هیچ کجا کسی به باب پیشنهاد نکرد که اگر دست از مدعیانش بردارد از مجازات مصون خواهد ماند زیرا در این موقع در نزد دولت یك آشوب‌گر جانی شناخته شده و محلی برای عفو و بخشش باقی نمانده بود فقط در شیراز که هنوز کشتار و جنایتی توسط افراد او رخ نداده بود پیشنهاد شد که توبه نماید او هم تحمل زیادتی چوب و فلك را نیاورده و توبه نموده و مطالب را انکار کرد. و اما بعد محکومیت به اعدام و تجسم میدان و حکایت تیرباران نیز دچار وحشت فراوان شده و یارای تحمل آن را در خود ندیده و در شب قبل از اعدام از رفقای زندانی [صفحه ۲۵۳] و یا همدستانش می‌خواهد که همانجا کار او را بسازند و وی را به دست خود بکشند. حالا لطفا فکر کنید کجای این شش سال استقامت و ثبات نشان داده هنوز سرنوشت با او یاری کرده که زندانی بوده و از چنگال مردم محفوظ مانده است اگر آزاد می‌بود البته صد البته کارش به سال سوم نمی‌رسید بلکه همان ایادی که به تحریک بعضی هرکسی را می‌کشتند کار او را نیز می‌ساختند و فرصتی برای نوشتن بیان و سایر مطالب سست مخفی شده نمی‌یافت. من سه مطلب را در این قسمت اشاره کردم بدون آنکه هنوز شواهد خود را از کتب مربوطه مورد قبول شما بیاورم اول افکار و تصورات تملك جهان به دست باب بود. دوم انکار و توبه او از مطالب ادعائی. و سوم وحشت از تیرباران و خواستن اینکه به دست همدستان خود کشته شود و اینك به ترتیب شما را به متن کتب مربوطه راهنمائی می‌کنم. نبیل در ص ۵۵: در ضمن عهد و بیعت با ملاحسین از باب چنین می‌گوید: «امروز جمیع طوائف ملل مشرق و مغرب عالم باید به درگاه سامی من توجه کنند و فضل الهی را به وسیله‌ی من دریافت نمایند هرکس در این عمل شك و شبهه نماید به خسران مبینی مبتلا گردد و تمام مردم دنیا مگر نمی‌گویند که نتیجه‌ی خلقت فوز به فرمان حق است و موفقیت در پرستش خدا بنابراین بر همه واجب است که قیام نمایند و کوشش کنند و مانند تو به جستجو پردازند و ثبات و استقامت به خرج دهند تا حضرت موعود را بشناسند.» همچنین در ص ۱۲۹: «حسین خان به مقدس گفت آیا اول این کتاب را خوانده که چگونه سید باب به ملوك و سلاطین و شاهزادگان خطاب می‌کند که دست از سلطنت بردارند و به اطاعت او بشتابند.... آیا خوانده که به صدر اعظم پادشاه ایران [صفحه ۲۵۴] خطاب کرده می‌گوید... دست از ریاست بردار زیرا وارثین حکومت ارض مائیم... ملاصادق فرمود اگر صدق ادعای صاحب این گفتار مسلم شود و با دلائل متقنه ثابت گردد که از طرف خداست در اینصورت هر چه می‌گوید درست است و همه باید اطاعت کنند زیرا کلام او کلام الله است.» ملاحظه می‌کنید که ملا صادق تکذیب نقل قول حسین خان حاکم شیراز را از کتاب قیوم الاسما (تفسیر سوره‌ی یوسف) که طی آن باب حکومت ارض را برای خود می‌خواهد ننموده و در بیانات قبلی او هم دیدیم که هوس تصرف تمام ممالك جهان را در زیر امر خود در سر

داشته است. و به طوری که در صفحات قبل نوشتم اینها استنتاج من تنها نمی‌باشد بلکه بابیان اولیه نیز چنین فکر می‌کرده‌اند تا آنجا که نبیل هم بر این عقیده بوده و در ص ۲۱۱ می‌نویسد: (حاجی میرزا آقاسی) «شاه را وادار کرد که حضرت باب را به دورترین نقطه از زوایای مملکت تبعید کند... این شخص چقدر نادان بود چقدر گمراه بود نمی‌دانست که به واسطه‌ی این عمل شاه و مملکت را از نتایج مهمه پیروی امر الهی محروم می‌سازد و همه را به زیان و خسران می‌اندازد... این وزیر کوتاه نظر نه تنها محمدشاه را مانع شد که به وسیله اقبال به امر الهی مملکت را از سقوط و انحطاط محفوظ بدارد بلکه بدین وسیله محمدشاه را از فرمانفرمائی و تسلط بر جمیع ملل و امم عالم نیز محروم کرد... تمام را فدای منصب و مقام خود کرد برای حفظ شئون خود جهان را به بدبختی انداخت.» حالا بحث اینکه از چه راه می‌خواست جهان را از بدبختی نجات دهد با سوزانیدن کتب یا خورانیدن خاک مرقد ملاحسین بشرویه؟ بماند برای بعد. این آقا که هوای تسلط بر دنیا و نجات جهان را در زیر فرمان خود در [صفحه ۲۵۵] سرداشت چگونه با اندک تهدید و چوب و فلک تبری نموده و تکذیب تمام مدعیات را می‌نماید اگرچه توبه نامه صریح و به خط شخص باب را تمام کسانی که بدون جانب داری از وی شرح او را نوشته‌اند عینا کلیشه و زیب کتاب خود کرده‌اند ولی چون مورد قبول شما نیست منهم آن را نادیده می‌گیرم [۲۸] و برای شما حکایت را همانا از نبیل و عبدالبها دنبال می‌کنم و قضاوت وجدانیتان را خواستار می‌شوم: نبیل در ص ۱۳۴ می‌نویسد: «چون حسین خان شنید سید باب آمده فورا حضرتش را احضار کرد... و بلافاصله به توبیخ و ملامت آن حضرت پرداخت... و گفت... مگر نمی‌دانی چه فسادی برپا کرده دین مقدس اسلام را تحقیر نموده به پادشاه تاجدار ما جسارت ورزیده تو همان شخص نیستی که مدعی دین تازه شده و به لغو احکام قرآن امر کرده‌ی... آنگاه به یکی از فراشان امر کرد سیلی سختی به صورت حضرت باب بزند این سیلی به قدری شدید بود که عمامه‌ی هیکل مبارک بر زمین افتاد (و بسیاری نوشته‌اند که چوب و فلک شد)... حضرت باب فرمودند من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه‌ی بین امام غائب و مردم... امام جمعه گفت کافی است از شما خواهش می‌کنم روز جمعه در مسجد وکیل تشریف بیاورید و در مقابل عموم مردم همین بیانی را که فرمودید مکرر بفرمائید... روز جمعه رسید... حضرت باب به درخواست امام جمعه به پله اول منبر قدم گذاشتند... حضرت باب روی به جمعیت کرده فرمودند لعنت خدای بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند.» [صفحه ۲۵۶] و عبدالبها در مقاله سیاح می‌نویسد: «بر سر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید» اما حقیقت قضیه اینست که تا این موقع سید علی محمد خود را باب معرفی کرده بود و چنانکه دیدیم در دستور اذان مقرر داشته بود بگویند «اشهد ان علیا قبل نبیل باب بقیهٔ الله» پس خود را با استعاره فقط باب معرفی کرده بود یعنی واسطه‌ی امام غائب است با خلایق و اگر هدفش مستقیما این بوده که بگوید باب خداست باید یکجا در اذان می‌گفت اشهد ان علی محمد باب الله به همان نحو که برای شارع اسلام دستور این بود گفته شود «اشهد ان محمدا رسول الله» دیگر نه حروف ابجد بکار رفته و نه کلمات استعاره و پیچیده و مرموز. با در نظر گرفتن این مطلب حالا ـ وقتی باب در توبه و تبری خود می‌گوید من نه وکیل قائم موعودم و نه واسطه بین امام غائب و مردم یعنی اگر در اذان گفتم بگویند اشهد ان علی محمد... غلط کردم و از کلام خود بازمی‌گردم. این بود که امام جمعه و حسین خان حاکم هم راضی شده و ساکت گردیده‌اند شما تصور می‌کنید که امام جمعه و حاکم شیراز اینقدر احمق و نادان بوده‌اند که باب بتواند با جمله پردازی آنها را فریب دهد؟ حالا اینکه مبلغین بهائی برای از دست ندادن مریدان در بین بابیان این واقعه را چنان تفسیر نموده‌اند که بدیهی است باب توبه و تبری ننموده زیرا او که واسطه‌ی امام غائب نبوده بلکه خود امام بوده و مظهر حق، پس تبری و توبه در کار نبوده است، مطلبی است سست و درخور کودکان زودباور. و تنها مفید برای راضی نگاهداشتن مریدان، اینست حق مطلب که عبدالبها می‌گوید نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت رسوخ تابعان گردید. مخصوصا وقتی توجه داشته باشید که به حکایت شخص نبیل در ذکر واقعه مجلس ولیعهد

باب فقط در آنجا برای اولین دفعه خود را قائم موعود اعلام کرد، پس نتیجه [صفحه ۲۵۷] می‌شود که قبل از آن خود را فقط باب امام غائب می‌دانسته است پس گفتن اینکه لعنت بر کسی که او را باب امام بداند یعنی تبری و توبه از مدعیات. ولی حکایت وحشت و اضطراب او از تیرباران شدن آنجاست که نبیل نقل می‌کند در ص ۵۳۷: از جمله می‌فرمودند شکی نیست که فردا مرا قتل خواهند نمود اگر از دست شماها باشد بهتر است و گواراتر یکی از شماها برخیزد و با شال کمر مرا مصلوب نماید همگی گریستند و از این عمل تحاشی نمودند مگر عاشق زنوزی که برخاست و شال کمر خود را باز نمود و عرض کرد به هر نحو که بفرمائید عمل می‌نمایم.» در این هنگام معلوم می‌شود که باب شهامت اینکار را نیز در خود نمی‌بیند پس انصراف خود را اعلام و شاید به منظور آنکه در مراحل اعدام تنها نماند اظهار می‌دارد: «طلعت اعلی فرمودند همین جوان انیس من خواهد بود و جان خود را مردانه در راه من نثار خواهد نمود» و در اینجا شما در میزان سنگدلی و بی‌رحمی و خودخواهی باب تفکر کنید. ملاحظه نمائید جوان کمتر از بیست سال ساده لوحی که مسحور تبلیغات دروغ و بی‌اساس گردیده و مجذوب باب شده است آن پدر جوانی که مسئول اداره فامیلی بوده است باب بجای آنکه او را به زندگی و خدمت خلق و فامیل امیدوار کند بالعکس او را تشویق می‌نماید که با او کشته شود ولی آقای کاتب وحی را می گوید تو کتمان کن تا رهائی یابی و آنچه گفتنی است بگوئی! چه گفتنی بود که او می‌بایستی گفتن؟ آیا نوشته‌ها کفایت نمی‌نمود که شخصی باید مطالب را شفاها بگوید؟ نه دوست عزیز این آقای کاتب وحی مرد عاقل و هوشیاری بوده و نان را به نرخ روز می‌خورده برای رهائی خود صلاح دانسته تکذیب تبعیت باب نماید ولی آن [صفحه ۲۵۸] جوان ساده لوح به علت شور و دیوانگی جوانی چنان شعله‌ور بوده که تصور می‌نموده کشته شدن در معیت باب برای او یعنی ثواب دنیا و آخرت و باب هم از این شیدائی و دیوانگی او سوء استفاده کرده و به جای آنکه از نفوذ موجود خود در او به نفع وی استفاده و نامبرده را نصیحت به تبری و نجات از کشته شدن نماید و وظایف مهمتر او را در برابر جامعه و فامیل و طفل صغیرش تا کشته شدن و به طور عبث و عاطل و باطل ازبین رفتن را گوشزد او کند نامبرده را تشویق، می‌نماید که در معیت او کشته شود شاید اگر امر باب ادامه یابد اسم این جوان نیز در معیت او زنده ماند و جسد او در معیت جسد باب. (اگر حکایت دفن اجساد تواما در کوه کرمل راست باشد) مورد زیارت ساده دلانی چند و خرافات پرستانی چون، واقع گردد ولی آیا این مراتب احتمالی را چه سودی برای او چه سودی برای فامیل او و چه سودی برای اجتماع تصور توان نمود؟ اینست نمونه‌ی از رحم و شفقت این رهبر انقلابی. و اضافه بر این وحشت شب قبل از اعدام، در روز واقعه هم به محض اینکه سام خان تیر اول را به طنابی که او را بسته بودند می‌زند و نامبرده سالم بر زمین می‌افتد، بدیهی است موقع را مغتنم شمرده و قصد فرار داشته که مجددا توسط مأمورین مصلوب و توسط دسته‌ی سربازان دیگر تیرباران می‌شود. این نحوه از رفتار این مدعی الوهیت و ربوبیت و قائمیت یعنی آقای رب اعلی نقطه‌ی اولی یعنی مظهر نهایت شهامت و شجاعت مرا به یاد سقراط بینوا می‌اندازد که با چه درجه از شهامت و شجاعتی شخصا جام زهر را به دست خویش گرفته و با کمال آرامش نوشیده و در نهایت خونسردی خود مجری حکم قتل خویش گردید و با همه اصرار تمام شاگردان و دوستانش که وسایل فرارش را از هر جهت فراهم کرده بودند وقعی ننهاده و به آنها گفت: اگر من از قانون فرار کنم پس چگونه می‌توانم افراد را به اجرای قانون تشویق [صفحه ۲۵۹] نمایم و حال آنکه این سقراط فیلسوف یونانی که در زمانی حدود سه قرن قبل از مسیح می‌زیسته نه ادعای ربوبیت نموده بود و نه الوهیت و نه مظهریت بلکه در کمال خلوص آنچه را برای هدایت مردم و تنویر افکار جوانان لازم می‌دانست در نهایت سادگی بیان می‌داشت و آنان را تشویق به تفکر در مسائل و اجتناب از اعتقاد به مطالب بی‌اساس و خوارق عادات خدایان و رب النوعها می‌نمود و تحریص به کسب علوم و دانش و دوری از اوهام و خرافات می‌کرد. [صفحه ۲۶۰]

سخنی از هدف رب انقلابی

دوست عزیزم حالا ـ فکر کنید مقصود از این همه آشوب این همه کشتار ایجاد این همه ناامنی و سلب آسایش از افراد و مزاحمت دولت و ملت و بی‌خانمان کردن هزاران افراد دیگر چه بود؟ ایکاش باب و سایر همدستانش مانند ملاحسین، قدوس، بسطامی و غیره افرادی بودند مطلع به امور و لااقل مانند انقلابیون فرانسه کار را بر روی نقشه و نظم متینی و هدف مقدسی انجام داده و با استقامت کامل و اعمال درایت و کفایت کاری از پیش برده و اگرخونی می‌ریختند لااقل نتیجه‌ای به دست می‌آوردند. به طوری که می‌دانید حدود پنجاه سال قبل از این صحنه‌های دلخراش در ایران، در فرانسه انقلابی بعمل آمد که نتیجه آن در اکثر ممالک جهان منعکس و اهداف آن در بین غالب ملل گیتی به مورد اجری گذاشته شد بدون اینکه کسی بگوید من از طرف خدایم و یا بدون آنکه کسی دین جدیدی برپا و با مشتی مطالب سست عقول و افکار جمعی ساده لوح را برباید. این انقلاب فرانسه که تاریخ آن مشهور تمام افراد دنیا می‌باشد و خود مبدء شروع عصری از اعصار مهم تاریخی گردیده. یعنی سال ۱۷۸۹ میلادی نه تنها موجب تحولات عظیم در فرانسه گردید که تمدن بعدی آن خود مرهون همان انقلابیون بوده بلکه دامنه این تحولات بسایر ممالک نیز رسوخ نموده و آزادی فکر و مساوات را تا حدی در بین ملل جهان تعمیم و استبداد را به درجه‌ی مؤثری محدود نمود. برای دفع استبداد لوئی ۱۶ و دربار او و کوتاه کردن نفوذ کشیشان و ظلم و ستم ملاکین چندین نفر هم قسم شده و با اعلام این اهداف تبلیغات نموده و دامنه‌ی [صفحه ۲۶۱] طرفداران خود را چنان وسیع می‌نماید که حتی افراد نظامی را نیز با خود همراه می‌کنند به درجه‌ی که پادشاه نامبرده برای دفع این انقلابیون به افراد قشون خود اعتماد ننموه و افراد دیگری را از آلمان اجیر می‌کند. ولی چون اهداف انقلابیون واضح و مقدس بوده اقدامات پادشاه فرانسه تاثیری ننموده و انقلابیون در اندک مدت زمام امور را در کف گرفته و بساط استبداد پادشاه و نفوذ بی حد کشیشان را در هم پیچیده و اساس جدیدی برای ملت خود وضع می‌نمایند که خود مدل و نمونه‌ی برای پیروی سایر ملل نیز می‌گردد. ملاحظه کنید با اینکه برای نیل به این اهداف بسیار خونها ریخته شد پادشاه و ملکه‌اش ماری آنتوانت و بسیاری دیگر گردن زده شدند ملاکین بزرگ به دست دهاقین کشته شدند و فراریان به ممالک مجاور قشونها فراهم و به انقلایون حمله نموده و شکست خوردند ولی بالاخره حاصلی برای ملت فرانسه و سایر ملل ماند و آن تا درجه‌ی رفع استبداد و ایجاد مساوات و کوتاه کردن دست تشکیلات کلیسائی و هرچه هم بود تمام شد نه حزب جدیدی ایجاد شد و نه دین نوینی به عرصه‌ی ظهور آمد نه فرقه‌ی جدیدی تا اختلافی بر اختلاف سابق بیفزاید و دامنه‌ی کینه و دشمنی آن ایام تا سالها ادامه یابد. درست است که بسیاری از انقلابیون نیز کشته شدند و شاه و ملکه نیز به قتل رسیدند ولی دسته‌ی بنام انقلابی و دسته‌ی بنام درباری باقی نماند تا بعد هم باز به این کشتارها ادامه دهند هرچه بود خوب یا بد درست یا نادرست مثمر ثمریابی ثمر هرچه بود تمام شد با از بین رفتن درباریها و انقلابی‌ها قضیه خاتمه یافت فقط آثار مفید آن انقلاب که بذر مساوات و آزادی فکر بود در بین افراد پاشیده و تا حدودی نیز مستقر گردید. وضع ایران ما نیز بی‌شباهت به فرانسه نبود استبداد و تجمل درباریان و نفوذ بی‌حد اشراف و فرار متمولین از دادن مالیات و تحمیل همه‌ی آن بر دوش ضعیف دهاقین و ضعفا ایران را نیز درخور چنین انقلابی می‌نمود. ولی ببینیم آیا باب و همدستانش مانند انقلابیون فرانسه چنین اهدافی را در [صفحه ۲۶۲] سرلوحه‌ی کار خود گذاشته بودند یا آنکه صرفا می‌خواستند خود جانشین آنها شده و عین آن نفوذ را توسط خود به مورد اجری گذارند. دوست عزیزم شما اگر کمی با حوصله وقایع را تجزیه نموده و با دقت مطالعه و بررسی کنید می‌بینید که شاید از شق اول گاهی برای تبلیغات استفاده می‌شده ولی آنچه هدف اصلی بوده همانا شق دوم بوده یعنی باب و همدستانش صرفا می‌خواسته‌اند جانشین و وارث نفوذ روحانیون گردند، می‌خواسته‌اند بساط آنان را درهم پیچیده و خود از چنان نعمت و آقائی و ریاست و نفوذ استفاده نمایند. خوشمزه‌تر آنکه اینان علاوه بر حکومت روحانی به طوری که دیدیم حکومت ارض و سیاسی را هم می‌خواسته‌اند. شما وقتی آثار باب و بها را مطالعه کنید به فراست درمی‌یابید که آنها فقط می‌خواسته‌اند بگویند «ای مردم بیائید زیر علم ما سینه بزنید» فقط و فقط می‌خواسته‌اند بگویند «ای مردم اگر نوبتی هم باشد حالا دیگر نوبت ماست بیائید آقائی و ریاست ما را بپذیرید و خمس و زکاهٔ را

برای مـا بیاوریـد». اگر واقعـا هـدف آنها نیز برانـداختن اسـتبداد و ظلم درباریان و کوتاه کردن نفوذ روحانیون و ایجاد عـدالت برای ضعفـا بود علنا این مطالب را اشـعار می‌داشـتند و از بسـتن خود به خـدا و اعلام دعاوی بی‌اساس و بی‌جا و ربودن عقول ساده‌دلان و ضعفـا خودداری می‌نمودنـد. پس هـدف آنهـا در ادعـای ربوبیت و مظهریت، قائمیت و نبوت و سایر مقامات توخالی و تسـخیر افراد ساده فقط و فقط به منظور تأسیس دسته‌ی جدید و تأمین ریاست خود و باقی گذاردن نام از این طریق بوده است لاغیر. من خواهش می‌کنم شـما این سـطور نبیل را به دقت بررسی کنید ببینید جز آنکه من نتیجه گرفته‌ام شما می‌توانید نتیجه‌ی دیگری بگیرید لطفا هر نتیجه‌ی دیگری گرفتید برای من بنویسید: در ص ۷۹: بعنوان خطابه باب به ۱۹ نفر همدستان اولیه‌ی باب چنین آورده [صفحه ۲۶۳] که من عین آن را بدون حذف جمله در اینجا نقل می‌کنم: «ای حروف حی ای مؤمنین من به یقین بدانید که عظمت امروز نسـبت به ایام سابق بی‌نهایت بلکه قابل قیاس نیست شـما نفوسـی هستیـد که انوار صـبح ظهور را مشاهده کردید و به اسـرار امرش آگاه شدید کمر همت محکم کنید و این آیه‌ی قرآن را به یاد آرید که درباره‌ی امروز می‌فرماید (و جاء ربک و الملك صـفا صـفا) قلوب خود را از آمـال و آرزوهای دنیوی پاك کنیـد و به اخلاق الهی خود را مزین و آراسـته نمائیـد بواسـطه اعمال نیک به حقانیت کلمـهٔ الله شهادت دهیـد و این آیه‌ی قرآن را همواره در نظر داشـته باشـید که می‌فرمایـد (فان تولوا یسـتبدل قوما غیرکم ثم لایکونوا امثالکم). مبـادا اعمـال شـما طوری باشـد که دیگران بیاینـد و ملکوت الهی را از شـما بگیرنـد و شـما بی‌نصـیب بمانیـد دوران کفایت عبادات کسالت‌آور و فتورآمیز منقضـی شده امروز روزیست که به واسـطه‌ی قلب طاهر و اعمال حسـنه و تقوای خالص هر نفسی می‌تواند به ساحت عرش الهی صـعود نمایـد و در درگاه خداوند مقرب شود و مقبول افتد (الیه یصـعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه) شـما آن نفوس مستضـعفین هستید که در قرآن فرموده (و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمهٔ و نجعلهم الوارثین) خداوند شـما را به این مقام عالی دعوت می‌نماید و در صورتی می‌توانید به این درجه عالیه برسـید که تمام آمال و مقاصد دنیوی را زیر پا گذاشته و مصداق این آیه شوید که در قرآن می‌فرماید (عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون) شما حروف اولیه هستید که از نقطه‌ی اولی منشـعب شده‌اید شما چشمه‌های آب حیاتید که از منبع ظهور الهی جاری گشته‌اید از خداوند بخواهید که شما را حفظ نماید تا آمال دنیوی و شئون جهان طهارت و انقطاع شما را تیره و آلوده نکند و حلاوت شما را به مرارت تبدیل ننماید من شـما را برای روز خداوند که می‌آید تربیت و آماده ساخته‌ام و می‌خواهم که اعمال شما در مقعد صدق عند ملیك مقتدر مقبول افتـد راز و اسـرار یوم الله که خواهـد آمـد امروز مکشوف نیست طفل تازه تولـد آن روز [صـفحه ۲۶۴] مقـامش از بالغین این امر و امروز بلنـدتر است و جاهل آن ظهور درجه‌اش از عالم این روز بالاتر اینک در طول و عرض جهان پراکنـده شویـد و با قـدم ثابت و قلب بی‌آلایش راه را برای آمدن روز خدا مهیا و مسـطح کنید به ضـعف و عجز خود نظر نکنید به قدرت و عظمت خداوند مقتدر و توانای خود ناظر باشـید مگر خداوند ابراهیم را به نمرود غلبه نبخشـید مگر حضـرت موسـی را بر فرعون و فرعونیان غالب نساخت با اینکه حضـرت موسـی جز عصای خود دیگر مساعد و کمکی نداشت مگر حضـرت مسیح را بر یهود غلبه نبخشید با آنکه حضـرت مسیح علیه‌السـلام در ظاهر بی‌نوا و بی‌کس بود مگر قبایل عرب را در مقابل حضرت رسول (ص) خاضع ننمود آن قبایل وحشی در ظل تعالیم مقدسه آن حضـرت تربیت شدند و حالشان تغییر کرد و مهذب گشتند بنابراین بنام خداوند قیام کنید به خدا توکل نمائید و به او توجه کنیـد و یقین داشته باشـید که بالاخره فتـح و فیروزی با شـما خواهد بود - پس از اینکه حضـرت باب به واسـطه‌ی این بیانات روح تازه در اصـحاب خویش دمیدند و مهمترین وظیفه آنان را به آنها گوشـزد فرمودند هریک را مأمور اقلیمی مخصوص و محلی به خصوص نمودنـد تا به تبلیغ امرالله پردازند و به آنها دسـتور دادند که در هیچ جا و نزد هیچکس اسم و رسم هیکل مبارکم را اظهار نکننـد و معرفی ننمایند و در حین تبلیغ فقط بگویند که باب موعود ظاهر شده دلیلش قاطع است و برهانش متین و کامل هر که به او مؤمن شود به جمیع انبیا و رسل مؤمن است و هرکه او را انکار نماید به انکار جمیع پرداخته.» اینست نمونه‌ی از آنچه که به قول بهـا و نبیـل بـاب افراد را بـدان دعوت می‌نموده که حقیقت واقع بر من مکتوم است و این سـطور آن قسـمتهائی است که از نظر

تبلیغاتی برای بها مفید تشخیص داده شده و مصلحت بوده است که افشا شده و برملا گردد که در هر حال نزد شما معتبر است و موثق. اما همین مطالب تبلیغاتی در هشت مطلب خلاصه می‌شود: ۱- ایام باب عظیمترین ایام روزگار است به مناسبت ادعای سید علی محمد به اینکه [صفحه ۲۶۵] او خداست یا با خدا رابطه دارد. ۲- باب رب است و مؤمنین به او ملائکه. ۳- اگر بابیان امر باب را قبول نمی‌کردند خداوند دیگران را مبعوث می‌کرد. ۴- خداوند بابیان را به انتخاب مخصوص مفتخر کرده است. ۵- توصیه به رفتار نیک و انقطاع از دنیا. ۶- اینکه باب مردم را برای ظهور دیگری آماده می‌کند. ۷- اینکه چون ابراهیم و موسی و عیسی و رهبر اسلام بی‌ناصر و معین موفق به تشکیل دین و تسخیر ممالک شده‌اند پس بابیان نیز چنان توانند کرد. ۸- وظیفه‌ی مؤمن جدید فقط اینست که شخصی را که نباید نام او را بدانند به باب موعود بودن قبول کنند و هرکس انکار نماید انکار جمیع پیغمبران را نموده است!؟ و به اضافه برای شما از کتاب گنجینه حدود و احکام تألیف اشراق خاوری آوردم که چگونه در ص ۲۷۲ خود اشاره به حکم جهاد باب کرده و می‌نویسد: «بیانات مبارکه در این خصوص بسیار است و آنچه نگاشته شد اقتضای مقام را کفایت کند حکم جهاد با کفار و تأکید در شدت رفتار با آنان در کتاب قیوم الاسماء (تفسیر سوره یوسف) کرارا و مرارا از قلم اعلی نازل و کمتر سوره‌ی است که در این کتاب مبارک شامل این حکم نباشد و در کتاب بیان مبارک نیز حکم ضرب رقاب (تفسیر سوره یوسف و خامس واحد خامس بیان و رابع واحد سادس و سادس عشر واحد سابع) و نجاست احزاب و (رابع عشر واحد خامس) و اخراج کفار از قطع خمس (باب رابع از واحد سادس) و... و... و... نازل گردیده» و چنانچه بیاد دارید و محتاج آوردن مدرک و سند نیست سوزانیدن کتب نیز [صفحه ۲۶۶] جزو اصول اهداف و برنامه‌ی باب بوده پس نتیجه اصول اهداف باب کشتار مخالفین او و کسانی که وی را به ربوبیت و مرشدیت قبول ننمایند بود و نجس دانستن کلیه مردم غیر بابی و سوزانیدن هر کتاب غیر آثار او و تبلیغات برای او. حال من از شما خواهش می‌کنم چند دقیقه عظمت‌های متصوره برای باب را که ناشی از تبلیغات است فراموش کنید و مبالغات دامنه‌دار و القاب فراوانی را که برای او آورده‌اند بدست فراموشی بسپارید و او را لخت و عریان و بی‌پیرایه و بدون همه‌ی اینها در نظر آورید. پیش خود مجسم کنید که خود شما با مقداری چرب زبانی و وعد و وعید بافی چند نفر دوستان خود را با خویش همدست و همداستان نموده و در نهانی نقشه‌ها کشیده و آرزوها بافته و بعد با همین چرب زبانی خود شما و آن همدستان موفق شده‌اید چند نفر دیگر را با وعده و وعید با خود همداستان کنید. آن وقت بیائید و به آنها بگوئید «من خدا هستم و شما ملائکه» من رب هستم و شما منشعب از من و لاجرم بگوئید این روز بزرگترین روزهاست که در ایام روزگار روزی با آن برابری نتواند. آیا بی‌درنگ خود شما را خنده نمی‌گیرد؟ آیا مسخره‌آمیز نیست؟ آیا به مشتی کودک می‌شود اینگونه حرف زد درست فکر کنید چقدر مشغول کننده و تفریح آور می‌شود آن صحنه که یک جوان بی‌اطلاع و بی‌تجربه با چند نفر از خود جوان‌تر گرد هم جمع شده و آرزوها و تخیلات ریاست منشانه و فتح دنیا ببافند و چنان گنده گوئی کنند و کلمات رب و خدا و ملائکه را که علم شده‌اند برای کمال قدرت و عظمت و پاکی و طهارت بر روی خود گذارند. تنها مطلبی که در اینجا راست است و منهم بدان معتقدم اینست که چنانچه افرادی بی ناصر و معین موفق به تشکیل حزبی و یا تسخیر و تصرف ممالکی گردیدند چرا بابیان نتوانند کرد؟ این را منهم اگر در آن زمان بودم عقیده می‌داشتم زیرا محال نیست که یک فرد بتواند با هیچ بهمه چیز برسد چه از لحاظ مالی چه از لحاظ [صفحه ۲۶۷] سیاسی بیشترمردمان بزرگ در دنیا از هیچ بهمه چیز و مقامات بزرگ رسیده‌اند این مسائل به طوری که می‌دانید قسمتی منوط است به اراده و استعداد و حس جاه طلبی فرد و قسمتی هم بسته است به اوضاع و احوال و شرایط وقت و محیط که با کمی ضعف محیط و کاردانی دسته‌ی انقلابی کار بسیار ساده می‌شود. ولی درباره‌ی بابیان شرایط متناسب نبود زیرا نه محیط آن چنان ضعیف بود که آنها می‌پنداشتند و نه آنکه خود چنان کاردانی لازمه را داشتند. ولی چون به طوری که در نامه‌های قبلی نیز اشاره کردم بازار کفر و دین بی‌مشتری نیست وهیچ رمال و طالع بین و شارلاطان از مشتری ساده بی‌نصیب نمی‌ماند اگر بابیان و بهائیان در تصرف ممالک موفق نشدند ولی با استفاده از بازار ساده دلان ممکن است بر توسعه‌ی افراد خویش بیفزایند

و شایـد روزی هم به تصـرف ممالک موفق آینـد. ولی تمام این مسائل از موضوع بهائیت و مظهریت و رابطه با قوای ماوراءالطبیعه و امثاله متفاوت بوده و بایـد جـدا شونـد بلی ممکن بود باب مالک الرقاب ایران شود و ممکن بود به ممالک مجاور نیز حمله نمایـد و فاتح گردد اینها هیچیک از محالات نبود. ولی متأسـفانه یا خوشبختانه چون نقشه و خبرویت در کار نبود موفقیتی بدست نیامد، مگر نه اینست که یک قرن قبل از این وقایع یک سرباز ساده واقعا تحصیل نکرده در اندک مدتی موفق شد مالک الرقاب فرانسه گردد و وضع آن را با اراده‌ی آهنین و فکر متین دگرگون سازد و آن را با سـرعتی عجیب توسـعه دهد آیا ناپلئون بناپارت هم رب بود و در ارتباط با خدا چه کسـی ناصر و معین او بود؟ آیا او بی ناصر و معین موفق بطی مدارج و مراحل نشد؟ شما خواهید گفت باز من چه چیز را بـا چه چیز تشبیه می‌کنم عـالم سـیاست کجا و عالم روحانیت کجا؟ نه دوست عزیز! من حواسم کاملا جمع است این شـمائید که به مسائل توجه [صـفحه ۲۶۸] نمی‌کنید متأسـفانه سـیاست و این قبیل روحانیت‌ها از هم دور نیستند و هر دو یک هدف و منظور واحد دارند بلکه این روحانیت همان سـیاست است که به ریا و دروغ لباس دیگر به خود می‌پوشاند و به دروغ اعمال خود را به خدا می‌بندد و از این راه نفوذ بیشتری در ساده دلان بهم می‌رساند و الا هدف هر دو یکی است تحصـیل نفوذ و به دست آوردن اقتدار و ریاست. مایه و سرمایه مرد سیاسی برای نیل به آرزوهای خود دوست تراشی است و جلب قلوب با کمکهای متقابل و امیدواری‌ها به دادن امتیازات در صورت حصول قـدرت، و سـرمایه‌ی این روحانی نماها در جلب افراد در بعضـی موارد همان وعـده‌های سیاسـیون است و در مورد افراد ساده و زود باور ریا و دروغ و بهشت فروختن و یا نشسـتن در دست راست خدا را وعده دادن، و احیانا نفوذ و ریاست دنیا را نیز ضـمیمه نمودن. شـما خیال می‌کنیـد مبلغین باب بهرکس می‌گفتنـد بابی ظاهر شده یا قائم موعود آمده طرف فورا قبول می‌کرد؟ نه چنین بوده بلکه بـا هزاران زبـان بـازی و سـیاست بافی موفق به جلب یک فرد می‌شدنـد اول پیغمبران سابق را پائین می‌آوردنـد و از آنها نفی معجزات و کرامات می‌کردنـد. بعـد باب را بالا برده و کرامات و علومی به او نسـبت می‌دادنـد تا هر دو را همـدوش می‌کردنـد و در مرحله سوم نتیجه ایمـان، باورا توأم به وعـده‌های دروغ بی‌جا و بی‌اساس ماننـد ترقی در عالم بعـد و عزت ابـدی و نام جاودانی و احیانا عزت و ریاست همین دنیا را نیز اضافه می‌کردنـد تا موفق می‌شدنـد ساده دلی را تسـخیر و به جمع خود وارد نمایند یا فلان بی‌سواد که مناجاتی عربی از باب می‌شـنید به به می‌گفت و آن را خارق‌العاده و کلام خدا می‌پنداشت چرا؟ زیرا به قول سـعدی: مرغ بریـان به چشم مردم سیر کمـتر از برگ تره بر خوانست و آنکه را در دسـتگاه و قـدرت نیست شـلغم پخته مرغ بریانست کسی که از مزه‌ی مرغ خبر ندارد شلغم پخته نزد او مائده‌ی آسمانی و بهشتی است [صفحه ۲۶۹] بگذریم از چند نفر امثال حجت زنجـانی که دارای سوادی بوده و به دلایـل متقنه که ذکر شـد ثـابت گردیـد که ایمـانی به باب نداشـته و صـرفا به منظورهای مذکوره خود را وابسـته بدین حزب کرده بودند بقیه کسانی بودند که نه عربی می‌دانسـتند و نه فارسـی و نه اطلاعاتی از نویسندگان عصـر بدین جهت سـبک نگارش و مطالب باب و بها بنظرشان مرغ بریان می‌آمد. شـما خود سستی مطلب را از همین جا دریابید که باب به حروف حی می‌گویـد بروید بگوئید قائم آمده ولی نام مرا ذکر نکنید. آیا این خنده‌آور نیست؟ پس اشـخاص بچه کس باید ایمان بیاورنـد و واجد چه صـفاتی را قائم موعود بشناسـند؟ بعد هم چون باب واضـحا نمی‌توانست بگوید بیائید درزیر علم من سـینه بزنیـد و چون هـدفی هم جز ریاست و کسب شـهرت نـداشت، و اینهم هـدفی نبود که بتوانـد آن را علنا و آشـکارا ابراز نماید ناچار می‌گفت من آمـده‌ام تا راه را برای دیگری صاف کنم و جاده را برای آمـدن او هموار نمایم (اگر راست باشد) این بهترین بهانه بود که بتواند جمعی را دور خود جمع نماید و بدون داشتن یک برنامه‌ی مفید بر گروهی ریاست کند و با ریا و دروغ بافی نفوذ قلبی به هم رساند و همین مطلب بی‌اساس و بهانه ریاست و ایجاد نفوذ باب بود که مورد استفاده بها قرار گرفته و خود را آن شخص معرفی نمود. این مسئله را باید جداگانه تجزیه و بررسی نمائیم در اینجا مقصودم اینست که تنها هدف باب این بود که برای مردم بیائید زیر علم من سـینه بزنید نه زیر علم امام حسن نه زیر علم امام حسین نه زیر علم امیرالمؤمنین نه زیر علم رهبر اسلام می‌خواست بگوید ای مردم تبعیت از ریاست مجتهـدین و علمای اسـلام را رها کنید و بیائید تبعیت از من نمائید و تقلید از من کنید و مرا پیروی نمائید این

بود خلاصه هدف باب که برای نیل بدن از دستور کشتن و بستن و غارت نیز چنانکه دیدیم ابا و امتناعی نداشت. البته برای زینت دکه و جلب مشتری یک مشت حرفهای قشنگ را که هزاران [صفحه ۲۷۰] سال نصب العین بشر بوده و سعی در اجرای آنها می‌نموده بر سر زبان خود گذارده و همدستان را بدان نصیحت می‌کرده از قبیل لزوم پاکی و طهارت و عدم علاقه به دنیا و امثاله. شما خیال می‌کنید فیدل کاسترو آن مرد ریشو رهبر انقلاب کوبا که سالها با همدستان خود در کوهسارها بسر می‌بردند و همانا بعلت عدم دسترسی به وسایل لازمه تقریبا همه دارای ریشهای بلند شده بودند به چه چیزهائی توصیه می‌شدند البته فیدل استرو نیز به آنها توصیه می‌کرد که توجهی به زینت آلات و تجملات و مال دنیا نداشته باشند زیرا هدف عالی‌تری دارند و آن به خیال خودشان استقرار عدالت اجتماعی و دموکراسی در مملکتشان بود و قطع ایادی استبداد و ظلم ولی می‌بینیم که بر اثرآن تحمل‌ها و رنجها چون بر دولت فائق آمدند از تجمل و عیش و عشرت نیز بر خوردار گردیدند تا آنجا که اکنون بسیاری حکومت او را حکومت استبداد و زور می‌شناسند. شما فکر کنید اگر در جنگهای واقعه ملاحسین و دارابی و حجت فائق می‌آمدند و باب را دائر مدار و زمامدار ایران می‌کردند آیا باز به همان وضع مسافر وار باقی می‌ماندند یا آنکه در قصور سلاطین قاجار زندگی می‌کردند و آیا باز با گوشت اسب گذران می‌کردند و یا آنکه بوقلمون و مرغ بریان می‌خوردند و آیا آن افرادی که در قلعه می‌جنگیدند باز در غربت و تنهائی بسر می‌بردند یا آنکه دختران زیبا روی بحباله نکاح درمی‌آوردند. بدیهی است هر مبارزه‌ی مقداری از خود گذشتگی و فداکاری را ایجاب می‌نماید ولی بعد حصول موفقیت صحنه بالکل عوض می‌شود غالب در هر چیز جانشین مغلوب می‌گردد و از نعمی که او برخوردار بوده برخوردار می‌شود و این یک قاعده‌ی کلی است چه در جنگهای سیاسی چه در جنگهای مذهبی. شما یقین بدانید که از خود گذشتگی و بی‌علاقگی بابیان به مال دنیا نیز صورت [صفحه ۲۷۱] ظاهری بیش نبوده اگر فاتح می‌شدند کارها می‌کردند که تاریخ روزگار نظیر آن را ندیده. کما اینکمه نمونه‌ی از آنها را همانا قبل از حصول فتح نهائی و در فتحهای کوچک از تاریخ نبیل برای شما نقل کردم وخود می‌تواند مقیاسی برای فتح نهائی باشد. باب هیچگونه وظیفه جدیدی برای مؤمنین تعیین نکرده بود یعنی چون هدفی جز تأمین ریاست خود و غلبه بر حکومت و علما چیز دیگری در بین نبوده است دستور دیگری هم در بین نبوده اضافه بر آنچه که ذکرکردم که مؤمنین فقط می‌بایستی او را بدون شناختن اسم و رسم باب موعود و خلاصه رئیس و قائد و پیشرو و به اصطلاح امروز لیدر بشناسند بعد دستور می‌دهد که در اذان نیز جمله مرموزی اضافه نمایند که دال بر شناختن مقام لیدری اوست. اما مؤمنین که به شیوه‌ی سایر مذاهب انتظار داشتند دستورات بیشتر و احکام و شریعت خاصی دریافت دارند دائم سؤال می‌نمودند و کسب تکلیف می‌کردند ولی جوابی قانع کننده در بین نبود. چنانکه نبیل در ص ۵۵۸ می‌نویسد: «جناب حجت در طهران به اصطلاح حبس نظر بودند و نمی‌توانستند از طهران خارج شوند و با پیروان و اصحاب خویش نمی‌توانستند ملاقات و گفتگو نمایند افراد مؤمنین که در زنجان بودند از جناب حجت درخواست کردند که تعالیم امر مبارک را برای آنها مشروحا ارسال دارند تا بتوانند مطابق اوامر الهی عمل کنند حجت به آنها دستور دادند که تعالیم و نصایح حضرت باب را از اشخاصی که من آنها را برای تحقیق به شیراز فرستاده‌ام سؤال کنید و بعضی اوامر و دستورات هم به آنها دادند که با قواعد مرسومه اسلامیت مخالفت داشت. ملاحظه کنید در این موقع بیش از دو سال از ادعای باب گشته ولی هنوز [صفحه ۲۷۲] احکام و شریعتی در بین نبوده و مؤمنین چیزی جز اینکه بگویند مقتدا و رئیس ما باب است وظیفه دیگری نداشتند تا آنجا که حجت مجبور می‌شود برای اسکات آنها از پیش خود قوانین و دستوراتی مخالف اسلام وضع و به ایشان بدهد و سائلین خود را ساکت نماید و این تنها حجت نبود که به اینکار دست زد بلکه در به شت نیز بها و قدوس و طاهره و سایرین هریک خود را مقنن و مصلح فرض نموده و هریک می‌خواستند رویه‌های جدیدی را در نهضت جدید معمول دارند صحت این مدعا را در روایات نبیل بخوبی درمی‌یابید من قسمتهائی را که در این جا مؤثر می‌دانم نقل می‌کنم. ص ۲۸۵: «حضرت بهاءالله هر روز لوحی به میرزا سلیمان نوری می‌دادند که در جمع احبا بخوانند هریک از اصحاب در به دشت به اسم تازه موسوم شدند از جمله خود هیکل مبارک به اسم بها و آخرین

حروف حی بنام قدوس و جناب قرة العین به طاهره مشتهر گشتند برای هریک از یاران به دشت از قلم مبارک حضرت اعلی توقیعی صادر شد و اسم تازه هریک در صدر توقیع مرقوم شده بود بعضی از نفوس که پابست تقالید قدیمه بودند از حضرت طاهره بحضور مبارک حضرت اعلی شکایت کردند که مراعات تقالید قدیمه را نمی‌فرمایند حضرت اعلی در ضمن توقیعی در جواب آنها فرمودند دربـاره‌ی کسـی که لسـان عظمت او را طـاهره نامیـده من چه می‌توانم بگویم باری در ایام اجتماع یاران در به دشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغامیشد یاران نمی‌دانسـتند که این تغییرات از طرف کیست و این اسامی به اشخاص از طرف چه شخصی داده می‌شود هریک را گمان به کسـی می‌رفت معدودی هم در آن ایام به مقام حضـرت بهاءالله عارف بودند و می‌دانسـتند که آن حضرت است که مصـدر جمیع این تغییرات است و آن بزرگـوار است که بـدون خوف و بیم این اوامر را صـادر می‌فرماینـد... در ایـام اجتمـاع به دشت حضـرت بهاءالله را یک روز نقاهتی دست داد و ملازم بستر شدنـد جناب قـدوس به عیادت آمدنـد یاران نیز تدریجا [صـفحه ۲۷۳] در محضـر مبـارک مجتمع شدنـد در این بین محمـد حسن قزوینی... وارد شـد و به جنـاب قـدوس عرض کرد حضرت طاهره می‌خواهند با شـما ملاقات کنند برخیزید و به باغ ایشان تشـریف ببرید حضـرت قدوس فرمود من تصـمیم گرفته‌ام که دیگر با طاهره ملاقات نکنم... محمد حسن شمشـیر خود را کشـید و در مقابل قدوس نهاد و گفت من ممکن نیست بدون شما نزد طاهره برگردم و اگر تشـریف نمی‌آوریـد با این شمشـیر مرا به قتل برسانیـد قـدوس با چهره‌ی غضـبناک فرمود من هیچوقت با طاهره ملاقات نخواهم کرد و آنچـه را می‌گـوئی انجـام خـواهم داد... ناگهـان حضـرت طـاهره بـدون حجـاب و بـا آرایش و زینـت به مجلس ورود فرمـود حاضـرین که چنین دیدند گرفتار دهشت شدید گشـتند... اینها خیال می‌کردند که دیدن حضـرت طاهره بدون حجاب محال است... زیرا معتقـد بودند که حضـرت طاهره مظهر حضـرت فاطمه زهرا علیهاالسـلام است... حاضـرین به قدری مضـطرب شدند که وصـف نـدارد عبدالخالق اصـفهانی... از مشاهده‌ی آن حال با دست خود گلوی خویش را برید و از مقابل حضـرت طاهره فرار کرد و از امر تبری کرد... جناب قدوس که شمشـیر برهنه در دست داشـتند آثار خشم و غضب از رخسارشان آشـکار و چنان می‌نمود که فرصتی می‌طلبد تا حضـرت طاهره را به یک ضـربت شمشـیر مقتول سازند... حضـرت طاهره... آنگاه متوجه حضرت قدوس شده و به ایشان فرمودند چرا در خراسان امور اساسیه را که نافع و به مصلحت امر بود انجام ندادید قدوس جواب دادند من آزاد هستم و آنچه را که صلاح و صواب می‌دانم مجری می‌سازم و مقید به اجرای آراء یاران خود و دیگران نیسـتم... روز پر هیجانی بود در عبادات طریقه‌ی خاصـی ایجاد شد و رویه‌ی قدیمه متروک گشت بعضی همراه بودند بعضی این تغییر را کفر و زندقه می‌پنداشتند و می‌گفتند احکام اسـلامی هیچوقت نسخ نمی‌شود عده‌ی می‌گفتند اطاعت حضـرت طاهره واجب است هرچه بفرماید لازم الاجری است جمعی معتقد بودنـد که جنـاب قـدوس نـایب حضـرت اعلی و حاکم مطلق است... گاهی حضـرت طاهره از اطاعت [صـفحه ۲۷۴] جناب قدوس سرپیچی می‌فرمودنـد و می‌گفتنـد من قـدوس را به منزله‌ی شـاگرد خود می‌دانم. حضـرت بـاب ایشـان را فرسـتادند تا من به تعلیم و تهـذیبشان بپردازم و نسبت به او نظر دیگری نـدارم قـدوس هم از طرف دیگر می‌فرمودنـد طـاهره در این امور راه خطا می‌پیمایـد و پیروان او نیز از جاده‌ی صواب برکنـار و دورنـد این محاجه و گفتگو چنـد روز بین جناب قـدوس و طاهره ادامه داشت... بعضـی از پیروان چون دیدند که حضـرت طاهره حجاب صورت را به یک سو نهاده اینطور نتیجه گرفتند که ممکن است برحسب هوای نفس به مناهی و سیئات مشغول شوند و از مسئله نسخ شریعت به خیال باطل خود اینطور تصور کردند که حریت مصره را پیشه‌ی خویش سازند از حدود آداب تجاوز کنند و به اجرای هوای نفس خویش مشغول شوند این خیال باطل و سودای خام که برای کوتاه نظران حاصل شده بود سبب شد که خشم خدا بر آنها نازل گردید... به این معنی که در حین توجه به مازندران چون به قریه نیالا رسـیدند جمعیتی به آنها حمله‌ور شدند و بلای شدیدی از دست اعدا بر آن عده‌ی بی‌پروا که از روی هوای نفس بکسر حدود پرداخته بودند وارد شد.» اگر اینها گذارش شـخص من بود البته باورکردنی نبود ولی خوشـبختانه گذارش بها و نبیل است و برای شـما سـند اعظم، خواهش می‌کنم یـک بار دیگر آنها را بخوانیـد تا به وخامت اوضاع بابیان و سـخافت رفتار سـران آنان با یکـدیگر و زشتی اعمال و

افکارشان پی برید. از این گذارش نه تنها چنین استفاده می‌شود که هر بابی خود را واجد شرایط برای نسخ احکام و وضع احکام جدید می‌دانسته بلکه چنین برمی‌آید که باب هنوز تراوشاتی در خصوص استقلال جمعیت خود و یا وضع احکام جدید ننموده و از طرفی ملاحظه می‌شود که اختلاف بین افراد برجسته بابی بحدی بوده که حتی حاضر به قتل یکدیگر نیز بوده‌اند. [صفحه ۲۷۵] و این می‌رساند که آنچنان که من و شما فرض می‌کردیم و شما هنوز بدان گمان در ادامه هستید موضوع جنبه ایمانی و روحانی نداشته بلکه همانطور که مکرر گفته‌ام و نوشته‌ام حکایت یک نهضت و قیام انقلابی و همداستان شدن چند نفر است که در عین حال خود این چند نفر نیز اتحاد عقیده و مسلک و روش و تصمیم نداشته و گذشته از اینکه یک نقشه منظم و یک اساسنامه مدون و یک هدف معین جز تحصیل ریاست نداشته‌اند هریک نیز خود را مافوق دیگری می‌پنداشته. ملاحظه می‌کنید قدوس از طاهره حتی قبل از اقدامش به رفع حجاب متنفر بوده و حاضر به ملاقات او نمی‌شده تا آنجا که حتی می‌خواسته مأمور او را بکشد و این می‌رساند که تا چه درجه اختلاف عقیده بین قدوس و طاهره موجود بوده است که ارتباطی به رفع حجاب وی نداشته است و معلوم نیست طاهره قبلا چه کارها می‌کرده و چه عقایدی ابراز می‌داشته که با سطح فکر قدوس مطابقت نداشته، گفتار طاهره می‌رساند که به قدوس نه تنها توجه و احترامی نداشته بلکه او را شاگرد خود تصور می‌نموده و معتقد بوده که باب او را نزد طاهره فرستاده تا تهذیب شود و چیزی بیاموزد آن چنان قدوسی که به قول نبیل طبق ص ۲۳۹ باب او را گنج پنهان خداوند و مطاع برای کلیه‌ی بابیان قلمداد نموده. تا آنجا که باب او را مافوق ملاحسین باب الباب اعلام و طی دادن دستورات به ملاحسین او را مأمور به اطاعت و فرمانبرداری از قدوس می‌نماید. در ص ۲۳۹ چنین مذکور: «از طهران باید به طرف مازندران روانه شوی در مازندران گنج پنهان خداوندی را خواهی یافت آن گنج پنهان را که شناختی ترا به کارهای بزرگ مامور خواهد ساخت آن مأموریتها خیلی عظیم است هیچ امری از اول دنیا در عظمت و بزرگی به آن مأموریتها که به تو خواهد داد مقابله نتوان کرد.» و دنباله‌ی موضوع در ص ۲۴۱: «شب اول ورود ملاحسین، قدوس به اعزاز ورود او جمعی از احبا را دعوت کرد... قدوس پرسید آیا از آثار مبارکه‌ی حضرت باب چیزی همراه [صفحه ۲۷۶] داری؟ باب الباب جواب داد خیر.... قدوس کتاب خطی به او دادند و فرمودند بعضی از صفحات این کتاب را مطالعه کنید... ملاحسین قریب یک صفحه از آن کتاب را خواند... فرمود سرچشمه که مؤلف این کتاب از آن استفاضه نموده وحی الهی و منبع اصلی است... از سکوت و آثار ظاهره در سیمای قدوس دانست که صاحب این آیات و کلمات شخص قدوس است بی‌اختیار از جا برخاست و در آستانه‌ی در بایستاد و با خضوع تمام و احترام کامل گفت گنج پنهانی را که حضرت باب به من وعده فرموده بودند آشکار شد الان در مقابل چشم من قرار دارد.» ملاحظه کنید چنین شخصی را که باب دائر مدار امور بابیان قرار می‌دهد و باب الباب را امر به اجرای دستورات او می‌کند قرة العین که «لسان عظمت او را طاهره نامیده» می‌گوید که باید نزد او تهذیب شود و تعلیم یابد و از او بازخواست می‌کند که چرا فلان کار را نکرده. و از طرف دیگر کسی را که باب می‌گوید لسان عظمت او را طاهره نامیده قدوس مورد انزجار و تنفر قرار می‌دهد و از او روی می‌گرداند و حتی مایل به قتل وی می‌شود و آنهم به وضع موهنی! اگر دستورات از طرف باب یعنی مولای آنها و قائم صاحب الامر می‌بود اینهمه چون و چرا در کار نمی‌آمد پس چون هرکس به میل خود رفتار می‌کرده و تمرکزی در بین نبوده موجب حدوث اختلاف و برگشتن جمعی گردیده هنوز نبیل هزار یک وقایع واقعی را حکایت نکرده و او و بها ذکر حقایق وقایع را که محل تبلیغات و مضر بزرگ کردن امر تشخیص داده، از گذارش آنها صرف نظر کرده‌اند و این مطالبی را که آورده‌اند موضوعاتی بوده که دیگر چاره جز ذکرشان نبوده و راه فراری باقی نمانده است. طاهره چنان داغ شده بود و بر اثر نهضت بانوان در اروپا و وصول اخبار آن [صفحه ۲۷۷] از طریق ترکیه و عراق چنان به هیجان آمده بود که خیال می‌کرد در آن موقع با این قبیل اقدامات می‌تواند در ایران رفع حجاب نماید کاری را که امان الله خان پادشاه افغانستان حدود یک قرن بعد نتوانست انجام دهد و به علت همین موضوع علیه او انقلابی به عمل آمده و مخذول گردید، طاهره می‌خواست در آن موقع در ایران انجام دهد! مطلب دیگر اینست که اشخاصی که در به دشت جمع شده بودند هریک

بـدلخواه خود قوانین و رسوم اسـلامی را نسـخ کرده و اجرای آنها را ترک می‌نمودند بدون اینکه نظام جدید و وضع متینی جانشـین آن نموده باشـند و این گزارش نبیل که می‌نویسـد افراد مـذکور به هوای نفس خود عمل نمودنـد و حریت مضـره را پیشه ساختند تا آنجـا که قهر خداونـدی بر آنهـا نـازل و مورد هجوم افرادی قرار گرفتنـد، می‌رسانـد که بابیـان مـذکور خیلی کارهـا را نبایـد بکنند کرده‌اند و بسـی اعمال زشت مرتکب شده‌اند. اگرچه حکایت قهر خداوندی در این مورد از جمله مطالب بی‌اساس و عقاید سـخیف است زیرا اگر چنین باشد بابیان دائما مورد قهر و غضب الهی بوده‌اند زیرا همیشه تحت تعقیب و شـکنجه بوده و در هر کجا با کمال ذلت مواجه با شـکست و کشـتار دسـته جمعی شده‌اند و این مسئله ارتباطی به صـحت و سقم موضوع و طرز اعمال آنان ندارد. ولی قدر مسـلم اقرار بها ونبیل است بر حدوث بی‌نظمی بین بابیان و اینکه هر کس به دلخواه خود هرکاری خواسـته کرده و از اینجاسـت که حتی بعضـی به طـاهره نسبتهای بـد هم می‌دهنـد. بـاری این بی‌نظمیهـا و خودسریها و بلاتکلیفیهـا ادامه داشت افرادی که بر اثر تبلیغات دامنه‌دار افراد مؤمن قبول می‌کردنـد که سـید علی محمد شـیرازی باب است یا قائم است و به جرگه او وارد می‌شدند فوری می‌پرسـیدند که تکلیفشان چیست و چه باید بکنند در سال اول هیچ تکلیفی در بین نبود جز اقرار به بابیت و قائمیت سید علی محمد بعد تکلیف [صـفحه ۲۷۸] این شـد که هرکس مؤمن می‌شود بایـد برود به خراسـان تـا موقعی که علمهای سیاه از آنجا در حرکت می‌آیـد به ثواب جمیـل برسـد و با واقع شـدن در زیر آن علم دنیا و آخرت را یکجا کسب نمایـد. کما اینکه دیـدیم همه‌ی بابیان به طرف خراسـان می‌رفتنـد و حتی کسـانی که در به دشت جمع شـده بودنـد در شـرف حرکت به خراسان بودنـد که چنانکه گذشـت موضوع خراسان با بیرون رانده شدن ملاحسین از آنجا منتفی و غیرعملی گردید. بعد که قضایای قلعه شیخ طبرسی واقع شد علامت این بود که هر فرد مؤمن باید فوری به قلعه برود و به کمک جنگ کنندگان قلعه طبرسـی بشـتابد این دیگر بسـی مسلم و طبیعی بود زیرا قائم بایستی شمشـیر بکشـد و دنیا را فتـح کند و این با واقعه قضایای طبرسـی شـروع شده بود پس هر مؤمن باید شمشـیر خود را برداشـته و بـدانجا بشـتابد. کما اینکه از قول نبیل موارد مکرر آن را نوشـتم و در اینجا یک مورد آن را تکرار می‌کنم ص ۴۴۹: و از سید اسـمعیل پرسـیدم کسـی که به حضـرت باب مؤمن شد چه اقدامی باید بکند و چه مطالبی به مؤمنین واجب شده فرمود حضـرت باب می‌فرماینـد بر همه‌ی مؤمنین واجب است که برای مساعـدت جناب قدوس به مازندران بروند.» پس مؤمنین فقط و فقط وظیفه‌ی جنگ کردن داشـتند حتی در اواخر ایام باب نیز دسـتورات خاصی در بین نبود. کما اینکه در ص ۴۹۶ نبیل می‌نویسد: «مؤمنین نیریز تا آن ایام (سال ۱۲۶۶) از احکام و اصول تعالیم حضـرت باب بی‌خبر بودند جناب وحید مأمور بودند که مؤمنین نیریز را به احکام و تعـالیم امر جدیـد آشـنا فرماینـد.» یعنی چنـانکه دیـدیم به آنها بگویـد وظیفه ایشان جنگ در نیریز است و حمله به دولتیان و کشـتار ایشان. [صـفحه ۲۷۹] ملاحظه می‌کنیـد هیاهوئی برپا شده بود بدون اینکه کسـی بداند هدف چیست و نقشه کدام نه بابیان زنجان از اصول و احکام باخبر بودند و نه بابیان نیریز نه جمع شوندگان در به دشت و نه شـرکت کنندگان در قلعه طبرسـی، تنها وظیفه‌ی همه در همه جا جنگ بود و در امور مربوطه به اصول و احکام آزادی، پس هرکس خودسـرانه هرکاری می‌خواسته به دلخواه خود انجام می‌داده تا اینکه باب در اواخر ایام به تدوین بیان و وضع قوانین و احکام می‌پردازد. آنچنان بیانی که بهائیان از شرمندگی سستی آن آن را مخفی می‌دارنـد و آنچنان احکامی که بها قبل از گذشـتن پنـج سال به بهانه‌ی اینکه باب آنها را معلق به قبول من یظهر نموده کلیه را نسـخ و قوانین سـست و بی‌اسـاس دیگری وضع می‌نمایـد که قسـمتی از اینها نیز قبل از مرور سـی سال توسط عبـدالبها نسـخ می‌گردد و این موضوع را نیز جـداگانه تجزیه کرده و به اتفاق شـما بررسـی خواهیم نمود. بطور خلاصه در اینجا می‌خواسـتم بگویم ادعای سـید علی محمد به بابیت و قائمیت و جلب همدسـتانی چون ملاحسـین و قدوس و امثاله صرفا به منظور تأسیس ریاستی برای خود و آنها بوده هیچگونه هدف و مرام معینی دیگر در بین نبوده و بعد که می‌بینند افراد هریک راهی انتخاب و هرج و مرجی ایجاد کرده‌انـد به فکر جرح و تعدیل احکام قرآن و وضع دین جدید می‌افتد. ولی تکرار می‌کنم همه و همه‌اش دور یک هدف واحد دور می‌زده است. ای مردم بیائید زیر علم به سینه بزنید و در این اقدامات خود هیچگونه فکری برای منافع عامه نداشته چنانکه وقتی بنا به

روایت نبیل راست یا دروغ منوچهر خان معتمدالدوله کمک خود را به باب پیشنهاد می‌نماید و آماده بودن خویش را برای مقابله‌ی با شاه گوشزد می‌کند باب به او می‌گوید من و تو ثمره‌ی این اعمال را نخواهیم دید و از قبول آن کمک سرباز می‌زند ص ۱۹۶: [صفحه ۲۸۰] «یک روز معتمدالدوله در حضور مبارک... عرض کرد... اگر اجازه بفرمائید اموال خودم را در نصرت امر شما صرف نمایم... محمد شاه را... به این امر مبارک تبلیغ کنم... یقین دارم که.. به انتشار امر در شرق و غرب عالم خواهم پرداخت... حکام و ملوکم را به امر مبارک و آئین نازنین دعوت می‌کنم... همه را تبلیغ می‌کنم... حضرت باب فرمودند نیت خوبی کرده... لکن از عمر من و تو در این دنیا اینقدرها باقی نمانده و نمی‌توانیم نتیجه‌ی این اقدامات را که گفتی به چشم خود ببینیم.» من نمی‌خواهم وارد صحت و سقم این پیشنهاد منوچهر خان شوم و بگویم کسی که مردم را امر کرد به قلعه‌ی طبرسی بروند و جنگ کنند چگونه در این موقع چنین پیشنهادی را نپذیرفت مگر اینکه در صحت آن و ایمان او و یا پیشرفت مقصد ایقانی نداشته؟ ولی در هر حال قدر متیقن این جمله است که باب می‌گوید از عمر من و تو در این دنیا چیزی باقی نمانده و نتایج این اعمال را نخواهیم دید. از شما سؤال می‌کنم آیا نتیجه‌ی این اعمال برای مردم دنیا بود یا برای آقای باب و منوچهر خان؟ از اینجاست که می‌گویم باب فقط و فقط قصد تحصیل ریاست داشته نه اصلاح عالم، زیرا اگر غیر این می‌بود ولو که هر دوی آنها می‌مردند ولی در صورت عملی شدن نقشه‌های منوچهرخان لااقل دنیا به قول آنها اصلاح می‌شد زیرا بابیت بر دنیا مسلط می‌گردید. پس بدانید که باب تنها هدفش چیدن میوه برای خودش بوده یعنی تنها ناظر به حصول ریاست و شهرت شخصی بوده نه تسلط بابیت در دنیا و اصلاح عالم و مردم و در این موقع چون در شیراز توبه کرده و مقاومت سخت حکومت و علما و ملت را چشیده و اکنون نیز به طور فراری در پنهانی و مخفی‌گاه می‌زیسته از پیشرفت کار خود مأیوس و خویش را گرفتار چنگال دولتیان می‌دیده بدین جهات ناامید بوده و فکر می‌کرده نخواهد توانست میوه‌ی عملیات را از خود بچیند. [صفحه ۲۸۱] بی‌شک سید علیمحمد باب و همدستانش از پاره افکار تازه بعنوان مبارزه‌ی با خرافات و موهومات که در اروپا رواج یافته بود و خود به خود توسط مسافرین به ایران می‌آمد برخوردار بوده‌اند. ولی باب آنها را مستمسک نوین بودن افکار خود قرار داده و زینتی برای جلب مشتری نموده بود زیرا دیدیم خود او خرافات و موهومات را تجدید می‌نمود. [صفحه ۲۸۲]

آب گل آلود و جمال استفاده جو

بدیهی است وقتی سران دسته متجاوز و متجاسری را از بین می‌برند تا غائله را خاموش نمایند، ترحمی به سایر افراد وابسته بدان حزب هم نمی‌نمایند زیرا تا اندازه کشتارها و اغتشاشات را مرهون کمک‌ها و پشتیبانیها و همکاریهای آنان می‌دانند بنابراین در دنباله کشتار باب و غیره کشتار افرادی هم که بنام بابی شناخته می‌شدند شروع گردید یا رسمی یا غیررسمی یعنی با حملات فردی عده‌ای کشته شدند و این موضوع هیچگونه ارتباطی به روحانی بودن موضوع نمی‌تواند داشته باشد. اگر بخواهیم این جریانات را دلیل مظلومیت و روحانیت و بالنتیجه الهی بودن قیام باب و آن واقعات بگیریم پس هرکجا هم که کمونیست را تعقیب و شکنجه و قتل کرده‌اند باید بگوئیم که کمونیستی هم امریست الهی. من گوشه‌ی از قضایائی که این ایام در اندونزی گذشته و مجله‌ی لایف بین‌المللی جلد ۴۱ شماره‌ی ۱ مورخه‌ی ژولای ۱۹۶۶ آن را گزارش نموده است به شما نشان می‌دهم که مردم اندونزی با کمونیستهائی که می‌خواستند کودتا نمایند و موفق نشدند ضمن ذکر کشتارهای دسته جمعی که عدد آن حتی باورکردنی به نظر نمی‌رسد چگونه رفتار نموده‌اند. از جمله می‌نویسد: فی‌المثل انگشتها و گوشهای شهردار محلی را که دست بسته در اسارتشان بوده بریده و در حین عبور از جایگاه نامزدش با تمسخر به او تسلیم می‌دارند. جوان دیگری با چاقوی خود ابتدا گوشها و بعد بینی یک زندانی دست بسته دیگری را بریده و بعد به دست خویش سر او را از تن جدا می‌سازد. یک افسر کمونیست که خانه‌اش را مخالفین سوزانیده و خودش را به مرگ تهدید [صفحه ۲۸۳] کرده بودند به منزل برادرزاده‌اش پناه می‌برد ولی این زن و شوهرش او را به

خود راه نداده و بالعکس او را تسلیم دولتیان می‌نمایند و دولتیان مجددا او را تسلیم زن و شوهر می‌کنند تا شخصا به اعدامش مبادرت نمایند و زن به شوهرش اصرار می‌کند تا هرچه زودتر این عموی کمونیست را بکشد و او هم عمل می‌کند. و بعد گزارش دهنده اشاره می‌کند که اینها نمونه‌ای از هزار قضیه می‌باشد که بدین شکل متجاوز از چهارصد هزار نفر را قصابی نموده‌اند تا آنجا که این مجله‌ی امریکائی که از لحاظی ضد کمونیستی است این رفتار مردم اندونزی را نوعی فناتیسم و شهوت خون و وحشیگری می‌نامد. البته کمونیستها نیز در موقع قیام خود از ارتکاب اینگونه اعمال و نظایر آن خودداری ننموده‌اند زیرا از همان قماش و از همان جنس بوده‌اند کما اینکه نویسنده همان مقاله حکایت می‌کند که کمونیستها وقتی افسران دولتی را بازداشت نمودند زنان لخت را در برابر آنان به رقص درآورده و به دست همان زنان بدن افسران نامبرده را با چاقو زخمی و چشمان ایشان را بیرون می‌آورده‌اند. پس این جریانات منحصر به عوالم و روابط بابیان با مخالفین خود یا کمونیستها با مخالفین خود و بالعکس نمی‌باشد بلکه امری است طبیعی و قهری برای مردم خودخواه و ماجراجو که چون بر حریف دست یابند ابقا نمی‌کنند و آنچه بتوانند عمل می‌کنند. کما اینکه دیدیم حتی بابیان که داعیه‌ی روحانیت و اصلاح و محبت داشتند از فرصت‌هائی که به دست می‌آوردند کمترین گذشتی نمی‌نمودند تا چه رسد به کمونیستها و سایر افراد. و در این موقع هم که بابیان به عنوان یاغی گری و ماجراجوئی شناخته شده و مورد تنفر عامه واقع گردیده بودند لاجرم مشمول همان جریانات شده و تحت تعقیب و شکنجه و هدم و قتل قرار گرفتند و آنها که توانستند به اطراف پراکنده و مخفی شدند و جمعی هم به عراق عرب رفتند. [صفحه ۲۸۴] در این گیر و دار خواه ناخواه حزبی که تشکیل گردیده بود و به نام صاحب الزمان موعود و تحقیقاتی که او باید بدهد جمعی بهم متحد شده بودند اکنون در شرف اضمحلال و پراکندگی بود و کسی هم که به جانشینی باب تعیین شده بود یعنی میرزا یحیی معروف به مرآت و ازل استعداد و قابلیت و کفایت ادامه‌ی آن شور و نشور باب را نداشت و شاید هم آنچنان که لازمه‌ی اینگونه امور است جاه طلب و طالب نام نبوده است. ولی بالعکس برادر او میرزا حسینعلی یا بهاء که قابلیت و استعدادش بیش از برادر کوچکتر مزبور بوده و حس جاه طلبی و آرزوی کسب نام را به حد وفور داشته است به فکر می‌افتد که از آب گل‌آلود استفاده نموده و ریاست دسته را به دست آورده و ترضیه خاطر شخصی خود را بهم رساند. لابد شما خواهید گفت شفا چه ضد و نقیض می‌نویسد از طرفی می‌گوید همه در تعقیب و هدم و قتل بودند از طرفی می‌نویسد بهای طالب نام و شهرت به فکر ریاست چنین دسته می‌افتد. دوست عزیز مطلب عین همین است که می‌گویم و بها هم سوراخ دعا را گم نکرده بود و راه راست می‌رفت گویند جوانی عیاش که به زیرکی ممتاز بود وارد نیویورك شد و می‌خواست بداند منطقه‌ی عیاش خانه‌ها کاباره‌ها و زنان هر جائی در کدام نقطه‌ی شهر است. پس از اولین عابر که برحسب اتفاق خود کشیشی بود پرسید جناب کشیش نزدیکترین کلیسا کجاست که می‌خواهم قدری با خدای خود در خلوت گاه به گفتگو پردازم، کشیش اشاره‌ی به محلی کرده گفت در آنجا کلیسائی هست، جوان زیرك با کمال تعجب پرسید چطور چنین چیزی ممکن است آنجا و کلیسا؟ کشیش پرسید مگر چه شده پسرم جوان گفت آخر آنجا محل کاباره‌ها و عیاشخانه‌ها و زنان هرزه است چگونه می‌شود کلیسا در بین آنها واقع شده باشد. کشیش گفت چه کسی چنین چیزی را به تو گفته است سپس با دست اشاره کرده و [صفحه ۲۸۵] آدرس داد که کاباره‌ها و عیاشخانه‌ها در فلان محل است نه در آنجا که تو تصور می‌کنی، پس جوانی با سراغ گرفتن کلیسا به سهولت محل عیاش خانه مطلوب خود را از کشیش جویا و بدان صوب رفت. حالا درست است که بها ظاهرا سراغ دسته‌ی را می‌گرفت که تحت تعقیب بودند ولی بدین طریق می‌دانست چگونه ریاست و آقائی خود را تأمین نماید بدون آنکه خود کمترین لطمه‌ی ببیند. بها که جوانی جاه طلب و جویای نام می‌بوده ولی استعداد راه باز کردن در دوائر دولتی را نداشته بها که می‌دیده آشپززاده به مقام صدارت رسیده یعنی تقی پسر مشهدی قربان آشپز میرزا ابوالقاسم قائم مقام در اندك مدتی مبدل به میرزا تقی خان امیر کبیر صدر اعظم ایران شده و نظایر آن را نیز می‌دیده هوای بلندپروازی در سرش به پرواز می‌آمده و این افکار حتی از او به اولادش هم سرایت نموده است. با اینکه تاریخ ایران چنین وزیری را نشان نمی‌دهد ولی بها و

پسرش همه جا صحبت از یک جناب وزیر بعنوان پدر خود می‌نمایند و به او نسبتهای بزرگ بزرگ می‌دهند که در صورت صحت لازمه‌اش این بوده که وجود چنین شخص بزرگی در تاریخ ایران منعکس بوده باشد. و حال آنکه اسمی از چنین کسی وجود ندارد و شاید نامبرده سمت منشی گری و یا کفالتی در یکی از دوائر دولتی داشته است ولی پیشرفتی نداشته و محبوبیتی نمی‌یافته. کما اینکه خود بها و نبیل در ص ۹۲ چنین نقل می کنند: «در تاکور نور والد حضرت بهاءالله املاک داشتند و قصر بزرگی بنا کرده بودند فرشهای گرانبها و اثاث هنگفت در آن قصر موجود بود نبیل می گوید روزی حضرت بهاءالله این بیانات را فرمودند و من از لسان مبارک شنیدم: وزیر مرحوم منزلی عالی داشتند که همگنانش از این جهت به ایشان رشک می‌بردند جناب وزیر به واسطه‌ی ثروت زیاد و نجابت نسب و شرافت [صفحه ۲۸۶] حسب و بخشش و کرامت و رتبه بلندی که داشتند در نظر اشخاصی که ایشان را می‌شناختند بسیار محترم بودند مدت ۲۰ سال افراد عائله نوری که در نور و طهران می‌زیستند با نهایت شادکامی و صحت و سلامتی و وسعت عیش روزگار گذراندند... پس از ۲۰ سال ناگهان خوشبختی و راحتی به سختی و بلیات تبدیل یافت و وسعت عیش و ثروت به ضیق معیشت و تنگ دستی مبدل شد اولین خسارتی که وارد شد به واسطه‌ی سیل عظیمی بود که در قریه‌ی تاکور با شدت تمام مهاجم گشت و نصف قصر جناب وزیر را خراب کرد... از طرف دیگر دشمنان جناب وزیر و نفوسی که به ایشان حسد می‌بردند سبب شدند که منصب حکومتی نیز از ایشان مسلوب شد ایشان در دربار ایران تا آن وقت دارای مناصب عالیه بودند ولی فساد اعداء و تفتین حسودان سبب برکناری ایشان از وظایف حکومتی گردید.» و عبدالبها در مقاله سیاح ص ۸۰ چنین می‌نویسد: «و از بدایت ظهور باب در طهران... جوانی بود از خاندان وزارت و از سلاله نجابت از هر جهت آراسته... و اسلافش در ایران مشاهیر رجال و محط رجال بودند... و این جوان از بدایت نشو و نما در میان سلسله وزراء از خویش و بیگانه بیگانگی معروف... بر نهج اجداد تدرج در مراتب عالیه نخواست... با وجود عدم تدریس و تدرس از حدت ذکاء و کثرت نهی در عنفوان جوانی چون در مجالس مباحث مسائل الهی و دقایق حکمت نامتناهی حاضر گشتی... کل حاضران حیران...» این قسمتها را برای آن نقل کردم تا تأییدی در گفتار خود برای شما بیاورم که بها و پسرش به مقامهای وزارت و نسب عالی و غیره (یعنی از طریق وزارت) چشم می‌داشته‌اند و آنها را از مفاخر می‌شمرده‌اند و این مطالب را برای تبلیغات و خود بزرگ کردن بکار می‌برده‌اند. ولی نه تنها هیچگونه دلیلی بر راستی این مدعیات وجود نداشته و ندارد بلکه [صفحه ۲۸۷] بالعکس شواهد و قرائن، ضد آنها را هم ثابت می کند. اولا دراصطلاح آن وقت ایران وزیر کسی بوده که به شغل منشی گری و امثاله تصدی می‌نموده و اگر این آقای وزیر در دربار قاجاریه مقامی می‌داشته (که خود فخری نبوده است) می‌بایستی قصر مجلل را در طهران می‌داشته نه در ده کوره دورافتاده جنگل مازندران که به یک باران شدید مواجه با خرابی گردد و با چنان خرابی تمام ثروت و املاک جناب وزیر از بین برود و از هستی ساقط شود و اگر این آقای وزیر ادعائی واقعا صاحب منصب و مقامی در دربار می‌بوده البته دارای لقبی نیز باید بوده باشد زیرا تمام کسانی که با شاه و دربار در تماس بودند به عناوین مختلفه و خدماتشان صاحب لقب مخصوصی از طرف شاه می گردیدند حتی از سایر اصناف نیز مشمول این محبت شاه می‌شدند. کما اینکه پدر و عموی من نیز که طبیبانی بودند به مناسبت خدماتشان به دربار وقت به ترتیب به القاب امجد الحکما و شهاب السلطنهٔ ملقب شده بودند و این آقای میرزا بزرگ نوری نیز اگر لقبی می‌داشت بدون تردید خود بها و نبیل و عبدالبها که اینقدر به أشرافیت و القاب و وزارت و امثاله اهمیت می‌دادند با آب و تاب آن را ذکر می‌نمودند. و این خود مؤید آنست که آن طور که مبلغین بها وانمود می کنند نامبرده حتی در دربار هم وضعی نداشته است. مطلب دیگر آنکه این جناب وزیر آنقدر تمکن نداشته که پسران خود را به تحصیل دانش گذارد. کما اینکه عبدالبها می‌نویسد بها محروم از تحصیل و تدرس بوده و به طوری که خود حضرات میرزا یحیی را نیز مردی بی‌سواد معرفی کرده‌اند و از میرزا موسی معروف به کلیم برادر دیگر اینان نیز آثاری از سواد درستی بهم نرسیده بلکه رخت شوری و آشپزی خانه بها را به عهده داشته است و با در نظر گرفتن مرتبت سواد و فهم عزیز عموی بها که در صفحات قبل بدان اشارت کردم معلوم می‌شود اصولا این

فامیل [صفحه ۲۸۸] نه دارای مقام قابل توجهی بوده و نه اهل درس خواندن و این مطالب معاشرت با وزراء و غیره کلا تبلیغات بوده و مطالبی است عاری از حقیقت. ولی این مطلب غیرقابل انکار است که بها که شخصی بوده جاه طلب و جویای نام شخصا در پی کسب معلوماتی برمی‌آمده و در ابتدای نامه حاضر اشاره کردم و شواهدی آوردم که چگونه خوشه چین محضر هر ملا و آخوندی بوده است و تفاوت این آقای مدعی وزیر زادگی ما با میرزا تقی خان آشپززاده اینست که او در پی مطالب بی‌اساس خالی از فایده از قبیل تفسیر الف و لام و فلسفه بافیهای مهمل در خصوص خلقت و عالم بعد و غیره رفته و مشتی مردم بی‌خبر را با این مهملات و اراجیف فریب داده. ولی میرزا تقی خان آشپززاده هوش و فراست را صرف فراگرفتن مطالب مفید به جامعه خود نموده و با ابراز لیاقت و کاردانی به بزرگترین مقام موجود در مملکت خود رسیده و یادگاریهای فراموش نشدنی و تأسیسات فرهنگی مفیدی از خود باقی می‌گذارد. باری با وضعی که خود بها از پدرش نقل می‌کند بر فرض صحت مقامات او در دربار ایران طولی نمی‌کشد که این مقامات به گفته‌ی خود او دوامی بیش از ۲۰ سال نیاورده و به کلی از بین رفته و دیگر محلی برای پر و بال یافتن پسر باقی نمی‌ماند خاصه جوانی که سواد و معلومات لازمه برای کارهای دفتری را نداشته و بالعکس هوای رمالی و دعانویسی و ریاستهائی در سر می‌پرورانده و کعبه آمالش محضر درویشان و حوزه درس علما چه در مدارس و چه در خانه‌های ایشان بوده است. همانطور که دیدیم تا ندای باب را شنیده و مطالب او را که مطابق و نزدیک سنخ فکر او بوده می‌شنود می‌پسندد و محلی مناسب برای عرض اندام خود می‌یابد و با سیاست کج‌دار و مریز شروع به فعالیت در حزب جدید التأسیس می‌کند شما یقین بدانید چنین کسی هیچوقت شانس و اعتبار اینکه به کارهای دولتی دعوت شود نخواهد داشت. [صفحه ۲۸۹] و اینکه خود و پسرش عبدالبها و جارچیش نبیل می‌نویسند به او کارهای عالی دولتی رجوع کردند و قبول نفرمودند کذب محض بوده و پروپاگاند و تبلیغات صرف است زیرا وقتی پدری بر فرض داشتن شغلی به قول خودش بعد مدت کوتاهی از کار رانده می‌شود دیگر چگونه پسر بی‌اطلاعش را بکار می‌گیرند به این جهت تنها محلی که بها می‌توانسته احساسات جاه طلبانه‌ی خود را تأمین نماید همانا در دنیائی بوده که بدن قدم گذارده یعنی فریب مردم و مرید تراشی برای خود. وقتی در سال ۱۲۶۶ قضایای بکش بکش بابیان در بین بود تا آنجا که منجر به اعدام شخص باب و قلع و قمع شورشیان نیریز و زنجان می‌گردد بها در گوشه و کنار به اختفا می‌گذرانیده. ولی در سال ۱۲۶۷ که به اصطلاح آبها از آسیاب می‌افتد و قدری آرامش حاصل می‌شود بها به فکر این می‌افتد که از آب گل آلود ماهی گرفته و عده‌ای ساده لوح را که با عقیده و ایمانی جمع شده بودند با استفاده از شهادت باب گرد خود انجمن ساخته و محل ریاستی برای خود دایر نماید و سعی کند از این طریق به سایر آرزوهای سابق که بدان اشاره کردم برسد. اینکه می‌گویم جمعی ساده لوح، بی‌دلیل نیست شما خود فکر کنید سر همه‌ی این بابیان به تشخیص شخص باب یحیی ازل بوده که بها و پسرش و سایر بهائیان او را شخصی جبون، بی‌سواد، خائن و مهمل قلمداد نموده‌اند و این‌ها را خود می‌دانید و دیگر احتیاج به آوردن شاهد و دلیل در این زمینه نیست وقتی چنین کسی گل سر سبد جمع بابیان باشد بقیه را خود قیاس خواهید نمود و بها حق داشته است به عرض اندام پردازد. پس در دنباله اختفای خود به کربلا می‌رود زیرا در آنجا جمع کثیری از بابیان فراری از ایران متمرکز بوده‌اند و با سیستم تبلیغاتی که خاص خود او بوده شروع به تبلیغات به نفع خود می‌نماید تا انظار بابیان را متوجه خویش سازد. [صفحه ۲۹۰] درست مانند افرادی که اکنون می‌خواهند به عضویت محافل انتخاب شوند شروع به ادای نطقها در مجالس می‌نمایند و خوش خدمتی نشان می‌دهند تا تحصیل آرائی نمایند. درست مانند داوطلبان وکالت مجلس که قبل از انتخابات شروع به نطقهای انتخاباتی و تبلیغات برای کارهای خود می‌نمایند و وعده‌هائی برای آتیه می‌دهند بها نیز عین همین کارها را شروع می‌کند و ضمنا عذری هم برای مسافرت خود به کربلا می‌آورد. ص ۶۲۱ نبیل: حضرت بهاء الله بیشتر ماه رمضان را در کرمانشاه بسر بردند پس از چندی... به کربلا توجه فرمودند حضرت بهاءالله علت مسافرت خود را از طهران به کربلا- برای من چنین حکایت فرمودند: امیر نظام یک روز ما را به منزل خود دعوت کرد و با نهایت احترام از ما پذیرائی نمود و گفت سبب ملاقات شما این بود که... من به یقین مبین می‌دانم که اگر مساعدت

و تدبیر و اقدامات مهم شخص شما نبود هرگز ملاحسین و یارانش که از جنگ جوئی به هیچ وجه اطلاعی نداشتند نمی‌توانستند مدت هفت ماه در مقابل اردوی شاهنشاهی پایداری نمایند من از مهارت و زبردستی شخص شما که اینگونه دستورات عجیبه می‌دهید بسیار متعجبم ولی تاکنون نتوانسته‌ام نشانه که اشتراک شما را در این شورشها ثابت کند به دست بیاورم خیلی متأسفم که امثال شما اشخاص مدبر چرا باید به شاه و وطن خدمت نکرده و از دربار برکنار باشند. اینک از شما تقاضا دارم در این ایام که شاه عازم اصفهان است موقتا به کربلا عزیمت کنید و در نظر دارم که چون شاه مراجعت کند برای شما منصب امیر دیوانی را از شاه تقاضا نمایم زیرا کسی دیگر مانند شما برای این منصب لایق نیست. ما ادعاهای او را با نهایت قوت رد کردیم و برای قبول منصب نیز حاضر نشدیم و بعد از چند هفته از طهران به کربلا آمدیم.» [صفحه ۲۹۱] شما ملاحظه کنید تا چه حد تبلیغات و دروغ بافی این مطالب آشکار است اولا در آرزوی شاهی به سبک شاهان و وزرا خود را «ما» ذکر می‌کند و «ما را دعوت کرد» می‌آورد به جای آنکه حقیقت را بگوید که احضار شده است (اگر اساس قضیه راست باشد) و بعد هم یکی به نعل یکی به میخ می‌زند. از طرفی غیرمستقیم خود را یگانه مدبر و گرداننده وقایع بابیه معرفی می‌کند و ارج و ارزش ملاحسین و قدوس را که در هر حال شجاعتهای آنها مورد انکار بابیان نبوده پائین می‌آورد و بعد هم می‌گوید ما تکذیب کردیم و چه ارتباطی می‌توان تصور کرد بین اقامت شاه در طهران و یا مسافرتش به اصفهان و مزاحمت بها که حداکثر یک فرد بابی بوده که بابیت خود را نیز مستور می‌داشته جز استفاده تبلیغاتی و خود را بزرگ کردن و مهم جلوه دادن. آیا صدر اعظم مملکت کسی را که می‌خواهد یکماه دیگر منصب امیر دیوانی دهد حالا به او دستور خروج از کشور ابلاغ می‌نماید؟ و او را در حقیقت تبعید می‌کند؟ این مطالب را که می‌نویسم برای اینست که شما را متوجه نحوه و شکل تبلیغات و پروپاگاندهای بها نمایم. آنچه از این مطالب راست و درست به نظر می‌رسد اینست که بها در هر حال مردی بوده ناراحت و آشوب طلب و ماجراجو و آنچه مسلم است اینست که به قول معروف دم به تله نمی‌داده و از گذاشتن هرگونه اثر بر بابی بودن خود فرار می‌کرده و اکنون هم که می‌خواسته است به کربلا- برود برای جلب مرید و غیره این قصه را مستمسک قرار داده و برای مهم کردن خود از طرفی و مظلوم ساختن خوی از طرف دیگر همه جا آن را حکایت می‌نموده و از این قبیل تبلیغات برای جانفشانیها و فداکاری‌های دروغین خود بسیار دارد. از جمله به حکایت ص ۶۱۲ نبیل از خود بها: «در لوح حاجی میرزا موسی قمی چنین فرمودیم... خدا داناست که ما خودمان را هیچ وقت مخفی و مستور نداشتیم و در خدمت امر تهاون [صفحه ۲۹۲] ننمودیم با آنکه در لباس اهل علم نبودیم کرارا با علما در نور و مازندران مذاکرات کردیم و حقانیت امر را به آنها ثابت نمودیم... اگر اعمال ناقضین نبود نور و مازندران امروز از مراکز مهم امری شمرده می‌شد و اهل آن عموما مؤمن بودند در اوقاتی که شاهزاده مهدیقلی میرزا قلعه طبرسی را محاصره کرده بود، ما از نور برای نصرت اصحاب خارج شدیم و عبدالوهاب را که یکی از خدام بود قبلا- فرستادیم تا اهل قلعه را از آمدن ما اخبار نماید با آنکه دشمنان اطراف مارا گرفته بودند همت گماشتیم که به نصرت اصحاب پردازیم خطرهای گوناگون ما را از این مقصود بازنداشت... چون در کوچه و بازار با قدوس عبور می‌کردیم از هر طرف ما را مورد طعنه قرار داده و به صدای بلند فریاد می‌زدند بابی بابی و ما نمی‌توانستیم خود را از رفتار زشت آنان برکنار سازیم در طهران دو مرتبه حبس شدیم... اول مرتبه که حبس شده بودیم بعد از قضیه قتل ملاتقی قزوینی بود زیرا با متهمین که بدون گناه گرفتار شکنجه بودند همراهی می‌کردیم مرتبه دوم در قضیه تیر زدن ناصرالدین شاه گرفتار حبس شدیم همین واقعه سبب شد که ما را به بغداد نفی کردند بعد از مدتی قلیل به کوهستانهای کردستان رفتیم... و وسایل را حتی به کلی برای ما مفقود بود تا آنکه شیخ اسمعیل بحال ما اطلاع یافت و غذا و طعام برای ما مهیا کرد» ملاحظه می‌کنید میزان تزویر و ریا و تبلیغات تا به چه حد می‌رسد که در مقابل آن همه کارهای ملاحسین و قدوس و سایرین یک ناسزا شنیدن و دو حبس را که هیچیک ارتباطی به فداکاری او در راه نهضت باب نداشته این چنین بزرگ قلمداد کرده و به حساب خدمت امر الهی می‌گذارد تا بتواند خود را جانفشان معرفی و قلب ساده‌لوحان را به خود جلب نماید. زیرا حبس اولی را به طوری که در جای دیگر شواهد لازمه را از نبیل آوردم برای دادن رشوه و

به علت اخاذی مأمورین متحمل شده و ثانی را چنانکه بعد توضیح خواهم داد به علت اتهام به شرکت در توطئه‌ی قتل شاه گرفتار شده و آنجا هم که خود برای [صفحه ۲۹۳] ساختن آیات فامیل را بی‌سرپرست رها کرده و به گوشه‌ی غربت رفته به حساب جانفشانی و خدمت می‌گذارد. باری آنچه مسلم است اینست که بها در همه جا با زرنگی‌ها و تشبث‌ها از تعقیبات فرار می‌کرده و در هر مورد با انکار انتساب خود به بابیت رهائی می‌یافته در قضایای تیراندازی به شاه در قضایای شهدای سبعه طهران در وقایع مازندران و غیره و غیره. مثلا اینکه در اینجا می‌گوید نتوانست خود را به قلعه برساند کذب محض است گذشته از این به طوری که در صفحات سابق اشاره کردم و شاهد موضوع را آوردم. بها خود در قلعه بوده است منتها چون هوا را مناسب نمی‌بینند بعنوان برگشت خارج می‌شود و دیگر برنمی‌گردد. تا آنجا که بلانفیلد نیز در ص ۲۶ چنین نقل می‌کند: «میرزا جانی و میرزا اسمعیل به همراهی بهاءالله برای کمک بابیان که در قلعه شیخ طبرسی به دفاع مشغول بودند می‌رفتند که در راه بازداشت شدند بهاء الله با کمک یکی از دوستان که از درباریان بود آزاد می‌شود و دو برادر بعنوان غلام و اسیر فروخته شده و بعدها آزاد می‌گردند» این مطلب شاهد دو موضوع است یکی آنکه گفتم همه جا بها موفق به فرار می‌شود و دیگران درگیر می‌مانند و دیگر اینکه با وجود آزاد شدن از رفتن به قلعه و کمک به بابیان خودداری می‌کند و با ذکر تفصیل این قضیه از نبیل مطالب تبلیغاتی و دروغهای بسیار دیگری نیز برای آن دوست عزیز ثابت می‌شود زیرا این مطالب تقریرات شخص بها است. نبیل ص ۳۶۶: «در روز اول محرم سال ۱۲۶۵ هجری حضرت بهاءالله برحسب وعده‌ی که به ملاحسین داده بودند با چند تن از پیروان و اصحاب از نور به جانب قلعه طبرسی عزیمت فرمودند میراز جانی کاشانی و ملاباقر تبریزی حرف حی و میرزا یحیی برادر حضرت بهاءالله نیز جزو اصحاب بودند... برای [صفحه ۲۹۴] استراحت در منزلی که از جاده دور بود وارد شدند... جاسوسها از این قضیه مطلع شدند و خبر بردند مأموری چند آمدند همه را گرفتند و چون حضرت بهاءالله را رئیس آن دسته تشخیص داده بودند به ایشان گفتند دستور شدید و اکید به ما داده شده که هرکس را در اینجاها ببینیم دستگیر کنیم و به آمل بفرستیم... حضرت بهاء الله به همراهان خود به اشاره دستور دادند که هرچه نوشتجات همراه دارند در میان رودخانه بیندازند... نایب الحکومه به محض اینکه خبر گرفتاری این جمع را از مامور شنید فورا به مسجد رفت و علما و سادات مشاهیر را در مسجد جمع کرد... نزد یکی از همراهان حضرت بهاءالله ورقه‌ی از آیات حضرت باب یافتند... از حاکم درخواست کردند که اینها را محو و نابود نمایند... حاکم تصمیم گرفت که به هر قسم شده جلو شورش و فساد علما را بگیرد... از این جهت به مأمورین دستور داد که حضرات را به چوب ببندند و گفت بعد از چوبکاری اینها را حبس می‌کنم تا وقتی که خود حاکم بیاید و اینها را به طهران بفرستد اول کسی را که به چوب بستند ملاباقر بود مشارالیه فریاد می‌زد من مهتر اسبهای حضرت بهاءالله هستم و عازم مشهد بودم غفلهٔ مأمورین مرا گرفتند... حضرت بهاء الله وساطت فرمودند و بالاخره موفق شدند که ملاباقر را خلاص کنند وقتی که خواستند حاجی میرزا جانی را به چوب ببندند حضرت بهاء الله فرمودند او شخص تاجریست که میهمان من بوده درباره‌ی میرزا یحیی هم فرمودند او نوکر من است و به این سبب او را هم از چوب خوردن خلاص کردند... نایب الحکومه اول مردد بود بعد امر کرد فقط حضرت بهاء الله را به چوب ببندند... همان زحمت و مصیبتی را که پنج ماه حضرت باب در تبریز از دشمنان خود تحمل فرمودند حضرت بهاءالله نیز در آمل از دست دشمنان تحمل فرمود همانطور که حضرت باب نخستین بار به وسیله دشمنان در منزل عبدالحمید خان داروغه در شهر شیراز محبوس شدند همانطور حضرت بهاء الله اول مرتبه در طهران در منزل کدخدا محبوس شدند (این همان حبسی است که مأمورین می‌خواستند از بها اخاذی نمایند و ربطی به عالم [صفحه ۲۹۵] دین و مذهب نداشته) همانطور که مرتبه دوم حضرت باب در قلعه ماکو محبوس شدند حضرت بهاءالله هم برای مرتبه دوم در منزل حاکم آمل محبوس شدند.» در خصوص این حبس نیز نبیل در ص ۳۷۴ نقل قول شخص بها را چنین می‌نماید: «من از حضرت بهاءالله شنیدم که فرمودند هیچ مسجونی به جز من رفتار ملاطفت آمیزی را که من از نایب الحکومه آمل دیدم مشاهده نکرده است... پیوسته سعی داشت که وسایل سلامتی و استراحت مرا فراهم کند من در آنجا خیلی راحت بودم.» همانطور

که حضرت باب در نمازخانه‌ی شیخ الاسلام تبریز مورد ضرب و چوبکاری قرار گرفتند حضرت بهاءالله نیز در نمازخانه مجتهد آمل مورد چوبکاری و ضرب قرار گرفتند همانطور که حضرت باب دفعه‌ی سوم در چهریق محبوس شدند حضرت بهاء الله نیز برای دفعه‌ی سوم در سیاه چال طهران حبس شدند (با این تفاوت که باب راه فرار نداشت زیرا موجب و مؤسس انقلاب و خونریزی شناخته شده بود و اعدام گردید ولی بها موفق شد با تکذیب ارتباط خود با بابیان و وساطت پرنس دالگورکی نجات یابد)... باری حضرت بهاءالله و همراهان را در یکی از اطاقهای جنب مسجد محبوس کردند، مقصود نایب الحکومه این بود که حضرت بهاءالله را به این وسیله از هجوم دشمن خونخوار محفوظ بدارد و در نهانی به فراشان خود دستور داد که دیوار اطاقی را که محبوسین در آن بودند سوراخ کند و آنها را از آنجا بیرون برند این دستور نایب الحکومه مجری شد... و حضرت بهاء الله را از معرکه بیرون بردند و به منزل نایب الحکومه رساندند.» بعد نبیل از قول بها چنین نقل می‌کند ص ۳۷۴: «نایب الحکومه خیلی می‌ترسید که وقتی حاکم برگردد به من اذیتی برساند حاکم آمل عباسقلی خان لاریجانی بود که جزو لشکریان به قلعه‌ی شیخ [صفحه ۲۹۶] طبرسی رفته بود... به او گفتم مطمئن باش خداوندی که مرا از شر مردم آمل خلاص کرد و ترا برانگیخت که با این احترام از من در منزل خود پذیرائی کنی البته قادر است که قلب حاکم را نسبت به من مهربان سازد و او را وادار کند که با من به مهر و محبت رفتار نماید... معلوم شد حاکم از قلعه به آمل برگشته چون خبر گرفتاری ما را شنید نفوسی را که ما را مورد اذیت و آزار قرار داده بودند به شدت و سختی توبیخ و سرزنش کرد با لحن توبیخ آمیزی فریاد می‌زد و به آنها می‌گفت چرا گذاشتید این ستمکاران با میهمانان دستگیر شده که قدرت دفاع از خود ندارند اینگونه رفتار کنند... پس از چند روز وسیله مهیا کرد و حضرت بهاء الله را با همراهان به طهران رسانید... این پیشامد مانع شد که حضرت بهاءالله بتوانند خود را به قلعه برسانند... تقدیر الهی بر این قرار نگرفته بود که ایشان در قلعه تشریف ببرند اگر به قلعه می‌رفتند و به شهادت می‌رسیدند دیگر اهل عالم از تعالیم و احکام آن بزرگوار... محروم و بی‌نصیب می‌ماندند (!!؟)... این جمله که ذکر شد نمونه از بلیاتی بود که تحمل فرمودند و این امور بزرگترین برهان است بر آنکه آن بزرگوار یگانه شخصی بودند که جمیع قوائی را که در ایران مورد اثر بودند بکار می‌انداختند و بالاخره آن قوای مؤثره را در دوره‌ی شریعت بیان به چنان مقام بلندی رسانید زیرا بعد از شریعت بیان مقدر بود که زمام امور موکول به آن بزرگوار شود و پس از دوره‌ی بیان آن نفس جلیل مظهر وحی حضرت کردگار گردد.» حالا- شما در مطالب این تبلیغات تفکر کنید و ببینید پایه پروپاگاندها برای بزرگ کردن و فداکار نشان دادن بها به چه نحو بوده است و دروغها تا به چه پایه می‌رسیده، کسی که همه جا تقیه می‌کند و فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد و با دادن رشوه حکام و مأمورین را می‌خرد، می‌شود رجل مؤثر و قهرمان داستان! ملاحظه کردید که بها برای اینکه بابی شناخته نشود به همراهان دستور می‌دهد هرچه نوشتجات از باب همراه دارند برود خانه بریزند. [صفحه ۲۹۷] ولی ساده لوحی یک فرد موجب می‌شود که با دلبستگی که به آیات باب داشته آن را از خود دور نکند و لاجرم دلیل شرکت آنها در ماجری شود ولی بها با همه‌ی این احوال موفق می‌شود نایب الحکومه را بخرد و به پشتیبانی خود بیاورد. شما ملاحظه کنید آن عباسقلی خان لاریجانی که به جان احدی ابقا نمی‌کرده و هر کجا یک بابی می‌یافته مانند بره سر می‌بریده و بر اثر اقدامات ملاحسین در قلعه طبرسی کینه‌ی عجیبی هم نسبت به بابیان در دل داشته چگونه می‌شود که اینجا به همه توبیخ می‌کند که چرا بها را مورد شکنجه قرار داده‌اند؟ به طور خلاصه کشنده‌ی بابیان در قلعه چگونه مبدل به حامی بها در شهر می‌شود؟ تمام اینها دلیل آنست که بها انتساب خود را به بابیت تکذیب کرده و با دادن رشوه و غیره موفق به استخلاص گردیده است. و به علاوه آن نایب الحکومه که به گفته‌ی بها آنقدر لطف و مرحمت به نامبرده داشته عباسقلی خانی که آن همه بها را حمایت می‌کرده چرا بها از همه‌ی ملاطفتها استفاده نکرده و راه حصول به قلعه را برای خود و همراهان هموار نساخته است؟ کسی که واسطه چوب نخوردن همراهان می‌شود خود چگونه مورد چوب خوردن به دست همان نایب الحکومه رؤف و مهربان قرار می‌گیرد؟ ملاحظه کردید در حالی که نایب الحکومه می‌ترسید که وقتی حاکم بیاید با بها بدرفتاری کند (یعنی عمل او را به

مساعدت بابها توبیخ نماید) بها به او دلداری داده می‌گوید همان خدائی که ترا به من مهربان کرد حاکم را نیز رئوف خواهد ساخت و با وصفی که رفت آیا این خدا جز رشوه و پول چیز دیگری بوده است؟ یعنی همان رشوه که نایب الحکومه را رئوف کرده است حاکم را نیز مهربان ساخت و الا دلیلی نداشت که نایب الحکومه بعد چوبکاری بها تغییر روش داده و نسبت به او مساعد شود و حاکم نیز بعد از آمدن همان رویه نایب خود را دنبال کند. وانگهی اگر این خدا همانطور که من می‌گویم رشوه نبوده است و خدای واقعی بوده چرا این خدای واقعی قلب میرزا تقی خان را نسبت به باب رئوف نساخت [صفحه ۲۹۸] چرا این خدا قلب ناصرالدین شاه را نسبت به باب و صدها بابی دیگر مهربان نکرد تا از کشتن آنها صرف نظر کند. بعد شما نحوه‌ی مقایسه این مطالب تو خالی را با زندانهای طویل المدهٔ باب توجه کنید. بها خود می‌گوید در کمال استراحت بوده و بعد آن را با آب و تاب تمام جزء بلیات و مصائب شورانگیز می‌آورد چون در هر حال باب در نزد جمعی از مریدان نمونه‌ی تحمل مشقات و حبس و تعقیبات شناخته شده بود بها می‌خواست وضع خود را همانند او جلوه دهد تا همان مریدان را به طرف خود کشاند. مطالب به قدری بچگانه و تبلیغاتی است که من نمی‌دانم از کجای آن توضیحات را شروع کنم اینها فقط نمونه‌ی از تبلیغات و مطالبی بوده است که بها با دادن پول و غیره به این و آن می‌خواسته زمینه را برای ریاست خود فراهم کند تا آنجا که مزدور او نبیل می‌نویسد همه‌ی این کارها شد. و آقای بها به قلعه نرفت تا کشته نشود زیرا مقدر بود خدا شود و دنیا را با تشعشعات مهمله‌ی خود بهشت برین نماید؟! و اما در کربلا چه کرد دنبال قضیه را از قول نبیل ملاحظه کنید ص ۶۲۴: «حضرت بهاءالله به کربلا عزیمت فرمودند آن ایام مطابق با شوال ۱۲۶۷ هجری بود... چون به کربلا رسیدند مشاهده فرمودند که سید علاو عراقی دام فریب گسترده و مدعی شده که روح‌القدس در هیکل او مجسم است جمعی از مشاهیر اصحاب هم مانند شیخ سلطان و... فریب او را خورده‌اند و به دامش گرفتار... حضرت بهاء الله شیخ سلطان را نصیحت فرمودند که خود را بدام اینگونه نفوس گمراه نیندازد و از قید بندگی آنان خویش را رها سازد... این نصیحت سبب شد که آتش محبت الله در قلب شیخ سلطان مشتعل شده از دام اهریمن برست و به یزدان پیوست... سید علاو که خود را تنها و بی‌مرید مشاهده نمود چاره ندید جز اینکه به عظمت مقام و کثرت علم و طهارت ذات حضرت بهاءالله اقرار نماید... حضرت بهاءالله روزی در کربلا با شیخ حسن زنوزی ملاقات فرمودند و حقیقت نورانیه [صفحه ۲۹۹] خود را به او آشکار نمودند... اگر حضرت بهاء الله شیخ حسن زنوزی را منع نفرموده بودند از شدت اشتعال و کثرت انجذاب ندای ظهور موعود را اعلان می‌نمود و بشارت رجعت حسینی را به مردم می‌داد... از جمله اشخاصی که به عظمت رتبه بهاءالله آگاه شد میرزا محمدعلی طبیب زنجانی بود...» ملاحظه کنید سید علاو مدعی می‌شود که روح‌القدس در هیکل او مجسم است بها با زبردستی او را هجو می‌نماید و مرید او را به طرف خود می‌کشاند و خود را رجعت حسین معرفی می‌کند. سپس سید علاو را مظهر شیطان و خود را مظهر یزدان می‌نامد شما فکر کنید چه فرقی است بین این دو وجود و دو ادعا؟ هر دو در پی کسب مرید و تأسیس ریاست بوده‌اند و به دروغهای شاخدار توسل و تشبث نموده‌اند منتها یکی زبردست‌تر و ماهرتر بوده و دکان دیگری را بسته و مشتریان او را به سوی خود جلب نموده. ولی در این موقع بها نیز موفقیتی نیافته و آنچه مورد دلخواه و انتظارش بوده به هم نرسیده زیرا اولا چون اوضاع نسبتا آرامش یافته بود بابیان به ایران برگشته و هریک به کاری مشغول شده و بابیت به دست فراموشی افتاده بود. و به علاوه آن شور و جنبش اولیه بابیان رو به خاموشی نهاده و اتحادی در بین افراد باقی نمانده و هریک به سبکی و مشربی متوجه شده بودند و دیگر آن حرارت و گرمی اولیه وجود نداشت که بها بتواند مسیر آن را به طرف خود بکشاند و ریاست خویش را استوار سازد. کما اینکه نبیل در ص ۶۲۶ چنین نقل می‌کند: «حضرت بهاءالله در عراق به نشر تعالیم الهی مشغول بودند اصحاب باب که از واقعه شهادت مولای خود هراسان و از صدمات و بلیات، اصحاب و مؤمنین به گوشه و کنار متفرق و پریشان شده بودند به واسطه قیام و اقدام حضرت بهاء الله روحی جدید یافتند و از زوایای خمول به میدان خدمت شتافتند.» [صفحه ۳۰۰] قسمت اول این روایت نبیل صحیح است که بابیان خاموش و سرد شده بودند وی اینکه می‌گوید به واسطه‌ی قیام و اقدام بها روحی جدید یافته بودند صادق

نیست زیرا می‌بینیم که در ص ۶۱۵ وقتی نقل قول خود بها را می‌نمایـد می‌رساند که نه تنها در آن موقع بابیان خاموش بوده‌اند بلکه دو سال بعد یعنی موقعی که بها از کوه سلیمانیه برمی‌گردد نیز هنوز بابیان خمول و خاموش و سرد بوده‌اند. ص ۶۱۴: «بعد از مدتی قلیل به کوههای کردستان رفتم... چون به بغداد برگشتم مشاهده شد که از امر باب اثری باقی نمانده و آن اساس به کلی فراموش گشته همت گماشتیم تا امر حضرتش را از نوحیات تازه بخشیم و از زاویه خاموشی نجاتش دهیم جمیع اصحاب و مؤمنین را خوف و اضطراب فراگرفته بود» پس در موقعی که بها بعد اعدام باب به عراق رفته و آن سردی و خمود و پراکندگی بابیان را دیده و خواسته است آنها را به طرف خود جلب کند موفق نشده و آن وضع تا مراجعت ثانی او به عراق ادامه داشته ولی بها برای آنکه مجددا حرارت و گرمی بین بابیان تأسیس نماید و آنها را وادار به فرار از ایران و تمرکز در عراق کند به اجرای یک نقشه بسیار مخوفی دست می‌زند و یک تیر به سه نشان را مورد عمل خود قرار می‌دهد. [صفحه ۳۰۱]

یک تیر و سه نشان

بها برای تأمین ریاست خود و دین‌سازی خویش دو اشکال مهم بر سر راه داشت اول آنکه میرزا یحیی برادر او توسط باب به جانشینی انتخاب و انظار بابیان متوجه او بود و در ثانی بابیان نسبت به اصل موضوع دلسرد شده و رو به خمودگی می‌رفتند بها در فکر می‌افتد که با یک نقشه ماهرانه این دو مانع را یکجا برطرف سازد او عقیده داشته که همیشه فشار و کشتار موجب اشاعه‌ی عقاید و افکار کشته شدگان است. بنابراین به فکر می‌افتد ترتیبی دهد تا بابیان موجود مجددا مورد تعقیب قرار گرفته و تحت شکنجه و کشتار آیند تا بار دیگر مجبور به اتحاد شوند و به حرارت و شوق آیند. بنابراین نقشه می‌کشد که چند بابی را تحریک نماید تا شاه را مورد حمله قرار داده و نسبت به وی سوء قصد نمایند و این فکر امکان کشتن شاه توسط بابیان از خیلی پیش در مغز او بوده. کما اینکه در ص ۶۱۸ نبیل می‌نویسد: «من نامه را که ایلدرم آن را به احمد نوشته بود به حضور مبارک تقدیم کردم فرمودند (یعنی بها) ایمان اولاد قاجار قابل اعتماد نیست این شخص در اظهار ایمان کاذب است زیرا به واسطه‌ی آن اظهار ایمان می‌کند که شاید روزی بابیها شاه را به قتل رسانند و او را بر تخت سلطنت بنشانند.» پس امکان کشتن شاه توسط بابیان چیزی نبوده که دور از عمل باشد و در این عمل اکنون بها سه هدف داشته است: اولا شاهی جوان را که هنوز جانشین معینی نداشت از بین برده و در مملکت هرج و مرج راه می‌انداخت و زمینه را برای اجرای خیالات و سایر نقشه‌های خود مهیا می‌نمود. [صفحه ۳۰۲] از جانب باب به عنوان جانشینی و از جانب بهاء (برادر بزرگش) به لقب گوساله مفتخر شد (اهل البیت ادری بما فی البیت) [صفحه ۳۰۳] ثانیا چون میرزا یحیی به عنوان رئیس بابیان انتخاب شده بوده پس این اقدام و کشتار نتیجه‌ی تصمیم او قلمداد شده و لاجرم منجر به دستگیری و کشته شدن او می‌گردید و بها به سهولت از دست این رقیب نیز خلاص می‌گردید. ثالثا بابیان مجددا مورد تنفر بیشتر عامه قرار گرفته و تحت تعقیب و شکنجه درآمده و ناچار از سردی و خمودگی بیرون آمده و مجبور به خروج از ایران و تمرکز در عراق شده و آنجا گرد هم جمع شده و از این طریق نیز زمینه را برای ریاست بهای بی‌رقیب فراهم می‌آوردند. براساس این نقشه‌ها بها از عراق به طهران آمده و با کمک ملا شیخ علی عظیم چند نفر جوان ساده لوح را می‌فریبند تا به عنوان انتقامجوئی به شاه حمله نموده و کار او را بسازند ولی نقشه‌ی کشتار شاه عملی نشده و شاه نجات می‌یابد و بها از ترس اینکه نقشه‌اش برملا شود به سفارت روس پناه می‌برد. ولی معذلک بر اثر فشار دولت دستگیر و زندانی و عاقبت هم با کمک سفیر روس نجات یافته و مجددا به عراق می‌رود تا از قسمت سوم نقشه خود برخوردار گردد. زیرا اگرچه شاه کشته نشده و میرزا یحیی نیز قبل از بها موفق به فرار گردیده و جان به در برده بود، ولی بابیان بیچاره دسته دسته هدف انتقام قرار گرفته و بی‌دریغ کشته می‌شدند پس ناچار آنها که توانستند خود را به عراق عرب رسانیدند و نقشه بها لااقل در این مورد به کمال مطلوب او عملی گردید. و اما اینکه می‌گویم بها به سفارت روس پناهنده شد و بعد دستگیری نیز با تکذیب انتساب خود به بابیت و تحصیل برائت از شرکت در توطئه به علت کمک سفیر روس

نجات می‌یابد نه تصور کنید می‌خواهم بگویم بها نخود آشی بوده و اهمیتی داشته که مورد کمک سفیر روس قرار گرفته و نه آنست که سفیر روس نیز به علت آنکه شوهر عمه بها تبعه‌ی روس و در سفارت روس کار می‌کرده بدین لحاظ و کمک می‌نموده بلکه کمک سفیر [صفحه ۳۰۴] روس به بهاء صرفا مزدوری بهاء برای بیگانگان و ماجراجوئی او بوده است و چون عنصری ناراحت و آشوب طلب بوده است از کمک سفیر روس برخوردار شده زیرا اگر صفحات تاریخ ایران را در آن ایام و چندی قبل و بعد آن را مطالعه کنید، و به طوری که داستان سوء قصد به شاه را نیز نقل خواهم کرد طی آن می‌بینید که سفرای روس تزاری و انگلیس در ایران چه‌ها می‌کردند و برای تأمین مطامع دول متبوعه‌ی خود چگونه از هر فرصتی استفاده می‌نموده‌اند. اولا دول روس و انگلیس در ایران یک هدف کلی داشتند و آن مطامع ارضی و اقتصادی بود و برای نیل به این مقصد همانطور که انگلیس در هند به وسیله یک کمپانی تجارتی و حصول امتیازات اقتصادی کم کم موفق به بلعیدن و استثمار تمام آن کشور گردید، اینجا هم دولت انگلیس و دولت روس می‌خواستند با اجرای همان نقشه ایران را نیز بین خود تقسیم و یک منطقه نفوذ کوچکی بعنوان منطقه آزاد در بین باقی گذارند و پیوسته با اجرای آشوبها و اغتشاشات و اعمال نفوذ در عزل و نصب صدراعظم‌ها و وزراء و عمال و غیره مانع اصلاحات و سر و سامان یافتن وضع اداری مملکت می‌گردیدند تا دولت از طرفی قوت مالی نگیرد. و از طرف دیگر بر اثر مقابله با مخارج سنگین و خارج از حدود عایدات خود مجبور به قرضه از آنها بشود و در برابر آن، امتیازات و منابعی را بعنوان رهن و تضمین قرضه بدانها واگذار کند. کما اینکه می‌بینیم دنبال همین فتنه‌ها و اغتشاشات سیاسی و تهی شدن خزانه دولتی طولی نمی‌کشد که عایدی تمام گمرکات و پست و تلگراف و غیره در گرو قرضه از آنها درآمده شمال در گرو روسها و جنوب در گرو هندیها که در حقیقت آنهم دولت انگلیس بوده درمی‌آید و تقریبا حق نظارت بر این منابع بدانها واگذار می‌شود. بر اثر این اغتشاشات سیاسی و اقدامات ماجراجویان لاجرم کار زراعت که منبع طبیعی کشور بود نیز راکد می‌ماند تا آنجا که معروفست در آن ایام چون زارع [صفحه ۳۰۵] قادر به ادای مالیات نبوده حاکم قوچان دختران آنها را به جای مالیات جنسی که گندم بوده می‌گیرد و به طوری که در صفحات تاریخ مندرج است سیصد دختر را به ترکمنها فروخته و در مقابل هریک فقط سی و شش کیلو گندم گرفته‌اند. در چنین اوضاع بود که دولت مجبور به اخذ قرضه و دادن امتیازات و بالاخره فروختن تمام مملکت گردید تا آنجا که به طوری که می‌دانید دول روس و انگلیس طبق قراردادی بین خود در سال ۱۳۲۵ هجری ایران را به سه قسمت تقسیم کرده شمال را روسیه منطقه‌ی نفوذ خود قرار داده و جنوب را انگلیس و فقط منطقه‌ی کوچکی را در وسط به عنوان بی‌طرف باقی می‌گذارند و در این منطقه بی‌طرف نیز آرام ننشسته و از مداخلات خودداری نمی‌کرده‌اند. کما اینکه در قضایای مشروطیت روسها رسما از محمدعلی شاه پشتیبانی و انگلیسها از مشروطه خواهان حمایت و علنا در کارها با اعزام سرباز و غیره مداخله می‌نموده‌اند. تمام این قضایا شروعش و حدتش تقریبا از همان فتحعلیشاه بوده بنابراین اگر سفیر وقت روس در ایران به قضایای بابیت با نظر توجه می‌نگریسته و شخصی ناراحت و ماجراجو را چون بها که با زد و بندها و دادن رشوه و سایر وسایل کارها می‌کرده و هوش و استعدادی هم در پشت هم‌اندازی از خود نشان می‌داده حمایت می‌نماید و آتش ماجراجوئی و اغتشاشات واقعه توسط او را دامن می‌زده کاری ساده و معمولی بوده است. زیرا وقتی یکی از نقشه‌های این سفرا ایجاد خرج برای دولت به منظور ایجاد قرضه بوده چگونه به وقایع بابیان که آن همه مخارج و تجهیزات و قشون کشی به این طرف و آن طرف برای دولت فراهم می‌آوردند می‌تواند بی‌نظر باشد و چگونه از حمایت ماجراجوئی دیگر چون بها می‌تواند سرباز زند زیرا امید می‌رفت او هم بتواند نوعی دیگر بلوا و اغتشاش در کشور ایجاد و موجب خرج تراشی دیگر شود. [صفحه ۳۰۶] اگرچه بها مداخله خود را در امر سوء قصد به شاه به کلی تکذیب و موضوع رفتن به سفارت روس را جدا منکر و وانمود می‌کند که به طیب خاطر بعد شنیدن واقعه سوء قصد به اردوگاه شاه می‌رفته تا خود را معرفی و تسلیم نماید و خود این تکذیبها و انکارها به قدری خنک و سست و بچگانه است که احتیاجی به ادای توضیحات نیست ولی چون شما دوست عزیز چنان معتقد به الوهیت و معصومیت و تقدس بها هستید که تصور خلاف گفته‌ها و

مدعیات او را نمی‌توانید کرد، اینست که من ناچار گفته‌های خود او و پسرش و دخترش را برای شما نقل می‌کنم تا از لابلای خلاف گوئیهای آنها و تضاد با یکدیگر بیان واقع را به دست بیاوریم. ابتدا نص صریح عبدالبها را که اساس عقیده بهائیان در این خصوص است ذیلا نقل می‌کنم مقاله سیاح ص ۷۰: «بعد این واقعه (اعدام باب) خطای عظیمی و جسارت و ذنب جسیمی از شخص بابی سر زد که صفحه تاریخ این طایفه را سیاه و در جهان مدنیت بدنام نمود و خلاصه آن واقعه اینست که در زمانی که باب مقیم آذربایجان بود صادق نامی جوان ارادت تام به باب یافته... و از فکر و هوش مسلوب بود چون واقعه باب در تبریز واقع شد این خادم به زعم خویش به اوهام خونخواهی افتاد... لهذا از نادانی و جنون... از تبریز برخاسته یک سر به طهران آمد و یک نفر دیگر با او همداستان شد و چون موکب شهریاری در شمیران مقر داشت به آن سمت توجه نموده العیاذ بالله جسارتی از او سر زد که لسان تقریر نتواند... باری بغتهً قیامتی برپا شد... یاری بعد از وقوع این خطب جسیم این طایفه متهم شدند و در بدایت تحقیق و فحصی در میان نبود لکن بعد محض عدالت قرار به فحص و تدقیق و تحقیق گردید جمیع معروفین این طایفه به اتهام افتادند بهاء الله در قریه افچه که یک منزلی طهران بود صیفیه در تابستان نموده بود چون این اخبار شیوع یافت و بنای سیاست شد هرکس توانست در گوشه‌ی پنهان شد یا آواره‌ی اوطان از جمله میرزا یحیی برادر بهاء الله پنهان شد و فراری... [صفحه ۳۰۷] لکن بهاء الله در کمال سکون و قرار از افچه سوار شده به نیاوران که مقر موکب شاهی و محل اردوی شهریاری بود وارد، به محض ورود در تحت توقیف درآمد و یک فوج او را محافظه شدید می‌نمودند و بعد از چند روز سؤال و جواب در تحت سلاسل و اغلال از شمیران به زندان طهران حرکت دادند و اینگونه شدت و سیاست از فرط الحاح حاجی علی خان حاجب الدوله بود و هیچ امید نجات نبود تا انکه اعلیحضرت پادشاهی به نفس نفیس به تأنی و بواسطه‌ی وزرای تاجداری این قضیه را از جزئی و کلی تحقیق و تدقیق فرمودند... باری ثابت و مبرهن شد که متجاسر خودسرانه به گمان و اوهام خونخواهی آقای خویش متصدی این امر عظیم... گشته و چون حقیقت حال آشکار شد برائت بهاء الله از این تهمت ثابت گشت به قسمی که از برای احدی شبهه نماند و حکم دربار به پاکی و آزادگی او از این قضیه صادر... بهاء الله استیذان هجرت به عتبات عالیات نمود و بعد از چند ماه به اذن پادشاهی و اجازه صدر اعظم و همراهی غلام شاهی مسافرت عتبات نمود.» این بود گزارش عبدالبها پسر بها و همه کاره او. حالا ملاحظه کنید نبیل قضیه را چگونه نقل می‌کند مجددا به خاطر شما می‌آورم که گفته‌های نبیل گفته‌های خود بهاست زیرا منبع اصلی تاریخ نبیل به طوری که مکرر اشاره شده نقل قول بهاست خاصه آنکه تمام متن تاریخ را بعد تکمیل شدن، خود بها ملاحظه و تصویب نموده است. ص ۶۲۷ نبیل: «پس از میرزا تقی خان امیرکبیر میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله به صدارت عظمی منصوب گردید در آغاز جلوس خود تصمیم گرفت که بین دولت و حضرت بهاءالله را که رئیس بابیان بودند آشتی و التیام دهد لذا نامه‌ی به حضرت بهاءالله نگاشت و حضرتش را به طهران دعوت کرد حضرت بهاء [صفحه ۳۰۸] الله که قبل از وصول مکتوب وزیر تصمیم مراجعت به طهران داشتند پس از وصول نامه عازم پایتخت گردیدند در ماه رجب (۱۲۶۸) وارد طهران شدند حضرت بهاء الله پس از ورود یکماه تمام در منزل برادر وزیر اعظم مهمان بودند صدر اعظم جعفر قلی خان برادر خود را مأمور پذیرائی آن حضرت نموده بود... پس از یکماه حضرت بهاءالله به شمیران انتقال فرمودند. آقای کلیم می‌فرمودند که جناب عظیم در این اثنا با حضرت بهاء الله ملاقات نمود و در ضمن ملاقات جناب عظیم خیالی را که مدتها بود در فکر خود پرورش می‌داد به حضور مبارک عرض کرد حضرت بهاءالله او را از ماجرای آن خیال فاسد منع نمودند و از عواقب وخیم آن تحذیر فرمودند که این عمل جلب بلایای تازه نماید... حضرت بهاء الله به لواسان تشریف بردند و در قریه افچه... توقف نمودند جعفرقلی خان همچنان در مهمان داری پایدار بود در لواسان به حضرت بهاء الله خبر رسید که دو نفر از بابیان سبک مغز قصد حیات شاه نمودند... یکی را نام صادق تبریزی و دیگری را فتح الله قمی بود... مطلبی که دلیل بر سادگی و جهالت آن جوان است اینست که به جای استعمال اسلحه مؤثری که مقصود را فورا حاصل کند ساچمه استعمال کردند که اندک خراشی در جسد شاه تولید کرد و اگر این دو نفر از طرف شخص مدبر و رئیس خود مأمور به این کار

بودند البته به جای ساچمه گلوله استعمال می‌کردند، استعمال ساچمه دلیل است که این دو جوان بی‌مشورت دیگران به فکر ناقص خویش به چنین کار ناهنجاری اقدام نمودند این عمل زشت که در آخر شوال ۱۲۶۸ هجری از این دو نادان سرزد جلب مصیبت تازه نسبت به یاران نمود اصحابی که از بلایای قبل نجات یافته بودند در این غائله گرفتار شدند... رؤسای کشور و علمای دین بابیان را دشمن مملکت و دین دانستند و اعلان عمومی به جلوگیری از هجوم و حمله به بابیان صادر شد جعفر قلی‌خان که در شمیران بود این واقعه را به حضرت بهاء الله پیغام داد و به حضرتش نگاشت که مادر شاه از این واقعه سر تا پا آتش گرفته و در نزد امرای دربار حضرتت را به همراهی میرزا آقاخان صدراعظم محرک اصلی [صفحه ۳۰۹] و قاتل حقیقی شاه معرفی کرده است صلاح آنست که مدتی در محلی مخفی بسر برید... این نامه را به شخص امین و پیر باتجربه به حضور مبارک بافچه فرستاد... حضرت بهاءالله پیشنهاد جعفر قلی‌خان را نپذیرفتند و روز دیگر سواره به اردوی شاه که در نیاوران بود رفتند در بین راه به سفارت روس که در زرگنده نزدیک نیاوران بود رسیده میرزا مجید منشی سفارت روس از آن حضرت مهمانی کرد و پذیرائی نمود جمعی از خادمین حاجی علی خان حاجب الدوله حضرت بهاء الله را شناختند و او را از توقف حضرت بهاء الله در منزل منشی سفارت روس آگاه ساختند... فورا مأموری فرستاد تا حضرت بهاءالله را از سفارت تحویل گرفته به نزد شاه بیاورد سفیر روس از تسلیم حضرت بهاء الله به مأمور شاه امتناع ورزید و به حضرت گفت که به منزل صدر اعظم بروید و کاغذی به صدر اعظم نوشت که باید حضرت بهاء الله را از طرف من پذیرائی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمائی و اگر آسیب به بهاء الله برسد و حادثه رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود... مأمورین شاه در بین نیاوران و طهران حضرت بهاء الله را دستگیر کردند... از نفوسی که قصد حیات شاه نموده بودند اول صادق تبریزی گرفتار شد صادق اول کسی بود که با شمشیر برهنه به شاه حمله کرده او را از اسب کشید فورا شاطر باشی و نوکران او را به قتل رسانیدند... دوم نفر فتح الله حکاک قمی بود که گرفتار شد... سومی ابوالقاسم تبریزی بود که دستگیر شد... مادر ناصرالدین شاه را آتش بغض و کینه با وجود کشته شدن این همه نفوس بی‌گناه فرونشست دائما فریاد می‌زد و رؤسای دربار را خطاب و عتاب می‌نمود که بروید بهاء الله را به قتل برسانید محرک اصلی و مسبب واقعی در قضیه پسرم، بهاء الله است سایرین آلت [صفحه ۳۱۰] هستند دشمن حقیقی پسرم اوست تا او را نکشید قلب من آرام نمی‌گیرد و مملکت هم آرام نمی‌شود... مأمورین حکومتی در آن ایام در جستجوی اتباع باب بودند عباس نوکر سلیمان خان را که جوانی مؤمن و با شجاعت بود مجبور کردند و به وعد و وعید وادارش ساختند تا با فراشان حکومتی در کوچه و بازار طهران گردش کند و اتباع باب را به آنها معرفی نماید عباس که خود را مجبور دید به جای بابیان سایر نفوس را معرفی می‌نمود مأمورین آن بیچاره‌ها را می‌گرفتند نزد حکومت می‌بردند و چون مؤمن نبودند از امر تبری می‌نمودند و بعد از پرداختن مبلغی به رسم جریمه مرخص می‌شدند... چون مادر شاه در قتل حضرت بهاء الله اصرار داشت چندین مرتبه عباس را به سیاه چال بردند و در مقابل حضرت بهاء الله حاضر ساختند تا اگر او را در زمره بابیان دیده اظهار نماید در هر مرتبه عباس که به حضور حضرت مبارک می‌رسید دقیقه چند به صورت بهاء الله نگاه می‌کرد و بعد می‌گفت من او را تاکنون ندیده‌ام و نمی‌شناسم... چون از اضرار به بهاء الله مأیوس شدند برای تحصیل رضایت مادرشاه در صدد بودند شیخ علی عظیم را مسبب اصلی خیانت به شاه معرفی کنند و به این بهانه او را به قتل رسانیدند... قنسول روس از دور و نزدیک مراقب احوال بود و از گرفتاری حضرت بهاءالله خبر داشت پیغامی شدید به صدر اعظم فرستاد و از او خواست که با حضور نماینده‌ی قنسول روس و حکومت ایران تحقیقات کامل درباره‌ی حضرت بهاء الله به عمل آید... صدر اعظم... وقتی معین نمود که نماینده قنسول روس با حاجب الدوله و نماینده دولت به سیاه چال بروند مقدمهٔ جناب عظیم را طلب داشتند و از محرک اصلی و رئیس واقعی سؤال کردند جناب عظیم گفتند... من خودم این خیال را مدتهاست در سر داشتم که انتقام باب را بگیرم محرک اصلی خود من هستم اما صادق تبریزی [صفحه ۳۱۱] که شاه را از اسب کشید... دو سال بود نوکر من بود و خواست که انتقام مولای خود را بگیرد ولی موفق نشد چون این اقرار را از عظیم شنیدند نماینده قنسول و نماینده حکومت اقرار او را نوشته

به میرزا آقاخان خبر دادنـد حضـرت بهاء الله از حبس خلاص شدند و جناب عظیم را به جلاد تسلیم کردند... بدخواهان از نادانی و میرزا یحیی استفاده کرده و آن نادان به امید رسیدن به منصب و مقامی با بدخواهان همراه شد و اخبار وحشتناکی به همدستی او و از حضرت بهاء الله به شاه می‌دادنـد ناصـرالدین شاه از وزیر کبیر به شـدت مؤاخـذه کرد که چرا تا این حـد در حصول امنیت مملکت تکاهل می‌کنـد و ریشه فساد را قطع نمی‌نمایـد صدر اعظم از این توبیخ متأثر شد... فورا لشکری به اقلیم نور اعزام... و پس از تاراج همه را آتش زده و با خاک یکسان نمودنـد... دامنه فتنه طهران و مازندران به سرتاسـر ایران کشـید و مخصوصا در یزد و تبریز آتش فتنه بالاـ گرفت طهماسب میرزا در شـیراز عـده‌ای را شـهید کرد... ششـصد نفر آنهـا را گرفته بودنـد سیصد نفر آنها را دوتا دوتا بر مرکبهای برهنه سوار کرده به شیراز بردند و در آنجا بعضی مردند... حکومت ایران بعد از مشورت به حضرت بهاء الله امر کرد که تا یکمـاه دیگر ایران را ترک نماینـد... قنسـول روس از حضـرت بهـاءالله تقاضـا کرد بـه روسـیه برونـد و دولت روسـیه از آن حضـرت پذیرائی خواهد نمود حضـرت بهاءالله قبول نفرودند و توجه به عراق را ترجیح دادند». اینهم گزارش نبیل که تقریرات خود بها است، حالا ملاحظه کنیـد دختر خانم بها داستان را چگونه برای بلانفیلـد نقل می‌کنـد و لابـد می‌دانیـد اضافه بر آنکه این مطالب تقریرات دختر بها است که در موقع حدوث واقعه فرد ممیزی بوده مطالب آن به تصویب عبدالبها و محفل روحانی لندن نیز رسیده است. ص ۴۰: «خوب به خـاطر دارم که یـک روز توسط یک جوان بابی نیمه دیوانه سوء قصـدی به حیات شاه شـده بود پـدرم در خانه ملکی ییلاقی ما واقع در نیاوران بود... [صـفحه ۳۱۲] ناگهـان خادمی با کمال شـتاب و پریشانی به مادرم مراجعه و خبر داد که آقا توقیف شدنـد... بلافاصـله تمام فامیل و دوسـتان و خادمین با وحشت از خانه ما فرار کردند به اسـتثنای خادمین اسـفندیار و یک زن... میرزا موسـی برادر پـدرم... مـادرم و سه اولاـدش را کمک نمود تا در محل امنی مخفی شویم... میرزا یحیی با کمال وحشت به مازنـدران فرار و در محلی مخفی گردیـد... اخبـار وقایع به واسـطه خواهر مهربان پـدر بزرگم که عیال میرزا یوسف نامی از اتباع روس و رفیق قنسول روس در طهران بود به ما می‌رسـید... در این ایام احدی از دوسـتان و فامیل جرئت نمی‌کردند به ملاقات مادرم آیند مگر زن میرزا یوسف که عمه پدرم باشد... یک روز میرزا یوسف دریافت که... ملایان در صدد کشـتار پدرم هستند - میرزا یوسف موضوع را با قنسول روس در میان نهاده و این دولت ذی نفوذ تصـمیم بر خنثی نمودن این نقشه گرفت صـحنه جالب توجهی در محکمه که احکام اعـدام را صادر می‌کرد به عرصه‌ی ظهور آمد قنسول روس بدون اندک بیمی قیام نموده و اعضای محکمه را مخاطب ساخته و گفت آیا تاکنون به اندازه کافی انتقام بیرحمانه خود را نگرفته‌اید... چگونه ممکن است که شماها حتی بتوانید چنان فکر کنید که این محبوس عالی نسب نقشه چنان عمل احمقانه سوء قصـد به حیات شاه را کشـیده باشد - آیا بر شـماها معلوم نیست که آن تفنگ مهمـل که مورد اسـتفاده آن جوان بیچاره قرار گرفته به درد کشـتن یک پرنـده هم نمی‌خورد، مضافا بر اینکه نامبرده دیوانه مشـهور بوده... من تصمیم دارم که این شریف‌زاده بی گناه (یعنی بهاء) را تحت حمایت دولت روسیه درآورم بنابراین برحذر باشید زیرا اگر یک موی از سـر او کم شود برای تنبیه شماها شهرهای خون در این شهر جاری خواهد شد امیدوارم به این اخطار من کمال توجه را مبذول دارید و بدانید که [صفحه ۳۱۳] در این موضوع دولت متبوع من پشتیبان من است... طولی نکشید که شنیدیم حاکم از ترس اینکه بی‌توجهی به اخطار سـخت قنسول روس نشود فورا دسـتور آزادی پـدرم را می‌دهـد و در عین حال حکم به تبعید او و فامیلش صـادر می‌گردد... ده روز مهلت تـدارک سـفر داده شـده بود». خواهش می‌کنم یک بار دیگر این سه گزارش را به دقت بخوانیـد و مطالب آن را با یکـدیگر مقایسه کنیـد تا میزان ساختگی بودن موارد فرار و تبرئه‌ی بهاء را در مـداخله و تهیه‌ی نقشه توطئه‌ی بخوبی دریابیـد و بـالعکس جهـاتی را که می‌گـویم بهـا این تصـمیم را بی‌رحمـانه برای اسـتفاده سه مطلب خونریزی مخوف به مورد اجری گـذارده و یک تیر به سه نشان زده دریابیـد. [۲۹] . [صفحه ۳۱۴] ملاحظه کنیـد عبـدالبها می‌گوید صادق از همان موقع اعدام باب تصـمیم به انتقـام جوئی گرفته و یکسـر از تبریز برای عمـل به طهران می‌آیـد و این گفتـار برای آنست که برسانـد صادق خودسـرانه اینکار را کرده و نه به تحریک بها، اولا صادق تبریزی در موقع اعدام باب در تبریز نبوده است تا آنطور که عبدالبها می‌گوید یکسـر

به طهران آمده باشد. و دلیل این مطلب تاریخ نبیل است که در ص ۵۲۳ می‌نویسد: [صفحه ۳۱۵] «چهل روز پیش از آنکه مامورین مزبور به چهریق وارد شوند حضرت باب جمیع الواح و نوشتجات خود را جمع‌آوری فرمودند و همه را به ضمیمه قلمدان و انگشترهای عقیق و مهری خود را در جعبه نهادند و به ملاباقر حرف حی دادند... و فرمودند باید بروی و این امانت‌ها را به میرزا احمد برسانی ملاباقر فورا به راه افتاد و بعد از هجده روز به قزوین رسید در آنجا دانست که میرزا احمد از قزوین به جانب قم مسافرت کرده ملاباقر به طرف قم رهسپار گشت و در نیمه ماه شعبان وارد شد من در آن ایام با صادق تبریزی در شهر قم بودم قم من با میرزا احمد در محله باغ پنبه قم بود هر دو با هم در یک منزل بودیم صادق تبریزی را میرزا احمد بزرند فرستاد که مرا با خودش به قم برگرداند». ملاحظه می‌کنید که در نیمه‌ی شعبان صادق تبریزی در قم بوده است نه تبریز و تازه بعد نیمه‌ی شعبان نیز صادق بزرند رفته و به قم برمی‌گردد و به قرار حکایت نبیل برای دیدن امانات باب نیز لابد چند روزی هم در قم باقی بوده که تقریبا مقارن با ۲۸ شعبان یعنی روز اعدام باب می‌شود. پس به هیچ وجه نمی‌توانسته است آن طور که عبدالبها مدعی است صادق در ۲۸ شعبان در تبریز بوده باشد و اگر بر فرض محال قصد حرکت به تبریز هم کرده باشد [صفحه ۳۱۶] به هیچ وجه نمی‌توانسته به موقع آنجا برسد زیرا دیدیم که با اینکه باب ملاباقر را دستور می‌دهد فورا حرکت نماید او فقط مسافت بین تبریز و قزوین را هیجده روزه طی کرده است پس برای صادق امکان نداشته است همان مسافت را دو روزه طی کند. در ثانی بین اعدام باب و واقعه‌ی سوء قصد به حیات شاه درست دو سال و دو ماه طول کشید و حال آنکه کسی که آنچنان که عبدالبها حکایت کرده گرم انتقامجوئی است آن را فورا به مرحله‌ی اجری می‌گذارد زیرا البته مرور زمان آن را به سردی می‌آورد پس صادق به تصمیم خود بدین عمل مبادرت ننموده بلکه تحت تأثیر تبلیغات و تشویقات دیگری بعد دو سال و دو ماه آلت دست شده است. از طرفی گزارش دختر بهادر دفاع قنسول اشاره تنها به یک نفر است و حال آنکه عبدالبها می‌گوید در طهران یک نفر دیگر هم به صادق ملحق شده، و از طرفی دیگر نبیل و بها ذکر چند نفر را می‌کنند که چهار نفر آنها را نبیل به اسم یاد می‌کند. پس یک نفر صادق تنها داستانی مجعول بوده و قضیه برمی‌گردد به دستور و نقشه‌ی بها. بعلاوه شیخ عظیم نیز دو سال و دو ماه در فکر چنین کاری نبوده چطور شد که به محض آنکه بها از عراق به ایران برگشت در ظرف یکماه فوری شیخ عظیم بعد دو سال به فکر انتقام افتاد؟ این نیست جز اینکه بها شیخ عظیم را وادار و تشویق به انجام این عمل نموده و شیخ عظیم نیز چند نفری را فریب داده و به عمل حمله مبادرت می‌نمایند. اگر بها شیخ عظیم را وادار به اینکار نکرده بود و در این قول که اخیرالذکر اظهار داشته که در چنین فکری نبوده راستگو باشد لااقل باید بها مراتب را به آن صدر اعظمی که مدعی است به او عطوفت داشته خبر دهد تا از اجرای احتمالی فکر وحشت‌آور شیخ عظیم جلوگیری نماید. [صفحه ۳۱۷] نفس اینکه بها آشنائی به فکر شیخ عظیم داشته (بر فرض محال که دستور خود بها نبوده باشد) می‌بایستی فورا مراتب را اطلاع می‌داده تا دولت احتیاطات لازمه را به عمل آورده و از عمل جلوگیری کند و بالنتیجه از کشته شدن صدها نفر به آن وضع فجیع من جمله خود شیخ عظیم ممانعت به عمل آورد حداکثر اینکه اگر بها قصد شیخ عظیم را به حکومت خبر می‌داد این بود که شیخ عظیم تنبیهی موقتی می‌شد و این تنبیه مختصر البته به مراتب بهتر از آن بود که خود او کشته شود و صدها نفر دیگر بی‌گناه معدوم گردند. به علاوه این آقای بها که می‌گویند دائم غیب گوئی می‌کرد و سقوط ناپلئون و ملک برلین و غیره را اطلاع می‌داد، آیا نمی‌توانست زیر پای خود را به بیند و چنین فجایع هولناکی را پیش بینی کرده و با پیش گوئی از وقوع آنها جلوگیری به عمل آورد؟ مجموع اینها می‌رساند که نقشه و دستور شخص بها بوده و صدها نفر قربانی جاه‌طلبی و نقشه شوم او شده‌اند و اگر چنین نبوده چرا بها مضطرب شده و خود را به سفارت روس می‌اندازد. این حکایت اردوگاه رفتن او نیز دروغ محض است زیرا اولا هیچ احمقی عسس بیا مرا بگیر نمی‌کند بر فرض محال که بها تقصیری نداشته و نمی‌خواسته است فرار کرده و خود را مخفی نماید حداکثر این بوده که در سر جای خود آرام می‌نشسته و منتظر می‌مانده تا ببیند چه پیش می‌آید. تمام ساکنین آن موقع طهران بی‌تقصیر بوده‌اند. پس آیا می‌بایستی همه چون بهای مدعی بی‌تقصیری بروند به اردوگاه خود

را معرفی نمایند تا دلیل بی‌تقصیریشان باشد؟ نه دوست عزیز: حکایت بسی روشن است و واضح به مثل معروف عامیانه‌ی خودمان که می‌گویند چون چوب را بلند کنند گربه‌ی دزد خود فرار می‌کند اینجا نیز بلافاصله بعد وقوع سوء قصد و حتی قبل از آنکه بگیر بگیر بجای سختیش برسد بها که خود [صفحه ۳۱۸] می‌دانست چه دسته گلی به آب داده فورا از ترس جان به سفارت روس پناهنده شده و قصد اختفای در آنجا را داشته است. زیرا ملاحظه کنید گذشته از اینکه دختر بها می‌گوید در این وقت پدرش در نیاوران بوده و به روایت عبدالبها و نبیل اردوگاه هم در نیاوران بوده دیگر برای رفتن به اردوگاه و تسلیم شدن آمدن به زرگنده و رفتن به سفارت روس بعنوان اینکه سر راه بوده چه معنی می‌تواند پیدا کند؟ آیا جز اینست که حکایت رفتن اردوگاه و تسلیم شدن می‌شود مطلبی دروغ و عاری از حقیقت و بالعکس رفتن به سفارت و تحصن در آنجا و طلب کمک می‌شود مطلبی واقعی و حقیقت؟ ممکن است شما بگوئید که کلمه‌ی نیاوران در اینجا اشتباه ذکر شده گو اینکه قبول اشتباه در چنین سندی سایر مطالب کتاب را نیز سست می‌کند ولی بر فرض قبول که بها در افجه لواسان بوده و تصمیم می‌گیرد قبل از بازداشت خودش خود را تسلیم نماید و عسس بیا مرا بگیر گوید. در این صورت هم سفارت روس که درز رگنده بوده سر راه او به نیاوران قرار نمی‌گیرد تا بگوئیم بها بطور اتفاقی بدانجا رفته است. و به علاوه کسی که چنین تصمیم مهمی گرفته که خود را به اردوگاه معرفی کند چگونه در بین این تصمیم می‌آید مدتی را در سفارتی بگذراند آنهم آنچنان سفارتی که به طوری که قبلا دیدیم چه مداخلاتی در امور ملت و دولت ایران داشته و ملجأ و پناه آشوبگران و محل تحصن فتنه جویان سیاسی و غیره بوده است. اینها نیست مگر اینکه بها از ترس جان و بیم اینکه می‌دانسته که خطاکار است مستقیما به سفارت روس پناه برده و خود را در دامن دشمنان برادران خویش انداخته و مؤید این مطلب آنکه وقتی فراشان دولتی برای جلب او به سفارت می‌آیند سفیر از تسلیم او خودداری می‌کند. [صفحه ۳۱۹] اگر بها خود می‌خواسته برود، ممانعت سفیر از تسلیم او دیگر چه معنی پیدا می‌کند. وانگهی آیا وحشت و اضطراب فامیل و دوستان بها که به محض شنیدن قضیه فورا زن و بچه‌ی او را تنها گذاشته و فرار کرده‌اند دلیل بدسابقگی و ماجراجوئی بها نبوده و این عمل دوستان و آشنایان و فامیل او آیا دلیل آن نیست که آنها نیز به مقصر بودن بها اعتراف داشته و از تظاهر به دانستن سابقه با چنین شخص ناراحتی در خوف افتاده و سریعا کناره گرفته‌اند. زیرا اگر بها شخص معمولی و عادی بوده و سابقه‌ی آشوبگری نداشته دوستان و فامیلش به یقین می‌دانسته که مطلبی علیه او به اثبات نرسیده و به زودی مطلب بر همه روشن خواهد شد پس از او و فامیلش دوری نمی‌کردند. عبدالبها می‌گوید ثابت شد که صادق تبریزی خودسرانه بدان کار مبادرت نموده، بها و نبیل می‌آورند که شیخ عظیم اقرار نمود که او محرک اصلی بوده عبدالبها می‌گوید شاه به نفس نفیس به موضوع رسیدگی و بها را تبرئه کرد و حال آنکه نبیل و دختر بها هیچگونه ذکری از مداخله‌ی شاه نیاورده و به طوری که ذکر می‌کنند تهدیدات سفیر و قنسول روس بوده است که مأمورین تحقیق را مجبور به آزادی بها می‌نماید. دیدیم که دختر بها حکایت کرد که قنسول روس چگونه تهدید نمود که اگر موئی از سر بها کم شود چگونه اشخاص تنبیه و به چسان نهرهای خون در تهران جاری خواهد شد و دیدیم که نبیل چگونه حکایت کرد که سفیر چه نامه‌ی سختی به صدر اعظم نوشت و او را مسئول حفظ و حیات بها قرار داد. و از طرفی به قرائن گزارش نبیل و دختر بها قاعدهٔ بها باید خود را به تبعیت روس درآورده باشد تا نجات یافته باشد زیرا صرف مداخله قنسول در محاکمه و نماینده‌اش در تحقیقات دال بر آنست که بها بایستی تبعه‌ی روس بوده باشد زیرا [صفحه ۳۲۰] به موجب مقررات کاپیتولاسیون و یا قضاوت قنسولی وقتی در ایران دعوی بین دو فرد خارجی واقع می‌شده رسیدگی به موضوع در صلاحیت قنسول دولت متبوع آن افرادی بوده که با یکدیگر نزاع داشته‌اند. و اگر دعوی بین یک فرد ایرانی و یک فرد خارجی می‌بوده نماینده قنسول آن دولت خارجی که امتیاز کاپیتولاسیون داشته حق داشته در محاکمه و رسیدگی حاضر شود. حالا اگر به طوری که نبیل و دختر بها حکایت کرده‌اند قنسول روس و نماینده‌اش در تحقیقات و محاکمه‌ی بها حاضر و مداخله نموده‌اند و حتی قنسول روس به دفاع برخاسته است پس بایستی بها تبعه‌ی دولت روس بوده باشد و الا ـ هیچگونه مجوزی برای مداخله رسمی قنسول روس در محاکمه نبوده و

حداکثر می‌توانسته است در خارج به طور خصوصی و غیرمستقیم اعمال نفوذ نماید و او را کمک کند. اما مسئله‌ی مهم انکار و تکذیب بها در بابی بودنش می‌باشد زیرا به طوری که ملاحظه کردید هرکس را که فکر می‌کردند بابی است ابقا ننموده و می‌کشتند و حتی ملاحظه کردید که عباس نوکر حاجی سلیمان خان را مامور کردند تا بابیها را معرفی کند تا کشته شوند و نامبرده را مکرر نزد بها بردند تا چنانچه او را به بابیگری می‌شناسد معرفیش نماید. ولی او اظهار می‌دارد که بها را نمی‌شناسد پس اگر بها اقرار به بابی بودن خود داشته است دیگر احتیاجی به اینکه عباس را نزد او ببرند نبوده است و این کتمان بها در این موقع و سایر موارد که از قبل بدان اشاره شد و بعد ادعاهای فداکاریش در امر باب بسایر خنده‌آور و مضحک و بسی مسخره‌آمیز به نظر می‌رسد و معرف کثرت ریاکاری و تقلب و دروغ و پشت هم اندازی او می‌باشد که همواره برای عوام فریبی بکار می‌برده است. [صفحه ۳۲۱] تنها دفاعی که نبیل و عبدالبها و خواهرش در تبرئه بها نسبت به مداخله‌اش در جریان این توطئه و سوء قصد به شاه می‌نمایند اینست که عامل ساچمه بکار برده است که کشنده نبوده و اگر این شخص محرکی می‌داشته و آن بها بوده لابد می‌بایستی تدابیر لازم را بکار برده باشد. این دفاع نیز به هیچ وجه موجه به نظر نمی‌رسد زیرا اولا اگر موضوع ساچمه حقیقت داشته باشد فقط یک نفر از حمله کنندگان بدان مجهز بوده ولی صادق شاه را از اسب به زیر کشیده و با شمشیر بدو حمله‌ور شده است و من هنوز نمی‌دانم سایرین به چه اسلحه مسلح بوده‌اند. آنچه مسلم است طبق حکایت نبیل که حکایت شخص بها است چند نفر حمله کرده‌اند - و بر فرض صحت اینکه یک فرد آنها فقط ساچمه داشته نشان آنست که سوء قصد به خوبی و با تدبیر کامل نقشه کشی نشده است و این بعید نیست زیرا به طوری که در ابتدای منقولات نبیل در این قسمت دیدیم اگر چه او می‌نویسد که صدر اعظم بها را برای مذاکرات به ایران دعوت و برادر خود را مأمور پذیرائی او نموده ولی می‌دانیم این مطلب نیز تبلیغاتی برای بزرگ کردن بها است و چنانکه خود نبیل هم آورده بها خود بعد از بین رفتن میرزا تقی خان امیرکبیر قصد مراجعت به ایران را داشته و پذیرائی هم در کار نبوده بلکه بها رسما تحت نظر درآمده است چون بها به ماجراجوئی و ناراحتی شناخته شده بوده و برگشت او به ایران بوی خوبی نمی‌داده است. بنابراین چون تحت نظر بوده نمی‌توانسته نقشه خود را به راحتی عمل و نظارت نماید پس جزئیات آن را واگذار به شیخ عظیم نموده و به او اطمینان کرده و اگر کوتاهی به عمل آمده و نقصی در اجرای نقشه واقع شده به علت عدم استعداد و بی‌تجربگی شیخ عظیم بوده است. این موضوع نیز تازگی ندارد که سوء قصد کنندگان به شخصی در عمل خود توفیق نیابند و شواهد آن بسیار است. [صفحه ۳۲۲] حالا جای خوشمزه اینجاست که بها یک دفاع سفسطه آمیزی نیز از خود می‌نماید لوح سلطان در مقاله ص ۱۸۷: «از عدل حضرت سلطان بعید است که به خطای نفسی جمعی از نفوس مورد سیاط غضب شوند... و این بسی معلوم که در هر طائفه عالم و جاهل عاقل و غافل فاسق و متقی بوده و خواهد بود و ارتکاب امور شنیعه از عاقل بعید است چه که عاقل یا طالب دنیا است و یا تارک آن، اگر تارکست البته بغیر حق توجه ننماید و از این گذشته خشیهٔ الله او را از ارتکاب افعال منهیه مذمومه منع نماید و اگر طالب دنیاست اموری که به سبب و علت اعراض عباد و وحشت من فی البلاد شود البته ارتکاب ننماید.» اولا خواهش می‌کنم توجه کنید به این مطلب و اقرار مهم که می‌گوید این بسی معلوم است که در هر طایفه فاسق و متقی بوده و خواهد بود پس مقصود از ایجاد اینهمه جنجال و آشوب برای چه بوده اگر قرار است در بین بهائیان و بابیان نیز وجود فاسق و قاتل ادامه یابد دیگر وضع شرع جدید برای چه؟ و اینهمه کشتار و خونریزی به چه مقصود؟ وقتی اصلاحی در بین نباشد و قرار بر ادامه وضع باشد غرض از این همه خونریزی فقط و فقط آنچه که من بارها به شما گفتم و نوشتم یعنی ایجاد دکه و تأمین نان مفت خوردن و ریاست و آقائی و گفتن اینکه بیائید در زیر علم من سینه بزنید. و بعد می‌گوید: عاقل یا تارک دنیاست یا طالب آن و اگر تارک است بغیر رضای حق سلوک نمی‌کند و خشیهٔ الله دارد و اگر طالب دنیا است ایجاد آشوب نمی‌کند. به بینید چه سفسطه‌ای است. از شما سؤال می‌کنم موسی و داود و سلیمان آیا عاقل بودند یا جاهل؟ اگر جاهل بودند سلب نبوت از آنها می‌شود و این برخلاف معتقدات تظاهری بها و شماست زیرا پیغمبر نمی‌تواند جاهل باشد و اگر عاقل بودند یا طالب دنیا بودند یا تارک دنیا اگر

طالب دنیا بودند لایق پیغمبری نبودند و اگر تارک دنیا بودند چگونه بنص توراتی که شما معتقد به اصالت [صفحه ۳۲۳] و عدم تحریف آن هستید مکرر در مکرر چه شخصا و چه به دستور آنها مرتکب قتلهای فردی و دسته جمعی شدند و نقض قوانین موسی را کردند؟ آیا همه روی اصل تارک دنیائی بوده پس بعید نیست بها نیز ولو آنکه عاقل و تارک دنیا بوده قصد قتل شاه کرده باشد. زیرااگر از آنها استیضاح می‌کردند که چرا قتلهای فردی و دسته جمعی مرتکب شده‌اند. بدیهی است می‌گفتند این اعمال کلا به اراده الهی بوده زیرا دشمن بشریت را نابود کرده‌ایم (گو اینکه موسی و داود و سلیمان به نص همان تورات مورد اعتقاد شما به علت اغراض شخصی و شهوانی نیز مرتکب قتل افراد بیگناه و برادران شخصی خود شده‌اند) و ظاهرا نزد بهاء ریاکار و افراد بابی ساده لوح ناصرالدین شاه چه گناهی عظیم‌تر می‌توانست مرتکب شود که با قتل باب موافقت نموده یا خود دستور آن را داده است و موجب اعدام و کشتار جمع کثیری از بابیان گردیده پس اگر بها توطئه‌ی قتل ناصرالدین شاه را نموده بر طبق این استنتاجات عاقلی بوده تارک دنیا که به غیر رضای حق عملی نکرده. و به علاوه چه بسیار اشخاص ظاهرا عاقل و طالب دنیا که نفع خود را یعنی تأمین خواهشهای نفس خویش را در طلب دنیا از طریق از بین بردن موانع و سد راه نیل به مقاصد خویش شمرده با استفاده از هوش و عقل خود با کمال مهارت نفوس بیگناه را می‌کشند و از بین می‌برند و آیا کلیه‌ی جنگهای مذهبی واقعه توسط نفس پیغمبران و یا جانشینان آنان به عقیده شما و طبق ابن‌بیان بها ناشی از عمل جاهلانه آنان بوده یا عاقلانه؟ اگر عاقلانه بوده خود مبنی بر دنیاطلبی بوده یا تارک دنیائی زیرا قدر مسلم اینست که بر اثر اقدامات آنها در هر منطقه جنگی به پا گردیده و به قول بها سبب اعراض و وحشت من فی البلاد شده‌اند. پس به گفته بها این اعمال یا نشانه جهل آنان بوده یا نشانه نترسیدن از [صفحه ۳۲۴] خدا و دنیاخواهی ایشان بدون اینکه بدانند برای دنیاخواهی نباید آشوب بپا نمایند. دوست عزیز اینها همه سفسطه است و با این گونه مطالب بها نمی‌تواند خود را تبرئه و حقیقت را مخفی دارد همانطور که گفتم و نوشتم و با شواهد ذکر شده واضح شد بها در اجرای یک نقشه بیرحمانه وحشیانه یک تیر به سه نشان توطئه قتل شاه را تحریک و تشویق و تجویز نموده و از سه هدف خود یعنی کشته شدن شاه، و برادر و رقیب خود ازل، و فشار و تعقیب بابیان فقط سومی را توفیق می‌یابد و به قیمت خون صدها بیگناه و بیخانمان شدن هزاران افراد فامیل آنها مقدمات ریاست خود را فراهم می‌سازد. [صفحه ۳۲۵]

دو برادر در جنگ

من در نامه مورخه ۱۷ / ۱ / ۱۹۶۳ برای شما شمه از حکایت اینکه: چگونه بها تصمیم به غصب ریاست دسته بابیان گرفته و برادر خود یحیی را که توسط باب به جانشینی منصوب شده بود از میدان بدر می‌کند و ریاست بابیان را به دست می‌آورد - اشاره کردم ولی در اینجا می‌خواهم موضوع را قدری به تفصیل توأم با آوردن شواهد بیشتر مورد بررسی قرار دهیم. درخصوص آن قسمت از بیان بها که از زندان سیاه چال نقل نموده و برای شما آوردم که چگونه تصمیم می‌گیرد ریاست قوم بابی را تصرف نماید در اینجا باید علاوه کنم که این بیان صرفا برای آن بوده است که به تقلید از پیغمبران سلف برای خود یک جنبه وحی و الهام و بعثتی برای جا زدن به افراد ساده لوح برقرار نماید. اینست که می‌گوید در زندان سیاه چال موقعی که بین خواب و بیداری بوده حس می‌کند که ندائی به او می‌گوید قیام کن و نترس که ما ترا تعلیم و حکایت و کمک خواهیم نمود. چنانکه نوشتم این خطاب نفس او به خود او بوده است آن نفس اماره که تمام مردم را به کارهای بد و جاه‌طلبی و پلیدی برمی‌انگیزد و بعد که به اشتباه عمل پی می‌برد گرفتار نفس لوامه خود می‌شود که او را به ملامت می‌کشاند. شما باید توجه کنید اگر این آقا به طوری که مدعی است از طرف باب برگزیده شده بود و یا آنکه باب مبشر او بوده دیگر چرا در این موقع ندای غیبی او را تهییج می‌کند که ریاست بابیان را عهده‌دار شود؟ در هر حال این اولین مرتبه نبوده است که نفس اماره بها را وادار به جاه طلبی و [صفحه ۳۲۶] کسب شهرت می‌نماید، نفس ورود بها در جمع بابیان با خلوص نیت نبوده است به طوری که مشروحا نوشتم هرکجا توانسته خود را مخفی نموده

و فرار کرده است و همانطور که خودش درباره‌ی آن شاهزاده اظهار عقیـده می‌کنـد که اولاد قاجار در اظهار ایمان صادق نیسـتند و برای تحصیل کمـک جهت ریـاست و شـاهی قبول می‌کننـد این اظهـار عقیـده دربـاره‌ی خود بها نیز صادق است که اظهار ایمانش واقعی نبوده بلکه برای تـأمین خواهشـها و آرزوهـای شخصـیش بوده است. و این تمایـل او به ریاست حزب بابی از خیلی زمان پیش شروع شـده بوده حتی موقعی که باب را درکلین نزدیک طهران توقف داده بودند بها موقع را مغتنم شـمرده خودی به باب می‌رساند تا جلب توجه او را بنمایـد و لااقل در ردیف ملاحسـین و قـدوس درآیـد و از قلم باب در مـدح و تشویق او چیزی صادر شود تا نزد بابیان مانند ملاحسـین و قدوس مقامی و احترامی یابد. ولی به قرائن باب را از او خوش نیامده و میدانی به او نمی‌داده تا آنجا که بها و بهائیان این ملاقات را مخفی داشته و چنان اشاعه دادند که در عالم ارواح با یکدیگر ملاقات کرده‌اند. کما اینکه عبدالبها در مقاله ص ۸۸ می‌نویسـد: «و در سر مخـابره و ارتبـاط بـا بـاب داشت.» و نبیـل از قول شـخص بها نقل می‌کنـد ص ۴۷۷: «بالاخره اصحاب پراکنده و ما را در چنگال دشـمنان گذاشتند (بعد قضیه بدشت) بعدها وقتی که وارد آمل شدیم... رئیس ملاهای آمل بنای اعتراض گـذاشت و با ما به شدت مخالفت می‌کرد... بعد مشارالیه از ما درباره‌ی ادعای حضـرت باب سؤال کرد ما گفتیم اگرچه با حضـرت بـاب ملاقـات نکرده‌ایم ولی محبت شدیـدی به او داریم»... ملاحـظه می‌کنیـد بهـا در مـوقعی که بـاب در آذربایجـان محبـوس بوده می‌گوید با [صفحه ۳۲۷] او ملاقات نکرده و حال آنکه این ملاقات قبلا در کلین واقع شده است و بهائیان به علت تبلیغات بها، بدان صورت عالم ارواح داده‌انـد و نبیل به دسـتور بها آن را بدین صورت نقل می‌کند: ص ۲۰۷- «روز یازدهم ماه ربیع‌الثانی سال ۱۲۶۳ هجری که سه روز از نوروز گذشته بود بنا به فرمان وزیر در قریه کلین برای حضرت باب چادر زدند... روز چهاردهم ربیع‌الثانی که دوازده روز بعد از نوروز بود ملامهدی کندی و ملامهدی خوئی از طهران به حضور باب مشرف شدند این دو نفر از طرف حضرت بهاءالله آمده بودند نامه‌ی سـر به مهر برای حضـرت باب به ضمیمه بعضی از هدایا همراه داشتند... دیدیم مأمورها بر اسب خود سوار و به هر طرف تاخت و تاز می‌کنند معلوم شد حضرت باب در چادر تشریف ندارند مأمورین به خیال اینکه آن حضرت فرار کرده‌اند برای تحقیق به هر طرف رفته و اثری از حضـرت بـاب نیافتنـد... محمـد بیـک... به طرف طهران به آهسـتگی می‌رفت... مأمورین هم سواره دنبال ما می‌آمدند یک میدانی بیشتر طی نکرده بودیم که دیدیم از دور حضـرت باب به طرف ما تشریف می‌آورند.. جلالت و هیبت حضـرت باب به اندازه‌ی بود که محمد بیک... نتوانست حرف بزند و دیگران نیز جرئت نکردند که چیزی از محضر مبارک سؤال کننـد مـا همه متحیر بودیم تعجب می‌کردیم زیرا در اقوال و رفتـار حضـرت بـاب هم عظمت مخصوصـی بیش از پیش ظاهر و آشـکار بود جرئت نکردیم سـبب آن را بپرسـیم خود حضـرت بـاب هم در این خصوص چیزی بمـا نفرمودنـد از اصل مطلب بی‌خبر مانـدیم.» این جنبه تبلیغـاتی قضـیه است که نبیـل می‌خواهـد بگویـد مقـام الوهیت بها در کلین بر باب ظاهر و به او قـدرت و شوکت فوق‌العاده بخشـید که باعث حیرت اطرافیان قرار [صفحه ۳۲۸] گرفت ولی به طوری که به شـما نوشـتم و بسیاری از ناقلان و راویان وقـت نیز حکـایت کرده‌انـد بهـا در کلیـن ملاقـاتی از بـاب بـه عمـل می‌آورد بـدون اینکه بتوانـد جلب محبت او را به خـود بنمایـد. نویسـنده‌ای فرانسوی که به قرار معلـوم منشـی سـفارت فرانسه در ایران بـوده و کشـتارهای فجیع بابیـان جلب تـوجه او را نموده بود شرحی از قضایا به رشته‌ی تحریر آورده و ابتدا در خصوص اسلام و قرآن و شیعه و عقاید و افکار آنان شرحی نوشته و بعد به باب و قضایـای قلعه و زنجـان و به دست و غیره پرداخته و به قول خودش از جمیع آثـار بـاب و نویسـندگان وقت و اصـحاب بـاب حتی از شخص ازل و غیره اسـتفاده و تحقیقات نموده و در سال ۱۹۰۵ کتابی به زبان فرانسه در دو جلد و ۴۶۰ صفحه انتشار داده و من یک جلد از این کتاب را دیدم و او در بسیاری از موارد از باب دفاع کرده فی‌المثل درباره‌ی اغلاط او در عربی استدلال می‌کند که کلام بزرگـان است که اسـاس گرامر و قـانون زبان‌هـا می‌شود و بعـد هم اشخاصـی را ذکر می‌کنـد که تصـدیق فصاحت و بلاغت باب را نموده‌اند. چنین به نظر می‌آید که این کتاب او فرمایشی بوده زیرا چون شخصا فرانسوی بوده ولو آنکه فارسی و عربی تحصیل کرده باشد میزان اطلاعاتش به آن درجه نخواهد رسـید که در این باره شـخصا قضاوتی صحیح و دقیق نماید ولی قدر مسلم اینست که در

قضیه مورد بحث ما یعنی ملاقات باب و بها در کلین موضوع را تأیید و صریحا می‌نویسد که بها در کلین از باب دیدن نموده است. اما به طوری که در قسمت استفاده از آب گل آلود قسمتهائی از تاریخ نبیل را برای شما نقل کردم مشاهده کردید که قبل از قضیه سیاه چال و رؤیای بین خواب و بیداری و استماع به قول خودش ندای غیبی او خود دو سال قبل از این واقعه‌ی اختراعی در کربلا دعوی رجعت حسینی را به زنوزی اعلام و سایر افراد را به طرف خود می‌کشانیده و هوای ریاست را در سر می‌پرورانده ولی چون مواجه با اشکال امر انتصابی برادرش بوده [صفحه ۳۲۹] همانطوریکه در قسمت یک تیر به سه نشان اشاره کردم در فکر نابودی او می‌افتد ولی به طوری که دیدیم این نقشه نیز عملی نگردید و یحیی که در این مورد زرنگتر از او از آب درآمده جان سالم به در می‌برد بدون اینکه حتی به زندان افتد زیرا بها با تحصن در سفارت می‌خواست جان به در برد ولی یحیی خودش به قول آنها با لباس مبدل پا به فرار گذاشت. در هر حال کشمکش یا جنگ سرد و به قول خودشان حتی گرم بین دو برادر شروع می‌شود و به طوریکه طرفین مدعی هستند هریک مکرر سعی کرده است دیگری را با دادن زهر بکشد. یعنی به روایت افراد خانواده بها یحیی چند دفعه سعی کرده است با زهر بها را بکشد و به روایت افراد منتسب به یحیی بها نیز چند مرتبه سعی کرده است یحیی را با دادن زهر معدوم سازد و چه بسا که هر دو دسته در این روایات صادق باشند زیرا قضیه ریاست و اطفاء شهوت شهرت و جاه طلبی اعمال هرگونه جنایتی را ایجاب می‌نماید. اما من همچنان که در نامه‌های سابق نیز اشاره کردم معتقدم که باب از بها خوشش نمی‌آمده و چون کسی را نداشته و قحط الرجالی در بین یاران ساده لوحش وجود داشته پس گل سرسبد آنها را که یحیی باشد بجانشینی خود برگزیده و حتی او را به صبح ازل یعنی صبحی که شام ندارد ملقب ساخته و به علاوه برآتش خوانده که لابد آینه باب باشد و در این باره اشاره به نوشته شخص عبدالبها در مقاله سیاح نمودم و در این مقام عین گزارش عبدالبها را آورده و مطلب را با شواهد بیشتری تجزیه می‌کنیم. ص ۸۸ مقاله سیاح: «و چون از برای بهاء الله در طهران شهرت عظیم حاصل... باملاـ عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان و تعرض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیر نظام باب و بهاءالله هر دو در مخاطره عظیم و تحت سیاست شدیدند پس چاره باید نمود که افکار متوجه شخص غایبی شود و به این وسیله بهاءالله محفوظ از تعرض ناس ماند و چون نظر به بعضی ملاحظات شخص خارجی را [صفحه ۳۳۰] مصلحت ندانستند قرعه این فال را به نام برادر بهاءالله میرزا یحیی زدند باری به تایید و تعلیم بهاءالله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی به حسب ظاهر به باب مرقوم نمودند... این رأی را باب به نهایت پسندید باری میرزا یحیی مختفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود و این تدبیر عظیم تاثیر عجیب کرد که بهاءالله با وجود آنکه معروف و مشهور بود محفوظ و مصون ماند... تا آنکه بهاءالله... ماذون سفر عتبات عالیات شد و چون به بغداد رسید... از قرار مذکور این سر سر بسته میان داخل و خارج مشهور گشت بهاءالله با استقامت عظیم در میان ناس هدف سهام عموم شد و میرزا یحیی در لباس تبدیل گاهی در نواحی و ضواحی بغداد به جهت تستر به بعضی حرف مشغول و گاهی در نفس بغداد به لباس اعراب به سر می‌برد». و بعد در ص ۱۳۳ دنباله قضیه: «و چون بهاءالله با علماء وفضلا و بزرگان ملاقات می‌نمود وصیت و شهرتی در رومیلی حاصل نمود خلاصه اسباب آسایش فراهم شد و خوف و وحشتی باقی نماند... سید محمد نامی اصفهانی یکی از اتباع با میرزا یحیی طرح آمیزش و الفتی ریخت و اسباب صداع و کلفتی گشت... و به اغوای میرزا یحیی قیام کرد که ذکر این طایفه در جهان بلند... خوف و خطری باقی نمانده... از تابعی بگذر تا متبوع جهان گردی... میرزا یحیی نیز از قلت تامل و تفکر در عواقب و کم تجربگی مفتون اقوال او شد - باری بعضی از رؤسای این طایفه آنچه نصیحت نوشتند... که این چه ظنونست که از نتایج جنونست تو به این اسم بی‌رسم که نظر به ملاحظه و مصلحتی وضع شده مغرور مشو... با وجود آنکه به هیچ وجه احتیاج نبود و رفاهیت حال در نهایت کمال در فکر معاش و شهریه افتادند و بعضی از متعلقات میرزا یحیی به سرایه رفتند و استدعای اعانت و عاطفت نمودند بعضی ملاحظه نمودند که این خوب اسباب فسادیست و وسیله ظهور عناد به ظاهر تقویت او نمودند و آفرین گفتند و تشویق [صفحه ۳۳۱] و تخریص کردند که شما خود رکن اعظمید و ولی مسلم... باری به

اینگونه گفتـار آن بیچاره گفتار رفتار خویش شـد و ترهاتی بر زبان رانـد که سـبب تشویش افکار گشت... بهاءالله را از رومیلی... به عکا حرکت دادند و همچنین میرزا یحیی را به ماغوسا (قبرس) فرستادند.» حالا ببینید ورقه‌ی علیا یا دختر بها حکایت را چگونه برای بلانفیلـد نقل نموده. ص ۴۸ کتـاب: «میرزا یحیی (صـبح ازل) برادر نـاتنی کوچك بهاءالله همان موقع... به بغـداد وارد شـد... او بعد قضیه سوء قصد به شاه از راه مازندران فرار کرده بود زیرا فکر می‌کرد بغداد محل امن‌تری خواهد بود... میرزا یحیی که شخصی بود مشـحون از غرور، و نخوت و حسادتی شدید و وحشـیانه نسبت به بهاء الله داشت... مدعی شد که ریاست بابیان متعلق به او بوده زیرا حضـرت باب او را به جانشـینی خود منصوب نموده است... یك بار میرزا حسـینعلی نوری به تقاضای برادر ناتنی جوانش کاغذی به بـاب نوشت زیرا او شخصـی بود بسـیار بی‌سواد و نمی‌توانست خود چیزی بنویسـد... باب در جواب مخاطبا به این جوان او را مرآت خوانـد و از این پس صبح ازل این لقب مرآت را به عنوان اینکه لقبی اعطائی خاص او می‌باشـد به خود بسـته و خویش را بـدان نام می‌خوانـد در حالی که اگر این عنوان عنوانی عمومی برای کلیه بهائیان نبوده باشـد حـداقل قضـیه آنست که بسـیاری از بابیان بـدین لقب مخاطب گشته بودند... باب چنین اندیشید که نقشه‌ی برای حفظ بهاءالله طرح نماید تا او را تا میقات معین در پس پرده محفوظ دارد تا از شـناسائی عامه مصون ماند زیرا اگر قبل از آماده شدن زمینه، ندای اینکه اوست من یظهرالله منتشـر می‌شد قطعا دشـمنان بر اعدام و نابود کردن نامبرده توطئه می‌چیدند و امر اعظم بدین جهت [صفحه ۳۳۲] استقرارش دچار وقفه و تأخیر می‌گردید... و باب کلیه نوشتجات خود را به انضمام آخرین لوحش که طی آن میرزا حسینعلی را مکرر در مکرر به عنوان من یظهرالله اشاره و در همان لـوح قلب بهـاءالله را به او اعطـا نمـوده به امین خود (میرزا عبـدالکریم قزوینی) و همچنین قلمـدان و مهر مخصوص خود را نیز بـدین مؤمن مخلص خود می‌دهـد تا آنها را چنانچه واقعه‌ی برای او رخ دهد شـخصا و به دست خویش به میرزا حسـینعلی نوری بدهد این مأموریت با کمال صداقت و امانت توسط میرزا عبدالکریم قزوینی انجام و این اشیاء نفیس تا ایام ادرنه در اختیار بهاءالله باقی بود در این موقع صـبح ازل درخواست کرد که به او اجازه داده شود تا این آثار را ببیند و بهاءالله موافقت نمود ولکن دیگر این آثار مرجوع نگردیدند صـبح ازل آنها را نزد خود نگاهداشت تا داعیه ریاست خود را بر بابیان بدین وسیله تأیید و چنان وانمود کند که باب آثار مـذکور را به دو داده است... صـبح ازل از این طریق می‌خواست انظار مردم را به خود جلب نماید... تنها خودخواهی او بود که او را وادار به داعیه ریـاست بابیـان می‌نمود یعنی آنچنـان مقامی که نفس او به طور خنـده‌آوری نالایق بوده هم از لحاظ اینکه طبعا واجد شرایط لازمه نبوده و هم از لحـاظ اینکه تجربیـات کـافی نداشـته و اصولا از لحاظ صـفات لازمه نیز شخصـی ضـعیف و بی‌هوش و بی‌استعداد و علاوه بر کثرت سستی و مهملی مردی خائف و جبون بود بابیان به طور کلی ندرتا توجهی به این ادعای صبح ازل ابراز می‌داشـتند و مؤمنین حقیقی او را جوانی جاهل و مغرور و ادعایش را بسـی بی‌معنی و مهمل تلقی نموده و تنها متوجه عظمت بهاءالله بودند وقتی صـبح ازل وارد بغداد شد سـعی کرد که دوستان او را به عنوان رهبر خود بشناسند ولی آنان اندك توجهی بدو ننموده و به خیالاـت غرورآمیز او می‌خندیدنـد او مـدعی بود که جمـال مبـارك (بهاءالله) مردم را مانع هسـتند که مقام او را بشناسـند بالاخره پـدرم تصـمیم گرفت چنـدی بغداد را ترك گوید تا در مدت غیبت او صـبح ازل بفهمد که آیا [صـفحه ۳۳۳] می‌توانـد بابیان را به طرف خود به عنوان مرشـدی و رهبری جلب نمایـد یا نه...» حالا ملاحظه کنیـد نبیل داسـتان را چگونه ذکر می‌کند. ص ۴۴۲: «وقتی که سیاح می‌خواست از طهران برود حضرت بهاءالله به اسم میرزا یحیی مراسله مرقوم فرمودند وبه سیاح دادند پس از چندی ورقه به خط حضـرت باب واصل شـد در آن ورقه حضـرت باب میرزا یحیی را امر کرده بودنـد که در ظل حفظ و صـیانت حضـرت بهاءالله درآیـد و در سـایه تعلیم و تربیت آن بزرگوار قرار گیرد معرضـین بیـان بعـدها این لوح مبـارك را تغییر دادنـد و آن را دلیـل صـدق گفتارهای خویش و دعاوی مبالغه‌آمیز خود نسـبت به میرزا یحیی قرار دادند با آنکه در اصل بیان مبارك کوچکترین اشاره‌ی هم به مقـام موهومی که میرزا یحیی و اتبـاعش قائـل بودنـد وجود نـداشت...» ایضا ص ۵۲۳: «چهـل روز پیش از آنکه مـأمورین مزبـور به چهریق وارد شوند حضـرت باب جمیع الواح و نوشتجات خود را جمع‌آوری فرمودند و همه را به ضمیمه قلمدان و انگشترهای عقیق

و مهرهای خود را در جعبه نهادند و به ملاباقر حرف حی دادند و به ضمیمه نامه‌ی بعنوان میرزا احمد کاتب که کلید جعبه را هم در آن نامه گذاشته بودند به ملاباقر سپردند و فرمودند این امانت را درست نگاهداری کن آنچه در این جعبه قرار داده‌ام اشیاء مقدس و نفیسی هستند غیر از میرزا احمد نباید کسی از محتویات این جعبه اطلاع پیدا کند باید بروی و این امانات را به میرزا احمد برسانی. وقتی که ملاباقر وارد قم شد و امانت را به میرزا احمد تسلیم کرد شیخ عظیم از میرزا احمد درخواست نمود که جعبه را بگشاید میرزا احمد هم برحسب درخواست عظیم جعبه را باز کرد اشیائی که در میان جعبه بود همه را زیارت کردیم» [صفحه ۳۳۴] اگرچه تکرار است ولی مجددا به یاد شما می‌آورم که مطالب غالبا اقوال خود بهاست که به تصویبش نیز رسیده است پس این نظر و قول بها است در صفحات سابق نیز گزارشات پسر و دختر او را آوردم حالا لطفا خود شما یک بار دیگر این اظهارات سه گانه را خوانده و ببینید آیا دروغهای بارز آن کاملا آشکار و هویدا می‌باشد یا نه؟ آنچه مسلم است اینست که هر سه نفر تصدیق دارند که ظاهرا لوحی از باب موجود است و در دست یحیی بوده مبنی بر اینکه نامبرده اخیرالذکر را به جانشینی خود انتخاب نموده و آنچه مسلم است هر سه نفر آنها تصدیق دارند که آخرین آثار باب و قلمدان و مهر مخصوصش نیز در نزد میرزا یحیی بوده است منتها عبدالبها و خواهرش می‌گویند قلمدان و مهر و آخرین آثار را یحیی از بها بعنوان ملاحظه گرفته و دیگر مرجوع ننموده این خود صرف ادعا بوده و بلادلیل می‌باشد و قابلیت بحث را نیز دارا نیست بلکه بالعکس از شخصی چون بها که به مراتب سیاس‌تر و باهوش‌تر و باتجربه تر از یحیی بوده باورکردنی نیست که فریب برادر مدعی را بخورد و بعد آنکه چنان ادعاها نموده و به قول خودشان الواح را به نفع خود تغییر می‌داده حالا بها تنها مدارکی را که می‌تواند بعنوان دلیل جانشینی خود به همه کس نشان دهد که مهر و قلمدان و سایر آثار باشد بیاید و در اختیار مدعی خود گذارد، لابد توجه کردید که دختر بها می‌گوید یحیی در ایام ادرنه این آثار و لوحی را که بها در آن من یظهرالله معرفی شده از بها به امانت می‌گیرد و توجه کردید که ازل به قول خود حضرات از ایام بغداد و به شهادت نبیل بلافاصله بعد شهادت باب ادعای جانشینی باب را داشته پس چگونه می‌توان باور کرد که بها به چنین شخصی اطمینان ورزیده و تنها مدارک و دلائل خود را به بزرگترین مدعی و دشمن جانی خویش می‌دهد پس این ادعا کذب محض بوده نه لوحی از باب بعنوان من یظهر اللهی بها صادر شده و نه قلمدان و مهری قرار بوده به او تسلیم شود اینها کلا بی‌دلیل و ساخته و پرداخته تبلیغات بهاست برای هجو یحیی و به کرسی نشاندن ادعای خود نزد مردم ساده لوح آن زمان که سستی و بی‌پایه بودن آنها و وضوح دروغ آن بر هر کودکی واضح و روشن است. [صفحه ۳۳۵] و دلیل دیگر بر دروغ بودن این ادعا آنکه دختر بها می‌گوید باب میرزا حسینعلی را در این آخرین لوحش به لقب بهاء الله ملقب ساخت و حال آنکه نبیل در ذکر قضیه قلمدان و مهرها و آخرین لوح نه تنها ذکری از این موضوع ننموده که باب میرزا حسینعلی را لقب بها داده باشد بلکه معتقد است این لقب را خود میرزا حسینعلی آنهم در بدشت برای خود انتخاب کرده است با اینکه این گزارش نبیل را به مناسبت قضیه دیگر در صفحات قبل بعنوان شاهد آورده‌ام معذلک در اینجا نیز مجددا می‌آورم. ص ۲۸۵: تمام این جمعیت در دوره توقفشان در بدشت میهمان حضرت بهاءالله بودند حضرت بهاءالله هر روز لوحی به میرزا سلیمان نوری می‌دادند که در جمع احبا بخواند هریک از اصحاب بدشت به اسم تازه موسوم شدند از جمله خود هیکل مبارک به اسم بها... باری در ایام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء میشد یاران نمی‌دانستند که این تغییرات از طرف کیست و این اسامی به اشخاص از طرف چه شخصی داده می‌شود هریک را گمان به کسی می‌رفت معدودی هم در آن ایام به مقام حضرت بهاءالله عارف بودند و می‌دانستند که آن حضرت است که مصدر جمیع این تغییرات است. من نمی‌دانم شما چگونه خواهید توانست این مطالب را با هم تلفیق دهید مگر آنکه چون آسمان و ریسمان بهم بافتن متوسل به تعبیرات و تفسیرات ساختگی و مجعول شوید و الا اینجا دو بیان صریح و مخالف یکدیگر موجود است خود بها می‌گوید لقب بها را خود به خود داده آنهم در بدشت و دخترش می‌گوید باب در آخرین لوحش او را بدین اسم ملقب و وی را من یظهره الله تعیین و این لوح هم بازل یعنی تنها حریف بها و کسی که داعیه جانشینی باب را داشته واگذار می‌شود و مفقود می‌گردد و اگر

راسـتش را بخواهید اینست که هیچیک از این دو صادق نیسـتند و قضـیه اینست که اگر چنین لوحی از باب صادر شده باشد نامبرده در آن اشـاره‌ای به خـدا در لغت بها کرده است که اسـتعمال این [صـفحه ۳۳۶] لغت نیز توسـط عرفا و سابقین تازگی نداشـته و در مناجاتها خطبه‌ها و منشآت آنان زیاد دیـده می‌شود. میرزا حسـینعلی برای آنکه خود را من یظهره الله و جانشـین باب جا بزنـد در این موقع اسم بها را روی خود می‌گـذارد تا مشـمول اشارات مـذکوره باب گردیـده و ادعای ریاست را بین بابیان تحکیم کند و بعد هم دسـتور می‌دهـد نبیل آن را در تاریـخ خود آنچنان مبهم و صد پهلو بیاورد و الا معنی ندارد که نبیل بزرگترین و اولین مورخ بهائیت از قول خود بهـا بنویسـد که میرزا حسینعلی در بـدشت خود را بهـا نامیـد و دختر همین شـخص بگویـد که باب پـدرم را در آخرین لوحش لقب بها داد! در صورتی که فاصـله این دو مدت در حدود سه سال است و قابل توجه و اگر میرزا حسـینعلی در آن مدت بها نامیـده می‌شـده دخترش البته نمی‌توانسـته بگوید که باب او را در آخرین لوحش لقب بها داده است. و بعد هم توجه کنید به خلاف گوئی دیگر که نبیـل می‌گویـد بـاب آخرین آثار و مهر و قلمـدان خود را به ملاباقر حرف حی داد تا او آن را به میرزا احمـد کاتب بدهد ولی دختر بها می‌گوید باب آنها را به عبدالکریم قزوینی داد تا به بها تسـلیم دارد این تناقض صـریح نیز دلیلی دیگر بر مجعول بودن داسـتان است. حالا برگردیم بر سـرلوحی که به قول عبـدالبها و خواهرش باب برای حفظ بها ازل را به جانشـینی خود منصوب نموده و اینکه نبیل با نقل قول و تصویب شـخص بها می‌گویـد در لوح اصـلا اسـمی از ازل و جانشـینی او در میان نبوده و این ازل و ازلیـان بوده‌انـد که متن لوح را به نفع خود تغییر داده‌انـد گذشـته از اینکه این خلاف گوئی و ضـد و نقیض گوئی خود کافی اسـت برای اثبـات کـذب بودن ادعای بها ولی مضافا قرائن و دلائل زیر را نیز برای جلب توجه دوست عزیز یادآور می‌شوم. اولا لوح مورد بحث در آخرین سـال ایـام بـاب و در اواخر ایـام حیـاتش بوده کما اینکه در صـفحات قبل (ص ۲۰۰) بـا ذکر متن تاریـخ نبیل شاهد آوردم که حامل نامه [صفحه ۳۳۷] یحیی به باب سیاح بوده است آن سیاحی که چنانچه نقل نمودم از طرف باب مأمور زیارت قلعه طبرسـی و مراقـد شـهدا در آنجـا بوده و در برگشت از آنجـا به طهران حامـل نامه یحیی به باب شـد و تا نامه باب صادر شـده باشـد درست مقـارن آخرین ایـام باب می‌شود پس در این موقع دیگر حفظ بها معنی نداشـته زیرا بلافاصـله بعـد باب بها می‌بایستی ادعای خود را آشـکار و به حفظ جامعه بابی و اتحاد آنان می‌کوشـیده کما اینکه دیـدیم هنوز تیرهای وارده به بدن باب سـرد نشده بود که بها شـروع به مقـدمات کار خود می‌کند. وبه طوری که شاهد آوردم در عراق خود را ظهور حسـینی و مظهر وحی الهی معرفی و در پی جلب مریـد و مشتری بوده پس ادعای اینکه باب یحیی را برای پی گم کردن و برگرداندن انظار از بها بدان سـمت انتخاب کرده است مطلبی مجعول و بی‌اساس است و بی‌دلیل و کـذب محض می‌باشـد. ثانیا بها از ابتـدا در همه جا مراتب بابی بودن خود را همانا مخفی می‌داشـته و همواره یکی به نعل و یکی به میـخ می‌زده و شواهد متعدد آوردم که چگونه در موارد گوناگون جان سالم به در برده در صورتی که اگر اصـراری می‌ورزید و خود را منتسب به جامعه بابی معرفی و یا لااقل بدین سمت شناخته می‌شد فوری کشته شده بود. کما اینکه تاریخ بابیت نشان می‌دهد بسیاری از افراد صرفا به عنوان اینکه بابی شناخته شده بودند کشته می‌شدند ولو اینکه انکـار نماینـد، بنـابراین در خـارج از جمع بابیان، بها بابی شـناخته نمی‌شـد و در داخله بابیت نیز قضـیه‌ی حفظ بی‌معنی در می‌آیـد و کسی را با او کاری نبوده است و از این لحاظ نیز مجعول بودن مطلب ثابت است. بعلاوه یحیی همانا بلافاصله بعد اعدام باب در بین بابیـان وجهه‌ی داشـته و طرف توجه بوده و مریـدان مخصوص بهم رسانیـده بوده. شاهـد آنکه نبیـل درص ۶۲۲ می‌نویسد: [صـفحه ۳۳۸] «حضـرت بهـاء الله در کرمانشـاه به میرزا احمـد و من امر فرمـود که به طهران برویم و مرا مـأمور نمودنـد که به محض ورود به طهران به همراهی میرزا یحیی به قلعه ذوالفقارخـان که نزدیـک شـاهرود است برویم و در آنجـا بمـانیم تـا بهاءالله به طهران مراجعت نماید... من چون به طهران رسـیدم و امر مبارک را به میرزا یحیی ابلاغ نمودم برای اجرای امر و مسافرت از طهران به شاهرود حاضر نشـد و از این گذشـته مرا هم مجبور کرد به قزوین بروم و نامه چنـد برای یارانش ببرم». پس میرزا یحیی خود یاران و مریدان داشـته است و نه تنهـا از بهـا برادر بزرگـتر خـود تمکین نمی‌نمـوده بلکه فرسـتاده او را نیز تحت نفـوذ و امر خـود در می‌آورده و این قضـیه

منقول نبیل مربوط به زمان بلافاصله بعد اعدام باب است که به طوری که در قسمت استفاده از آب گل آلود نوشتم بها به این طرف و آن طرف و حتی به عراق می‌رفته تا وسایل جانشینی خود را در امر باب و ریاست قوم فراهم آورد و حال آنکه میرزا یحیی در این موقع یاران و مریدانی داشته. پس اینکه عبدالبها می گوید در ادرنه و بعد حصول آرامش و عزت برای بابیان چون محیط را آرام یافته به تحریک این و آن درصدد ریاست افتاده دروغ دیگری است و خود بلادلیل و اینکه دختر بها می گوید یحیی در بغداد شروع به ادعا کرد نیز بی‌اساس بوده و گفته صحیح قول نبیل است که همانا از طهران و بلافاصله بعد اعدام باب شروع کرده بود. تنها تفاوت بین ازل و بها اینست که لااقل طبق حکایت عبدالبها یحیی باردوش دیگران نبوده و گاهی کار می کرده تا لااقل مخارج خود را تأمین نماید ولی بها فقط در فکر تدارک مرید بوده است که از قدیم گفته‌اند: یک مرید ساده‌لوح از یک ده ششدانگی بهتر است. معذلک خود بها و پسر و دخترش و سایر بهائیان ازل را مردی بی‌سواد و خائف و دیوانه و خلاصه واجد کلیه صفات رذیله معرفی و بها را در واجد بودن علوم کامله و کلیه صفات [صفحه ۳۳۹] عالیه به عرش اعلی می‌رسانند و حال آنکه همین آقای بها که در سیاه چال طهران تصمیم به نجات قوم بابی می گیرد و خیال رهبری آنان را در سر می‌پرورانـد در برابر برادر کوچک خود تاب تحمل نیاورده و مشتی زن و فرزند را در شهری و مملکتی غریب بی‌خرجی و سرپرست رها کرده و سر به کوه و بیابان می گذارد تا در آنجا مطالعاتی نموده و آیاتی پرداخته و تجهیزاتی برای مقابله با این برادر فراهم آورد تا بتواند او را از میدان بدر کند. و در حقیقت نقشه او عملی و در مدت دو سال تمرکز افکار و کار و مطالعه در گوشه خلوت موفق به تجهیزات لازمه و تدارک نقشه‌های مفیده برای راندن برادر شده و قسمتی از بابیان را بعد برگشت به خود جلب وعده دیگر با ازل باقی می‌مانند. و اینکه دختر و پسر بها اسناد حسادت به ازل می‌دهند که به وضع برادر بزرگتر خود حسادت وحشیانه می‌ورزیده صحیح نیست، زیرا برادر کوچکتر به برادر بزرگتر حسادت نمی‌ورزد چون فکر می کند برادر بزرگتر به علت بیشتری سن و تجربه حقا باید سبقتی بر برادر کوچکتر داشته باشد ولی اگر برادر بزرگتر ببیند که برادر کوچکتر بر او سبقت دارد می توان گفت که اگر مرد نابخردی باشد دچار رشک و حسد می‌شود. پس این بهای جاه طلب بوده که نمی‌توانسته ببیند باب، برادر کوچکتر او را به جانشینی انتخاب و کوچکترین توجهی بدو مبذول نداشته تا آنجا که به علت همین رشک و حسد قصد قتل برادر را نیز می‌نماید و چون موفق نمی‌شود لاجرم بطرد ورد او از فامیل تصمیم گرفته و کلیه فامیل را از معاشرت و گفتگو با او منع می کند ولی در مقابل آن برادر دیگر را که در برابر او به ذلت تن در داده و طبق حکایت دختر بها به آشپزی و رخت شوئی آنها (ص ۴۷ بلانفیلد) مشغول شده لقب کلیم می‌دهد یعنی خود بها خدا، و این برادر که افتخار صحبت با او را داشته موسی کلیم است که با خدا حرف می‌زند. [صفحه ۳۴۰] (ص ۴۷ بلانفیلد) «این عمو یعنی میرزا موسی که با او به تبعیدگاه آمد شخصی مهربان و از هر جهت کمک خوبی بود زمانی تمام آشپزی به عهده‌ی او بود که در این زمینه استعداد زیادی داشت و همچنین در لباس شوئی نیز کمک می‌نمود.» اما از لابلای گزارشات عبدالبها و دختر بها و نبیل نتیجه چنین به دست می‌آید که باب یحیی را به جانشینی خود انتخاب و بها او را شایسته این مقام ندیده و تصمیم می گیرد خود این سمت را اشغال نماید و ابتدا به طور سری و مخفیانه شروع به زمینه سازی می کند و چون ایستادگی یحیی و توجه بابیان را می‌بیند دو سالی به گوشه انزوا می‌رود تا نقشه متناسبی برای تسلط کامل بر او فراهم نماید و چون برمی گردد بر شدت عمل خود می‌افزاید. ولی همه تبلیغات را به طوری که دیدیم بعنوان نجات امر باب و اتحاد می کند نه ادعای من یظهریت و در حقیقت با تز مقاومت منفی در برابر یحیی عمل می کند و آنچه را که بهائیان اعلان عمومی امر بها در بغداد و باغ رضوان تلقی و آن را جشن گرفته و با بوق و کرنا نقل می کنند اعلان عمومی نبوده بلکه به روایت دختر بها توسط بلانفیلد این ادعای من یظهریت فقط به عبدالبها که در آن موقع کمتر از ۱۹ سال داشته و چند نفر اطرافیان مانند او نابالغ بوده که قبلا زمینه آنها را مستعد کرده بودند و موضوع چنان سری بوده که حتی یحیی نیز حدود یکسال از این ماجری به کلی بی‌خبر بوده. یعنی بعد آنکه از بغداد به اسلامبول و از آنجا به ادرنه می‌روند در اینجا به خلاف آنچه که عبدالبها می‌نویسد که یحیی طغیان نمود، در حقیقت

این بها بود که طغیان علنی خود را به یحیی اعلام و طبق گفته دختر بها توسط بلانفیلد طی لوحی (لوح امر) ادعای خود را علنی و رسما به برادرش می‌فرستد و در حقیقت در این موقع است [صفحه ۳۴۱] که یحیی به ادعای علنی و خیانت برادرش مستحضر می‌شود و شروع به ایستادگی بیشتر می کند. ولی چون بها استادانه و قبلا به طور مخفیانه زمینه را مهیا کرده بود علیهذا تفرقه کلی بین بابیان ایجاد گردیده جمعی به دور بها جمع و عده‌ی پیرو یحیی باقی می‌مانند و کشمکش و اختلاف بین آنها چنان شدید و مزاحمت چنان توسعه می‌یابد که حکومت محل مجبور به جدا کردن آنها و اعزام هر دسته به نقطه دور از هم می گردد، بها و همراهان را به عکا و یحیی و یارانش را به قبرس اعزام می‌دارد. اکنون شاهد این مطالب را طبق گزارشات ورقه علیا دختر بها در کتاب بعدی بلانفیلد دنبال کنیم ص ۵۸: «در ایام توقف در این باغ بود که نامبرده به پسر ارشدش و چند نفر از دوستان اعلام داشت که اوست من یظهره الله و به یادبود این واقعه جشن رضوان تأسیس گردید» و در ص ۸۰ از قول منیره خانم اعلام این موضوع را فقط به عبدالبها اختصاص داده و ذکری از سایرین نمی کند. ص ۵۹: «و یحیی به هیچ وجه از اعلان رضوان اطلاعی نداشت.» ص ۶۰: وقتی ما به ادرنه رسیدیم... در این وقت بهاءالله طی یک اعلامیه کاملتری اعلام داشت که اوست من یظهره الله که باب مبشر او بوده و لوحی در این باره نوشت (لوح امر) و کاتب خود را مأمور نمود تا آن را به رؤیت یحیی ازل برساند و او بسیار غضبناک گردیده و از حسد می‌خواست... پس بهاءالله را به مهمانی دعوت و به اتفاق از یک پشقاب غذا استفاده می کردند در حالی که یحیی نیم آن را به اسم توأم کرده بود که بر اثر آن بهاءالله مدت [صفحه ۳۴۲] ۲۳ روز شدیدا مریض گردید... بها هر گونه مراوده فامیل را با او ممنوع داشت... در این ایام بر اثر مزاحمتهائی که مستمرا صبح ازل فراهم می‌آورد دولتیان را حوصله به سر آمده و تصمیم به سرنگونی محبوب یکتا و فامیل او گرفتند.» مضافا بر اینها به طوری که در نامه‌های سابق نیز نوشتم اگر باب مبشر بها بود و همه این سوداها به خاطر او بود دیگر چه لازم بود بها قسم بخورد که اگر ناطقی مشاهده می کرد اقدامی نمی‌نمود و یا آنکه چه لزومی به اتخاذ تصمیم به نجات قوم بابی بود تمام این سوداها بخاطر او بوده و قهرا بایستی اقدام می‌نموده وبه علاوه چرا ملاحسین او را به اسم و رسم نمی‌شناخته و وقتی به طهران می‌آید تا یاران و همدستانی به دست آورد، به طور کلی در جستجوی پسران میرزا بزرگ بوده نه جویای شخص میرزا حسین علی و تصادفا با کسی که از او درباره پسران میرزا بزرگ تحقیق می کرده شخصی بوده که میرزا حسین علی را می‌شناخته است و به طوری که در نامه‌های سابق اشاره کردم ملاحسین در جستجوی اشخاصی بوده که به افکار شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی آشنائی داشته و نزدیک به افکار آنها باشد تا آسان‌تر بتواند به جلب آنها پردازد و شنیده بود که خانواده میرزا بزرگ نامی باید از این دسته بوده باشند علیهذا بدون نظر خاص به شخص میرزا حسین علی، به طور کلی جویای اولاد میرزا بزرگ بود و اصولا مأموریت ملاحسین نیز مخصوص تهران نبوده بلکه نقاط متعددی را برای ملاقات شیخیان باید می‌رفته و از جمله آنها تهران بوده است. شاهد آنکه در شرح این قضایا نبیل در ص ۸۳ می‌نویسد: «ملاحسین حسب الامر مولای عالمیان به سوی اصفهان رهسپار شد.» ص ۸۶: «از جمله نفوسی که در اصفهان مومن شدند میرزا محمد علی نهری و برادرش میرزا هادی و میرزا محمدرضا پاقلعه بودند جنب ملا صادق مقدس [صفحه ۳۴۳] خراسانی نیز در آن ایام به تصدیق امر مبارک فائز شد مشارالیه پیوسته منتظر ظهور موعود برحسب تعالیم سید کاظم رشتی بود... ملاحسین از اصفهان به کاشان رهسپار شد... امر مبارک را... به سید عبدالباقی که از علمای شیخیه بود ابلاغ فرمود... ملاحسین از کاشان به جانب قم رهسپار شد ولکن استعدادی در مردم آن شهر نیافت و فقط به بذر افشانی قناعت نمود از شهر قم جناب ملاحسین به جانب طهران عزیمت فرمود و در یکی از حجره‌های مدرسه میرزا صالح معروف به مدرسه پامنار منزل اختیار نمود و مدرس آن مدرسه را که از علمای شیخیه و موسوم به حاجی میرزا محمد خراسانی بود به امر مبارک دعوت کرد... حاجی از قبول امرالله امتناع ورزید... و به ملاحسین گفت ما چنان گمان می کردیم که بعد از وفات سید کاظم رشتی شما برای ترقی و تعالی امور فرقه شیخیه قیام خواهید کرد... حالا می‌بینم که آنچه می‌پنداشتم غلط بوده... اگر شما باز هم به نشر این عقاید باطله که از آن سخن می گوئید بپردازید یقین بدانید که طریقه

شیخیه را در طهران محو و نابود خواهید ساخت... جناب ملاحسین در اوقات توقف در طهران هر روز صبح زود از منزل خود خارج می‌شدند و یکساعت از شب گذشته به منزل برمی‌گشتند... ملامحمد معلم نوری که از پیروان شیخ و سید بود چنین حکایت فرمود من از شاگردان حاجی میرزا محمد خراسانی بودم و در همان مدرسه منزل داشتم تصمیم گرفتم ملاحسین را به تنهائی ملاقات کنم... با نهایت محبت مرا پذیرفت... چون استعداد مرا دید فرمود حالا فهمیدم چرا در این مکان مقدس منزل کردم... اگر چه استاد شما بی‌انصافی کرد اما من امیدوارم شاگردانش برخلاف او به حقیقت امر آشنا شوند بعد فرمودند اسم شما چیست و موطن شما کجاست جواب دادم اسمم ملامحمد شغلم معلم موطنم نور در ایالت مازندران ملاحسین فرمود آیا امروزه از فامیل [صفحه ۳۴۴] میرزا بزرگ نوری کسی هست که معروف باشد... گفتم آری در میان پسران او یکی از همه ممتازتر... اسم مبارکش حسینعلی است... ملاحسین... فرمود گمان می‌کنم زیاد به ملاقات او نائل می‌شوی گفتم بلی اغلب به منزل او می‌روم فرمود آیا می‌توانی امانتی از من به ایشان برسانی گفتم البته... ملاحسین لوله کاغذی که میان قطعه پارچه پیچیده شده بود به من داد و گفت این را به ایشان بده و هرچه فرمودند برای من نقل کن... حضرت بهاءالله... لوله کاغذ را باز کردند و به مندرجات آن نظر افکنده... بعد از قرائت چند فقره به برادر خود توجه نموده گفتند موسی چه می‌گوئی آیا هرکس به حقیقت قرآن قائل باشد و این کلمات را از طرف خدا نداند از راه انصاف و عدالت برکنار نیست.» درست مثل اینکه فی‌المثل ایقان ایقان را توسط رفیقی برای شخصی که خود وسیله ملاقات ندارید بفرستید و او از ایقان خوشش بیاید حکایت ملاحسین و معلم و بها همین بوده - البته در پی این موضوع گفتگوئی نیز در میان آمده و ملاحسین بها را با امیدواری‌هائی نسبت به آتیه به دسته خودشان جلب و او را تشویق به حرکت به مازندران و جلب یارانی در آن قسمت نموده و بها نیز اقدام به آن کرده است، آیا کسی که من یظهره الله است و باب مبشر او، این چنین وارد دسته خود می‌شود؟ این مطلب را هم گوشزد نمایم در اوایل ایامی که بها می‌خواسته است ریاست بابیان را به دست بیاورد هنوز در فکر اینکه بگوید باب مبشر او بوده نبوده است، این فکر بعدها و کم کم در مغز او وارد شده و سپس شروع به تبلیغات از این راه نموده است. کما اینکه تا حدود سال ۱۳۰۰ هجری نیز اصولاـ تبلیغات بعنوان بابیت بوده و بها سمت رهبری و ریاست و مرشدی قسمتی از بابیان را داشته و در تاریخ نبیل محلی را به یاد ندارم که ذکری از باب به عنوان مبشر بها کرده باشد ولی بعکس بلانفیلد ذکری [صفحه ۳۴۵] از باب نمی‌کند مگر اینکه او را مبشر بها نام می‌برد. ملاحظه کنید در لوح اتحاد که در مجموعه ادعیه محبوب ص ۳۴۷ درج است [۳۰] بها می‌گوید. «شریعت رسول الله روح ما سواه فداه را به مثابه‌ی بحری ملاحظه نما که از این بحر خلیجهای لایتناهی برده‌اند... یک خلیج شیعه یک خلیج سنی یک خلیج شیخی یک خلیج شاه نعمت اللهی یک خلیج نقشبندی یک خلیج ملامتی یک خلیج جلالی... باری این اختلاف اعمال سبب تزعزع بنیان امرالله شده ای اهل بیان بشنوید ندای مظلوم را مثل احزاب قبل خود را مبتلا نکنید... لعمرالله اگر ناطقی مشاهده می‌شد و یا قائمی دیده می‌گشت این عبد به کلمه تکلم نمی‌نمود مقصود آنکه حق جل جلاله او را به دست این قوم نمی‌داد یعنی اهل بیان.» شما لطفا در اینجا کمی انصاف به خرج دهید، بها مسلمین را ملامت می‌کند که به شعب مختلفه تقسیم شده‌اند و به اختلاف و انشقاق گرائیده‌اند و خود سعی می‌کرد شعبه‌ی جدید بابی را به کرسی نشانده و اضافه بر آن نیز خود هم شعبه جدیدی در آن دایر نماید که موفق شد و شد حزب بهائی و بعد مردم را به دوری از شقاق و اختلاف و به سوی اتحاد می‌خواند. درست حکایت پاپ است که عالم مسیحیت و فرق متعدده آن را به اتحاد می‌خواند یعنی می‌گوید همه بیائید کاتولیک شوید و از من اطاعت کنید اگرچه او تا حدودی حق دارد زیرا کلیه سایر فرق از کاتولیک منشعب شده‌اند ولی همین آقای بها قبل از ادعای خودش وقتی دم از اتحاد می‌زد می‌خواست مردم همه بیایند بابی شوند و بعد ادعاهایش که دم از اتحاد می‌زند می‌خواهد همه بیایند بهائی شوند یعنی بروند زیر علم او سینه بزنند [صفحه ۳۴۶] و شعبه جدیدی را که بها دایر کرده تقویت کنند و خجالت نمی‌کشد که کسی به او بگوید آخر آقاجان تو که ایجاد فرق را ایراد می‌گیری چرا خود به تشکیل فرقه جدید مبادرت می‌ورزی که هیچ محل لزوم نمی‌باشد و جز اختلافی جدید و به کرسی نشاندن

مطالبی بی سر و ته باری دیگر به ثمر نمی‌آورد. ولی این آقا اینقدر از خود راضی بود که به علت آن چشم بسته رهبران و مومنین سایر فرق را مردمی نادان و خود را بزرگترین دانایان و فرعون زمان می‌پنداشت. [صفحه ۳۴۷]

آرزوی فرعونیت

می گویند در زمان لوئی ۱۴ پادشاه فرانسه، یکی از راهزنان، یکی از سربازان پادشاه را لخت کرده و لباس و اسلحه او را پوشیده و به میخانه در کنار جاده وارد می‌شود و با دادن وجهی زیاد مشروبی می‌طلبد چون جامی می‌نوشد از صاحب میخانه سؤال می کند: میدانی من کیستم؟ صاحب میخانه می گوید: بحسب لباس باید از لشگریان پادشاه باشی. دزد می گوید: بلی درست فهمیدی. بعد جام دیگر شراب که می‌نوشد، می‌پرسد: میدانی من کیستم؟ صاحب میخانه می گوید گفتی که سربازی از لشگر پادشاهی. دزد می گوید نه، من نخواستم ترا بترسانم ولی من یکی از افسران لشگر او هستم، و بعد نوشیدن جامی دیگر مجددا می‌پرسد من کیستم؟ صاحب میخانه می گوید: گفتید که افسری از لشگریان پادشاهید، دزد می گوید: نه اگر از اول حقیقت را می گفتم تو دست و پای خود را گم می کردی من سردار کل لشگریان پادشاهم. صاحب میخانه ساکت نشست و چون دزد جامی دیگر نوشید دیگر باره پرسید که آیا صاحب میخانه می‌داند او کیست؟ صاحب میخانه می گوید: فرمودید که سردار کل لشگریان پادشاهید. دزد گفت: نه چنین است، تو اگر از اول می‌دانستی من کیستم طاقت شنیدن آن را نداشتی و همانا از لرزه که بر اندامت می‌افتاد قدرت ایستادن در پیشگاه من و پذیرائی از مرا نداشتی و من نخواستم دفعهٔ واحده چیزی به تو بگویم که یارای شنیدن [صفحه ۳۴۸] آن را نداشته باشی پس حال بدان که من خود پادشاهم. در این مقام صاحب میخانه فورا ظرف شراب را از جلوی دزد برداشت و رفت دزد فریاد کشید این چکار است که می کنی؟ صاحب میخانه گفت می‌ترسم اگر جرعه دیگر بنوشی ادعا کنی که مسیح هستی و بعد هم ادعای خدائی نمائی و تکلیف مرا زیاد کنی و اتفاقا در این هنگام گروهی از سربازان پادشاه که در تعاقب او بودند رسیدند و او را گرفته بردند. حالا حکایت عینا حکایت باب و بهاست به تدریج که توفیق می‌یافتند افرادی را فریب داده و به خود جلب نمایند مانند جرعه شراب آن دزد مست و بر اثر مستی، مقام جدیدی را ادعا نموده و داعیه خود را بعد هر مستی بالاتر می‌بردند و چون اکنون کسی ایراد گیرد که بابا چرا از اول یکجا نگفت فلانم بابیان و بهائیان دفاع کنند که آخر مردم طاقت شنیدن و استعداد فهم آن را ندارند و باید به تدریج تفهیم شود. مثلا باب اول می گوید باب امام غائب است بعد یک جرعه و مستی، می‌شود خود امام غائب، بعد یک جرعه و مستی می‌شود نقطه اولی، رب اعلی و غیره و لابد توجه دارید که نقطه اولی همانا نقطه اولیه است که جمیع کائنات از آن منشعب می‌شود، یعنی خود خدا که اینها همه از جمله اطلاقات الوهیت است و باب دیگر فرصت نیافت که قلمفرسائی بیشتری در تشریح و توضیح مقام شامخ الوهیت ادعائی خود نماید و زود شراب را از جلوی او برداشتند و سربازان پادشاهی کار او را ساختند. ولی بهای زبردست فرصت یافت که جرعه‌ها بنوشد و با تبحر تمام هر دم مرتبه ادعائی را بالا برده و عاقبت ادعائی خدائی را ناچیز دیده و دعوی خدائی خدایان را نماید. یعنی ابتدا به طوری که در صفحات قبل از تاریخ نبیل شاهد آوردم بلافاصله بعد اعدام باب ادعا می کند که مظهر حسین است چون در بین بابیان افرادی مانند طاهره و ملاحسین بشرویه و قدوس و غیره هریک مدعیاتی چون رجعت دختر پیغمبر اسلام [صفحه ۳۴۹] و خود رهبر اسلام و یا اول امام شیعیان و غیره نموده بودند بها نیز شروع کرد برای اینکه از آنان عقب نماند خود را رجعت حسینی نامیدن و بعد دید اگرچه این ادعا برای جلب شیعیان خوب است ولی موفقیت در آن سریع نخواهد بود و مستی لازم را نخواهد آورد پس تصمیم گرفت خود را من یظهره الله معرفی کند زیرا چون باب می‌دانست که عمر جاودان نخواهد داشت و بالاخره روزی این عالم را خواهد گذاشت و لاجرم روزی کسی ادعائی خواهد نمود پس بطور کلی اشاره به کسی نموده بود که خدا او را ظاهر خواهد کرد بدون اینکه کمترین نظر خاص به فرد یا افرادی بخصوص داشته باشد [۳۱] و بها از این موضوع استفاده و ادعا می کند این من یظهر اوست و با تفسیرات سست مطالب باب آنها را به خود

می‌چسباند. مثلا همچون شعرای عارف مسلک که دائم در وصف خدا شعرها می‌سرودند فی المثل از حافظ: به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست [صفحه ۳۵۰] و امثاله، باب هم از این قبیل مطالبی کلی داشته و بها ادعا می‌کند این اشارات باب راجع به اوست و اسم بها را هم روی خود می‌گذارد تا از این راه نیز مشمول بعضی دیگر اشارات باب شود. باری بها با هر ادعائی که می‌کرد و چود نفر ساده‌لوح را به قبول آن موفق به جلب می‌شد همچون اثر آن شراب برای آن دزد کذائی مست‌تر شده و به دعاوی مهمله و توخالی دیگر مبادرت می‌ورزید. یعنی بعد به فکر می‌افتد که در بین زردشتیان و یهودیان و مسیحیان نیز افراد ساده‌لوح بسیارند و می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند ولی اگر بخواهیم اول آنان را مسلمان و بعد بابی نموده و رجعت حسینی و من یظهری را به آنها تحمیل کنیم عملی نبوده پس بهتر است یکباره بگوئیم که موعود خود آنها هستیم. پس شروع کرد که بگوید شاه بهرام است، موسی است و برگشت مسیح است و بعد به اینهم اکتفا نکرده چون مست‌تر شد یکباره آن گفت که صاحب میخانه بیم داشت از آن دزد بشنود یعنی گفت در قرآن ذکر روزیست که خدا می‌آید و ملائکه در صفها و آن روز امروز است و من خود خدا هستم و بعد چون مورد ایراد قرار گرفت که باباجان این مطلب را که باب گفته خود را خدا و بابیان را ملائکه‌ها آورده (این قسمت را شاهد از نبیل آوردم در صفحات قبل). پس این دیگر چه ادعائی است در اینجا بها یک باره پرده را پس زده و می‌گوید همه خدایان به نفس او خدا می‌شوند. چنانکه در قصیده‌ی ورقائیه می‌گوید: «کل الالوه من رشح امری تالهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت» خلاصه می‌گوید خدای خدایان است و سازنده و بوجود آورنده‌ی رب‌ها. حالا خود شما به ابتذال کلمه خدا بدینصورت پی برید کشه فردی چون بها می‌آید میگوید من خدا هستم که با موسی در کوه طور سخن گفتم من هستم که رهبر اسلام را به پیغمبری مبعوث کردم من هستم که مسیح را از روح القدس خلق نمودم شما ببینید مطالب با این وضع چقدر مبتذل و مهمل می‌شود. [صفحه ۳۵۱] آنچه مسلم است اینست که بها تنها به ریاست حزب بابی و راندن برادر قانع نبوده و هردم هل من مزید می‌زده و اصولا طبق قرائن و امارات به طوری که در سابق نیز اشاره کردم بها شخصی بوده جاه طلب و در آرزوی شاهی یعنی تکیه زدن بر مسند عزت و تصاحب القاب و کسب شهرت و تظاهر به داشتن نسب عالی و غیره و حتی این فکر در اولادش نیز رسوخ نموده تا آنجا که عبدالبها و سایر تذکره نویسان فرمایشی او عمل کرده‌اند و او را با حسب و نسب عالی ذکر و تشریفات مرسوم حکمرانان مستبد و امثاله را که طولی نکشید منسوخ شد برای او قائل شده‌اند. و حال آنکه اگر واقعا پایه دانش و معرفت او بدان قدر بودی که خود گفته رسوم حکمرانان چون دستگاه خیمه شب بازی است اگر واقعا بدان معتقد بود و از روی حقیقت این بیان را می‌کرد و نه از راه تزویر و ریا می‌بایستی سعی کند که تقلید ازآنها ننماید و به روش آنان فرمودیم فرمودیم نگوید و پسرش نگوید اذن نمی‌فرمودند که حاکم به ملاقات آید یا وقتی ملاقات افراد را با او حکایت می‌کنند چنان حکایت نکنند که فردی به ملاقات شاهی و به درباری پر از تشریفات می‌رود نه به ملاقات عالمی واقعی و منقطعی حقیقی. برای اینکه نمونه از این قبیل تبلیغات را توجه یابید یک حکایت برای شما نقل می‌کنم: «روزی عبدالبها خطاب به مریدان می‌گوید شخص نحریر صدیقی روزی داخل مسجد شد قاری می‌خواند «یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمهٔ الله» به مجرد استماع نعره بفلک اثیر رسانید که یا بشری و یا طوبی که ما را بندگان خطاب نموده و چنین افتخاری داده و بیهوش شد، حال عبدالبها شما را به ای بندگان جمال قدم خطاب می‌کند ملاحظه کنید چه افتخار است و چه موهبت باید به اوج آئید.» و من اگر بخواهم همه شواهد این موضوعات را برای شما نقل کنم مطلب به درازا می‌کشد و ارزش ندارد ولی از راه نمونه دو اشاره دیگر می‌کنم مثلا ملاحظه کنید [صفحه ۳۵۲] عبدالبها در شرح حال او چنین می‌نویسد: ص ۸۰ مقاله: «جوانی بود از خاندان وزارت و از سلاله نجابت... هرچند جامع علو نسب و سمو حسب بود و اسلافش در ایران مشاهیر رجال و محط رحال بودند لکن از دودمان علما و خاندان فضلا نبود... بر نهج اجداد تدرج در مراتب عالیه نخواست و ترقی به مقامات فانیه نجست...» و یا آنکه فی المثل نبیل در ص ۹۲: «روزی حضرت بهاءالله این بیانات را فرمودند... وزیر مرحوم منزلی عالی داشتند جناب وزیر بواسطه ثروت زیاد و نجابت

نسب و شرافت حسب... در نظر اشخاصی که ایشان را می‌شناختند بسیار محترم بودند مدت ۲۰ سال افراد عائله... با نهایت شادکامی... روزگار گذراندند... دشمنان جناب وزیر و نفوسی که به ایشان حسد می‌بردند سبب شدند که منصب حکومتی نیز از ایشان مسلوب شد ایشان در دربار ایران تا آنوقت دارای مناصب عالیه بودند ولی فساد اعدا و تفتین حسودان سبب برکناری ایشان از وظایف حکومتی گردید» و بعد در ص ۹۵: «عده بسیاری از اعیان و اشراف آن ناحیه (نور مازندران) به حضور مبارک شتافتند... منتظر بودند که از ایشان اخبار تازه راجع به دربار شاه و امور مملکتی و اقدام وزراء و غیرها بشنوند زیرا حضرت بهاءالله در طهران مورد توجه و احترام درباریان و معاریف بودند و مرکزیت مهمی داشتند.» گذشته از اینکه بطوری که در صفحات قبل هم برای شما نوشتم این موضوع اسناد وزارت به پدر بها از جمله مطالب مکذوبه و تبلیغاتی و مبالغه است و در اینجا نیز خود متن گفتار بها این مطلب را می‌رساند که به طوری که قبلاـ هم آوردیم منتهای موضوع [صفحه ۳۵۳] آنست که نامبرده در دوائر دولتی و یا دربار سمت منشی‌گری و یا امثاله را دارا بوده و حضرات برای اینکه خود را بزرگ جلوه دهند این پست را به وزارت کشانیده‌اند خاصه آنکه به قول شخص بها این تصدی نیز دوامی نداشته و دور آن بسیار کوتاه و موقت بوده است معذلک ملاحظه می‌کنید حداکثر استفاده تبلیغاتی از آن شده است. اگرچه این موضوعات ارزش بحث را ندارد ولی چون نوشتم که داستان از بای بسم الله تا تای تمتش همه دروغ و مزخرف و توخالی است از این جهت است که این موضوع را نیز تجربه می‌کنم. باری خود بها و عبدالبها وزارت را در جائی مقام عالیه و اثر آن را نجابت و اصالت می‌دانند و بلافاصله آن را مقام فانیه می‌شمارند ولی چون می‌خواهند بها را بستایند می‌گویند از خانواده وزارت بود و بدین سبب از سلاله نجابت یعنی هرکس از خانواده وزارت است از سلاله نجابت است و دارای حسب و نسب عالی و این وزارت همان وزارتی است که حاجی میرزا آقاسی و میرزا تقی خان صدراعظم نیز اعظم آن را داشتند وکلیه سران بهائی و جمیع بهائیان، آنها و امثال ایشان را که بابیت و بهائیت مقاومت ورزیده‌اند اشخاص پست فطرت و دون همت و جبون و خائف و صاحب اغراض شخصی و مردمی جاهل و نادان و مضر به مصالح مملکت معرفی نموده و می‌نمایند. و از طرفی برادر آن جناب وزیر که بها آن چنان به وصفش جمله‌پردازی و قلمفرسائی می‌کند همان عزیز نام است که نبیل او را به جهالت و پستی یاد نموده و تقبیحات بی‌شمار را از او ذکر می‌کند و برادر آن آقای بها وزیر زاده و صاحب حسب و نسب عالی و نجابت و اصالت خانوادگی و موروثی که عبدالبها و خود بها و نبیل آنچنان در اطراف او قلمفرسائی می‌نمایند یحیی ازل است که همین اشخاص او را به فطرت پست و دنائت ذات و عدم لیاقت و نادانی و دوروئی و حیله‌گری و قتل نفس و امثاله به ذکر می‌آورند. [صفحه ۳۵۴] چگونه است دو پسر از یک پدر یکی واجد حسب و نسب عالی و اصالت و نجابت خانوادگی در می‌آید و دیگری به فطرت پست و دنائت ذات ودون همتی و سایر صفات رذیله؟ خود از این داستانها بدانید که تمام جنبه تبلیغاتی داشته و به کلی عاری از حقیقت است چه آنچه که بر له می‌نویسند و چه آنچه که علیه افراد به نگارش درمی‌آورند. و در اینجا می‌گوید بها در طهران مرکزیتی داشت ولی از طرفی می‌نویسد ملاحسین مدتها صبح زود از خانه در می‌آمد و شب دیر هنگام به خانه بازمی‌گشت و در جستجوی بها می‌بود حالا ببینید در طهران کوچک آن زمان که همه کس همه کس را می‌شناخته ملاحسین با آن همه شور و نشور و جدیت و فعالیت نمی‌توانسته بهای معروف وزیرزاده صاحب آن چنان مرکزیت را پیدا کند!!؟ باری مقصودم از ذکر این مطالب اثبات این موضوع است که بها طالب عناوین و ریاست و تشریفات بوده و چون دسترسی بدانها نمی‌یافته لهذا خود برای خود القاب می‌تراشیده و مریدهائی چون نبیل چوپان و یا موسی برادرش که رخت شوئی و پخت و پز خانواده او را متصدی بوده و بعضی دیگر امثال آنان به دور علم او سینه می‌زده‌اند تا آنکه کار ریاست بابیان را برای او فراهم می‌آورند و او از این ریاست کمال استفاده را کرده و آن سلسله آرزوهائی را که در صورت تصرف یک سلطنت می‌داشته در اینجا در بین افراد ساده‌لوح به موقع اجرا می‌گذارد و به گنده گوئی و القاب تراشی و کر شو کور شو و فرمودیم فرمودیم می‌پردازد و از این طریق عطش آرزوی فرعونیت را که هم ادعای خدائی و هم عمل سلطنت بوده تسکین می‌دهد. شما فکر می‌کنید فراعنه چه می‌گفتند و چه می‌کردند -

به طوری که در سابق اشاره کردم در قدیم الایام که هر دسته از مردمان به چیزی معتقد بودند غالبا پادشاهان رئیس مذهبی نیز می‌بوده‌اند و از جمله فراعنه نیز ریاست مذهبی را واجد بوده‌اند و پادشاهانی که ریاست مذهبی را داشتند مانند پیغمبران عمل می‌کرده‌اند مثلا پادشاهان [صفحه ۳۵۵] بنی‌اسرائیل کلامشان کلام خدا تلقی می‌شده و دستوراتشان دستورات الهی تا آنجا که سمت نبوت و پیغمبری نیز یافته بودند. فراعنه هم چنان اظهار می‌نمودند که گفتارشان گفتار رب النوعها و خدایان است و لااقل خود نزد همین رب النوعها به احترام ملت و یا به منظور استثمار بیشتر آنان به زانو در می‌آمدند منتها خود زبان آن خدایان می‌بوده‌اند و به جای آنان دستورات و اوامر و نواهی صادر می‌کردند. و حتی حدود یک قرن قبل از موسی فرعون وقت یعنی آخن آتن تصمیم می‌گیرد بدان مسخره بازیها خاتمه داده و دینی بر پایه توحید برقرار و اساس تعدد خدایان را براندازد و حتی در این باره پیشرفتهای شایان توجه حاصل و موفق به انعدام و حذف نام آنان از معابد و ساختمانها و غیره گردیده و تعلیمات و اساس جدیدی بر اساس ماده نبودن خدا تعمیم و حتی مناجاتهای بسیار دارد که مزامیر داود شبیه بدان است. اگرچه این فرعون با مخالفت سخت رؤسای مذهبی که از تعدد خدایان و خدای بزرگ آن یعنی آفتاب نان می‌خوردند روبرو شده و بعد از مرگ نابهنگامش یعنی در سن سی و یک سالگی موضوع رفته رفته فراموش می‌شود و فقط آثاری از آن در کتیبه‌های دفن شده باقی می‌ماند ولی مقصودم اینست که با آنکه فراعنه نمونه خودخواهی و ادعاهای خدائی و امثاله شناخته شده و به این جهات معروف گردیده‌اند در عین حال خود در برابر بتهائی به زانو درآمده و یا آنکه به قوه‌ی غیرمادی مقتدره خلاقه کائنات ایمان داشته‌اند. ولی این بهای ما پا را فراتر نهاده و از فراعنه فرعون‌تر شده و خود را خدای مجسم در هیکل بشری به شمار آورده کمال محضه و مصون از خطا تلقی نموده و ساده لوحان اطراف خود را به زانو درآمدن در برابر هیکل عنصری خود در ایام حیات و در برابر استخوانهای پوسیده شده‌اش بعد ممات امر می‌کند. یک بحثی در بین بهائیان هست در دفاع از اینکه اگر باب خود را رب اعلی [صفحه ۳۵۶] خوانده و یا بها خویش را خدای مطلق نامیده اینها دارای معانی است و در این دفاع یک سلسله مهملات و مطالب سست و بی‌اساس و دفاعی غیر معقول می‌نمایند که فقط آن را می‌توان سفسطه و مغلطه نام نهاد و من از شما می‌پرسم اصولا چرا باید شعری گفته شود که بعد در تنگی قافیه‌اش گیر کنند چرا باید القاب توخالی و مهمل اختیار شود تا وقت جوانان و مردم بیچاره که برای زندگی خود هزار مشکلات دارند برای بحث در آنها و تعبیرات و تفسیرات بی‌معنی و بی‌حاصل تلف شود. شاید شما تصور کنید که من در این موضوعها راه مبالغه می‌پیمایم و مدعیات بها نه چنان است با اینکه در نامه‌های سابق به اشاره برگذار کردم در اینجا چون محل بسط مطلب به قدر بیشتر موجود هست اینست که قسمتی از عین کلمات و بیانات بها را از آثار متعدده او که در دست دارم به طور نمونه برای شما نقل می‌کنم و قضاوت وجدانی شما را خواهان می‌شوم تا ببینید آیا در ادوار تاریخی بشر از فراعنه و پادشاهان و کاهنان از هر طبقه کسی را می‌یابید که چنین یاوه سرائیها کرده و چنین القاب و مدعیات بی‌معنی و توخالی برای خود انتخاب کرده باشد؟ اگر فردی بگوید من سواد دارم من عالم هستم و در یک موضوع بخصوص بیش از همه می‌دانم این یک مطلب است ولی ادعای کمال محضه و علم مطلق در تمام موضوعات بسی خنده‌آور بوده و مسخره آمیزتر آنکه در پی آن یک سلسله مدعیات مجوف و توخالی و مبتذل الوهیت و امثال آنهم بیاید تا آنجا که حتی کلمه خدا را که هزاران سال است ادیانی متعدد در اثبات ازلیت و ابدیت و مقدس بودن آن کار کرده و آن را نمونه قدرت محضه و مقدس از نزول و صعود و تجسم و غیره می‌دانند مبتذل و بی‌معنی جلوه‌گر می‌سازد. در اقدس آنجا که به تقلید مسلمین دستور نماز می‌دهد و منتی به حساب مردم گزارده و دو وعده آنرا تخفیف می‌دهد (و بعد هم که می‌بیند آن سه وعده نیز با وضع امروز سازگار نیست نماز اختصاری وضع می‌کند) از برای تعیین قبله می‌نویسد [صفحه ۳۵۷] «اذا اردتم الصلوة ولوا وجوهکم شطری الاقدس... و عند غروب شمس الحقیقهٔ و التبیان المقر الذی قدرناه لکم». در اینجا گفته آن مبلغی به یادم آمد که وقتی مسلمین به او ایراد می‌کردند که سوسمار و سنگ‌ریزه به نبوت شارع اسلام گواهی می‌دادند آیا اکنون سوسمار و سنگریزه به مقام بها نیز گواهی می‌دهند آن مبلغ در جواب گفت یعنی می‌خواهی بگوئی من

به اندازه یک سوسمار و سنگ ریزه ارزش ندارم گو اینکه اینهم نوعی سفسطه و مغلطه است زیرا قطع نظر از صحت و سقم روایت سوسمار و سنگ‌ریزه اگر سوسمار و سنگ به مطلبی به زبان آیند و گواهی دهند امریست خارق عادت ولی اگر انسانی مطلبی ادعا کند امریست طبیعی ولی برای سفسطه و مغلطه کلام آن مبلغ بسیار جالب است. حالا بها هم می‌خواهد بگوید آیا جسد من از یک تکه سنگ سیاه معمولی هم بی‌ارزش‌تر است می‌خواهد بگوید وقتی شارع اسلام تکه سنگی را که معلوم نیست اصلش از کجاست آیا از احجاری است که از سایر کرات به زمین افتاده و یا از آثار آتش فشانیهای خود کره‌ی ارض است و یا دست انسانی در هزاران سال قبل آن را آورده در هر حال بها می‌خواهد بگوید وقتی چنین سنگی قبله قرار گیرد و مورد توجه عامه شود یعنی من که بها هستم و وجودی هستم ناطق و هزاران ادعا دارم از آن تکه سنگ کمترم و بعد مرگ نیز آیا استخوانهای پوسیده من که لابد در جعبه سنگی قیمتی و یا غیر آن قرار خواهد گرفت چه چیزی کمتر از آن سنگ خواهد داشت؟! ظاهر استدلال صحیح است ولی در حقیقت اینهم نوعی سفسطه و مغلطه است [۳۲] . درست است که ملتها تکه پارچه‌ئی را به رنگهای مختلف به یکدیگر دوخته و [صفحه ۳۵۸] بنام پرچم بر سر چوبی کرده و آن را با نهایت احترام بالا می‌برند و برای عزت آن سرودها می‌سرایند و در جنگها برای حفظ و جلوگیری از سرنگون شدنش جانها می‌بازند ولی آیا همه این نقش‌ها و احترامات راجع می‌شود به شخصی از اشخاص مثلا آیا راجع است به شاه و یا رئیس اول مملکت؟ ده‌ها شاه و نخست‌وزیر و رئیس جمهور می‌آیند و می‌روند و یا به دست افراد کشته می‌شوند ولی همان افراد آن پرچم را احترام دارند و حتی ظاهرا به علت احترام به همان پرچم‌هاست که به قتل سلاطین و رؤسای جمهور و یا وزراء و غیره دست می‌آلایند زیرا قرار داده شده است که آن تکه پارچه نماینده و سمبل ملت باشد به طور کلی نه فرد بخصوص. اما اینکه بها زنده و مرده خود را قبله قرار داده صرفا برای تامین خواهش نفسانی شخص و ارضاء شهوات احترام و سجده فردی خود بوده است: در آرزوی اقتداری که افراد متملق در برابر آن تعظیم می‌کنند بها افراد ساده لوحی را که توانسته است فریب دهد وادار می‌کند که هر روز چند مرتبه در برابر زنده و مرده‌ی او به تعظیم و سجده درآیند و این کمال بی‌انصافی و سوء استفاده از ساده لوحی افراد است و یا خود دلیل خودخواهی و شدت جاه طلبی. شما هیچ پیغمبر و یا مرد الهی را نمی‌یابید که پیروان خود را وادار به سجده خویش نماید، بعکس نوشته‌اند که مسیح پای شاگردان خود را می‌شست و شارع اسلام در بین اصحاب شناخته نمی‌شد و دستور داد که مزارش قبله نگردد، اکنون شما خود ابتذال این چنین دستور و آرزوی بیجای بها را دریابید آیا این فرعونیتی بالاتر از فرعونیت فراعنه نیست. من یقین دارم و شما هم با یک نظر عمیق به اطراف خود مشاهده خواهید نمود که از هر صد نفر بهائی یک نفر هم بدان عمل نمی‌کند و حکایت نماز عملا از بین رفته است و آرزوی مسجود شدن روزمره پا در هوا مانده است [۳۳] . [صفحه ۳۵۹] بها اسم حسینعلی را که ترکیبی از اسامی دو نفر از بزرگترین ائمه شیعیان است برای خود کوچک دانسته و آن را ترک نموده و برای خویش بهاء الله را اختراع می‌نماید. بها می‌دید که مسلمین هر روز چندین مرتبه شهادت می‌دهند به رسالت شارع اسلام (اشهد ان محمدا رسول الله) و بها چنین شهادتی را برای خود کوچک و حقیر شمرده و دستور می‌دهد بهائیان ساده لوح هر روز طی چند مرتبه نماز (اگر خوانده می‌شد) بگویند بها خداست. در دستور نماز ملاحظه کنید ص ۶۱ ادعیه محبوب [۳۴] : للمصلی ان یقوم مقبلا الی الله (به یاد بیاورید که از اقدس آوردم که دستور می‌دهد برای نماز به سوی او توجه نمایند و در اینجا هم وقتی می‌گویند مقبلا الی الله یعنی به طرف هیکل خدائی من). [صفحه ۳۶۰] و بعد در ص ۷۲ در متن نماز است [۳۵] . قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور... قد اتی المالک الملک و الملکوت». آیا کسی که در طور با موسی حرف زد و مالک ملک و ملکوت است به عقیده شما جز خدا کسی دیگر هست؟ و اینست آقای بها که بر مردم منت گزارده و تشریف آورده؟ و در بازدید خانه او در بغداد (به اصطلاح اهل بها زیارتنامه بیت مبارک بغداد) بهائیان ساده لوح باید بگویند: «یا الهی اسئلک بهذا البیت الذی یتغیر فی فراقک و ینوح لهجرک و ماورد علیک فی ایامک ان تغفر لی و لابوی و ذوی قرابتی و المؤمنین من اخوانی ثم اقض لی حوائجی کلها بجودک یا سلطان الابهی». (ص ۹۱ ادعیه محبوب [۳۶] . (ملاحظه کنید کیست که در آن بیت ساکن بوده؟ - بها - و

از فراق کیست که خانه رنـج می‌برد و نوحه می‌کند از بها - و خطاب خواننده «یا الهی است» و بعد هم موضوع مسـخره‌آمیزتر آنکه به این واسطه حوائج را از او می‌خواهد و غفران برادر دینی آیا این فرعونیتی بالاتر از فرعونیت فراعنه نیست؟ و بعد در لوح عصمت ملاحظه کنیـد (ص ۲۳ مجموعه الواح بها). «قـد انکروا فضل الله... ضـلوا و اضـلوا الناس و لا یشـعرون یعبـدون الاوهام و لا یعرفون... نبـذوا بسـحر الاعظم مسـرعین الی الغدیر و لا یعلمون... قل تالله قد اتی الرحمن بقدرهٔ و سـلطان... قد ظهر من کان مکنونا فی العلم... قل هذا یوم فیه استوی مکلم الطور علی عرش الظهور و قام الناس لله رب العالمین... ایها الناظر الی [صفحه ۳۶۱] افق الامر اعلم ارادهٔ الله لم تکن محـدودهٔ بحـدودات العباد انه لا یمشـی علی طرقهم للکل أن یتمسـکوا بصـراطه المسـتقیم انه لو یحکم علی الیمین حکم الیسار او علی الجنوب حکم الشـمال حق لاریب فیه... انه ما اتخذ لنفسه فی العصـمهٔ الکبری شریکا و لا وزیرا... قل الهی الهی الحمد لک بما دللتنی الیک... انت الـذی فتحت باب العلم علی وجه عبادک لعرفان شـمس جمالک و وعدت من علی الارض فی کتبک و زبرک و صـحفک بظهور نفسک... کما اخبرت به حبیبک الذی به اشرق نیرا الامر من افق الحجاز... یوم یقوم الناس لرب العالمین... اشـهد انک وفیت بعهدک» ملاحظه کنید می‌گوید که شارع اسـلام به آمدن خدا وعده داده و به مریدان ساده لوح می‌گوید بگوئید که شهادت می‌دهم که خدا یا وفا کردی بعهدت و آمدی و حالا هر مذهب و هر دسته هرچه دارد مانند یک برکه آب است و آنچه بهـا به تنهـائی دارد دریـای بی‌انتهـا و هرکس او را قبول نکنـد گمراه است و گمراه کننـده مردم و عبادت کننـدگان اوهام و ظنون و اراده بها محدود به حدودات بشـری نبوده و آنچه حکم کند همان صلاح است ولو آنکه بگوید شمال جنوب است. تمام مناجاتهائی که وضع کرده تـا بهائیـان بخواننـد همه خطـاب به خود اوست. از جمله در این مناجـات توجه کنیـد. ص ۳۰۵ ادعیه محبـوب [۳۷] . پروردگارا مهربانا پادشاها دادرسا حمـد و ثنا و شـکر و بها ترا سـزا است که گنج شـناسائی را در دل ودیعه گذاردی... توئی توانائی که قوت و شوکت عباد ترا ضـعیف ننمود و لشـگر غفلت و عسـگر غرور و ثروت ترا از اراده بازنداشت در حینی که سـهام ضـغینه و بغضـها از جمیع جهـات طیار به اسـتقامت تمام قائم و بما ینبغی قائل ظلم فراعنه ترا از گفتار منع نکرد و قهر جبابره از اراده غالبه منع نساخت». [صفحه ۳۶۲] آیا کیست که مدعی است با وجود استقامت و ضدیت اشخاص به تبلیغ مدعیات خود مشغول بوده؟ آیا این خطابـات جز به خود بهـا به مرجع دیگری می‌توانـد تلقی گردد؟ آیا اینها مطالبی است که به آن خـدای غیب لایـدرک و مقـدس از همه این مطـالب گفته شود؟ آیا اینها فرعونیتی فراتر از فرعونیت فراعنه مـذکوره توسط خود بها هست یا نه؟ لطفا تحقیق کنیـد ببینید آیا هیچیک از فراعنه و یا بزرگترین دیکتاتورها سـلاطین اعم از روحانی و سیاسـی به چنین بیانات مهمله و توخالی و سـراپا بی‌معنی زبـان گشوده‌انـد؛ تـا آنجا که عبـدالبها را از مهمل بودن این مطالب شـرم آمـده و در صـدد چاره جوئی افتاده و در مقام تفسیر آنها برآمده می‌گوید همچنان که خورشـید در آینه تجلی می‌کند خدا نیز در هیکل بها تجلی کرده و همچنان که خورشـید از محل خود تنزل ننموده بلکه صـرفا انوارش در آینه جلوه‌گر و آن را در آینه مجسم سـاخته خـدا نیز در هیکل بها آن چنان تجلی نموده، این نیز سفسـطه و مغلطه‌ی بیش نبوده و نمی‌توانـد پرده بر روی این همه مهملات و مزخرفات بکشد. زیرا درست است که عکس خورشـید در آینه ظـاهر می‌شود ولی مـا هیچگاه نمی‌توانیم آینه را خورشـید و نفس خورشـید بنامیم و یا حرارت سوزاننـده و قوه حیات بخش خورشـید را به آینه نسبت دهیم؟ یا آنکه بجای اینکه بگوئیم آینه را بیاور یا آینه را ببر بگوئیم خورشـید را بیاور خورشید را ببر و یا آنکه در برابر آینه بـا وجود انعکـاس خورشـید در آن زانوزده و بگوئیم ای خورشـید ما را گرم کن و انتظار چنین گرما را نیز از آن داشـته باشیم؟ (گو اینکه امروز دستگاه‌هائی ساخته‌اند که قوای آفتاب را گرفته و از حرارت آن در موارد بسیار استفاده می‌کنند ولی این موضوع ربطی به مثـل مـا و تجلیـات و غیره نـدارد) این قضایا به هیـچ وجه قابل تشبیه نیست این تجلی به قول عرفا در کل اشـیاء هست اعم از جماد نبات و حیوان و انسان و اختصاصی به بها ندارد خلاف ادب است العیاذ بالله آیا می‌توانیم روی این اصل که خدا در هر چیز تجلی دارد نـام گاو را هم خـدا گـذاریم؟ نام خر و [صـفحه ۳۶۳] سگ را هم خـدا گـذاریم؟ و بالنتیجه طبق قانون کلی ریاضـی که (دو چیز مساوی با ثالث خود متساویند) پس بها هم می‌شود گاو و سگ و الاغ و شـپش و کرم و یا به قول خودش کلب

و ذئب حمار و جعل. اینجاست که می‌گویم اسم خـدا با این وضع مبتذل می‌شود [۳۸] . بها خود را خدا و نفس خدا نامیده و مالک ملک و ملکوت آورده و خود را به عنوان خـدا مخاطب مریـدان خود ساخته و اراده خویش را نفس اراده الهی گنجانـده و می‌گوید همه مردم گمراهند مگر آنان که از من تبعیت کنند و هرکس از تبعیت من دست بدارد فردی جانی و شریر و پست نهاد و رذل بوده مردود است. ابتـدای اقـدس را بیاد بیاوریـد که می‌گویـد: «ان اول ما کتب الله علی العباد عرفان مشـرق وحیه و مطلع امره الـذی کان مقـام نفسه فی عالم الامر و الخلق من فاز به قـد فاز بکل الخیر والـذی منع انه من اهل الضـلال و لو یأتی بکل الاعمال. اذا فزتم بهـذا المقـام الاسـنی... ینبغی لکـل نفس ان یتبع مـا امر به من لـدی المقصود لانهمـا معـا لاـ یقبل احـدهما دون الاخر». [صـفحه ۳۶۴] در تجلیات می‌گویـد (ص ۳ مجموعه الواح مبـارکه بهـاءالله). «منهم من قال انه ادعی الربوبیـهٔ... بیانات رحمن را بشـنوید... تجلی اول... معرفت حق جل جلاله بوده و معرفت سـلطان قـدم حاصل نشود مگر به معرفت اسم اعظم اوست مکلم طور که بر عرش ظهور ساکن و مسـتولیست اوست غیب مکنـون و سـر مخزون کتب قبـل و بعـد الهی به ذکرش مزین». از شـما می‌پرسم این اسم اعظم کیست جز اینست که مقصودش خودش می‌باشـد می‌گویـد چون معرفت خـدا حاصـل نیست پس تنهـا راه، معرفت من است که بر عرش ظهور سـاکن هسـتم، وقتی به شـما می‌نویسم بها مـدعی است هرچه هست و نیست اوست تصور می‌کنیـد بـدون دلیل مطلبی به روی کاغذ می‌آورم. اینجا کـه می‌خواهـد از خـود دفاع کنـد و ایراد مردم را که او ادعـای خـدائی کرده رد نمایـد تـازه می‌گویـد چـون خـدا شنـاختنش غیرممکن است پس من خـدا هسـتم زیرا خـدا در هیکل من مجسم است و این من هسـتم سـر مکنون و غیب مخزون، بها می‌گویـد اولین فریضه مردم شـناختن اوست که اوست نفس خـدا در عالم بالا و پائین (می‌دانید که عالم امر راجع به عالم بالاست و ملکوت و عالم خلق راجع به عالم ملک است و ناسوت) و بعد می‌گوید هرکس از شـناسائی و اجرای دستورات او خودداری کند از گمراهـان است ولو آنکه واجـد کلیه اعمـال خیریه و حسـنه بوده باشـد. از این مطـالب دو موضوع مسـتفاد می‌شود اول آنکه بهـا نیز اعتقادی به وجود آن قوه خلاقه که نام آن خدا است نداشته هرچه هست و نیست همین عالم خلقت را می‌داند و خود را اشرف آنها می‌شـناسد و دوم آنکه منکر آنست که اصل در قیام انبیاء و راهنمایان هـدایت بشـر تصـفیه آنان و ارشادشان به اعمال خیریه است و اگر این صـفات در افرادی تحقق یافت دیگر موضوع منتفی است. او ناظر به این اصل نبوده و صرفا ناظر به آنست که ادعای اشرفیت و ارجحیت [صفحه ۳۶۵] خود را بر همه بشـر به کرسـی نشاند و تمام افراد را وادارد تا او را به عنوان اله یا خود خدا بشناسـند خواه احتیاجی باشد خواه نباشد خواه واجد اعمال حسنه باشـند خواه نباشند آنچه مهم است اینست که او را به نام خدا خطاب و بسوی او نمـاز و مناجات کرده و از او قضای حاجات بخواهنـد زیرا صـریحا می‌گویـد: عمل نیکو بـدون عرفان و شـناسائی مقام او بی‌حاصـل است، اصل شـناسائی و اقرار به مقام اوست عمل هرچه می‌خواهد باشد. ملاحظه کنید نبیل در نقل قول شخص بها چه می‌نویسد ص ۶۱۶: «شـکر کن خـدا را که ترا به معرفت امرش موفق نمود زیرا هرکس به معرفت و ایمان رسـید از نفوس مقـدسه محسوب است و مسلما قبل از ایمان و عرفان مصدر اعمال خیریه بوده هرچند آنها را در نظر نداشته... آنهائی که از ایمان به مظهر امر بی‌نصیبند سبب آنست که مصـدر اعمال شـنیعه هسـتند.» توجه کنیـد طبق این بیان بها جز معـدودی بهائیان در دنیا تمام سه ملیارد و کسـری جمعیت مردم دنیا صاحب اعمال شـنیعه هسـتند و الا به بها و خـدائی او ایمان می‌آوردند آیا اینها فرعونیتی بالاتر از فرعونیت فراعنه نیست از شمـا انصـاف می‌خواهم آیـا این مطـالب مطـالب مهمله توخـالی و مزخرف نمی‌باشـد. و مضافـا بر همه‌ی اینها، اینکه می‌گویم بها به خـدائی اعتقـاد نداشـته و فقـط متکی به خود بوده و می‌خواسـته است فقـط خود را بشـناساند و مورد ایمان افراد ساده لوح قرار دهد اینست در همان لوح عصـمت (ص ۳۶ مجموعه الواح بهـاءالله) می‌گویـد: «این مظلوم امـام وجوه ملوک و مملوک و علما و امرا من غیر ستر و حجـاب قیـام نمود و بـاعلی النـداء کـل را به صـراط مسـتقیم دعوت فرمود ناصـری جز قلمش نبود و معینی جز نفسـش نه نفوسـی که از اصل بی‌خبر و غافلنـد به اعراض قیام کردنـد ایشاننـد ناعقین». از این قلم و از این نفس مبارکه نیز در آینده برای شـما شواهد خواهم آورد [صفحه ۳۶۶] تا بدانید آن قلم و نفسی که بدانها می‌نازید نیز نه قلمی بود و نه نفسی و به قول معروف خودمان

کلا «بلوف» بوده و جنبه تبلیغاتی داشته مگر برای افراد ساده لوح و بی‌خبر از همه جا. در نقل این قسمت از لوح مقصودم توجه شما بدین نکته بود که نمی گوید معین و ناصر من خدا بود می گوید هرچه بود خودم بودم به واسطه قلم توانا و اقتدار خود با همه مردم مواجه و مقابل شدم، حکایت اتکا و توسل به خدائی اصلا در بین نیست. باز اگر می‌خواهید بیشتر به فرعونیت وخودخواهی بها پی برید بدین دستور او در اقدس توجه کنید که می گوید «تزوجوا یا قوم لیظهر منکم من یذکرنی.» اینکه می گوید ازدواج کنید تا از شما ظاهر شود کسی که مرا ذکر کند آیا این مرا باز هم اشاره به خداست یا اشاره به خود او؟ به خدا نیست زیرا یهودیان مسلمانان مسیحیان عالم نیز ذکر خدا را می‌نمایند و امروز ما در بین بت‌پرستان زندگی نمی کنیم بلکه اکثریت دنیا خداپرست هستند و هر روز ذکر او را می‌نمایند. پس اینکه بها می گوید مرا ذکر کنید مقصودش شخص خودش می‌باشد یعنی ای مریدان من ازدواج کنید و تولید نسل تا باز بر مریدان و ذکر کنندگان من افزوده شود و لاجرم بر جمعیت بهائیان افزوده گردد نمی گوید ازدواج کنید تا افرادی ظاهر شوند که به خدمت خلق پردازند و بر پیشرفت و تمدنی جهانی در سایه کار و فعالیت بیشتر و تفکر درجاتی بیفزایند بلکه می گوید ازدواج کنید تا افرادی بهم رسند و بگویند شهادت می‌دهم که خدا آمد مکلم طور آمد و صاحب ملك و ملکوت آمد و در برابر استخوانهای پوسیده او بی‌تأمل و تفکر تعظیم نمایند. اکنون ملاحظه کنید این چنین شخص برای سایر اشخاص خودخواه نظیر خویش (اگر یافت شود) چه می گوید: کلمات فردوسیه ص ۵۰ مجموعه الواح بهاءالله: [صفحه ۳۶۷] «باری اختلاف احزاب سبب و علت ضعف شده هر حزبی راهی اخذ نموده و به حبلی تمسك جسته مع کوری و نادانی خود را صاحب بصر و علم می‌دانند از جمله عرفای ملت اسلام بعضی از آن نفوس متشبث‌اند به آنچه که سبب کسالت و انزواست لعمر الله از مقام بکاهد و بر غرور بیفزاید... آن نفوس در مقامات توحید ذکر نموده‌اند آنچه را که سبب اعظم است از برای ظهور کسالت و اوهام عباد فی الحقیقهٔ خرق برداشته‌اند و خود را حق پنداشته‌اند». ایضا در لوح اتحاد (ادعیه محبوب ص ۳۴۵): «بلی انسان عزیز است چه که در کل آیه حق موجود و لکن خود را اعلم و ارجح و افضل و اتقی و ارفع دیدن خطائی است کبیر... در علمای ایران مشاهده نما اگر خود را اعلی الخلق و افضلهم نمی‌دانستند تابعین بیچاره به سب و لعن مقصود عالمیان مشغول نمی‌شدند انسان متحیر بل عالم متحیر از آن نفوس مجعوله غافله نار افتخار و کبر کل را سوخته و لکن شاعر نیستند و به شعور نیامده‌اند به قطره‌ی از بحر علم و دانش فائز نگشته‌اند اف لهم... آیا عرف ظهور متضوع نیست و از دونش ممتاز نه.» [۳۹] . حکایت درست حکایت دیدن همه کس را و ندیدن خودش می‌باشد من یقین دارم شما باور نمی‌کنید که آن شواهدی را که آوردم در اثبات مدعیات بها با این مطالب از یك فرد باشد ولی جای تأسف از لحاظ ما و گستاخی و پرروئی از طرف بها در اینجاست که او همانجا که دیگران را به علت غرور و خودخواهی تقبیح می‌کند خود بلافاصله خویش را به عرش اعلی می‌برد. ملاحظه می‌کنید چگونه ادعای اعلم و ارجح دانستن را برای افراد محکوم می‌نماید و خویش را ممتاز از کل و مرسل رسل می‌خواند. پایه کبر و غرور و نخوت و استکبار و فرعونیت او به حدیست که می گوید: [صفحه ۳۶۸] «نفوس موجود لایق اصغا نیستند» هنوز معتقد است مقام الهی خارج از موعد مقرر عز نزول فرموده و هنوز مردم موجود لیاقت فهم مطالب او را ندارند. این نحوه از گفتار و رفتار درخور یك شخص روحانی نمی‌تواند باشد این نحوه از رفتار و گفتار در خور یك شخص عالم و فیلسوف نیست، یك چنین شخصی با چنین گفتار و رفتاری می‌تواند فقط فردی نظیر چنگیز و آتیلا درآید نه یك رهبر روحانی یك چنین شخصی فقط می‌تواند نظیر آرسن لوپن و رکامبول قهرمانان داستانی معروف و شاهکارهای شارلاطانی و پشت هم اندازی درآید نه یك عالم و فیلسوف و سرمشق و نمونه برای افراد. اسناد تقدس به چنین افرادی مبتذل کردن کلمه تقدیس و تنزیه است. رعایت احترام چنین افرادی به منزله حمایت کردن از خدعه و حیله و عوام فریبی و ریاکاریست. مسائل دور هم دور می‌زند شما خواهید گفت این گفته‌ها گفته‌های خدا است نه بها پس لاجرم باید بی چون چرا قبول نمائیم و اجرایش را گردن نهیم و بعد چون بپرسیم چگونه بدانیم که اینها گفته خداست می گوئید چون افرادی قبول کرده‌اند، آیا این نحوه استدلال خنده‌آور و بچه‌گانه نیست؟ هر شارلاطانی می‌تواند گفتار خود را به خدا نسبت دهد و لاجرم جمعی ساده لوح و

زود باور را فریب داده و به گرد خود جمع کند و من برای شما در این نامه امثال متعدد آن را آوردم مگر خدا در یک زمان واحد چند نفر پیغمبر می‌فرستد که هریک از آنها هم ملیونها مرید دارند. بعد هم بها می‌آید وضع و اعمال و رفتار خود را با پیغمبران سلف تطبیق داده و نتیجه می‌گیرد که هنوز از خیلی از آنان بهتر است. درست مثل این است که یک نفر تازیانه برداشته و به مسجدی رفته و مردمی [صفحه ۳۶۹] را که در آنجا به کسب و کار مشغولند به تازیانه کشیده و از آنجا برانند و چون بدو ایراد گیرند این چه کار است که می‌کنی بگوید مگر مسیح چنین کاری نکرد من نیز می‌توانم کرد و چون در انجیل است که مسیح بازمی‌گردد پس من مسیح هستم و بعد هم شروع کند چهار تا موعظه ردیف نماید و یا آنکه امروز شما وارد یک کلیسا شوید و هرچه مجسمه‌های پطرس و مسیح و مقدسین آنها در آنجاست بشکنید و چمون به شما ایراد کنند بگوئید چون رهبر اسلام در بت خانه کعبه چنین کرد پس من نیز می‌توانم کرد حالا- بها هم می‌گوید چون شارع اسلام قرآن را کلام الله اعلام داشت پس من نیز حق چنین کاری دارم بگرد من درآئید و بی چون و چرا از من اطاعت کنید و هر آنکس که از این امر من سرباز زند فردی شنیع و جاهل و محکوم است. و از طرفی دیگر هرگاه کسی از راهی موفق به جلب قلوب و توجه افرادی می‌گردیده بها آن را ذلت کبری برای آن افراد به شمار می‌آورده اگر برای شما نقل نمایم که بها به آن بابیانی که تبعیت از او ننموده و به گرد برادرش یحیی رفته‌اند چه اسناداتی داده این نامه‌ی مثنوی هفتاد من می‌شود ولی شاهدی می‌آورم از شخصی غیر از برادرش که رقیب او نبوده و جلب شدگانش نیز از بابیان نبوده‌اند. در لوح عالم (ص ۱۲۶) مجموع الواح بهاء الله می‌نویسد: «این ایام ظاهر شد آنچه که سبب حیرت است از قراری که شنیده شد نفسی وارد مقر سلطنت ایران گشت و مجلس بزرگان را به اراده خود مسخر نمود، فی الحقیقهٔ این مقام مقام نوحه و ندبه است آیا چه شده که مظاهر عزت کبری ذلت عظمی را برای خود پسندیدند استقامت چه شد عزت نفس کجا رفت... حال به مقامی تنزل نموده‌اند که بعضی از رجال خود را ملعب جاهلین نموده‌اند و شخص مذکور درباره‌ی این حزب در جراید مصر و دائرهٔ المعراف بیروت ذکر نمود آنچه را که سبب تخیر صاحبان آگاهی و دانش گشت و بعد به پاریس توجه نمود و جریده باسم عروهٔ الوثقی طبع کرد به اطراف عالم فرستاد.» من دقیقا نمی‌دانم این چه شخصی بوده که در دربار ایران و شاه وقت [صفحه ۳۷۰] تأثیر نموده و آنان را به سوی خود و عقاید خویش جلب کرده است و مخالف قیام بابیان و دنباله امر آنان از طرف بها بوده است ولی قدر مسلم اینست که بها هر کس را که موفق به جلب قلوم می‌گردیده و افرادی را گرد خویش جمع و به عقاید خود همراه می‌ساخته حسادت ورزیده و این عمل را ذلت کبری و ضلالت عظمی برای آن افراد تلقی می‌کرده و چون بها حکایت روزنامه عروهٔ الوثقی را آورده تصور می‌کنم که شخص مورد نظر او سید جمال‌الدین اسدآبادی بوده که می‌خواسته است مسلمین جهان را به گرد هم مجتمع و اختلافات مذهبی را از بین برده و تمامی آنان را با یکدیگر متحد سازد و در برابر تجاوزاتی که ملل اروپائی چون انگلیس و امثاله در ممالک اسلامی می‌نموده و قصد تصرفات داشته‌اند سدی محکم فراهم آورد ولی چون به دروغ خود را به خدا نبسته و ادعای خدائی نکرده و با دعانویسی و مطالب سست و کرامات و دروغ بافی قصد جلب ساده‌لوحان و بیسوادان نکرده لذا فکرش پیشرفتی ننموده و در اجرای نقشه‌اش توفیقی نیافته است. اما در هر حال در تاریخ بنام یک رهبر انقلابی توام با حسن نیت ثبت است که از وفور فضل و کمال و فصاحت و بلاغت و قدرت باطنی برای فریب اشخاص سوء استفاده ننموده و به ساختن دین و مذهب نپراخته و با ایجاد اختلافات جدید مزید بر علت و جدائی‌ها نگردیده است. اما تمام این مدعیات: الوهیت و کارخانه خداسازی و اشرف و اعلم بودن از کل ناس و غیره عینا حکایت: گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ می‌باشد زیرا این الواح و مطالب مهمله که ذکر شد برای امثال یحیی و موسی برادران و امثال نبیل چوپان و بعضی افراد بی‌سواد و ساده لوح زود باور دیگر خطاب و ارسال می‌گردیده ولی وقتی برای تضرع و دادخواهی به ناصرالدین شاه نامه می‌نویسد خدای خدایان می‌شود عبد و مکلم طور و مالک ملک و ملکوت می‌شود [صفحه ۳۷۱] غلام و فرمودیم فرمودیم می‌شود عرض شد. برای اثبات این مطلب من باید تمام لوح معروف به لوح سلطان او را برای شما نقل کنم و این دیگر از حوصله این نامه

خارج است خود مراجعه کنید و می‌دانید که من هیچگاه مطلبی بدون داشتن دلیل و شاهد نمی‌نویسم. در آنجا خود ملاحظه خواهید کرد که در هیچ کجا و هیچ موردی اسمی از آن مدعیات که برده نشده هیچ بلکه هرکجا لازم آمده به خود اشاره نماید به جای آنکه به مریدان ساده لوح می‌نویسد قد اتی المالک در اینجا خود را مملوک می‌نامد و می گوید: «یا ملک ارض اسمع نداء هذا المملوک انی عبد...» و بیش از ۲۵ بار خود را این عبد این غلام این فانی این فقیر این بنده ذکر می‌نماید و بجای فرمودیم فرمودیم به ساده لوحان در اینجا در همه موارد «عرض شد» را می‌آورد و شاهی را که مصدر امر اعدام باب و نابودی هزاران بابی بوده به جای اینکه حداکثر صرفا ملک ایران بخواند از راه چاپلوسی و تملق ملک کل ارض خاقان و حضرت سلطان و صاحب قلب انور و ملیک زمان می‌خواند. و حتی در لوح عالم به طوری که متن قسمتی از آن را برای شما نقل کردم اطرافیانش را مظاهر عزت کبری تلقی می‌نماید و جرئت نمی کند مدعیات مجعولی را که در نهانی و سری نزد افراد بی‌سواد ساده لوح ابراز داشته در اینجا تکرار نماید و حتی می گوید: (ص ۱۸۲ مقاله) «این عبد بغیر ما حکم الله فی الکتاب تکلم ننموده...» و ترسش نزد شاه به آن درجه است که در شرح تحریف به امساک می گذرد شاهد آنکه می‌نویسد (ص ۱۹۶ مقاله) «و بعضی از ناس چون از جواب خصم عاجزند به حبل تحریف کتب متمسکند و حال آنکه ذکر تحریف در مواضع مخصوصه بوده لولا اعراض الجهلا و اغماض العلما لقلت مقالا...ولکن الان لعدم اقتضاء الزمان منع اللسان عن البیان [صفحه ۳۷۲] ولی در کتاب ایقان و سایر موارد که برای ساده دلان نوشته راجع به همین تحریف مقالات بسیار آورده و در کمال آزادی داد سخن داده و حال آنکه هیچ جای ترسی در این مورد هم برای او نبوده چه در خصوص چاپلوسی و تملق از ناصرالدین شاه و خود را ذلیل کردن و چه راجع به تحریف و عقاید خود را گفتن زیرا در این موقع خود در خاک عثمانی بوده و از دسترس ناصرالدین شاه و علمای ایران دور و برکنار بلکه تنها ترسش تحویل شدنش از خاک عثمانی به حکومت ایران بوده که خیلی بعید می‌نموده است. [صفحه ۳۷۳]

رؤیای سلسله‌ی دیکتاتوری

بها نه تنها در آرزوی این بوده است که خود چون فراعنه حکومت مطلقه روحانی و سیاسی دارا شود بلکه در فکر این بوده است که زمینه را برای تأسیس یک سلسله دیکتاتوری فرعون منشانه برای اولاد و احفاد خود برقرار سازد بدون آنکه حتی تردید نماید که ممکن است بلاعقب ماند و به زودی زود چراغ خانواده و نسلش خاموش گردد. کسی که از راه عوام فریبی سقوط ناپلئون سوم و ملک برلین را خبر می‌داد و پیش بینی‌ها می کرد و نبوت‌ها می‌نمود عاجز بود از اینکه بداند بر اولاد و نواده‌هایش چه واقع خواهد شد و چه اختلافات و از هم پاشید گیهائی بوقوع خواهد پیوست. کسی که برای اتحاد عالم آمده بود نمی‌دانست که حتی اولاد خود را نخواهد توانست متحد نگاه دارد تا چه رسد به نوه‌ها و نواده‌هایش. باری او بیخبر از آنچه سرنوشت برای فامیل و اولاد او در نظر داشت و بی‌خردی و لجام گسیختگی اولادش ایجاب می‌نمود در فکر نقش کار خود بود قبل از هر چیز چون در همه چیز مقلد بود و نه مبتکر در این قسمت نیز برای اینکه از مسلمین عقب نماند و سادات نوینی این بار با حکم الهی بوجود آورد مریدان ساده لوح را مکرر در مکرر و به طور مؤکد حکم می کند اولاد او را احترام و ملاحظه نمایند از جمله در وصیت‌نامه او بنام کتاب عهدی (ص ۳۶۶ ادعیه محبوب): «محبت اغصان بر کل لازم...» [۴۰] . ص ۳۶۷: «احترام و ملاحظه اغصان بر کل لازم لاعزاز امر و ارتفاع کلمه و [صفحه ۳۷۴] این حکم از قبل و بعد در کتب الهی مذکور و مسطور... همچنین احترام حرم و آل الله و افنان و منتسبین.» [۴۱] . بها نمی‌دانست که حتی اولادش به این امر و ارتفاع این کلمه اعتنائی ننموده و هیچگونه عزتی برای آن قائل نشده و هریک به راهی می‌روند تا آنجا که امروز می‌بینیم احدی از اولاد و نواده‌های او به قول «احبا» در «ظل امرش» باقی نمانده‌اند. او می‌دید که پاپها قریب دو هزار سال است که سلطنت واقعی می‌نمایند و تقریبا بر نیمی از ممالک جهان صاحب نفوذ بوده و مسلط بر افراد و پادشاهان می‌باشند به تصور اینکه بر اثر جدیت و فداکاری افراد ساده لوحی که در کنار او جمع شده‌اند عنقریب بهائیت تمام جهان

را فراخواهد گرفت به فکر می‌افتد که یک سلسله دیکتاتوری نظیر سلسله پاپها از اولاد خود ترتیب دهد غافل از اینکه ایجاد پاپها نیز روی هوس و حس جاه طلبی افراد بوده نه موضوعی الهی و مبنی بر پایه عدالت و دموکراسی و مشروطیت. در اوایل مسیحیت کلمه پاپ که کلمه‌ایست لاتین و معنی پدر را دارد بر همه کشیش‌ها و اسقف‌ها اطلاق می‌گردید ولی چون پطرس معروف در رم دفن گردید کم کم کشیشهای رم بر کشیشهای سایر شهرهائی که در آن وقت مسیحیت در آنها رسوخ یافته بود برتری یافته و افرادی از آنان یکی بعد دیگری خود را جانشین پطرس قلمداد نموده و مرکزیتی برای خود قائل و این امر با حمایت کنستانتین کبیر امپراطور رم به کرسی نشسته و بر اقتدار و نفوذ آنان افزوده شد تا به امروز رسید. (امروز در هر ملتی کشیشها را پدر می‌نامند ولی لفظ پاپ برای رئیس کل جهانی آنها محفوظ و در همه‌ی زبانها همین لغت را به کار می‌برند). ولی بسیار واقع شده است که این پاپها نفوذ خود را از دست داده و حتی ملعبه حکومتهای مقتدر نیز قرار گرفته و حتی کارشان به توقیف و بازداشت و غیره هم می‌رسد. [صفحه ۳۷۵] ولی اخیرا تا قبل از توسعه کمونیستی پاپها به کلی نفوذ قدیم خود را از دست داده و فقط جنبه تشریفاتی یافته بودند اما در این موقع سیاسیون به منظور مبارزه با کمونیستی چنین اندیشیدند که پاپ را حمایت کلی نموده و بر رونق بازارش بیفزایند تا بدینوسیله اساس مسیحیت را در ممالک مربوطه خصوصا امریکای جنوبی محکم‌تر نموده و سد مستحکمی در برابر توسعه و نفوذ کمونیستی فراهم آورند. صحیح است که پاپ‌ها هم مصونیت از خطا را به خود بسته و خویش را واجد عصمت کبری می‌نامند و آراء آنها در مسائل قاطع بوده و باید بدون چون و چرا مورد عمل قرار گیرد ولی لااقل این امتیاز را دارد که انتخابی است و نه موروثی یعنی بعد فوت هر پاپ کاردینالها جمع شده و از بین خود فردی را که واجد شرایط بیشتر باشد انتخاب می‌نمایند ولی بها چنین اندیشید که چه خوبست این امر را در سلاله‌ی خود موروثی نماید و با اختیارات وسیع و مطلقه یک دیکتاتور روحانی! و عند الفرصهٔ توام با سیاسی از سلاله‌ی خود بر کرسی حکومت دنیا نشاند با اینکه شخصا بر اثر مطالعاتی که در احوال ملل و طرز حکومت آنان نموده بود، معتقد بود که روش مردم انگلستان که بر پایه مشورت بوده است روشی بوده پسندیده و به عدالت نزدیکتر کما اینکه خود در لوح عالم می‌نویسد: (ص ۱۲۵ مجموعه الواح بهاءالله). «حال آنچه در لندره امت انگریزیان متمسک خوب به نظر می‌آید چه که به نور سلطنت و مشورت هر دو مزین است». معذلک کله از روی خودخواهی رویه استبداد را برای خود و اولادش می‌خواسته است. با آنکه همانا در همان ایام هم پادشاه انگلیس فقط جنبه تشریفاتی داشته و اختیارات مطلقه قانونگزاری در دست نمایندگان بوده که به توسط قوه مجریه یا رئیس الوزراء عمل می‌شده و اختیارات کلادستون ایرزائیلی چمبرلین و چرچیل و شاهکارهای آنها معروفست ولی بها [صفحه ۳۷۶] اینها را ندیده و فقط توجهش به شوکت سلطنت پادشاهان انگلیس بوده و اصل واقعی مشورت و حقیقت حکومت پارلمانی را به نظر نیاورده و به اصطلاح برای خالی نبودن عریضه و زینت دکه تنها برای امور کوچک بهائیت اصل مشورت را به تقلید از انگلیسها آورده و به اصطلاح دستور انتخاب بیت عدل برای هر شهری می‌دهد آنهم با حق و تو برای پسرش یعنی در هر حال نتوانسته از آن حس جاه طلبی و خودخواهی شخص خویش بگذرد و حق حکومت مطلقه را از سلاله خود سلب نماید. اینها آرزوها و خوابها و خیالاتی بود که بها و عبدالبها به سر می‌پرورانیدند ولی زمانه نقش دیگری را در نظر داشت که با این خیالات واهی وفق نمی‌داد. بها ابتدا در اقدس به طور ابهام آمیز می‌گوید: (ص ۱۲). «اذا غیض بحرالوصال و قضی کتاب المبدء فی المآل توجهوا الی من اراده الله الذی انشعب من هذا الاصل القدیم». یعنی جانشین خود را به اسم معین نمی‌کند و فقط اشاره به اولاد خود می‌کند در انتظار اینکه ببینند کدام واجد صفات بیشتر برای ادامه کار او باشند و یا آنکه خود مبادا یکی از آنها حتی در زمان حیات وی به این بازیها پشت پا زند. در هر حال در اواخر ایام که می‌بیند عملا عباس فعالیت بیشتری داشته و به اجرای نقشه‌های او نزدیک‌تر است صریحا او را انتخاب و از طرفی چون می‌بینند عباس اولاد ذکوری ندارد (حتی در این موقع شوقی افندی نیز هنوز تولد نیافته بود) لذا می‌گوید محمدعلی پسر دیگرش بعد از عباس دائر مدارا می‌گردد تا آنکه ریاست قوم در سلاله محمد علی که پسرانی داشته ادامه یابد و این مطلب از وصیت نامه او که کتاب عهدی باشد

برمی‌آید آنجا که می‌نویسد: «قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم». یا آنکه: «قد قدر الله مقام الغصن الاکبر بعد مقامه». [صفحه ۳۷۷] بها همانا از ابتدای شروع ریاست با نقشه‌های جاه طلبانه خویش در فکر بزرگ کردن اولاد و احفاد و اهل خانواده بوده و جنبه تبلیغاتی خود را به آنان نیز تسری می‌داده از جمله دادن القاب است به افراد فامیل خود. او می‌دیده است که دربار شاهان اقربا و اشخاص مورد توجه خود را لقب می‌داده‌اند ظل السلطان امین الدوله و غیره پس او هم به حسرت و آرزوی اینها شروع می‌کند به تقلید. خوبست که حاجی امین را امین القدم یا امین الله لقب نداده بهرحال مادر عبدالبها را نواب و ام الکائنات و مادر محمدعلی را مهد علیا لقب داده. میرزا مهدی یک پسرش را که از بام می‌افتد و فوت می‌کند غصن الله الاطهر و محمدعلی پسردیگرش را غصن الله الاکبر و عبدالبها را که آن موقع عباس نام داشته غصن الله الاعظم و دخترش را بهائیه و ورقه علیا لقب می‌دهد (و ضمنا به خاطر داشته باشید که تمام زادگان این گهواره علیا یعنی محمدعلی بدیع الله ضیاء الله و خواهرشان و شوهر خواهرش که پسر کلیم باشد کلا به قول شما ناقض شدند و رفتند). به علاوه در اواخر ایام که قصد داشته ریاست را بعد خود به عبدالبها واگذار کند او را بیشتر پر و بال می‌داده فی‌المثل وقتی او از دور ظاهر می‌شده به اطرافیان خود می‌گفته «آقا آمدند آقا آمدند استقبال کنید استقبال کنید». و باز به تقلید سایر فرق عنوان (سرکار آقا) را داده و من اراده الله و مولی الوری و سر الله و غیره لقب می‌دهد و این سرکار آقا هم عنوانی بوده که رؤسای مذهبی از قبیل صوفیه و شیخیه و امثاله می‌داشته‌اند فی المثل حاجی محمد کریم خان رئیس شیخیه مطلقا بعنوان سرکار آقا خطاب می‌شده. اما در خصوص دخترش اظهار می‌داشته در دنیا کسی لایق آن نیست که با او ازدواج کند. ص ۶۹ بلانفیلد. «پیرمردی از محبین بهاءالله برای من نقل کرد که وقتی بهاءالله به او گفته بوده هیچ مردی را نمی‌شناسم که لایق ازدواج دخترم که عصمت محضه است باشد». [صفحه ۳۷۸] بدیهی است چه کسی از بندگان می‌تواند لایق همسری دختر خدای خدایان بشود!!؟ من برای شما حکایتی نقل می‌کنم که البته صد البته اگر عین مطلب بها را نمی‌آوردم شما باور نمی‌کردید، ملاحظه کنید درخصوص عروسی عبدالبها چه می‌گوید: (ادعیه محبوب ص ۲۵۷): «و قالت یا ملاء الارض و السماء وافر حواتم ابشروا بما بسطت یدالعطا بساط الابتهاج باسم الله البهاج بین اهل سرادق البها فی هذه الایام النوراء... هذا یوم مارأت عین الابداع شبهه و لابصر الاختراع مثله بما اراد مولی الوری ان یزین فراش احد الاولیاء الذی سمی بعبد البها من لسان الکبریا بورقهٔ من اوراق سدرهٔ الوفا التی زینها الله بطراز الشهاده فی سبیله و انفاق الروح فی حبه فلما کان مهرها فی کتاب الله انفاق الاجسام و الارواح اقبل بنفسه سلطان الشهداء و قبل ما قدر من قلم القضاء» [۴۲] . و اینهم نقل قول شخص منیره خانم عیال عبدالبها است که توسط بلانفیلد: در ص ۸۹ آمده و قابل توجه است: «بهاء الله طی کلمات بسیار متین به من فرمود ای منیره ورقه من ترا برای غصن اعظم برگزیدم این یک فضل الهی است که شامل تست از زمین و آسمان موهبتی عظیم‌تر از این یافت نمی‌شود بسیارند کسانی که بدین آرزو خود را نامزد و داوطلب کردند ولی ما آنها را رد نموده و ترا انتخاب کردیم ای منیره لایق او و فضل ما باش». من هر چقدر می‌خواهم عفت قلم را از دست ندهم ممکن نمی‌شود آخر ببینید یاوه سرائی و مهمل بافی تا به کجا می‌کشد و یک ملتی چقدر باید بیچاره و وامانده شده باشد تا بتوان بدو این چنین مزخرفاتی را تحویل داد. می‌گوید این روز عروسی عبدالبها بزرگترین روز دنیاست و می‌گوید چون در [صفحه ۳۷۹] کتاب مهر او شهید شدن افراد بود پس سلطان الشهداء شخصا از این موضوع استقبال و خود را فدا نمود یعنی مهر عروسی او باید کشته شدن افراد باشد (ضمنا فراموش نکنید که قضیه کشته شدن این دو برادر یعنی سلطان الشهداء و محبوب الشهدا طبق حکایت بلانفیلد به علت طلبکاری آنها بوده و به دست بدهکاران که می‌خواستند از ادای قرض خود راحت شوند کشته شده‌اند به این موضوع در محل دیگر باز با تفصیل بیشتر اشاره خواهم کرد). ملاحظه کنید وقتی می‌گویم فقط به اشخاص ساده لوح می‌شود این یاوه سرائی را جا زد تعجب نکنید و فکر نکنید می‌خواهم تحقیری و تخفیفی از بها بنمایم هرکس این مطلب را بخواند فوری درک می‌کند که بها با تمام آنچه که به تقلید از دیگران بعضی کلمات زیبا دارد به علت امثال این مهمل بافیها ارزش خود را نزد صاحبان خرد و عقل از دست داده و شخصی خودخواه و پشت هم انداز جلوه‌گر می‌شود. او فکر می‌کرد حالا بر اثر این ازدواج

فوری افرادی متولد خواهند شد و سلسله دیکتاتوری و بقای نام او را تأمین خواهند کرد شاهد آنکه این بیان از اوست. ص ۲۶۰ ادعیه محبوب: «شجره عما در حرکت است و سدره وفا در بهجت تا دوحه بقا در ارض احدیه مفروس شود و ورقه نوراء از فنون لقا به ورقاء مقرون گردد که شاید از مؤانست این دو لطیفه ربانی و دو دقیقه صمدانی طلعت ثالثی پیدا شود تا نتیجه فعززنا بثالث در عرصه ظهور مشهود آید» [۴۳] . گذشته از سبک نگارش خنک و ملقلق و بی‌معنی و بی‌سروته ملاحظه می کنید چگونه در حسرت یک نوه پسری بوده تا طلعت بی‌مثال خود و عبدالبها را به سومی مزین یابد و به همین جهت هر وقت که از عبدالبها و زنش نوزادی متولد می‌شد و دختر از آب درمی‌آمد همه گرفتار حسرت و ناامیدی می گردیدند تا آنجا که این موضوع مکتوم نمانده بلانفیلد از قول طوبی خانم دختر عبدالبها در ص ۱۰۳ چنین حکایت می کند: «وقتی خواهر کوچک من روح انگیز آسیه متولد شد یک ناامیدی مخصوصی حکمفرما شد زیرا او پسر نبود». [صفحه ۳۸۰] و برای اینکه بدانید پایه تبلیغات و فریب مردم و مهمل بافیها و استفاده از زود باوری اشخاص ساده لوح تا به کجا می کشد این نقل قول شخص منیره خانم زن عبدالبها را از بلانفیلد بشنوید ص ۹۰: «پنج بچه‌ام به علت مسمومیت هوای عکا مردند - در حقیقت بدی هوا یک علت مادی بود ولی علت باطنی و روحانی آن بود که هیچ اولاد پسری نباید از عبدالبها بوجود آید... و من وقتی رمز این حکمت را دریافتم که دو فامیل بهاءالله و باب در شخص شوقی افندی فرزند ارشد دخترمان ضیائیه خانم که با میرزا هادی افنان ازدواج نموده بود صورت اتحاد یافتند» ملاحظه کنید مسائل چه صورتی می‌یابد بها انتظار دارد که فعززنا بثالث شود و از عبدالبها فردی بوجود آید که ستاره سوم گردد و یا اله ثالث (زیرا دیدید که یک اسم عبدالبها را مولی الوری گذاشته بود و در آنچه هم که در خصوص عروسی عبدالبها در صفحه قبل آوردم دیدید که می‌نویسد مولی الوری تصمیم گرفت فراش یکی از اولیای خود را موسوم به عبدالبها مزین نماید به... پس یعنی عبدالبها هم یک خداست (چه غم دیوار امت را که از هر طرف خدای باران است) وقتی مایوس می‌شوند و از حضرت خدای بزرگ یا خدای خدایان معجزه نمی‌تواند به ظهور رسد تا طفل پسری به عبدالبها داده شود آن وقت آن را حکمت خدا نام می‌نهند که سلسله رؤیائی از اتحاد سلاله باب و بها باید بوجود آید غافل از آنکه آنهم حکمت خدا نبود، زیرا شوقی افندیهم مقطوع النسل ماند و تمام این آرزوها نقش بر آب گردید. [۴۴] . و به یاد دارید که حکایت تولد همین منیره خانم را نیز نبیل و بلانفیلد چگونه نقل [صفحه ۳۸۱] می‌نمایند تفصیل آنکه موقعی که باب در اصفهان بوده ابراهیم پدر سلطان الشهداء و محبوب الشهدا که در این موقع ده الی یازده ساله بودند از باب تقاضا می کند کاری کند که خداوند فرزندی به برادرش عطا نماید (آواره می‌نویسد میرزا هادی نهری عموی سلطان الشهدا و محبوب الشهدا این تقاضا را کرد) و باب از غذای نیم خورده خود برای آنها بفرستد تا زن و شوهر بخورند که آرزوشان برآورده خواهد شد در نتیجه دختری آمد که این منیره خانم بود یعنی دخترعموی سلطان الشهداء و محبوب الشهداء و پسرعموها جان فدا کردند تا بشوند مهریه دخترعمو برای آقای عباس افندی؟! مزخرف اندر مزخرف اینهاست آن آقای باب که نتوانست پسر خود را از مرگ نجات دهد معجزه می کند تا دیگری صاحب اولاد شود و آن آقای عبدالبهائی که به حکایت بلانفیلد با چای نیم خورده خود طفل مریضی را از مرگ حتمی نجات می‌دهد نمی‌تواند کاری کند که خود پسری بیاورد و آنقدر پدر خود را در حسرت یک نوه پسر نگذارد. ولابد توجه دارید که سلاله باب نیز مستمسکی بود برای جلب بابیان و الا باب سلاله نداشت این افنان که می گوئیم زادگان برادران زن باب هستند که ارتباط نسبی با باب نداشته و حتی در زمان حیات باب نیز بدو تسلیم نشده و توجهی به او نمی‌نمودند ولی بها آنها را بزور عنوان و غیره خریده و آنها را افنان و اولاد خود را اغصان می‌نامید و بعضی افنانها به علت متولی باشی بودن خانه مسکونی باب در شیراز که افراد به دیدار آن می‌رفتند و وجوه و تعارفات و هدایا می‌بردند به وضع خود باقی ماندند ولی اغصان چون طمع زیادتر به مال و اموال اهدائی مریدان به بها و عبدالبها می‌داشتند بینشان اختلاف و به علت نفوذ بیشتر عبدالبها به کلی مردود و منفور بهائیان گردیدند و با گرفتن سهمی نقدی و ملکی یکجا که بعدا بدان اشاره خواهم کرد از جرگه خارج شدند و حتی عبدالبها برادر خود محمدعلی را که طبق وصیت بها بایستی جانشین عبدالبها شود از این حق محروم

کرد و ناقضش تلقی نمود و چون شوقی افندی هم عقیم و بلانسل ماند پس در حقیقت قضیه اغصان به کلی منتفی گردیده و آنچه تاکنون باقی مانده افنان است. مطلبی اشاره کردم و فراموش کردم شاهد ان را بیاورم و آن عدم ایمان فامیل [صفحه ۳۸۲] زن باب بود که بها اولاد برادران زن باب را برای جلب بابیان به خود افنان نامیده و عزت و احترام قائل شده همان منیره خانم که مهرش برای عروسی با مولی الوری خدای دوم یعنی عباس افندی سلطان الشهدا بود حکایت خود را در سفر برای عکا و ازدواج برای بلانفیلد نقل نموده که از نظر ایمان خود او و فامیل زن باب حائز اهمیت و در خور توجه است. ص ۷۶ «افراد خانواده افنان به استقبال من آمدند و با کمال محبت مرا به خانه خود دعوت نمودند... من به خانه سید محمد دائی باب رفتم... زنهای خانه مرکب بودند از دختر سید محمد و دوعروسهایش که به هیچ وجه بهائی نبودند... در این صورت من بهتر دیدم که مقصد خود را از آنها پوشیده دارم... بعد از وضو گرفتن ما همگی در کنار یکدیگر به نماز عشا مشغول شدیم (توجه دارید عروس خانم که مهرش شهدا و انفاق اجسام و ارواح بود برای کتمان عقیده به خواندن نماز مسلمانی در کنار سایرین می‌پرداخت)... از من پرسیدند کجا می‌روم و آیا به مملکت دوردستی می‌روم جواب دادم می‌روم به شهر مقدس آنها گفتند چون تو خیلی خداپرست هستی و دیندار بنابراین به شهر مقدس می‌روی شهر مقدس نزد آنها مکه بود و... بهاء الله اشاره کرده بود که ما از راه مکه به عکا برویم (که معلوم نشود از ایران برای رفتن به کجا خارج می‌شوند)... خواهر بزرگ خدیجه سلطان بگم که زن خال شهید بود در این موقع پیر شده بود و بیشتر به علت آنکه او نتوانسته بود در سعادت شناسائی بشارت عظمای مبشر اعظم من یظهرالله شرکت نماید... و با وجود آنکه شوهرش و خواهرزاده شوهرش شهید شده بودند به اصول و عقاید اسلامی خود شدیدا متمسک بود». این هم وضع ایمان آن وجود مقدسی که مهرش فدای اجسام و شهادت مردم بود. ولی عبدالبها قبل از اینکه پسر و یا نوه‌ی پسری داشته باشد با در نظر گرفتن اینکه [صفحه ۳۸۳] کلیه برادران را نیز مردود نموده و دیگر به اصلاح اغصانی ذکور باقی نمانده مأیوسانه افنان و ایادی و بهائیان را مامور بر تبلیغ و انتشار بهائیت می‌نماید چنانکه در اول وصیت نامه خود چنین می‌نویسد. ص ۹: «ای ثابتان بر پیمان این طیر بال و پر شکسته و مظلوم چون به جهان پنهان شتابد... باید افنان ثابته راسخه... با حضرات ایادی... و جمیع یاران... بالاتفاق بنشر نفحات الله.. قیام نمایند». ملاحظه می‌کنید اینجا ذکری از اغصان در میان نیست ولی در سالهای بعد که از دختران او پسرانی از قبیل شوقی و غیره به وجود رسیدند این مطالب را به وصیت نامه خود اضافه کرده است. ص ۱۲: «ای یاران مهربان بعد از مفقودی این مظلوم باید اغصان و افنان... و ایادی امرالله و احبای جمال الهی توجه به فرع دو سدره که از دو شجره مقدسه مبارک انبات شده... یعنی (شوقی افندی) نمایند زیرا ایت الله و مرجع جمیع... اوست مبین آیات الله و من بعده بکرا بعد بکر یعنی در سلاله او... اگر چنانچه نفسی مخالفت نمود مخالفت بحق کرده... زنهار زنهار مثل بعد از صعود نشود که مرکز نقض ابا و استکبار کرد ولی بهانه توحید جعلی نمود و خود را محروم و نفوس را مشوش و مسموم نمود... چه بسیار باطل محض به صورت خیر درآید تا القای شبهات کند (اینهم همان مطلب است که همه راجع به بهائیت گویند) باید ولی امرالله در زمان حیات خویش من هو بعده را تعیین نماید تا بعد از صعودش اختلاف حاصل نگردد - اگر ولد بکر ولی امرالله مظهر الولد سرابیه نباشد یعنی از عنصر روحانی او نه. و شرف اعراق باحسن اخلاق مجتمع نیست باید غصن دیگر را انتخاب نماید و ایادی امرالله از نفس جمعیت خویش ۹ نفر انتخاب نمایند... و این ۹ نفر بالاتفاق یا به اکثریت آراء باید غصن منتخب را که ولی امرالله تعیین بعد از [صفحه ۳۸۴] خود نماید تصدیق نمایند... اما بیت عدل... این مجمع مرجع کل امور است و مؤسس قوانین و احکامی که در نصوص الهی موجود نه ولی امرالله رئیس مقدس این مجلس و عضو اعظم ممتاز لاینعزل اگر چنانچه عضوی از اعضا گناهی ارتکاب نماید ولی امر صلاحیت اخراج او را دارد بعد ملت شخص دیگر انتخاب نماید... ای یاران عزیز الان من در خطری عظیم هستم و امید ساعتی از حیات مفقود و ناچار به تحریر این ورقه پرداختم... مراد از بیت العدل عمومی است که... به قاعده منتخبه مصطلحه در بلاد غرب نظیر انگلیس اعضائی انتخاب نمایند و هرچه مقرر یابد همان نص است... باید شوقی افندی را نهایت مواظبت نمائید که غبار کدر و حزنی بر خاطر نورانیش ننشیند روز به روز فرح و

سرور و روحانیتش زیاد گردد تا شجره بارور شود.» [۴۵] . ملاحظه می کنید چگونه قدرت مطلقه و دیکتاتوری محضه را برای شوقی قائل و متمرد از او را مردود و ملعون تلقی و او هم بـدین آرزو می‌مانـد که سلطنت در نسل او ادامه یابد زیرا شوقی نیز عقیم ماند و این آرزو نیز عملی نگردید. و به علاوه به واسطه سوء رفتار و تدبیر او با افراد فامیل و اطرافیان کسـی دیگر از خانواده بها در بهائیت باقی نماند تا بنا بر پیش بینی عبدالبها عمل شده و از بین سایر اغصان جانشینی انتخاب گردد، تا آنجا که حتی شوقی بخلاف دستور عبدالبها که می‌بایستی در زمان حیات جانشین خود را معین نماید و حتی بخلاف دستور بها که نوشتن وصیت نامه را برای هر فردی حکـم الهی آورده او بـدون تعیین تکلـف و بـدون وصـیت‌نامه فوت می کنـد شایـد تصـور می کرده بـدین زودیهـا رخـت از جهـان برنمی‌بنـدد! این نکته را می‌خواستـم به یادتـان بیاورم که چگونه عبـدالبها استـبداد مطلقه را برای شوقی افنـدی قائل و تمام محافل و حتی بیت عدل را در ظل او قرار [صـفحه ۳۸۵] می‌دهد و حکایات انتخابات فقط جنبه تشـریفاتی قضـیه بوده و حاکم اصلی و مدیر واقعی ولی امر بوده که همین استبداد باعث پراکنده شدن تمام افراد خانواده بها و حتی موجب دوری جستن شخص پدر شوقی از او می گردد. ملاحظه کنیـد که شوقی را رئیس لا-ینعزل بیت عـدل قرار داده و حق عزل اعضـای بیت عـدل را که با آن همه تشـریفات توسط افراد انتخاب می‌شونـد یکجا به او می‌دهـد و بعـد هم می گوید نظیر انتخابات مصـطلحه در بلاد غرب، نظیر انگلیس، در کدام قـوانین از قوانین بلاـد غرب حق عزل وکلاـی ملت به یـک فرد داده شـده است؟ مگر در روشـهای اسـتبدادی. و توجه داشـته باشـید مـوقعی که این حقـوق را برای شوقی قائـل می‌شـده شوقی در سن ۱۱ سـالگی بوده زیرا به طوری که می‌بینیـد می‌نویسـد در خطری عظیم هستـم و این اشـاره به وقایع سال ۱۹۰۷ میلاـدیست که عبـدالبها به اتهـام همکـاری با انگلیس علیه ترکها، مظنون و یک هیئت بازرسـی از مرکز برای تحقیق موضوع آمـده و اتهام او را تأیید و تصور آن می‌رفت که محکوم به اعدام و یا تبعید گردد که به علت حـدوث انقلاـب عثمانی موضوع راکـد مانـد [۴۶] (و ایـن سـوء ظن ترکهـا نیز بی‌مـورد نبـوده [صـفحه ۳۸۶] کمـا اینکه بعـدها که انگلیسـی‌ها وارد فلسـطین می‌شونـد به عبـدالبها به مناسـبت خدماتش لقب سـر SIR داده و مـدال اعطا می‌نماینـد) [۴۷] اینسـت که عبدالبها در وصـیتنامه می‌نویسد: [صفحه ۳۸۷] در خطر است و امیـد حیات نـدارد. از طرفی ملاحظه می کنید که خود اقرار دارد که ممکن است فردی مصـداق الولـد سـرابیه نشده و دارای مکارم اخلاقی و صـفات لازمه نباشد ولو اغصان باشد یا افنان و می‌دانیم که افراد تـا به سن ۳۰ و حتی ۴۰ سـالگی نرسـند وضع ثابتی ندارنـد و نمی‌توان در وضع اخلاقی واقعی آنان قضاوت قطعی نمود. مؤید قضـیه آنکه خود عبدالبها می‌نویسد او را مواظبت کنید تا شـجر بارور شود با وجود همه اینها عبدالبها به این بچه ۱۱ ساله که به قول خودش هنوز شـجر بارور نیست اختیارات تامه داده و می گوید کسـی که مخالفت با او نماید مخالفت با خدا کرده آیا مخالفت یک بچه ۱۱ ساله غیرممیز ماننـد شوقی مخالفت با خداست؟ وقتی می گویم کلمه خدا در بهائیت مبتذل شده می گوئید چرا؟ برای بهائیان این طفل ۱۱ ساله حاکم مطلق است و حکم او حکم خـدا است؟! ایادی را او انتخاب می کنـد و این ایادی فرمایشـی بایـد ولی امر را تصـدیق کننـد بـدیهی است مخالفت او نخواهند کرد عضویت عدل را هم که می‌خواهد برمی‌دارد و می‌خواهد می گذارد و آراء او هم آراء قطعی است و مـافوق همه. اینهاست خوابی که آقای بها و عبـدالبها برای افراد ساده لوح و زودباور یعنی مریـدان خود دیـده بودند. [صفحه ۳۸۸]

گر خدا پرستی اینست بت پرستی به بود

دوست عزیز! من مجبورم در هرچنـد صـفحه از این نـامه به شـما یـادآور شوم که این رویه که من بهـا را معرفی می‌نمـایم و اعمال و رفتـار و سـخنان او را تجزیه می کنم چون فردی مرده است صـحیح نیست و به اصـطلاح درست نیست پشت سـر مرده چنین مطالبی گفت ولی موضـوع موضـوع بهـا نیست موضـوع موضـوع آن متولیـان مفت خوریست که می‌خواهنـد از این دسـتگاه نـان بخورنـد و اقتـداری به دست آورده بر جان و مال مریـدان حکومت نماینـد و افسار خلقی ساده لوح را به دست خود گیرنـد قصد من فقط پرده

برداری از این تشکیلات جعلی است تجزیه پوست و استخوان این امامزاده دروغی و نشان دادن واقعیت آنست تا بلکه متولیان کمتر موفق به فریب افراد و اخاذی از آنان گردند. آن کسی که خود را مصون از خطا و دارای عصمت کبری و مظهر کامل حضرت کبریا خوانده بود شخصی بود واعظ غیر متعظ و فقط کلماتی برای آرایش دکه خود بهم بافته و مطالبی برای زیبا نشان دادن نمایشگاه خویش می‌آورد و الا عملا نه تنها فردی بود از مکارم اخلاقی و انسانی بسیار دور بلکه بسیاری از صفات شیطانی را نیز واجد بود. من در نامه‌های سابق مختصر به میزان شهوات حیوانی او اشاره و یادآور شدم آن آقائی که همه جا ناله می‌کرد که تمام عمرش یک محل امنی نیافته تا دقیقه‌ای پای خود را در آن گذارد با کدام حال و احوال و حوصله و چگونه سه زن را در کنار یکدیگر اداره و از آنها اولاد بسیار بهم رسانیده است. شنیدم به اولاد من گفته بودند که پدر شفا نیز سه زن گرفته بوده دوست عزیز [صفحه ۳۸۹] شما خود در سخافت این نحوه از استدلال فکر کنید اولا پدر من هیچگاه حتی دو زن هم با هم نداشته است و هریک بعد دیگری بوده و به علاوه پدر من نه ادعای الوهیت کرده و نه کمال محضه مطلقه را مدعی شده است و نه هوس ارشاد خلق را با عوام فریبی و ریاکاری و تذبذب برعهده گرفته است. و بعد هم گفتند این مد روز بوده و این استدلال خنده‌آور را نیز پیش بینی و در نامه‌های سابق اشاراتی کردم که این مدها حتی برای افراد عمومی نیز شایسته نیست مگر افرادی که پابند اخلاقیات نباشند تا چه رسد به افرادی که قصد رهبری دیگران را در نظر گیرند و بالاتر از همه آنکه خود را مظهر صفات کلیه جا زنند. برای تأیید این مطلب خود شاهد را همانا از نقل مورخین بهائیت می‌آورم وقتی شما می‌بینید آنها باب و خانواده او را می‌ستایند به اینکه از فامیلهائی بودند که به یک زن اکتفا می‌کرده‌اند این مطلب می‌رساند که دو زن گرفتن در آن موقع هم قبیح بوده و به یک زن اکتفا کردن جزو مکارم اخلاقی به شما می‌آمده و قابل وصف بوده و یا وقتی شما می‌بینید ازل را با تحقیر یاد می‌کنند که دو زن داشته این نکوهش دلیل بدنما بودن دو زن گرفتن بوده پس از این طریق نیز ثابت می‌شود که این مد روز به هیچ وجه در خور یک فردی که نظر ارشاد مردم را در سر می‌پروراند نبوده است: در ص ۱۲ بلانفیلد با اشاره به ازدوج باب و خدیجه سلطان بگم چنین می‌نویسد: «ازدواجی بود مبنی بر عشق پاک - هر دوی آنها از فامیلی بودند که فقط یک زن می‌گرفتند و این موضوع بسیار قابل توجه بود زیرا در محل اگر سه زن نمی‌گرفتند ولی دو زن معمول و مرسوم بوده.» و بالعکس در دو مورد تعدد زوجات ازل را با تحقیر و تخفیف ذکر می‌کند. ص ۲۳۸ نقل قول از میرزا احمد پسر ازل: [صفحه ۳۹۰] «من پانزده سال در اسلامبول اقامت داشته و در بانک کار می‌کردم معاشرتی با ایرانیان موجود در محل نداشتم زیرا می‌دانستم آنها به علت اینکه من پسر صبح ازل برادر ناتنی بهاء الله بودم از من دوری می‌جویند و پدر من واجد آن رسم قبیح تعدد زوجات بود.» ایضا در نقل قول از دختر بها در حکایت ایام بغداد. ص ۵۲: «بعد چندی ما به خانه بزرگتری نقل مکان نمودیم - خوشبختانه صبح ازل از اینکه با ما باشد و دیده شود خیلی وحشت داشت بنابراین ترجیح داد که به خانه کوچکی در عقب خانه ما سکنی گزیند ولی ما با وجود این در فرستادن غذا برای او ادامه می‌دادیم و حتی تدارکات لازم برای خانواده او که در این موقع با گرفتن زن دیگری یعنی دختری از قریه همسایه افزون شده بود مهیا می‌ساختیم». ملاحظه می‌کنید چگونه بلانفیلد با نقل قول پسر ازل و دختر بها چند زن گرفتن یحیی را عملی قبیح و طعنه‌آمیز ذکر می‌کند و عمل خانواده‌های باب و زنش را در اکتفا کردن به یک زن ستوده و جزء مکارم اخلاقی آنان به شمار می‌آورد و در هیچ مورد شما نمی‌توانید در این کتاب موردی پیدا کنید که بلانفیلد از خود و یا از نقل قول کسی از سه زن بها ذکری کرده باشد در صورتی که همانطور که ازل بنا بر قول فوق در بغداد زن دوم را گرفت بها نیز در بغداد زن سوم را گرفت ولی از این موضوع هیچ ذکری در میان نیست (در کتاب کواکب الدریه تاریخ مفصل بهائیان این موضوعات به تفصیل شرح داده شده است که به تصویب عبدالبها نیز رسیده) البته این زنهای رسمی غیر از صیغه‌هائی هستند که حضرتش در مدت دو سال اقامت در سلیمانیه برای خود انتخاب نموده است. در درجه زشتی این اعمال همان بس که شخص بها در کتاب اقدس مریدان را [صفحه ۳۹۱] توصیه می‌کند که مبادا از دو زن تجاوز نمایند «ایاکم ان تجاوزوا عن الاثنین» و بلافاصله عبدالبها در مقام تفسیر و تأویل

برآمده و می‌گوید مقصود بها اکتفا به یک زن بوده و علیهذا دو زن گرفتن را زشت و قبیح تلقی و اکیدا آن را منع می‌نماید. اکنون آیا شما فکر می‌کنید موضوع تعدد زوجات که مد روز بوده در ظرف ۲۰ سال یک مرتبه از مدی افتاده و اینقدر قبیح می‌شود که عبدالبها آن همه پافشاری در آن نشان می‌دهد. نه جان برادر عمل اساسا در آن موقع هم زشت بوده که شخصی زنی در کنار زنی دیگر بیاورد و باید اقرار کنیم که بها یعنی آن شخصی که اراده مرشدیت ساده لوحانی را در نظر گرفته خود گرفتار این عادت زشت و مذموم بوده و قادر به کنترل و اداره‌ی نفس شخص خویش نبوده است و تنها واعظی بوده است غیر متعظ و اندرز گوی دیگران و شخصا مردی بوده زن دوست چه همواره سعی در جلب آنان داشته است. طراز الله خان سمندری که شخصا مدتی با بها بوده حکایت می‌کرد: «هیکل اقدس شعرات مبارک را رنک می‌فرمودند» که خلاصه‌اش به فارسی جاری ما این می‌شود که آقای بها موی سر و ریش‌ها را رنگ و حنا می‌گذارده شاید فکر کنید این حدیثی است منقول و ممکن است در صحت آن بتوان تردید کرد ولی من مدرک کتبی مصوبه محافل را می‌آورم و آن کتاب دکتر اسلمنت است آنجا که نقل قول برون مستشرق را می‌نماید که به ملاقات بها رفته (ص ۴۴ پرتقالی): «در حالی که وجود خطوط عمیق (چروکها) در صورت او نشانه سالخوردگی بودند سیاهی شفاف موهای سر و ریش انبوه که تقریبا تا کمر می‌رسیدند این موضوع را تکذیب می‌کردند.» [صفحه ۳۹۲] از این گزارش برون که به قول او در همین کتاب ملاقاتش در ۱۸۹۰ واقع شده و با در نظر گرفتن سال تولد بها که می‌گوید در ۱۸۱۷ بوده ملاحظه می‌کنید که بها در سن ۷۳ سالگی دارای موهای مشکی بوده و این جز با رنگ کردن ممکن نبوده زیرا ممکن نیست شما شخصی را بیابید که در سنین شصت و هفتاد سالگی دارای موی سیاه بماند خاصه مردی که مدعی است سراسر زندگیش توأم با رنج و زحمت و ناراحتی و زجر بوده. از طرفی توجه داشته باشید که در آن ایام مثل امروز رنگهای شیمیائی وجود نداشته بلکه حضرات رنگ و حنا به سر و رویش می‌گذاشتند و اینکار لازمه‌اش ساعتها در حمام یا خانه زیر رنگ نشستن است تا در موی اثر کند حالا خود فکر کنید آقائی که به خدا قسم می‌خورد که محل امنی نیافته تا آنی پای خود را در آن گذارد و مدعی است تمام عمر خود را تحت تعقیب و آزار بوده و در زندان گذرانده در کدام محل و با چه فرصتی می‌توانسته ساعتها در زیر رنگ و حنا بنشیند تا به سر و صورت خود جوانی و زیبائی بخشد. در فارسی مثلی داشتیم که دم خروس پیداست، لابد باید داستان کسی باشد که خروسی دزدیده و خود انکار می‌کرد در حالی که آن را در جیب مخفی و دم آن بیرون مانده بود. برازیلها در اینجا مثلی دیگر دارند که گویند طلبکاری به دنبال بدهکار رفت تا وصول طلب نماید بدهکار توسط خادم پیغام داد که بگوید آقا خانه نیست و اتفاقا درست در موقعی که خادم به طلبکار نقل قول آقا را می‌نمود نامبرده سر بدهکار را دید که در قسمت پائین پنجره خانه در حرکت بود پس به خادم گفت درست است که آقا نیستند ولی به ایشان بگو این بار که بیرون می‌روند سر خودشان را هم با خود ببرند. حالا درست است که بها مردی بوده که تمام عمر را در شکنجه و بلا گذرانده و به خدا قسم یاد می‌کند که محل امنی نیافته تا پای خود را آنی در آن گذارد ولی باید بدیشان [صفحه ۳۹۳] بگوئیم که دم خروس از جیب ایشان پیداست و بهتر بود که سر خود را نیز با خویش می‌برد و به رنگ کردن موها که ساعت‌ها صرف وقت و حوصله فراوان لازم دارد نپرداخته و با زن روی زن آوردن کثرت شهوات و خواهشهای نفسانی خویش را تا این درجه افشاء ننموده و برملاء نمی‌گذاشت. به علاوه محققین ثابت کرده‌اند و به تجربه نیز دانسته شده است که هرگونه مشغولیت فکری اعم از مشکلات و سختیهای افراد در زندگی و یا تمرکز فکر در امور فلسفی و اجتماعی و نظایر آنها حال و حوصله و وقتی برای این دسته از اشخاص برای عیش و عشرت و مجالست زنان و تفکر در امور شهوانی باقی نمی‌ماند، کما اینکه سعدی هم می‌گوید: چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق و یا اینکه می‌بینیم غالب فلاسفه و متفکرین بی‌زن زندگی نموده و یا خود اولادی نداشته‌اند. پس از مجموع این تجربیات نتیجه می‌گیریم آقای بهائی که در فکر حفظ زیبائی سر و صورت خود بوده و در پی زنان می‌گشته نمی‌توانسته صاحب آن مدعیات باشد. از زندگی خصوصی بها منابعی در دست ندارم تا برای شما خرابی اوضاع این مدعی کمالات محضه الهی را آنطور که باید

نشان دهم. ولی از لابلای همین چند کتاب که با هم مطالعه می‌کنیم می‌توانیم به بسیاری از اعمال خلاف و حتی خیانت‌آمیز او آشنائی یابیم. من نمی‌دانم اینکه ازلیان می‌گویند بها چندین مرتبه قصد مسموم نمودن و کشتن ازل را نموده تا چه حد راست است ولی قراین نشان می‌دهد که نباید بی‌مأخذ بوده باشد و نمی‌تواند این اتهامات خیلی دور از حقیقت آید زیرا به طوری که دیدیم ازل خواه ناخواه مجعول، یاراست در دست خود لوحی از باب داشته که او را جانشین وی معرفی و او نیز جمعی را به دور خود داشته و قطعی است آن بهاءالله که تصمیم به ریاست قوم بابی را در [صفحه ۳۹۴] سر می‌پرورانده می‌بایستی این خار را از سر راه برمی‌داشته و وقتی در نقشه «یک تیر به سه نشانش» در نشانه‌گیری کارش درست نیامده قطعی است کوششهای دیگری نموده است. ولی یک چیز مسلم است و من از کتاب بلانفیلد که نقل قول از اولاد شخص بهاست ذکر می‌کنم و آن اینست که به دستور بها چند نفر بهائی ۳ نفر ازلی بی‌گناه و بلادفاع را می‌کشند و شرکت بها در این عمل جنایت آمیز مسلم است. به طوری که می‌دانید وقتی اختلاف دو برادر بالاـ گرفت و مخصوصا در ادرنه مجادله بین آنها موجب مزاحمت دولتیان را فراهم آورد دولتیان تصمیم به تفرقه قطعی بین آنان گرفته و بهاء و مریدان او را به عکا و ازل و مریدانش را به قبرس فرستادند و ضمنا برای اینکه از داخله هریک از این دو دسته بی‌خبر نمانند چند نفر از بهائیان را در بین ازلیان گذاردند و چهار نفر ازلیان را هم در بین بهائیان تا اخبار لازم را عند اللزوم به دولت بفرستند بها وجود این جاسوسان را دربین جمع خود تحمل نیاورده و دستور می‌دهد بهائیان یکی از آنان را در بین راه مسموم و مقتول و یکی را در فشار و مضیقه گذارند تا فوت کند و دو نفر باقیمانده را نیز هنگام خواب غافلگیر کرده مقتول نمایند اکنون قضیه را از کتاب بلانفیلد نقل کنیم: ص ۲۵۰: «صبح ازل به قبرس فرستاده شده وقتی تبعید شدگان به عکا رسیدند به دو یا سه نفر از دوستان بهائی دستور داده شد به همراهان ازل پیوسته و به قبرس روند و مقرر شد سه نفر ازلیان نیز در معیت بهائیان در عکاء اقامت نمایند... چند نفر از بهائیان مخلص تصمیم گرفتند که به این محرکین دو به همزن خاموشی بخشند... در تعقیب این تصمیم جدی و مهم به محلی که ازلیان مسکن داشتند رفته و از آنها خواستند که به شرارت خود خاتمه دهند و آنها امتناع نمودند پس بهائیان گفتند در این صورت محکوم به مرگ هستید سپس ضمن کشمکش وحشیانه هرسه ازلیان کشته شدند... مردم در حالی که با خشم و غیظ وحشیانه [صفحه ۳۹۵] فریاد می‌کشیدند به خانه بهاء الله حمله‌ور شدند بهاء الله در لوحی به یکی از احبای ایران حکایت می‌کند حاکم در معیت سربازانی چند با شمشیرهای برهنه به همراه جمعیتی از مردم که بربرانه‌وار فریاد می‌کشیدند در مقابل خانه ازدحام نموده بودند - سرکار آقا در بیرونی بود که در آن طرف کوچه واقع بود بر اثر شنیدن صداها و هیاهو بیرون آمد ولی حاکم مرا می‌خواست که بیرون روم... پس هر دو به اطاق حاکم در عدالت خانه برده شدیم... در اینجا عده‌ای از بهائیان نیز در توقیف بودند... احبا به زندان مهیبی منتقلی شدند... شب بعد تلگرافی از والی رسید... که طی آن دستور داده بود بهاءالله از زندان به اطاق فوقانی منتقل شود که ۳۸ ساعت در آنجا ماند... سرکار آقا در تمام این مدت در آن زندان مهیب در زنجیر بود... بهاءالله به خانه برگشت سرکار آقا آزاد شد... افرادی که در قضیه ازلیان دخالت داشتند به مدتهای مختلف به حبس توسط دادگاه محکوم گردیدند... بعد مدتی کوتاه که تحقیقات بیشتری به عمل آمد بر اولیای امور کشف گردید که ازلیان چگونه موجب سلب آسایش و آرامش شده بودند و چگونه زندانیهای مزبور تحریکات بسیار آنها را تحمل کرده بودند و بالاخره بر اثر این اوضاع و احوال بقیه محکومیت آنان بخشیده شد، این بود خاتمه توطئه‌های شیطنت آمیز ازلیان در عکا». این بود داستان واقعه از زبان خود آنها و حالا وجدان شما را به انصاف می‌خوانم حکومتی ۴ نفر را مامور می‌کند به همراهی بهائیان و فرض کنیم به دادن گزارشات و دست بالاـ به جاسوسی و آن افراد بی‌گناه بی‌تقصیر به تحریک بها و یارانش به عنوان رفع مزاحمت شب هنگام هر سه نفر بلادفاع کشته می‌شوند و بعد هم این آقای رئیس به طوری که شیوه او در همه جا بوده با دادن رشوه اول خود از مهلکه جان به در می‌برد و بعد یاران را آزاد می‌کند و بعد توطئه شیطنت‌آمیز را به ازلیان مقتول نسبت می‌دهند و می‌نویسند این بود خاتمه‌ی توطئه شیطنت آمیز ازلیان!! [۴۸] . [صفحه ۳۹۶] از این روشها بدانید هر آنچه که بهاء و اولاد و اطرافیانش مدعی هستند که ازل به بها زهر داده

باید قضیه مثل این قضیه معکوس بوده باشد یعنی اعمال شیطنت‌آمیز خود را به ازل و ازلیان نسبت می‌دهند زیرا وقتی انصاف در کار نیست شیطانی می‌شود الهی، توطئه مخصوص بها و مریدانش از برای کشتن ازلیان و خود ازل می‌شود توطئه شیطانی ازل وازلیان برای بها و بهائیان. از شما می‌پرسم آیا آن بهائیان به قول مورخ و ناقلان روایت «مخلص» می‌توانستند بدون رضایت و دستور بها یعنی «یکتا محبوب و مولای بی‌همتای خود» به چنین عمل وحشیانه و سبعانه اقدام نمایند؟ آیا همانطور که همه مردم شهر و اولیای امور پی برده بودند جز این می‌توان فکر کرد که نقشه نقشه شخص بها و پسرش برای از بین بردن ازلیان در بین خود بوده است و بعد آیا این گزارش به نظر شما صحیح است که می‌نویسد بر اولیای دولت کشف شد که ازلیان تحریک می‌کرده‌اند و موجب سلب آرامش و آسایش بهائیان بوده‌اند پس واجب القتل توسط آنان شده‌اند و کشتن ایشان گناهی نبوده است؟ آیا این معقول است که همان دولتی که ازلیان را به قول بهائیان برای خبرچینی بین آنها ماموریت می‌دهد همان دولت بیاید بگوید آنها تحریک می‌نموده و موجب ناراحتی بهائیان شده‌اند. آیا جز اینست که بها طبق رویه معمول خود که مورد آن را شاهد آوردم در اینجا نیز به وسیله غیرمشروع رشوه متوسل و برائت خود و پسرش و سپس آزادی و تخفیف مجازات بهائیان را به زور پول می‌خرد؟ و برای یادآوری شما این شاهد نبیل را می‌آورم: ص ۲۶۲: «حضرت بهاءالله... با سابقه آشنائی که با کدخدای مزبور داشتند به منزل او تشریف بردند تا وسایل راحتی و بالاخره آزادی آنها را فراهم کنند... حضرت بهاءالله مقداری وجه نقد فورا فرستادند و به او امر کردند که آنها [صفحه ۳۹۷] را آزاد کند کدخدا هم چند نفر از آنها را که طاقت حبس و زندان نداشتند رها کرد و از شدت حبس سایرین کاست». آیا اینها نمونه‌ای از طرز زندگی و زرنگی، دروغ بافی، رشا و ارتشای بها در همه موارد نیست؟ آیا چنین شخصی را جز ماجراجو نام دیگر می‌توان داد؟ در صفحات قبل اشاره کردم که سقراط را چون دوستانش می‌خواستند آزاد کنند وسایل فرار او را فراهم کرده بودند تا جام زهر را ننوشند می‌گوید من خود همیشه توصیه به اجرای قوانین به طور صحیح و دقیق نمودم چگونه اکنون با فرار خود شکننده آن مقررات شوم. و این آقای بها که خود را خدا و خدای خدایان و رب‌النوع اخلاق قلمداد می‌کرد چگونه در مورد متعدد دست به رشا و ارتشاء می‌گشوده که زشت‌ترین و منفورترین کارها بوده و بزرگترین وسیله فساد و تخریب افراد می‌باشد لیکن به شما نوشتم که برای تأمین ریاست، اشخاص جاه طلب به هر جنایتی دست می‌زنند کدام شاهد برای ریاست طلبی بها از این بالاتر یعنی کشتن افراد بی گناه بی‌دفاع و بعد هم رشوه دادن برای خلاصی از مجازات. اینهاست دروغها و طرز رفتار کسی که برای زینت بازار خود می‌گوید: کفر بگو و دروغ نگو و این‌هاست فرارهای او از محکومیتها و حبس‌ها، کسی که برای فریب ساده‌لوحان نوحه می‌کند که به هر درختی می‌نگرم آرزو می‌کنم که صلیب من شود!! و برای اینکه به یاد بیاورید که این آقای مدعی و موعظه کننده محبت عمومی، خود جواب محبت اشخاص را چگونه می‌داده و در مقابل لطف اشخاص به چه سان به کینه‌توزی می‌پرداخته این حکایت را از تاریخ نبیل برای شما می‌آورم. ص ۱۰۵ «میرزا آقاخان نوری ملقب به اعتمادالدوله که بعد از حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم شد چون در آن ایام احترام میرزا آقاسی را نسبت به حضرت [صفحه ۳۹۸] بهاء الله می‌دید به ایشان حسد می‌ورزید... صدر اعظم بعد از وفات جناب وزیر نهایت احترام را درباره‌ی بهاء الله مجری می‌داشت اغلب به دیدن ایشان می‌رفت و همچون پدری که به پسرش محبت داشته باشد با ایشان رفتار می‌کرد یک وقت اتفاق افتاد که صدر اعظم... گذارش به قریه قوچ حصار افتاد این قریه از حضرت بهاء الله بود... صدراعظم فریفته آن قریه شد از حضرت بهاءالله درخواست کرد که آن قریه را به او بفروشند فرمودند اگر این ده مال خودم بود هیچ اهمیت نداشت آن را به شما می‌دادم ولی جمعی از نفوس وضیع و شریف با من شریکند بعضی از آنها بالغند و بعضی صغیر شما خوب است بروید با آنها مذاکره کنید رضایت آنها را جلب کنید اگر قبول کردند مطابق میل شما رفتار خواهد شد صدر اعظم از این جواب خوشش نیامد... حضرت بهاءالله با اجازه سایر شرکا آن قریه را به خواهر محمدشاه فروختند. اینست نمونه از جواب محبت یک فرد به بها و میزان دروغ پرانی او که فقط در خور معامله گران بازار است نه کسانی که قصد رهبری و ارشاد روحانی و علمی افراد را دارند و الا برای او چه فرق

می کرد وقتی قرار بر فروش بود چه حاجی میرزا آقاخان و چه خواهر محمـدشاه چطور شـد آن وقت ملک مربوط به جمعی صـغیر و کبیر بود ولی وقتی معامله با خانمی در میان آمد زود تمام صـغیر و کبیرها اجازه دادند اینجا دورنمائی است خود شـما جزئیات را به فراست دریابیـد. و باز اگر می‌خواهیـد بیشتر بدانیـد کسـی که می گویـد: دست قاتل خود را می‌بوسد و یا در عفو لذتی است که در انتقـام نیست دیدیـد دربـاره اشخاصـی که دربـاره او به موافقت سـخن نرانده‌انـد چگونه در مقـام انتقام جوئی برآمـده و دسـتور قتل می‌دهـد و یا کسـی که می گویـد زبان به سب و لعن احدی مگشائید خود چگونه افراد را با زشت‌ترین و رکیک‌ترین لغات مخاطب ساخته و آنان را هجو نموده است جمعی را همج رعاع خطاب می کند دسته‌ی را کلاب و سگها عده را ناعقین می‌خواند و گروهی را به خراطین و کرمهای ارض نام می‌برد یکی را گرگ و دیگری را گرگ زاده [صفحه ۳۹۹] و یکی را روباه و آن دیگر را رقشاء و دیگری را کفتار یاد می کنـد بالاخره آنچه از قلمش صادر می‌شود بی‌تأمل و بدون رعایت عفت قلم درباره اشـخاص مخالف خود ذکر می‌نمایـد و اگر من بخواهم شواهـد این موضوع را نیز از کتب و آثـار و الواح او بیـاورم خود یـک کتـاب مفصل دیگر می‌شود زیرا در هر سطر از گفتارشـان که اسم مخالفت کننـدگان ذکر شـده است توام با تحقیر و تخفیف بوده و به کلمات زشت و رکیک یـاد شده‌انـد و این شـیوه حتی در نویسـندگان بهـائی نیز سـرایت نموده و آنـان هم به پیروی از پیشوایـان خود عفت زبان و قلم را از دست داده‌اند و این سـبک حمله به اشـخاص مخالف نه تنها حصر در بهاء و عبدالبها و شوقی بوده بلکه باب نیز همین شیوه را داشته است چنانکه حاجی میرزا آقاسی را نسناس می‌خوانده و یا به طوری که در صفحات قبل بمناسبت مقال ذکر نمودم مردم قم را چون هیچکس بین آنـان ایمـان نیاورده اشـخاص شـریر فاسق و فاجر می‌خوانـد و به قول نبیل سایر مخالفین و ترک کننـدگان یا به قول او بی‌وفایـان به خود را به عنوان گوسـاله و جبت و طـاغوت و غیره نام می‌برد. ص ۱۴۵ نبیل: سه نفر اخیر چون شدت عنایت حضـرت باب را به ملاحسـین مشاهده کردند حسد دیرین که نسـبت به او داشـتند به هیجان آمد... به بدگوئی از ملا حسـین مشغول شدند. از جرگه اهـل ایمـان مطرود گشـتند... حضـرت اعلی در الـواح و توقیعـات مبـارکه این سه نفر را به گوسـاله سـامری تشبیه فرمودنـد و مخصوصا از ملاجواد و ملاعبـدالعلی هراتی در توقیع مبارک به جبت و طاغوت تعبیر کردنـد و صـریحا فرمودند اللهم العن الجبت و الطـاغوت این سه نفر بی‌وفا به کرمان رفتنـد و در جرگه پیروان حاجی کریم خان کرمانی درآمدنـد» ملاحظه می کنیـد حاجی کریم خان که خود را جانشـین سـید کاظم رشتی می‌دانست و با اسـتفاده از همین مقام برای خود ادعای رکن رابعی و غیره تراشـید اکنون سه نفری که از شـیخیان به گرد او درآمـده و بعـد تغییر عقیده داده و به جرگه حاجی محمد کریم خان [صـفحه ۴۰۰] درآمدند فی الفور به نظر بـاب تغییر مـاهیت داده به صورت گوسـاله و جبت و طاغوت و حسود و غیره در می‌آینـد و قطعی است قبل از این تغییر عقیـده همانا چون سایرین از زمره ملائکه‌ها به شـمار می‌آمدند و می‌خواهید بدانید این کریمخان بیچاره از قلم بها و نبیل در ایقان و تاریـخ نبیـل چگونه وصف می‌شود این سـطور قابـل توجه است: ص ۱۶۶ مقصود او (حـاجی کریم خـان) از این سـخنان چیست آیا می‌خواهـد رتبه و مقـام مرا احراز کنـد مگر همین خان فتنه جو نیست که با هزاران نفر از اراذل ناس و نفوس شـریر محشور و نهایت تملق را به آنها می گوید مگر او نیست که تاکنون از نفوس بد رفتار و اشـقیا طرفداری می کند و حقوق بی‌گناهان را پایمال می‌سازد تا بدین وسـیله ریاست خود را محافظت نماید مگر او نیست که برای انجام شـهوات و نیل به مقاصد مذمومه خویش مردمان شریر را محترم می‌دارد با آنان مصاحبت و معاشرت می‌نماید و نفوس پاک طینت را به انواع و اقسام کلمات زشت و بدگوئی آزار می‌رساند بی‌شـرمی او به درجه رسـیده که خودش هرکار می‌خواهـد می‌کنـد و زشت‌ترین گناهان را مرتکب می‌شود... به یک اشاره اراذل و اوبـاش شـهر کرمـان را وادار می‌کنم که این خـان را از کرمـان بیرون کننـد» اینست نمونه احساسات و قلم بها و نبیل و سایر بابیان و بهائیان به طور کلی، و در خصوص حاجی کریم خان به طور خصوصـی تا آنجا که او را دجال لقب داده‌اند و حال آنکه فکر نکرده چیز می‌نویسـند زیرا از طرفی می‌گوینـد اراذل و اوباش تحت امر حاجی کریم خانند از طرفی می‌گویند که آن شـخص بابی اراذل و اوباش را وادار خواهـد کرد تا خان را از شـهر بیرون کننـد، پس اراذل و اوباش تحت امر و فرمان آن بابی است که می‌گوید به آنها

امر خواهـد کرد خـان را از شـهر بیرون کننـد نه آنکه اراذل مریـدان خـان باشـند. و حال آنکه طبق اقرار شـخص بها در کتاب ایقان نفوس کثیری نسبت به او [صفحه ۴۰۱] وفادارند ولی درعین حال بها او را در ایقان سامری جهل می‌خواند و به علاوه در اصـطلاح امروز از هوچی بازی نیز دست برنداشته و در تخفیف او که از در موافقت در نمی‌آمده بهر حربه توسل می‌جسته مثلا حاجی مذکور کتـابی داشـته به نـام ارشـاد العوام عوام در عربی یعنی عامه مردم و کلمه‌ایست در مقابل خواص ولی در فارسـی عوام اسم علم شـده است برای اشـخاص جاهـل و بی‌سواد و بهـا از این موضوع اسـتفاده و قلمفرسائی کرده درنخوت و خودخواهی حاجی محمـد کریم خان که خود را عالم و تمام مردم را جاهل خوانـده در صورتی که مقصود حاجی ارشاد عامه مردم بوده است نه دسـته جهال از آنها و بهـا فراموش می‌کنـد که سراسـر الواح خودش پر است از کلمات خودخواهی و نخوت به صـراحت بیان و بـدون تأویل و تفسیر تا آنجا که می‌گوید «نفوس موجود لایق اصغانه» یعنی مردم حاضر لیاقت درک مطالب بها را ندارند و یا آنکه چون حاجی کریم خان از راه فروتنی یـا تذبـذب ماننـد امثال خودش چون بهـا و بـاب خویش را اثیم یعنی گناهکـار نامیـده بهـا هوچی بازی را سـر داده و موضوع را با آیه قرآن وفق داده که خوراک او زقوم است و لیاقت او زهر. و ممکن است شـما بگوئید نامه حاضـر هم مطالبی اسـت نظیر همین حرفها و هجو، اگر بها هجو حاجی کریم خان و امثاله را نموده این نامه هم هجو باب و بها می‌نمایـد ولی من ناچار به یاد شمـا می‌آورم بین این دو مطلب فرق بسـیار است بـاب و بهـا حـاجی محمـد کریم خـان را هجو می‌کردنـد که چرا حاجی آنها را به الوهیت نپـذیرفته و به علاوه چرا جمع کثیری از افراد شـیخیه که آنها انتظار داشـتند به مریدی بگیرند در تبعیت حاجی مانده‌اند. ولی من نه احدی را به حیوانات تشبیه کرده و نه به هجو کسـی پرداخته‌ام با اینکه اعمالشان طبق شواهد روشنی که آوردم ناشی از غریزه حیوانی است ولی من آنها را مریض تلقی می‌کنم نه حیوان من در کمال سادگی از رخساره کسانی که ادعای جمال الهی و اشرفیت کلیه و کمال محضه نموده‌اند پرده برمی‌دارم و خود نیز حزب و دار و دسته ندارم که بخواهم افرادی از مریدان آنان را به جمع خود بیفزایم بلکه منظورم آنست [صفحه ۴۰۲] که افراد با سـیل دروغهای بیحد آنان به اختلافات دامن نزنند و وقت خود را در مهملات تلف نکرده و بـدین وسـیله موجب تشـکیل و تقویت یـک دسـته‌ی جدیـدی که بالمـآل عاقبتش جنگ و جـدال با سایر دسـتجات و خونریزی افراد خواهـد بود نشونـد. من پرده از رخسـار آن زشت رویـانی برمی‌دارم که قیافه‌ی منحوس خود را در پس پرده تبلیغات مخفی داشـته و بـا مطـالبی توخـالی برای تأمین شـهوات خود مردم را به وجود یک قیافه‌ی ملکوتی برای خود فریب داده و با ربودن عقول و افکـار سـاده لوحـان موجب جـدائی بین فامیل‌ها و دوسـتان و علت ایجاد دشـمنی بین آنان بعنوان طرد و امثاله می‌گردنـد. [صفحه ۴۰۳]

حاتم طائی از کیسه دیگران

از قدیم می‌گفتند:

خرج که از کیسه‌ی مهمان بود

حاتم طائی شدن آسان بود

این عینـا حکایت بها است برای اینکه دوست تراشـی و رفیق بازی کرده باشـد از مال و دسترنـج دیگران بـذل و بخششـها می‌کرده و مهمانیها می‌داده و این یکی از عللی است که توانسـته است چنـد نفر بابیان را به خود جلب نمایـد و به دست آنها برای خود تبلیغات نموده و ریاست جمعیت را برای خویش احراز کنـد، اینکه می‌گویم از کیسه دیگران خرج می‌کرده بسـی واضح است که احتیاج به آوردن دلیل نیست زیرا همه بهائیان معتقدند که: «حضـرتش هیچ کاری قبول نمی‌فرمودند و به نظاره دشت و صـحرا و گلزار و گلها می‌گذراندنـد.» و از طرفی هم دیدیـد که خود بها چگونه نقل کرد اموال جناب وزیر یعنی پدرش را چگونه سـیل برد و گزارش داد که به سـختی گذران می‌نمودند، بنابراین کسی که هیچ کاری نمی‌کرده و هیچگونه دست رنج شخصی نداشته و از اموال پدری هم

بی‌نصیب بوده هر بذل و بخششی که به او نسبت دهند یا اموال و دسترنج دیگران بوده و یا اموال حاصله از کلاهبرداری که آنهم می‌شود اموال دیگری و از طرفی چون دعوی ریاست بابیان را در سر می‌پرورانده پس بذل و بخشش او نیز برای جلب دوستی و کمک افراد به منظور تحکیم پایه‌های ریاست بوده نه به منظور کمک به افراد پس اسم آن «بذل و بخشش» هم نمی‌شود بلکه می‌شود «مخارج تبلیغاتی». اینک صورت قسمتی از این مخارج تبلیغاتی: [صفحه ۴۰۴] ص ۸۹ نبیل: «ملاحسین فرمود آیا امروز از فامیل میرزا بزرگ نوری کسی هست که معروف باشد... گفتم آری در میان پسران او یکی از همه ممتازتر... پرسید به چه کاری مشغول است گفتم بیچارگان را پناه است و گرسنگان را اطعام می‌فرماید پرسید چه مقامی و رتبه‌ی دارد گفتم ملجاء مستمندان و پناه غریبان است اسم مبارکش حسینعلی است و اوقات خود را اغلب در میان جنگلهای زیبا به گردش می‌گذراند و به مناظر زیبای طبیعی علاقه تام دارد...» ص ۲۶۲ نبیل: «کدخدا خیلی طماع و مکار و حریص بود و از طرفی هم می‌دانست که حضرت بهاء الله در جود و سخاوت بی‌مثیل است و در کرم و بخشش بی‌نظیر و عدیل.» ص ۲۴۴ نبیل: با سابقه که به سخاوت و بخشش حضرت بهاء الله داشتند به طمع افتادند که از موقعیت استفاده کنند. ص ۱۰۷ نبیل: صدر اعظم بیچاره شد یک روز با خشم و غضب فریاد برآورد و به حضرت بهاءالله گفت چه خبر است این همه مهمانی می‌کنی من که رئیس الوزرای شاهنشاه ایران هستم میل ندارم هر شب این همه جمعیت در سر سفره‌ی تو حاضر باشند چرا این همه اسراف می‌کنی مگر می‌خواهی بر ضد من قیام کنی و بر علیه من دسته بندی کنی.» ص ۲۸۵: «عده مؤمنین که در بدشت حاضر بودند به هشتاد و یک نفر بالغ بود تمام این جمعیت در دوره توقفشان در بدشت مهمان حضرت بهاء الله بودند.» [صفحه ۴۰۵] ملاحظه می‌کنید مخارج تبلیغاتی چقدر سنگین بوده بها هر بذل و بخششی و مهمانی که می‌کرده نظرش جلب توجه و انظار افراد و ایجاد شهرت بوده اگر منظورش واقعا کمک به افراد مستمند بود، اولا خود کار می‌کرد و از دسترنج خویش به مستحقین اعانه می‌کرد نه از اموال دیگران مهمانی دهد. و در ثانی اگر قصد شهرت طلبی و دوست تراشی نمی‌داشته چنانکه از قدیم الایام لازمه اعانت واقعی و بی‌ریاست، می‌بایستی خود مخفیانه انجام می‌شده نه به طوری که همه کس بداند تا آنجا که زیب تاریخ نیز گردد در انجیل از مسیح آمده است که اعانات را چنان بده که دست راست تو از دست چپ خبر نیابد یعنی آنقدر مخفیانه انجام شود که جنبه تبلیغاتی و شهرت طلبی نیابد و بعد هم شرایط کمک و اعانات از طرف ادیان مورد بحث قرار گرفته و طبقه بندی شده اشخاص مستحق موقع پرداخت - محل پرداخت - میزان پرداخت - چگونگی پرداخت - نوع پرداخت و غیره و غیره که هیچیک مورد توجه بها نبوده زیرا نظر وی کمک نبوده بلکه دوست تراشی و شهرت بوده است. بها اگر خرجی می‌کرده برای گستردن سفره بوده آنهم برای دوستان و دوست تراشی و اشخاصی را دعوت می‌کرده که سرشان به تنشان بیارزد و بتوانند برای او و پیشرفت مقاصدش مفید واقع شوند. و مقصودش اعانت به مستمندان و اطعام فقرا نبوده است کما اینکه در مقابل آن وزیر که ذکرش رفت در جواب می‌گوید: ص ۱۰۷ نبیل «حضرت بهاءالله فرمودند استغفرالله خدا نکند اگر کسی دوستان خودش را مهمانی کند دلیل بر اینست که می‌خواهد دسته‌بندی کند و فساد» و می‌دانید که معاشرین و دوستان بها طبق مندرجات نبیل و مقاله سیاح از فقرا نبودند بلکه از اعیان و اشراف بودند اکنون شما توجه کنید این همه پول از کجا [صفحه ۴۰۶] می‌آمده وقتی بها به شهادت موارد متعدد از جمله آنچه در اینجا ذکر شد خودش کار نمی‌کرده و اموال پدری هم که در کار نبوده که با اینکه شاهد آن در صفحات قبل بوده ولی مجددا اینجا هم تکرار می‌کنم: ص ۹۲ نبیل: «حضرت بهاءالله این بیانات را فرمودند و من از لسان مبارک شنیدم... جناب وزیر به واسطه ثروت زیاد... بسیار محترم بودند مدت ۲۰ سال افراد عائله نوری که در نور و طهران می‌زیستند در نهایت شادکامی و صحت و سلامتی و وسعت عیش روزگار گذراندند پس از ۲۰ سال ناگهان خوشبختی و راحتی به سختی و بلیات تبدیل یافت و وسعت عیش و ثروت به ضیق معیشت و تنگ‌دستی مبدل شد اولین خسارتی که وارد شد به واسطه سیل عظیمی بود که در قریه تاکر با شدت تمام مهاجم گشت و نصف قصر جناب وزیر را خراب کرد... از طرف دیگر دشمنان جناب وزیر و نفوسی که به ایشان حسد می‌بردند سبب شدند که منصب حکومتی نیز از ایشان مسلوب شد... و تفتین

حسودان سبب برکناری ایشان از وظایف حکومتی گردید» بنابر این روایات با اینکه کفگیر به اصطلاح به ته دیگ خورده بود معذلک بعد فوت پدر بها هرچه بود و نبود ضبط و برادران را به کلی محروم می‌نماید میرزا موسی را به نوکری خود وامی‌دارد میرزا یحیی را قوت لا یموتی مقرر می‌کند کما اینکه به حکایت دخترش حتی در بغداد غذا برای او می‌فرستادند و بقیه را صرف رفیق بازی و مهمان داری و دوست تراشی و خرج کردن در راه احراز شهرت و آقائی برای تدارک زمینه ریاست خود نموده است. و اما مخارجی که به او نسبت می‌دهند حکایت سرکه هفت ساله ملانصرالدین را زیر پا گذاشته و این همه سخاوت‌ها و بخششها که به بها نسبت داده می‌شود انسان را حیران می‌کند وجود آن از کدام منبع می‌رسیده سلمنا که اموال عیال و برادر زن را نیز بالا کشیده باشد معذلک جواب این ارقام را نمی‌دهد. [صفحه ۴۰۷] درست است که طبق حکایت عبدالبها در ص ۲۸ مقاله که می‌گوید: «محل امید و شخص وحید خانواده بود» پس اختیار تمام را داشته و بر فرض هم که طبق حکایت دخترش که توسط بلانفیلد در ص ۳۹ نقل شده از طرف زن نیز اموالی دریافت داشته: «پدرم میرزا حسینعلی نوری بود که با مادر جوان زیبایم آسیه خانم ازدواج نمود او تنها دختر یک ایرانی عالی‌رتبه به نام میرزا اسماعیل بود او هم مانند پدربزرگ پدریم میرزا عباس بزرگ دارای ثروت زیاد بود... وقتی دائیم با عمهام ازدواج کردند این ازدواج از دو خانواده اصیل و نجیب موجب جلب توجه اهالی گردیده و می‌گفتند ثروت روی ثروت می‌رود چهل قاطر جهیزیه مادرم بود وقتی که به خانه شوهرش رفت شش ماه قبل از عروسی یک جواهرساز در خانه ایشان برای تدارک جواهرات کار می‌کرد و حتی دکمه‌های لباسش از طلاـ بود که در آن سنگهای قیمتی کار شده بود و این دکمه‌ها صرف خرید نان برای سرگونی و تبعید از طهران به بغداد گردید» اگر برای این مطالب اعتباری قائل شویم نتیجه این می‌شود که تا قبل از تبعید بها به خارج از ایران بعد واقعه تیر خوردن شاه کلیه این اموال و ته مانده پدری را تماما خرج کرده تا آنجا که در سفر بغداد با فروختن دکمه طلا تهیه نان کرده‌اند و چون به بغداد رسیده خانواده را که در این موقع مرکب از دو زن و قریب ۵ اولاد بوده به امان خدا بدون سرپرست و خرجی رها کرده و برای تدارک نقشه‌ی ریاست خود می‌رود تا آنجا که بابیان باقی مانده ایران را به حال آنها رقت آمده و از جمله سلطان الشهدا و محبوب الشهدا از اصفهان گندم و سایر مواد برای آنها می‌فرستند. از اینجاست که بها شروع می‌کند به استفاده از مثل معروف که یک مرید خر به از یک ده ششدانگی است. از اینجاست که بها بنام حفظ بابیان و اعانت به آنان به نام مال الله شروع می‌کند به اخاذی از بابیان و به بهانه لزوم اعانت به آسیب دیدگان و یتیمان شهدا بابیان را تشویق [صفحه ۴۰۸] به دادن اعانات می‌نماید ولی آنها را صرف تهیه وسایل آسایش و رفاه خود و زن سوم را گرفتن و کالسکه و باغ و قصر خریدن و مجددا بذل و بخششهای بزرگ به مبلغین کردن. دوست عزیز لابد توجه دارید که من بی‌مأخذ هیچگونه مطلبی را در این نامه ذکر نکرده‌ام شما دیدید که به شهادت دختر بها نامبرده قبل از حرکت به بغداد دیگر هیچ نداشته و نبیل هم چند بار نوشته که همه اموال به غارت رفت و با فروش دکمه‌ها نان بین راه را تهیه کرده‌اند و بها هم در ایران کاری نمی‌کرده تا چه رسد در عراق سپس عیش سوم یعنی زن سوم را از چه محلی گرفته جز اینست که از راه اعانات مریدان. یک مثلی هست در شکل استفاده از اعانات توسط ملاهای ادیان چون مصداق کاملش موضوع این قسمت از نامه حاضر است آن را برای شما ذکر می‌کنم، می‌گویند روزی یک کشیش مسیحی و یک حاخام یهودی با یکدیگر صحبت می‌کردند رسیدند به آنجا که روشی را که در تقسیم مال الله و اعانات داشتند برای یکدیگر شرح می‌دادند کشیش گفت میزی دارد که وسط آن سوراخی است و پولها را روی آن می‌ریزد هر آنچه از سوراخ به درون افتاد مال خداست و بقیه از خود من است حاخام یهودی گفت من از تو خیلی درستکارتر و مؤمن‌ترم پرسید چرا گفت زیرا من تقسیم را به خود خدا واگذار می‌کنم و در برابر او به جسارت تقسیم نمی‌ورزم گفت چگونه اینکار را می‌کنی مگر تو با خدا مصاحبه و ملاقات داری گفت نه مصاحبه نمی‌خواهد من هرچه پول می‌رسد اعم از اینکه سکه باشد یا اسکناس همه را به طرف او می‌ریزم خدا هرچه خواست خودش برمی‌دارد هرچه را نخواست پس می‌فرستد - بدیهی است همه پولها به زمین برگشته و به جیب حاخام ربی فرومی‌رفت و این کاری بود که بها و عبدالبها می‌کردند

یعنی اعانات را کلا صرف رفاه و آسایش خود می‌کردند و اگر عبدالبها پولی در حیفا و عکا و اینجا و آنجا به بعضی فقرا می‌داد آنهم برای خودنمائی و جلب توجه افراد بوده زیرا به طوری که گفتم [صفحه ۴۰۹] مخفیانه نبوده بلکه علنی و با سر و صدا و توام با تظاهرات شدیدی بوده تا برای «سرکار آقا» جلب احترام و شوکت و حاتم بخشی نماید. چون به طوری که دیدیم بها بعد رسیدن به بغداد هیچ نداشته پس من هر خرجی را از کتب موجوده خود برای حضرات به شما نشان دهم این از مال اللهها و اعانات واصله است زیرا قدر مسلم اینست که بها در تمام مدت عمر خود یک صد دیناری (صناری) درآمد شخصی نداشته و به هیچ وجه عایدی به هم نرسانیده و ته مانده اموال پدری و اموال زن و برادرزن را نیز کلا بالا کشیده و خرج کرده و هر یک از تاریخهای بهائی را هم که بخوانید می‌بینید نوشته‌اند که چندین بار کلیه اموال او به تاراج رفته و اگر گنج معروف قارون هم بوده باشد با آن همه خرجها و بذل و بخششها و تاراجها دیگر چیزی باقی نمی‌مانده - و مجددا این نکته را هم یادآور شوم که تا اواخر ایام بها حکایت بهائیتی در بین نبوده و همه بابی خوانده می‌شدند منتها زیر ریاست بها و یا ازل. ص ۶۶ بلانفیلد از قول دختر بها: «بعد چندی سرکار آقا حاکم را قانع کرد که به جای جیره جنسی که به حضرات داده می‌شد معادل آن پول نقد داده شود و همچنین اجازه داد یکی از خادمین میرزا جعفر به همراهی یک سریانی به شهر رود تا آذوقه بخرند بدینوسله وضع به طور جالبی بهتر شد... بهاء الله و خانواده‌اش دو سالی در سه اطاق بودند و چنان تحت مراقبت و نظارت شدید بودیم که در مدت شش یا هفت ماه نمی‌توانستیم تماسی با میرزا عبدالاحد (یکی از بابیان مخلص و مرید بها که عبدالبها او را فرستاده بود در عکا دکانی دایر نماید) داشته باشیم... اولین دوستان ایرانی که به عکا تلگراف کردند سلطان الشهدا و محبوب الشهدا بودند و کمکی که آنها موفق به ارسال آن گردیدند بسیار به جا بود زیرا همه چیز ما به انتها رسیده بود... حاکم اجازه داد که ما قلعه را رها کرده و در خانه کوچکی که یک تاجر مسیحی به ما واگذار کرده انتقال یابیم...» [صفحه ۴۱۰] و من تردید دارم که تاجر مسیحی خانه‌ی را مجانی در اختیار آنان گذارده باشد بدیهی است اگر خریداری شده و یا کرایه گردیده در اینجا دختر بها ذکری از این موضوع نمی‌تواند کرد و باید بگوید که اهدائی بوده نه خریداری و یا کرایه و دنباله حکایت توسط طوبی خانم دختر عبدالبها نقل شده توسط بلانفیلد: ص ۹۶: و حاکم با تقاضای سرکار آقا دائر بر رفتن بهاء الله به باغ رضوان موافقت کرد باغ رضوان باغ قشنگی بود که سرکار آقا در قطعه زمینی که در کنار جویباری بود دائر کرده بود.» و بعد حدود یک صفحه از کتاب خود را بلانفیلد در وصف این باغ و گلهای آن اختصاص داده زیبائی و صفای آن را تشریح می‌کند و هم اینجاست که طبق گزارش عبدالبها کالسکه خریده و بها را با کالسکه مخصوص بدین باغ می‌برد و بدیهی است توجه دارید باغ قشنگ درست کردن خرج دارد و خرج هم پول لازم دارد کالسکه هم پول لازم دارد. و برای اینکه بیشتر از جزئیات زندگی حضرات بدانید این دو قسمت را نیز از طوبی خانم دختر عبدالبها که توسط بلانفیلد گزارش شده نقل می‌کنم. ص ۹۷: «ما کمتر پدرمان را می‌دیدیم... ما بچه‌ها به بهاءالله مانند پدر محبوب دیگر خود نگاه می‌کردیم و مشکلات خودمان را برای او نقل می‌کردیم... مرسوم او این بود که هرسال مستخدمی می‌فرستاد به شهر بیروت تا برای ما لباس و لوازم بخرد... (بها می‌گفت) چرا آن لباس قشنگتان را نمی‌پوشید؟ یا آنکه این جعبه شیرینی را مخفی کنید وگرنه آقا آن را به مردم خواهد داد فردا بچه‌ها شماها با من برای گردش به رضوان خواهید آمد» «هر هفته سر کار آقا به بهجی می‌رفت تا اخبار مورد توجه بهاء الله را به او گزارش نماید» «تمام شیرینی‌ها میوه‌ها کیک‌ها که فرستاده می‌شد عبدالبها آنها را به [صفحه ۴۱۱] عمارت بیرونی می‌برد تا به مصرف پذیرائی احبا برسد» «عربها عبدالبها را آقای سخاوت می‌نامیدند.» این قسمت حکایت شخص بلانفیلد است از ایام اقامت عبدالبها در لندن در خانه فامیلی. ص ۱۶۴: «یک روز صدای قهقهه خنده از طرف آشپزخانه بلند بود سرکار آقا فورا به جمع خنده کنندگان پیوسته و گفت من خیلی مسرورم که شماها را خوشحال و بشاش می‌بینم بگوئید ببینم به چه می‌خندید... سرکار آقا مسرور شده و شدیدا خندیدند و به هر یک از آنها یک سکه طلا به جهت مزید سرورشان دادند.» بلانفیلد در ذکر امکنه که بازدید نموده در وصف آنها گزارش می‌دهد. ص ۲۳۱: «رسم سرکار آقا این بود که فقرا و مخصوصا اطفال عکا را در روزهای

اعیاد مسیحی و اسلامی و همچنین روز تاجگذاری سلطان عثمانی جمع می‌نمود و آنان را با دادن شیرینی و میوه و کیک و چای و شربت محظوظ می‌نمود.» أیضا: «اینجا یک حیاط وسیعی بود که فقرا هر جمعه اجتماع می‌نمودند برای گرفتن صدقه و هر یک حاجت خود را به پدر محبوب فقرا عباس افندی ابراز می‌داشت.» ص ۲۳۳: «یکی از راهبه‌ها که متصدی بود به انگلیسی گفت بلی عباس افندی نسبت به همه مرد خوبی بود او به دیدن من آمد و پنجاه لیره به این مریضخانه اعانت کرد... این خانه حالا مریضخانه قشون انگلیس است.» [صفحه ۴۱۲] اگر کتاب خاطرات نه ساله دکتر یونس خان و بدایع الاثار یعنی سفرنامه عبدالبها را در اروپا و آمریکا با دقت بخوانید به بذل و بخششهای بها و عبدالبها از کیسه‌ی دیگران بیشتر از اینها واقف می‌شوید و به اوضاع داخلی آنان اطلاعات بیشتری به دست آورده و بر بسیاری از مطالبی که من در اینجا آورده‌ام مدارک و شواهد مورد توجه خواهید یافت، من کتابهای مذکور را در دست ندارم ولی یادداشتهائی از هنگام مطالعات خود در این کتب دارم چند فقره از آنها را برای شما یادآور می‌شوم: دکتر یونس خان می‌نویسد: وقتی که صعود جمال مبارک واقع شد میرزا آقاجان مطرود بود و مردود اما در اثر بخششهای جمال قدم پولی داشت بعد صعود ناقضین یا به علت تصاحب مال او یا به علت مردودیتش می‌خواستند او را بکشند که پناهنده شد به عبدالبها و اظهار ندامت نمود ناقضین شهرت دادند که میرزا آقاجان با دو حب جمال قدم را در ایام کسالت مسموم نموده ضمنا با او رابطه پیدا کرده که چون کاتب وحی بوده مدعی وحی و الهام شود او هم مدعی شد که در خواب به حضور جمال مبارک مشرف و الواح قهریه بنام مؤمنین دریافت داشته.» [۴۹] . در جای دیگر دکتر یونس خان می‌نویسد: «ناقضین به دولت عثمانی شکایت کردند که افندی کبیر (بهاءالله) یکی از اقطاب و اولیاء بوده و همیشه به عبادت مشغول عباس افندی برای اجرای مقاصد سیاسی ایشان را مقام الوهیت داده... حقوق مقرره و هدایای عدیده که بنام بهاءالله می‌رسد به ما نمی‌دهد آنچه به میراث از پدر ما باقی مانده همه را تصرف و ما را محروم» [۵۰] . لابد به یاد دارید که دکتر یونس خان افروخته یکی از قدما و مشاهیر بهائیان بوده و همیشه عضو محفل ملی و از معلمین جوانان و خود تحصیل کرده بیروت و به خرج [صفحه ۴۱۳] عبدالبها دکتر در طب شده بود و مطالب و نوشته‌های او صد در صد از نظر شما دارای اعتبار کامل می‌باشد. نویسنده بدایع الاثار نقل می‌کند: «یحیائیها اشاعه دادند که احترامات خارجیها در سفر مبارك به اروپا و امریکا به علت هدایائی بوده که دریافت می‌داشتند بعد ذکر مسیحیان را می‌کند که با آن همه خرج تصرف قلوب نتوانستند پس با پول نمی‌شود احترام خرید.» یعنی نویسنده بدایع الآثار (کتاب سفرنامه عبدالبها به اروپا و آمریکا) پول دادن عبدالبها را تکذیب ننموده منتهی می‌گوید احترامات نتیجه‌ی پول گرفتن نبوده است. ولی برای اینکه شما بدانید یحیائیها درست می‌گفته‌اند و قسمت مهمی از پولهای مأخوذه از بابیان صرف خرید احترامات می‌شده و توجه کنید به خلاف تکذیب نویسنده بدایع الآثار چگونه با پول می‌شود احترام خرید. گذشته از اینکه یادآور می‌شوم که مبلغین که پول می‌گیرند و کار می‌کنند خود نحوه‌ی از وسیله خرید احترام است زیرا اگر پول نباشد مبلغین نمی‌توانند بدون انجام کاری برای امرار معاش دائم به این طرف و آن طرف حرکت کرده میرزاحسینعلی نوری را جمال قدم و اسم اعظم و رمز مکرم و یک مشت دیگر از این لغات توخالی قالب کنند و برای نشان دادن نحوه اقدامات عبدالبها و خرج کردنهای او برای احترام و تبلیغات حکایتی را که بلانفیلد نقل نموده به طور خلاصه برای شما می‌آورم زیرا حوصله ترجمه جزء جزء آن را ندارم لطفا خود مراجعه کنید: ص ۱۶۲: «وقتی عبدالبها در لندن بود روزی جوانی روزنامه نویس در کمال وقاحت و بی‌احترامی و به زور وارد شده و در حالی که کمترین احترامات و تعارفات را برای احدی منظور دارد سیگار به دست و با لحنی خارج از نزاکت می‌گوید که می‌خواهد مقاله راجع به عبدالبها در بعضی روزنامه‌ها بنویسد و [صفحه ۴۱۴] آماده است تا مطالبی در خصوص او بشنود - بلانفیلد گزارش می‌کند که ما از وضع شررآمیز جوان مذکور در حیرت بودیم ولی عبدالبها فورا با یک اشاره او را به اطاق خصوصی خود برد و طولی نکشید که هر دو در کمال آرامش مراجعت نمودند و در نهایت خصوصیت و محبت از یکدیگر خداحافظی کردند و عبدالبها سپس لحظه نگاهی بسیار عمیق به یک یک ما نموده و گفت شماها می‌خواستید هرچه زودتر از شر این مرد بیچاره راحت شوید من او را با خود

بردم!! و کاملا راضی و مسرورش کردم»؟؟! حالا شما به نظر بیاورید یک جوان روزنامه نویس اخاذ که با آن وضع تهدید آمیز و خارج از نزاکت به عبدالبها مراجعه و با چنان وضع شررآمیزی مطالبه مطالب برای مقاله خود می‌نماید آیا جز با پول می‌توانسته چنان آرام و خشنود و راضی برگردد؟ آیا عبدالبها در اطاق خصوصی خود با بیانات لین و شیرین او را آرام کرده؟ آیا این بیانات لین و شیرین نمی‌توانست در حضور همه باشد که دیگران نیز عظمت و قدرت باطنی و نفوذ کلام عبدالبها را در چنان جوان شروری و تبدیلش را به فرشته آرام ملاحظه نمایند. پس حکایت همانا حکایت دادن رشوه و پول بوده که در حضور دیگران امکان عملش نبوده، قطعی است یک مشت از همان سکه‌های طلا که به خانمها می‌داده نثار او کرده و نامبرده را راضی و مسرور و دلخوش نموده و لابد یک مقاله هم در عظمت و جلالت و شهرت بین‌المللی خود عاید داشته است. اصرار عبدالبها به مصداق الولد سرابیه در عکا و حیفا نیز به دادن رشوه و پول معروف بوده و بیشتر زحماتی که برای او فراهم می‌شده توطئه‌های عمال حکومت در ان نواحی بوده که برای اخاذی از وی برپا می‌کرده‌اند و عبدالبها آن را به حساب نه‌نه من غریبم و مصائب در راه خدا می‌گذارد اگر به خاطرات ۹ ساله دکتر یونس خان و سفرنامه مراجعه کنید شواهد بسیاری بر این موضوع خواهید یافت، برگردیم به موضوع [صفحه ۴۱۵] خودمان که مشغول بررسی بخشش‌ها و خریدها و خرجهائی بودیم که از محل اعانات مأخوذه بعنوان ستمدیدگان جمع‌آوری می‌شده است. ص ۲۰۱ بلانفیلد: «سرکار آقا گاه‌به‌گاه اراضی در محلهای مختلفه می‌خرید عاصفیه و دئیه را که نزدیک حیفا واقع بود نامبرده طبق دستور بهاءالله بخشید به ضیاء الله و بدیع الله دو برادران کوچک خود» «اراضی دیگری نیز در قراء سیمره و نقیب و عدسیه در نزدیکی اردن خریداری شدند» ص ۲۱۰ «مقدار زیادی از این گندمها در مخازنی انبار شدند... وقتی قشون انگلیس وارد حیفا شد کارپردازی ارتش آنها از لحاظ آذوقه مواجه با اشکالات بود افسر مربوطه برای مشورت به سرکار آقا مراجعه نمود و اخیر الذکر جواب داد ما گندم داریم افسر مزبور در کمال تحیر سؤال کرد آیا برای ارتش انگلیس هم دارید» عبدالبها جواب داد من برای ارتش انگلیس هم گندم دارم» [۵۱] . [صفحه ۴۱۶] در همین صفحه ناشر کتاب در حاشیه اضافه می‌کند. «خانم بلانفیلد غالبا حکایت می‌کرد که چگونه مخازن گندم مذکور در مدت تسلط قشون عثمانی در آن نقطه مخفی‌گاه خوبی را برای حفظ گندمها تشکیل داده بودند» و بعد در ص ۲۱۴: «حکومت انگلیسی برحسب رویه معمولش که از اعمال قهرمانان قدردانی می‌کند به عبدالبها یک مدال (قهرمانی) Knighthood داد که نامبرده این افتخار را به عنوان یک تشریفات احتراماتی از طرف یک پادشاه عادل قبول نمود» البته در نظر دارید که در ایام بها و عبدالبها خانواده‌های بابیان که بعدها بنام بهائی معروف گردیدند در اثر تعقیبات و کشتارها و جنگ‌ها و دربدری‌ها دچار تنگی شدید بوده و زندگی را در نهایت فقر و تنگدستی و در نهایت سختی می‌گذرانیده‌اند و از طرف دیگر به طوری که تاریخ ایام جنگ بین‌المللی اول نشان می‌دهد می‌دنید که ایران به طور کلی در آن زمان مانند کلیه دول خاورمیانه از قبیل عثمانی و فلسطین و غیره گرفتار قحطی و تنگی آذوقه بوده‌اند و وجوهی که بنام تبرعات و مال الله و غیره از این افراد بیچاره ساده‌لوح تحصیل می‌شده از قوت لایموت و ضروریات اولیه آنها زده می‌شده است. این افراد وامانده زود باور که فریب مبلغین بها را می‌خوردند تصور می‌کردند با دادن اعانه بیچارگان اعانت شده و امر محبت در دنیا پیشرفت نموده جهان بهشت برین خواهد شد و هم بر اثر این ثواب آنها به بهشت جاودانی وارد می‌شوند!! [صفحه ۴۱۷] چرا جای دور رویم من خود با آنکه تحصیل کرده حقوق بودم همین عقیده را داشتم و با کمال اخلاص از چند تومان حقوقی که موفق به پس انداز و ذخیره می‌شدم با اینکه هزار درد بی‌درمان داشتم صدی نوزده آنرا به ولی الله خان ورقا در کمال اخلاص تقدیم کردم و هنوز دعای شوقی افندی را درباره موفقیت خود در زندگی از نامبرده رجا می‌نمودم. من به خیال خود این وجه را برای اشاعه محبت و صلح می‌دادم غافل از اینکه آقای شوقی افندی ایام تابستان را می‌رود به سویش آب و هوای خنک می‌خورد و یقه‌ی چرکین و جوراب پاره از راه تذبذب و ریا به چشم زائرین می‌کشاند. وقتی یک جوان تحصیل کرده در این قرن مسحور تبلیغات مسموم کننده شده و نحوه فکرش این باشد، حالا ـ شما ببینید فلک زدگان و مصیبت دیدگان بی‌سواد قرن گذشته چه احوالی داشته و چگونه تحت تأثیر قرار گرفته و

هستی خود را در طبق اخلاص گذارده و تقدیم مباشرین بها و عبدالبها می‌نمودند بدون اینکه بدانند این پولها کجا مصرف می‌شود. این قسمت‌ها که از کتاب بلانفیلد آوردم تنها یک هزارم حقایقی است که توسط بها و عبدالبها عملی می‌شده اینها فقط قسمتهائی است که بعد از سانسورها و بررسی‌ها توسط عبدالبها و محافل مربوطه و غیره به چاپ رسیده و خود تنها نمونه از حقایق وقایع است. ملاحظه نمودید که بها هر سال یک نفر را می‌فرستاده به بیروت تا برای دختر خانم‌ها البسه و سایر لوازم مخصوص را بخرد می‌دانید این یعنی چه؟ یعنی بازار شهر عکا به درد حضرات نمی‌خورده یعنی بازار شهر حیفا که در نزدیکی عکا است به درد نمی‌خورده بلکه باید حتما خرید از بیروت باشد که از شهرها و بنادر مهم و پاریس مشرق زمین بود، پس بدانید که خرید البسه برای خانواده نهایت اهمیت را داشته که بازارهای شهرهای عکا و حیفا نمی‌توانسته‌اند زیبائی و خوبی جنس [صفحه ۴۱۸] و عالی بودن آن را تضمین نمایند. ملاحظه کردید از همان وجوه که به نام مال الله و امر الهی گرفته می‌شده چگونه صرف خرید اراضی باغها و قصرها و کالسکه و غیره می‌شده و مشاهده نمودید که چگونه املاک خریداری شده از دسترنج ماتم زدگان بابی تسلیم پسران بها می‌گردیده تا دنبال کیف خود روند و یک فاتحه بی‌الحمد هم برای باب و بابیان و حتی پدر خود نخوانند و دیدید خود چگونه ییلاق و قشلاق می‌فرمودند و دیدید به مبلغین و کاتب وحی‌ها چه پولهای هنگفت می‌دادند که دکتر یونس خان به غنی بودن و کثرت مال یکی از آنها از راه این بخششها اشاره کرده تا آنجا که باعث رشک دیگران می‌گردیده‌اند. ملاحظه کردید در موقعی که بیماران ایرانی و بابی به علت فقر و فقدان دوا و سایر وسایل جان می‌دادند عبدالبها چگونه برای تبلیغات شخصی خود و بزرگ جلوه دادن شخصیت خویش و خودنمائی در صدد جلب حمایت قشون و دولت انگلیس برآمده و گاهی به مستمندان عرب و زمانی به مریضخانه و غیره با تظاهر کامل کمک مالی می‌نموده است. ملاحظه کردید در موقعی که اطفال یتیم کشته شدگان بابی نمی‌دانستند شیرینی و شربت چیست عبدالبها برای خودنمائی اعیاد مسلمین و مسیحیان و دولت عثمانی را جشن گرفته و شربت و شیرینی تقسیم می‌نموده و بدین نحو گذشته از تظاهرات به نفع آنها اعیاد و مقررات موضوعه بهائیت را مخفی می‌داشته است. ملاحظه کردید در زمانی که خانواده‌های بابی در کمال سختی گذرانیده و از قوت لایموت خود زده و به خیال خویش بریده و تبرعاتی برای پیشرفت امر و تأمین صلح و سلام می‌دادند عبدالبها چگونه سکه‌های طلا را در لندن و اروپا به قول بلانفیلد برای مزید سرور خانمها بین ایشان تقسیم می‌نموده است. ملاحظه کردید که موقعی که مردم ترکیه و ایران یعنی برادران و همسایگان نزدیک او در سختی آذوقه بوده و مردم محل از گرسنگی با مرگ دست به گریبان و مردم ایران نظیر آنان با نکبت و فقر در مبارزه بودند عبدالبها چگونه گندم‌ها را [صفحه ۴۱۹] در مخازن انبار و آنها را یکجا به قشون انگلیس تسلیم می‌نماید که به قول گزارش دهنده برای افسر مربوطه باورکردنی نبوده است، ولی او این کار حیرت‌انگیز را کرد تا مدال قهرمانی و لقب سر گرفته و شهرتی یابد و اسم آن را قبول احترامات از طرف پادشاه عادل خواند. معنی عدالت را نیز از اینجا دریابید از آن دستی که هنوز خون هندیان و افریقائیان بیچاره ازآن می‌چکیده مدال می‌گیرد و آن را دست رافت و عطوفت می‌نامد. بدان حکومتی که برای استثمار منطقه فلسطین به زور داخل و با کشتار افراد خود را مسلط بر آنها نموده است نسبت عدالت می‌دهد. تصور نکنید از موضوع خارج شدم موضوع این قسمت حاتم طائی شدن از کیسه مهمان بود مقصودم این بود که بها و عبدالبها با اموال دیگران رفیق بازی و دوست تراشی را شروع کرده و ریاست بابیان را برای خود راست کردند و با اعانات و تبرعات ایشان آنچه را خرج کرده بودند باز پس گرفته و بها خود را در فلسطین به نام افندی کبیر و قطب اعظم جا زده و پسر خویش را پدر فقرا و شخص ثروتمند و سر یعنی لرد انگلیسی می‌کند و به طوری که در صفحات اولیه این نامه نوشتم امروز دین ساختن صورت تجارتی یافته و در مقابل هر خرجی انتظار عایدی می‌رود. عبدالبها نیز این دانه پاشیها را می‌نموده تا بر اثر شهرت در فلسطین آوازه عظمتش در ایران شیوع یابد و ساده‌لوحان از همه جا بی‌خبر بیشتر در گرد علم او سینه زنند و تبرعات و هدایای بیشتری به عنوان پیشرفت عظمت امر بدهند تا عبدالبها آنچنانکه دیدید خرج کند. [صفحه ۴۲۰]

گنجینه زودباوران یا سلطنت قلوب

از قـدیم می گفتند بازار کفر و دین بی‌مشتری نیست و این حقیقت محضه است زیرا در هر قرن و عصـر و در هر محل همیشه جمعی سـاده‌لوح و زود باور یافت می‌شود که زمینه پیشـرفت اشـخاص حقه‌باز و شارلاطان و عوام‌فریب را ولو که بی‌سواد هم باشـند فراهم نمایند و این گنجینه‌ها هسـتند که برای آن گروه بسیار مفید واقع می‌شوند. بزرگترین دلیل برای شما در این زمینه آنکه تمام کسانی را که بـاب و بهـا و عبـدالبها هجـو نمـوده و بـا اسـنادات زشت و تحقیرآمیز یـاد نموده‌انـد و آنهـا را دجـال و کفتـار و ذئب و امثاله خوانده‌انـد کلا ـ کسـانی بوده‌انـد که دارای مقامی و معلوماتی بوده مریـدان بسیار داشـته‌اند و صاحب درس و منبر می‌بوده‌انـد مانند حـاجی کریم خان یا پـدرشوهر طاهره یا فلان مجتهـد یا میرزا آقاسـی که خواه ناخواه گوینـد محمـدشاه را به او ارادت قلبی بوده یا میرزا تقی خـان امیرکبیر و غیره. بالا ـخره شـما هیچگـاه بین هجو شـدگان حضـرات شخصـی بی‌سواد و ابله و سـاده‌ی زودبـاور پیـدا نمی‌کنید، تمام کسانی بوده‌اند که به علت کثرت عقل زیر بار مهملات حضرات نرفته و به اصطلاح باج نپرداخته و سواری نداده‌اند. و به علاوه اگر به خاطر داشته باشـید در ایام گذشـته در هر گـذری مارگیری و یا حقه بازی بساطی می‌چید و فقط کسانی دور آنها جمع می‌شدنـد و رونقی به بازارشـان می‌دادنـد که کاری نداشـته و یا اصولا ولگرد بوده و ضـمنا از روی سادگی مفتون لاطائلات و مهملاـت آن افراد می گردیدنـد. همین قضـیه دربـاره کلیه افرادی که در قرن ۱۸ و ۱۹ ادعـای مظهریت و پیغمبری [صـفحه ۴۲۱] و رسالت نموده‌انـد، مصـداق می‌یابـد تنها کسانی به دور علم آنها سـینه می‌زدند و به دنبال آنان به این طرف و آن طرف می‌رفتند که کار حساسی نداشته و در زود باوری و ساده‌لوحی نیز قهرمان زمان خود بوده‌اند و از همین دسته افراد است که باب و بها و امثال آن استفاده نموده و مایه پیشـرفت کار خود را به دست آورده‌اند. بگذریم از چند نفری که بعنوان بیعت و قرارداد و هم عمل شدن یا به طوری که شـخص بهـا مکرر گفته و شواهـد آن را در این نـامه آوردم به امیـدهائی با سلسـله جنبان یک انقلاب متحـد و ظاهرا سـر تسـلیم بـدو فرود می‌آورنـد ولی بقیـه افراد بـدون تأمـل و تجســس از حقیقـت قضـیه وارد می‌شونـد و مفتـون و مسـحور می گردند همـانطور که افرادی مسـحور یـک شـعبده‌باز و یـا یـک حقه‌بـاز می‌شونـد بی‌حساب وارد و گاه با حساب و گاه بی‌حساب هم خارج می گردنـد. شـما خود به یاد دارید که در نیتروی شـهر نزدیک ریودوژانیرو چند نفر زنان بیوه و مردان ساده‌لوح بیکار بر اثر تبلیغات آن زن مبلغه (پاکیتا) تصور کردنـد از اینکه کاری پیـدا کرده و شـغلی یافته‌انـد بر اثر خوانـدن مناجاتهای بها بوده پس خود را بهائی ثبت و محفلی در آن محل تشـکیل دادنـد ولی به محض اینکه یک یک کارهای خود را از دست دادنـد ایمان خود را نیز از دسـت دادنـد و چنین نتیجه گرفتنـد که مناجاتهای بها اثری نـدارد پس کناره گرفتند و به طوری که می‌دانید محفل آن شـهر نیز منحل شـد بی‌حسـاب آمدنـد و بی‌حسـاب هم رفتنـد، نمی‌دانسـتند که نه مناجـات بهـا موجب کار گرفتن آنها شـده و نه ایمان به بها موجب از دست دادن شـغل آنان گردیـده ولی از این مطلب قیاس بگیریـد زمینه همین است و روش همین من چند نمونه از نظایر قضـیه را که در تاریـخ نبیـل و غیره توجه نموده‌ام برای شـما ذیلا ـ نقـل می کنم: بـدیهی است بسـیارند افرادی که از روی سـاده‌لوحی و نـادانی و بی‌خبری مجـذوب جعلیات و تبلیغات گردیـده و وارد می‌شونـد و بعـد از به هوش آمدن و بالغ گردیدن به سـست بودن موضوع پی می‌برند بسیاری از آنان سکوت اختیار نموده و آهسته آهسته [صفحه ۴۲۲] کنار می‌روند و کاریهم به کار دیگر غافلین ندارند ولی چنـد نفری به علل مختلفه سـر و صـدایشان درمی‌آیـد و نمی‌تواننـد ساکت بمانند ولدی الاقتضاء مطالب را برای جلب توجه دیگران بـدون تظاهر می گوینـد و می‌نویسـند. اداره کننـدگان بهـائیت بـا آن دسـته اولی کاری ندارنـد زیرا اگر خود به کنار رفته و سواری نمی‌دهنـد لااقـل موجب کنار رفتن جمع دیگر نمی گردنـد و اصـراری در پرده برداری از روی مهملات و تزویرات ندارنـد. ولی آن چنـد نفری را که ناچار زبان خاموشـی را کنار گـذارده و برای دوسـتان خود مطالب مکشوفه خویش را بازگو می کننـد به اسـنادات مهمله متهم می‌نماینـد یعنی یـا می گوینـد ریـاست می‌خواست نـدادیم رفت یا می گوینـد پول می‌خواست نـدادیم رفت و امثال اینها.

جمال بروجردی را که می‌شناسید اسناد دادند که ریاست می‌خواست و او را کفتار نام نهادند نیکو و آواره را اسناد دادند پول می‌خواستند صبحی را اسناد دادند هم ریاست می‌خواست و هم پول و دیگران و دیگران خبر ندارم چه کسانی بودند. ابوالفضائل نیز بعد وفات بها می‌خواست به عبدالبها سواری ندهد و تسلیم نشود تا اینکه نامبرده موفق شد او را به لطایف الحیل نزد خود خوانده و تحبیب نموده و به قول خودشان «خاضع شد» و در این خصوص لوحی است که در دسترس ندارم و اگر تردید دارید بنویسید تا به هر وسیله هست جویا و متن آن را برای شما بفرستم ولی گمان می‌کنم آن را در مکاتیب دیده‌ام پس هرکس روشن می‌شود و پی به اشتباهات خود می‌برد و آنقدر شجاعت دارد که اقرار به اشتباه نماید آنها می‌گویند پول می‌خواست و ریاست می‌خواست و این چیزی است که من ثابت کردم بها و عبدالبها و باب و شوقی می‌خواسته‌اند. حالا بهائیان بجای اینکه بگویند آن کس که رفته بد بوده بهتر است اتهامات این اشخاص را به بها و باب و عبدالبها و غیره رد کنند و توضیحی [صفحه ۴۲۳] در اطراف دلایل محکمه آنها و رسوائیهائی که در بهائیت و اساس آن وجود دارد بدهند اتهام بلادلیل اینکه فلانی ریاست و پول می‌خواست ندادیم رفت که جواب مطالب اساسی نمی‌شود. شنیدم با اینکه در تلگراف خودشان صریحا نوشته‌اند طرد من به علت «حملات وقیحانه به بها و اعتراض به عملیات و روش شوقی» بوده معذلک در افواه اشاعه داده‌اند که چون من به عضویت محفل ملی انتخاب نشدم پس به این اعتراضات دست زدم و یا آنکه اخیرا شنیدم اسناد داده‌اند که من وارد سیاست شده‌ام!! این هر دو اتهام آنقدر سست و بی‌پایه و بدون کمترین مایه است که لیاقت جواب را ندارد ولی ناچار برای جلب توجه شما مجبورم چند سطری حاشیه بروم و بهتر است حضرات نیز سعی کنند بیش از این دروغ در کنار دروغهای دیگر نگذارند و به جای اینکار دروغهای سابق را جواب گویند. اولا من هفت سال بود که در آمریکای جنوبی بودم و به محفل ملی انتخاب نمی‌شدم و علت هم آن بود که اصلا بدین فکر نبوده و هوس چنین کاری را نداشتم و الا منهم مثل بعضی در مراکز بزرگتر می‌ماندم و با ملاقات این و آن و خود نشان دادن و خوش خدمتی کردن آرائی می‌خریدم ولی من به خیال خود مهاجرت رفته بودم و رفتم در محلی سکنی گزیدم که نقطه مهاجرتی باشد و به اصطلاح حضرات نقشه را تکمیل کند در ثانی معذرت می‌خواهم از ذکر این مثل عامیانه ولی چون مصداق کامل موضوع است ذکر می‌کنم که می‌گویند سگ چیست که پشمش باشد، محفل ملی برازیل خود چیست که عضویتش اهمیتی داشته باشد چند ایرانی رفته‌اند در آنجا به زور چند محفل نه نفره برپا نموده و یک محفل ملی مصلحتی نیز ساخته‌اند آیا حقوقی دارد و یا مزایائی؟ آخر چه اهمیتی داشت که من به خاطر آن این اختلاف فامیلی را ایجاد و موجب ناراحتی خود شوم، آن محفل ملی که گرداننده و انتخاب کننده اعضای آن خانم مارگوورلی و آقای ادموند سیسله و خانمش باشند که هر دلقکی را که با معلق زدن [صفحه ۴۲۴] در جلسات محفل و گفتن حکایات رکیک زشت حتی در حضور بانوان به نمایندگی و یا عضویت آن می‌آورند دیگر چه اهمیتی می‌یابد که من به خاطر آن از روش سی‌ساله خود دست بشویم و آرزوی عضویت آن را در دل بپرورانم وانگهی اگر من با این دلایل بر سستی و بی‌پایه و مهمل بودن اساس همه این مطالب واقف گردیدم، دیگر چه میل و آرزوئی برای عضویت چنان جلساتی برایم باقی می‌ماند چه حلاوتی داشت؟ و چه هوسی در سر می‌آورد؟ من نزد فامیل و دوستان غیر بهائی خود سری از شرم فرود دارم که عمری را در پای علم این مزخرفات تلف کرده و از دو فرزند خود خجلم که به علت اشتغال به این مهملات از کارهای اساسی که مؤثر در زندگی آنها بوده بازماندم. و از طرفی بر فرض که واقعا جمال بروجردی، نیکو آواره صبحی و ده‌ها از این قبیل و حتی خود من برای پول و ریاست و عضویت محفل و غیره از بهائیت کناره گرفتیم یعنی ایمانی در بین نبوده و فقط به امید ریاست و پول تظاهر می‌کردیم پس چگونه می‌شود باور کرد که حضراتی که اکنون باقی هستند به خاطر پول و ریاست باقی نمانده‌اند؟ اگر نیکو و آواره که چنان صمیمانه تبلیغات نموده و کتابها در تعریف و تمجید از بها و عبدالبها نوشته‌اند ایمان باطنی نداشته و برای پول کار می‌کرده‌اند و اگر صبحی که چنان خالصانه خدوم وبه اصطلاح مورد لطف مخصوص عبدالبها بوده ایمان واقعی نداشته و برای پول و حب ریاست مانده بود چگونه نمی‌توان گفت که اکنون فروتن، خاضع، و غیره نیز به خاطر ایادی گری و ریاست و پول باقی

نمانده‌اند؟ و چه بسا اگر این موقعیت‌ها از آنها گرفته شود آنان نیز کار رونـد و چنان کنند که دیگران کردند و این تردید تظاهر به ایمان طبق شایعات بهائیان و عقایـد مخصوص شـخص بها برای تمام افراد موجود نیز باقی می‌ماند. و اما در خصوص شـرکت من در احزاب سیاسـی عاقلان دانند که اشخاصی وارد احزاب می‌شوند که جوان بوده و آرزوهای دور و درازی در پیش داشته باشند نه در [صفحه ۴۲۵] سن من و به علاـوه یـک فرد بایـد در مملکت خود وارد حزب موجوده در کشور خویش گردد تـا بتوانـد از مزایـا و امتیـازات آن احتمالا برخوردار شود، من که دوازده سال است در یک کشور خارجی به طور منفرد و بـدون داشـتن رابطه با احـدی زنـدگی می‌کنم قطعی است که چنین مطلبی به من نمی‌چسبد به علاـوه کسـانی که بـا سـنخ فکر من آشـنا هسـتند می‌داننـد که من احزاب موجوده را خیلی بالاـتر از ادیـان سـاختگی مـذکوره در این نـامه نمی‌دانم و رهبران آنها را در جاه طلبی و نظایر آن کمتر از رهبرانی که در این نامه اشاره کرده‌ام تشـخیص نمی‌دهم شایـد در این نامه هم نوشـته باشم که رهبران این ادیان مردم را به نام خـدا اسـتثمار می‌کنند و رهبران سیاسـی به نام وطن و ملیت با این تفاوت که ممکن است این ادیان به مناسـبت رسوخ در قلوب ساده‌دلان دوام بیشتری یابد ولی افکار سیاسـی به مناسـبت ورود اشخاص جاه‌طلب فهمیده‌تر موقتی بوده و چون نفع خود را در مرام دیگر بینند تغییر روش دهنـد و من از هر دوی اینها بیزارم و متنفر. باری برگردیم به موضوع خودمان که مقصودم این بود به شـما نشان دهم که هرکس از بهائیت و یا بابیت به کنار رفت و مطلبی در علت این اقدام خود به این و آن گفت حضـرات برای اینکه او را ضایع نمایند تا کسی با آنها تماس نگرفته و به مطالب آنها گوش ندهد شروع می‌کنند به اسناد تهمتها و دروغها و یاوه‌سرائیها ولی موضوع مهمتر شکـل ورود اشـخاص است که در هر حال ساده‌لوحی و زودباوری آنها را می‌رسانـد و نمونه‌هائی را اینجا به یاد شـما می‌آورم: مثلا جمعی خیال می‌کردنـد باب واقعا از طرف خدا بوده و قادر به پیش‌بینی موضوعات و واقعات می‌بوده و قدرت همه‌کاری را داشـته و چون خلاـف آن را می‌دیدنـد کنار می‌رفتنـد. از جمله حمایت نبیل ص ۱۴۱: «حضـرت باب قبلا در ضـمن توقیعی به پیروان خویش فرموده بودند که پس از سفر مکه به عتبات تشریف خواهند برد لذا جمعی از مؤمنین در آن اقلیم [صفحه ۴۲۶] منتظر هیکل مبارک بودنـد مـدت قلیلی که از نوروز ۶۱ سپری شـد توقیعی از حضـرت اعلی... رسـید و در آنجا تصـریح فرموده بودنـد که آمـدن من به عتبـات ممکن نیست... وصول این توقیع منیع که امتحـانی شدیـد برای اهـل ایمان بود اثرات عجیبی در مؤمنین ایجاد کرد بعضـی در این امتحان لغزیدند و گفتند چطور شد که سید باب بوعده خود وفا نکرد آیا این خلف وعده خود را هم به امر خدا می‌داند عده از مؤمنین در این امتحان ثابت قـدم مانـده و گوش به اعتراض متمردین ندادنـد.» جمع دیگری فکر می‌کردنـد در حزب جدید مساوات کلی بوده و موضوع ریاست و اقتـدا به یک نفر خاص از بین رفته و چون خلاف آن را می‌دیدند می‌رفتند. از جمله ص ۱۴۲: «جمیع اصـحاب نهایت احترام را نسبت به ملاحسین مجری می‌داشتند و او را امام جماعت خویش قرار دادند احترام اصحاب نسبت به باب البـاب سـبب حسـادت بعضـی از جهلاـ گشت که بعـد از امر مبارک برکنار شدنـد یکی ملاجواد برغانی بود و دیگری ملاعبـدالعلی هراتی این هر دو نفر نسـبت به بـاب البـاب حسـد می‌بردنـد و هریـک قلبـا آرزو داشـتند که مورد احـترام مؤمنین و دارای ریـاست و بزرگی باشـند... میرزا احمـد کاتب... برای من نقل می‌کرد که من اغلب می‌دیدم ملاجواد در ضـمن کلماتش به ملاحسـین گوشه و کنایه می‌زنـد و او را اسـتهزا می‌کنـد» این مطالب در صورتی است که اعتباری برای گزارش نبیل قائل شویم چون بعد می‌نویسد که اینهـا رفتنـد شـیخی شدنـد و آنجا هم رئیس نبودنـد پس ثـابت است که اینهـا تهمت معمولی حضـرات به برکنار رفتگان است و الا حقیقت قضـیه آنست که حضـرات می‌بیننـد در بـابیت هم چیز تـازه نبوده و همه تقلیـد از گذشـتگان است. عـده‌ی هم روی حسـاب غلبه‌ی قائم می‌آمدند و چون هوا را تاریک می‌یافتند از باب بریده و به دشمنان او می‌پیوستند. [صفحه ۴۲۷] از جمله ص ۵۰۰ نبیل: «این حمله ناگهانی و نزول بلای غیر منتظر سبب شد که بعضی از نفوس که اظهار ایمان می‌کردند متزلزل شدند و از مؤمنین خود را جدا ساختند و شـبانه از قلعه خارج شده به دشـمنان پیوستند.» ایضا ص ۵۱۳: حاجی سـید عابد چون از خدمت جناب وحید مرخص شـد راه خیانت سپرد و یکسـره نزد زین‌العابـدین خان رفت و دسـتوراتی که جناب وحیـد به وسـیله او به اصـحاب داده بودند همه را

برای زین‌العابدین خان نقل کرد زین‌العابدین او را تشویق کرد و وادار نمود که... به آنها از قول جناب وحید بگوید که همه متفرق شوند و گفت اگر این مأموریت را خوب انجام دهی پاداش به سزائی خواهی داشت سید خائن نامه اول را به اصحاب داد...» بالاخره برای اینکه بدانید به علت وجود احساسات رقیق صدای خوب هم باعث جلب افرادی می‌گردیده این قسمت را هم از نبیل بشنوید که از قول مجتهد زنجان به امیر تومان می‌نویسد: ص ۵۸۵: «من شب و روز سعی کردم و زحمت کشیدم تا مردم زنجان باور کردند که حجت و پیروانش دشمن پیغمبر هستند و مخالف دین اسلام می‌باشند ولی صدای لحن مؤذن تمام زحمات مرا به باد می‌دهد و سبب می‌شود که مردم شهر درباره حجت و پیروانش نظر خوب پیدا کنند.» ملاحظه می‌کنید میزان عقل این مردم بر چه چیزهاست به صدای خوب مناجات شنیدن به کرامات امیدوار شدن و خارق عادات دروغین را باور کردن، بیان شیرین و سحرآسا توأم با دروغهاست، اینها همه موجب و سبب جلب افراد ساده‌لوح می‌گردد. اینکه می‌گویم بیان شیرین و سحرآسا توأم با دروغ است بسی واضح است افراد ساده‌لوح وقتی پای منبر و نطق یک حکیم دانشمند می‌نشینند زود خسته شده و [صفحه ۴۲۸] خوابشان می‌گیرد ولی اگر برای آنها قصه‌سرائی کنید و از مثلهای خنده‌آور حکایت کنید به‌به می‌گویند و مجذوب می‌شوند. وقتی شما می‌بینید که افراد بابی از چه قبیل بوده‌اند که به صدای خوش و یا به وعد و وعید باب وارد و خارج شدند می‌توانید بر میزان ساده‌لوحی آنان پی برید و بالنتیجه بدانید که سحر بیان باب و بها نیز از چه قبیل بوده که در وجود امثال آن دسته اثر می‌نموده و این هیچگونه ارتباطی با دلیل منطق ندارد حکایت مثل معروف است که: با آنکه لیلی عاری از زیبائی بود مجنون دیوانه‌ی عشق او بود چرا؟ زیرا فردی بود ضعیف‌تر از لیلی، علما و فلاسفه و محققین در فن اتفاق دارند که همیشه اشخاص ضعیف‌اند که مسحور و مجذوب اشخاص قوی‌تر از خود می‌گردند پس اشخاصی که قوه‌ی بیانی دارند و می‌دانند چگونه مطالب را ردیف نمایند تا فردی را مجذوب بیان خود کنند موفق به جلب افراد ضعیف‌تر از خود می‌شوند و این ضعفا در مورد این دین سازها چون مجذوب شده و معتقد به مطالبی گردیدند دیگر حاضر به شنیدن مطلبی خلاف آن نیستند زیرا به آسانی حاضر نیستند قبول کنند که ممکن است اشتباه کرده باشند و نمی‌خواهند تحمل این تحقیر را نمایند و این خود موید ضعف آنها است و ترجیح می‌دهند در افکار و اشتباهات خود باقی بمانند و همان رویه را به نسل خویش انتقال دهند چون اقرار به اشتباه نیز شهامت و شجاعت خاص لازم دارد بدین جهت است که کمتر واقع می‌شود اشخاص اقرار به اشتباه خود نمایند پس به همان نهج و رویه باقی می‌مانند. اینست که باب و بها و امثال آنها از این دسته ساده‌لوحان زودباور و ضعفا استفاده و از این گنجینه عظیم کمال بهره‌برداری را نموده و در سلاله آنها ادامه می‌دهند زیرا بعد آنکه بر اثر تبلیغات دروغ حبی ایجاد شد و بر اثر آبیاریهای تبلیغاتی و مستمر این حب شدید و محکم گردید تبدیل به عشقی می‌شود که کور کننده عقل گردیده و دیگر هیچگونه نطق و دلیل در آن راه نمی‌یابد. گوش شنوا از بین می‌رود و تقلیدات کورکورانه جایگزین آن می‌گردد و به [صفحه ۴۲۹] محبوب صفاتی نسبت می‌دهد بدون آنکه محبوب حتی اثری از آن صفات را در خود داشته باشد و بدین ترتیب است که تعصب شدید ایجاد می‌گردد و حال آنکه شخصی که موجب ایجاد این تعصبها، این عشق‌ها، این حب‌ها و این نفوذها بر اثر تبلیغات دروغین و زهرآگین خود گردیده در دل به ریش آن افراد می‌خندد و بی‌رحمانه به آنان که مفتون و مسحور او گردیده‌اند به ریشخند و استهزا می‌پردازد و به خود می‌بالد که چگونه توانسته است با دروغهای خود افرادی را تسخیر نماید. این رویه همچنان ادامه یافته و می‌یابد مخصوصا عبدالبها کوشش داشت افراد ساده‌لوح و زودباور را به دست آورده و با استفاده از زودباوری آنها و تملقات دروغین و برخلاف عقاید شخصی خود و با تبلیغات آنها را به بهائیت جلب نماید و این رویه در میان مبلغین بهائی نیز ادامه داشته و با اشخاص چیز فهم و باسواد روبرو نمی‌شده‌اند و می‌گفتند فلانی استعداد ندارد استعداد برای مبلغین بهائی لغتی بود مترادف با زودباوری و سادگی. چنانکه بلانفیلد از اظهارات عبدالبها در لندن حکایت می‌کند که می‌گوید. ص ۱۷۷: چراغ به دست در تمام زمینها و دریا در جستجو هستم تا افرادی را بیابم که بتوانند مبشر امر شوند!!» اگر مقصود افراد عالم و باسواد بود احتیاج به تفحص و گردش نداشت محل آنان معلوم بود این اشخاص ساده‌لوح بی‌خرد زودباور است که باید در

جستجوی آنان به این طرف و آن طرف گشت و به دام انداخت باید اشخاصی را پیدا کند که بتواند به آنها بگوید سعادت در تبلیغ امر است مثلا در الواح خود در جواب یکی از بهائیان عبدالبها در خصوص بخت می گوید: «بخت در عرف دیانت بهائی همان تأیید است... و استعداد وصول تایید را باید فراهم نمود... هرکسی تخمی بیفشاند و یا نهالی بنشاند او [صفحه ۴۳۰] مشمول عنایت است و الا ـ محروم، بدبختی وجود خارجی ندارد بدبختی محرومیت از فیض است» خلاصه می‌خواهد بگوید هرکس تبلیغ کند خوش بخت است و الا ـ بدبخت. و ملاحظه کنید با همه این خطابات و نطقهای فصیح و گویا که عبدالبها در سراسر اروپا و امریکا نمود چند نفر را موفق به تسخیر و تقلیب گردید؟ کافی است به سفرنامه مراجعه کنید با اینکه به مذاق و مشرب تمام ملل و ادیان مختلفه سخن رانده و بدینوسله به کلیساهای متعدده وارد شده و خطابه‌های غرا ایراد نموده ولی اثری نبخشیده و اقبالی در بین نبوده است، فی‌المثل وقتی برای اهالی لندن سخن می‌رانده انگلیسیان و پادشاه آنان را عادل و عدالت محضه می‌خوانده و حال آنکه همان ایام بود که هندیان و افریقائیان بیچاره و مظلوم در زیر لگدهای سربازان انگلیسی زنده به گور می‌شدند تا تسلط انگلیس بر مستعمرات وسیعش که در آن ایام ربع کره ارض را تشکیل می‌داد محفوظ و مصون بماند و عبدالبها از راه تملق گوئی و جلب افراد ساده‌لوح زودباور این عملیات را عدالت می‌خوانده است. در ص ۱۶۴ بلانفیلد نقل اظهارات عبدالبها را می‌نماید: «اخبار این واقعه در اکناف صدائی برپا نموده و به شرقیان نشان داده است که عدالت انگلیس در حقیقت برای فقیر و غنی مساوی است و بالنتیجه چنین ملتی و عدالتش مستلزم رعایت کمال احترام می‌باشد» عبدالبها در عین اینکه در کتاب مفاوضات روحیون و تیاسفی‌ها را به مناسبت عقایدشان در رجعت ارواح افراد مرده در سایر افرادی که متولد می‌شوند تقبیح و تمسخر می‌نماید تا آنجا که می گوید: ص ۲۲۷ پرتغالی «اگر بخواهم به شرح جزئیات پردازم صرف وقت بسیار لازم می‌آید بنابراین باید به اجمال برگذار کنیم آنان دلیل و برهان عقلی نمی‌آورند بلکه [صفحه ۴۳۱] بجای نتایج موجه فقط گرفتار ظنونی بر پایه فرضیات و اوهام می‌باشند باید از پیروان عقیده رجعت روح و تناسخیان خواست که دلیل اقامه نمایند نه حدسیات و ظنون و اوهام» ولی وقتی به مجامع آنان وارد می‌شد برای جلب احترام و احیانا بدست آوردن مریدی در بین آنان ایشان را می‌ستاید و عقایدشان را تمجید می کند چون بدایع الاثار که سفرنامه اوست و خطابات را که متن نطقهای اوست در دسترس ندارم نمی‌توانم متن این قسمتها را برای شما بنویسم [۵۲] خودتان لطفا مراجعه کنید ولی اکنون به قرائن دریابید که تنها در صورتی می‌توانسته در مجامع آنها سخن گوید که بر مذاق آراء و افکارشان بیاناتی نماید و بدیهی است هرگز نمی‌توانسته در معبد تیاسفی‌ها که مکرر حاضر شده بگوید که مطالب شماها بی‌اساس و کلا مبتنی بر ظنون و اوهام است. بها و عبدالبها برای جلب افراد به هر وسیله متشبث می‌شده‌اند اعم از خودستائی و شیرکردن افراد و مدح و ثنای آنان و یا آنکه با دادن پول و یا ملیت‌های افراد را ستودن، مثلا به طوری که دیدیم انگلیسیان را عادل و صاحب عزم راسخ و فاتحان، و فرانسویان را تنها افراد حساس و وفادار و پر بها و امثال ذلك و در مواردی که می‌دیدند با سخن نمی‌توانند موجب اسکات معترض و یا جلب افراد گردند با بازکردن کیسه فتوت از مال ستمدیدگان به طوری که قبلا اشاره کردم به خرید آنها پرداختند. ولی در هر حال از ابتدا اساس کار بر پیدا کردن ساده‌لوحان و زودباوران بوده [صفحه ۴۳۲] زیرا قطعی است اشخاصی که مسائل را با موازین عقلی می‌سنجند هرگز وضع خود را برای تامین جاه طلبی و آرزوهای یك فرد تغییر نمی‌دهند مگر اینکه خود نیز نفعی شخصی و مادی و جاه طلبانه در موضوع بیابند که در این صورت این تغییر را دانسته و فهمیده انجام می‌دهند و این خود امریست طبیعی و دارای نظایر مشابه و متعدد. یک کلاهبردار شخص باهوش فرهمند را هدف کلاه‌برداری خود قرار نمی‌دهد یك حقه‌باز یك شعبده‌باز در محیط اشخاص فهمیده و دانشمند و باهوش بساط حقه‌بازی و شعبده‌بازی خود را نمی‌گسترد. یك شخصی که ادعای کیمیاگری می کند و بدین وسیله از مردم اخاذی می کند تا بعدها طلاهای بسیار به ایشان تحویل دهد برای این اخاذی به اشخاصی که از فن شیمی مستحضرند و به اشخاص عاقلی که به آسانی معرض این فریبها قرار نمی گیرند مراجعه نمی‌کند. یك مدعی دروغی رسالت و پیغمبری و مظهریت مدعیات خود را نزد اشخاص فهمیده و دانشمند و کسانی که

مطالب را با موازین عقلی می‌سنجند افشاء نمی‌کند چون بخواهد تأسیس مقامی نزد آنها نماید مطلب را به عنوان لزوم نهضت انقلابی و اصلاحات با دلایل و مدارک چندی توأم می‌کند و آنها را می‌فریبد و فقط در نزد بی‌خردان است و ساده‌دلان که دعوی مظهریت و کمال محضه می‌کند آنهم نه خودش به طور مستقیم بلکه آنانی را که برای لزوم در شرکت در یک نهضت انقلابی رام کرده است قانع می‌کند که برای جلب افراد ساده تنها راه، توسل به جعل این مدعیات از قبیل صاحب الزمانی و مظهریت و غیره است. حالا اگر شما هزاران کتاب بنویسید و مستمرا در روزنامه‌ها اعلان کنید که فلانی کلاهبردار است و متقلب و اخاذ و حقه‌باز و شعبده‌باز ممکن است این مطالب شما فقط در افرادی که کتاب را می‌خوانند و یا روزنامه را می‌بینند و خود صاحب انصاف بوده و اهل تفکر باشند تأثیر کند ولی در میلونها افراد که من آنها را گنجینه برای افراد شارلاطان و حقه‌باز و کلاهبردار می‌نامم باقی می‌ماند که مبلغین این افراد بطور [صفحه ۴۳۳] خصوصی با آنها ملاقات و بالطایف الحیل و طرقی که خود متخصص آن هستند موفق به تسخیر قلب آن زود باوران ساده‌لوح می‌گردند. و شما نمی‌توانید با روزنامه و کتاب خود هر آن و دائما در دنبال این مبلغین باشید تا به هر کجا می‌روند شما هم بروید و با هرکس ملاقات می‌کنند شما هم ملاقات کنید و بی‌اساس بودن و دروغ بودن و مهمل بودن مطالب آنها را گوشزد شنونده زودباور نمائید، اینست سر اعظم موفقیت آنان بعد می‌نشینند با آب و تاب تمام می‌گویند ناصرالدین شاه هم با همه قدرتش نتوانست امر را خاموش نماید. بدیهی است که ناصرالدین شاه نمی‌توانست با هریک از مبلغین و دروغگویان فردی را همراه کند تا دروغها و تبلیغات بی‌اساس را که در خلوت و سر سر نزد افراد ساده‌لوح ابراز می‌نمایند توضیح دهد و خنثی کند و شنیده‌ام که حتی اخیرا همه کس را به جلسات تبلیغی و عمومی خود راه نمی‌دهند و از بعضی از جوانان که اطلاعی عمیق نسبت به مهملات و مطالب بی‌اساس این جمعیت بدست آورده‌اند هراس دارند زیرا نه تنها خود بدین دام نمی‌افتند بلکه مانع سقوط دیگران حاضر در جلسه نیز خواهند شد. اینجاست سر ادعای اینکه ناصرالدین شاه هم با همه قدرت خود نتوانست جلوی امر را بگیرد. یعنی به شما قول می‌دهم که اگر شما هم چند سلسله مطالبی جور کنید و بعضی نقاط ضعف و سست را مستمسک قرار دهید و در کار خود استواری نشان دهید و کیسه فتوتی هم از مال دیگران باز کنید البته از این گنجینه بی‌انتهای زودباوران نصبی یافته و صد البته موفق به تأسیس دین و تشکیلاتی نظیر بهائیت و امثاله خواهید شد. کافی است چند نفری را شما با پول بخرید یا به غلبه و نصرت و مقام بعد حصول فتح و ظفر وعده دهید که همکاری شدید اولیه را بنمایند بقیه بعد خود به خود درست می‌شود یعنی چون گروهی به هم رسید موضوع خود به خود در سایه جاه‌طلبی افراد مدیر پیش می‌رود. [صفحه ۴۳۴] امروز دنیا پر است از افکار گوناگون از مرشدین گرفته تا فلاسفه که هریک به وسایلی در مقام جلب افراد و تشکیل دار و دسته می‌باشند و حتی در رادیو و تلویزیون ظاهر و افکار موجه و عامه‌پسند خود را ابراز می‌دارند و موفق به جلب همکاری افرادی می‌شوند بعضی از آنها ادامه می‌یابد و بعضی راکد می‌ماند. تنها عامل پیشرفت آنان که ادامه می‌یابد در درجه اول بسته است به میزان جاه‌طلبی شخص مؤسس و بعد هم منوط است به انتخاب افراد اولیه که خود نیز از جاه‌طلبی و شهرت جوئی بهره داشته باشند و البته نحوه تبلیغات و مستمسکات و انتخاب میدان عملیات نیز برای توفیق در جلب افراد مؤثر است. چرا جای دور رویم مگر همین معانی که ادعای سلطان اقدس بودن را نموده جمعی را همراه خود نکرده است؟ مگر جز اینست که همانا به سبک باب و بها ترهاتی به همان نحو که آنها به هم می‌بافتند و به تفسیر حروف و ارقام نوشتجات گذشتگان می‌پرداختند او نیز مطالبی ردیف کرده است؟ و جمعی از بهائیان راحتی پدر و عموی خود را که از مبلغین معروف بودند به همراهی خود درآورده است. وقتی می‌گویم شما هم اگر بخواهید می‌توانید چنین بساطی علم کنید بی‌اساس نمی‌گویم مگر معانی چه چیز از شما بیشتر دارد جز همان جاه‌طلبی و شهرت‌جوئی حالا ادامه تشکیلات او صرفا بسته است به میزان جاه طلبی خود او و افرادی که همکاری با او را شروع کرده‌اند. بها علاوه بر حاتم بخشی از کیسه دیگران که موفق به جلب جمعی از این راه گردیده بود طرق دیگری هم برای تسخیر افراد دیگر انتخاب کرده بود، برای افراد رقیق القلب زود باور موضوع کشته شدن افراد را مستمسک قرار داده بنام شهدا افرادی را جلب می‌کند

و حتی وسایلی برمی‌انگیزد تا گاه به گاه افرادی از بابیان و بهائیان کشته شوند تا موضوع همیشه تر و تازه بماند و موجبات سر و صدا و توجه افراد و بالنتیجه محبوب شدن آنان همیشه ادامه یابد و من این موضوع را تحت عنوان ننه من غریبم و به کشتار دادن ساده لوحان؟ در صفحات آتی تجزیه خواهم کرد. [صفحه ۴۳۵] و دیگر همان موضوع ننه من غریبم خود او و پسرش می‌باشد که در حالی که در کمال آسودگی می‌زیسته‌اند (به استثنای مواردی که به علت موجب اختلال نظم محل شدن و یا به علت طمع بعضی از حکام در اخاذی از آنها گرفتار بعضی محدودیتها می‌شدند) وامی‌داشتند تا مبلغین کاه را کوه کرده و آنها را گرفتار مصائب و تحمل شدائد و بلایا جلوه دهند و بدینوسیله نیز موفق به جلب افراد ساده‌لوح دیگر و به قول خودشان اشتعال و انجذاب افراد موجود می‌گردیدند. در قسمت سوم با افرادی که نمی‌توانستند از این راه‌ها رخنه نمایند متوسل به جدل و بحث و حدیث تراشی و تفسیرهای ساختگی و غیره گردیده و سعی می‌کردند از این طریق افرادی را به طرف خود بکشانند و بعد هم با تبلیغات دروغین صیت امرالله در کل آفاق منتشر و با دادن احصائیه‌ها و آمارهای توخالی افراد را سرگرم و دلخوش و در جوش و خروج نگاه می‌داشتند. در خاتمه نامه حاضر این سه موضوع را یادآور می‌شوم و مطالب مربوط به مضرات و خطرات بهائیت و قوانین سست و فلسفه بافیهای کودکانه حضرات و سایر مطالب را که بدان می‌بالند اگر فرصد شد به نامه‌های دیگر واگذار می‌نمایم و لازم می‌دانم این نکته را نیز در اینجا یادآور شوم که بها از راه عوام فریبی همیشه می‌گفت و برای اثبات روحانیت خویش بدان استدلال می‌نمود که او طالب دنیا نیست و خدا سلطنت قلوب را برای خود اختصاص داده یعنی ما قلوب افراد را می‌خواهیم و خیال سلطنت ارضی نداریم و توجهی به مال دنیا نداریم. شما خود این عوام فریبیها و جملات ریاکارانه را دقت کنید بزرگترین سرداران جنگی نامی دنیا کسانی بوده‌اند که شهرت یافته است که در قلوب افراد نظامی و قشون خود تأثیر داشته و در آنها نفوذ معنوی می‌یافته‌اند پس این عوام فریبی بها که نظرش فقط سلطنت قلوب است و طمع ارضی ندارد فقط در نزد ساده‌دلان و زود باوران مؤثر است زیرا اشخاص زیرک و اهل تحقیق به زودی درمی‌یابند که مقصود نهائی او از این جمله چه می‌باشد. [صفحه ۴۳۶] کما اینکه خود در لوح اتحاد می‌گوید (ص ۳۳۸ ادعیه محبوب): «مثلا- حال اگر دولتی ملاحظه نماید اکثری از اهل مملکتش خرق حجاب نموده‌اند و به افق ظهور الهی اقبال کرده‌اند ساکت شود و آنچه گفته شود بشنود.» آیا مقصود از این جمله جز اینست که ای بهائیان اگر در مملکت ایران جمعیتی قابل به هم رسانید ولت و حکومت در اختیار شما خواهد بود؟ این آرزوئی بود که بها در سر می‌پرورانید که در حیات خود آنقدر مرید در ایران پیدا کند که دولت را مجبور به اطاعت خویش نماید ولی این جمله فقط در عالم آرزو ماند. در مثل می‌گویند چونکه صد آمد نود هم پیش ماست کسی که قلوب را مسخر کند همه چیز آن افراد را مسخر کرده است زیرا قلب و مغز افراد است که سایر اعضای بدن را به حرکت درمی‌آورد پس اگر قلب و مغز شخصی تعلق به شخصی یافت آن فرد فورا مبدل به آلتی می‌شود در دست او، تمام کشتارهائی که در دنیا به علت مذهب و تعصبات انجام یافته علتش آن بود، که افراد قاتل فقط عمال و آلتهائی بوده‌اند در دست امرکنندگان و هدایت کنندگان آن عمال که رؤسا باشند. نفس قضیه آنکه چند نفر بهائیان بر سر سه نفر ازلی مقیم عکا ریخته و آنها را کشتند علتش جز آن بوده که خود آلت دست بها بوده و قلبشان در تصرف او؟ پس واضح است که اگر بها این چنین نفوذی را بر قلوب عده‌ی کافی می‌داشت و اسلحه و مهمات لازمه را نیز تحصیل می‌نمود البته ایران که سهل است می‌توانست جمع دنیا را مسخر نموده و در پی سلطنت قلوب سلطنت اراضی را نیز برای خود استوار سازد. و شما یقین بدانید آن کسی که فقط از معدودی اطرافیان خود حداکثر استفاده را نموده و سه نفر بی‌گناه را که مانع پیشرفت کار خود می‌دیده بلادفاع در رختخواب می‌کشد اگر قدرت چنگیزی و آتیلائی و تیموری به هم می‌رسانید البته از کله‌های امثال ناصرالدین شاه - یحیی ازل - دولت آبادی - حاجی محمد کریم خان و غیره و غیره [صفحه ۴۳۷] ستونهائی می‌ساخت که روی چنگیز و آتیلا و تیمور را نزد خود سفید می‌نمود و از چشمان کسانی که به او ایمان نمی‌آوردند آنچنان تلها فراهم می‌کرد که روی آغا محمدخان را روشن می‌نمود. گذشته از این موضوع مگر نفس سلطنت قلوب چیز کمی است و بی‌اهمیت؟ مگر آن افرادی را که بها در ایقان و

سایر نوشتجات خود سرزنش نموده و می گوید برای ریاست هر جنایتی را مرتکب می‌شوند جز اینست که آنها هم فقط سلطنت قلوب داشتند؟ مگر سلطنت قلوب جز ریاست بر افراد است؟ مگر سلطنت قلوب جز تملک همه افراد تسخیر شده است؟ مگر سلطنت قلوب جز اینست که صاحبان آن قلوب تحت سلطنت این فرد همواره چشم و گوش بسته به اطاعت و تعظیم و تکریم او پرداخته و در بزرگواری و مدح او سخنها گفته و موجبات آسایش محبوب و معبود خود را فراهم آورند؟ وقتی بها می گوید خداوند سلطنت قلوب را برای خود مقرر داشته این خدا یعنی خود او، اگر مقصود بها از خدا خدای مسلمین ومسیحیان و غیره بود حاجت به این همه هیاهو و کشتار و اخلال در امور شهرها و مردم نداشت، پس اینکه بها می گوید خدا سلطنت قلوب را می‌خواهد یعنی خود او سلطنت را می‌خواهد و وقتی صحبت از خدای بهاست مقصود خود اوست، زیرا هرکس که بنام خدا سخن می گوید و سایر خداپرستان را مشرک قلمداد می کند مقصودش اینست که افراد به خود او معتقد شوند، زیرا با اینکه همه‌ی مردم خداپرست بودند باب و بها همه را مضل و گمراه و مشرک می‌خواندند. در صورتی که آنچه مسلم است اینست که در عرف اسلام مشرک کسی است که برای خدا شبه و مثلی قائل شده و وحدانیت او را مخدوش سازد و مسلمین بت پرستان را مشرک می‌نامیدند اکنون باب و بها همه را به یک چوب رانده و مسلمین را نیز مانند بت پرستان مشرک قلمداد می کنند چرا؟ زیرا مقصود آنها از کلمه خدا خود آنها هستند یعنی وقت می گویند افراد را به طرف خدا می‌خوانند یعنی افراد را به طرف خود می‌خوانند و هرکس به خدا ایمان نیاورد مشرک است یعنی هرکس به آنها سر تعظیم و تکریم فرود [صفحه ۴۳۸] نیاورد و مخارج آنها را نپرداخته و برای بها قصر و کالسکه و زندگی مرفه فراهم نیاورد و دنبال خرش با سلام و صلوات حرکت ننماید مشرک است! اینکه می گویم دنبال خرش بروند نه خیال کنید که از راه جمله پردازیست بلکه عین حقیقت است بها علاوه بر اینکه آرزو داشته چون شاهان تکیه بر مسند عزت و سلطنت زند آرزو داشته چون آخوندهای قدیم نیز افراد دنبال خرش بروند و او را تمجید و تعزیز نمایند و در تحقق این آرزوها در هر دوی این زمینه‌ها سن‌ها و صحنه‌هائی ساخته است تا تأمین این خواهشهای نفسانی را نیز کرده باشد اگر اشخاص از راه کنجکاوی می‌خواسته او را ببینند تا بشناسند چه اعجوبه‌ی است که چنان بیرحمانه اشخاص را به جان هم می‌انداخته چنان تشریفاتی می‌چیده و مانند قصر دربار شاهان رسم و رسومی برای ملاقات خود قائل می‌شده و حال آنکه علما و عرفای واقعی چون درویشان محل توقف گاهشان که غالبا محلی محقر است به روی همه باز بوده و هرکس به سهولت و سادگی به دیدار آنان موفق می‌شده ولی عبدالبها همه جا می گفت و می‌نوشت «والی می‌خواست مشرف شود اذن نمی‌فرمودند» و یا آنکه برای ملاقات برون مستشرق آنقدر تشریفات قائل شدند که نامبرده به قول معروف تصور کند علی آباد هم دهی است و در کتاب خود آن تشریفات را بیاورد و در زمینه هوس از تقلید از ملایان و آخوندهای قدیم که مریدها دنبال خرشان می‌رفتند کافی است این قسمت از کتاب بلانفیلد را برای شما نقل کنم. ص ۱۲۲: «در نزدیکی بغداد در کاظمین مقبره امامی بود و مرسوم احبا این بود که بهاءالله را که بر خری سوار و برای زیارت آن مقبره می‌رفت در فاصله دنبال نمایند» از شما سؤال می کنم آیا این همان سن و صحنه‌ها نیست که بها آن را در ایقان و سایر نوشتجات خود تقبیح نموده و زشت خوانده و از علائم ریاست جوئی ملاها آورده و افسار خلق را به دست گرفتن شمرده؟ [صفحه ۴۳۹] و یا آنکه ملاحظه کنید در همین صفحه از کتاب بلانفیلد مذکور است که چگونه مریدان، اطفال خود را زیر قدوم او می گذاردند اگر این مطلب راست باشد نه مطلب تبلیغاتی، آیا این نوعی از تأمین خواهشهای نفس و ریاست جوئی و سلطنت بر قلوب نمی‌باشد. مگر دولت‌آبادی یا آن مجتهد نوری یا حاجی محمد کریمخان و سایرین و سایرین سلطنت روس و انگلیس را می‌خواستند و داعیه حکومت بر دنیا را داشتند؟ نه دوست عزیز تمام این افراد که مورد تحقیر و سرزنش و مذمت و بدگوئی باب و بها و امثالهم قرار گرفتند شهوت ریاستشان البته به میزان اینان نبوده است. بها در عین اینکه میل شدیدی داشته است روش سلاطین و ملوک را تقلید نماید و از طرفی چون آخوندهای قدیم مردم را به دنبال خر خود بکشاند، از طرفی هم در منشآت خود طرز حیات آنان را تمسخر نموده و چون خیمه شب بازی ذکر کرده و سلطنتی را که به ادعای خود در قلوب افراد

تاسیس نموده ابـدی و ازلی می‌خوانـد، بیچاره اینقـدر نمی‌دانست که این سـلطنت و این نفوذ در مردمان ساده لوح نیز هم از لحاظ باطن (بقول عرفا) موقتی بوده و آن نیز چون عروسـکهای خیمه شب بازی عنقریب به جعبه اندر می‌شود و از چشـمها و گوشـها دور می گردد و حتی خـاطره‌اش نیز چنـان از افکـار می‌رود که هیچگونه اثری از آن بـاقی نمی‌مانـد. زیرا به حکم آنکه هیـچ چیز بقـائی ندارد پس این نفوذ حاصله از شعبده بازی و حقه بازی و پشت هم اندازی نیز قطعی است که در قلوب بقائی ندارد چند روزی چون شعله بوته خـار شـعله می‌افروزد و به زودی خاموش می گردد خاکستر بعضـی را باد به این طرف و آن طرف می‌برد بعضـی دیگر در محل خود همچنان سـرد و خمود باقی می‌ماند یعنی بعضی افراد که بیدار می‌شوند آن شجاعت را دارند که بگویند اشتباه کرده‌اند و فریب خورده‌انـد و همه جا می گوینـد و می‌نویسـند تا شایـد دیگران را متنبه کننـد. ولی بعضـی مصـلحت خود را چنان می‌داننـد که خاموش نشینند و حضرات خیال [صفحه ۴۴۰] می کنند که تظاهرات این دسـته را حقیقتی در زیر است و حال آنکه این تظاهرات و ریاها به مراتب خطرناک‌تر از روش آن ساده دلانی است که هنوز در فریب باقی و هنوز تحت تأثیر آن سم مهلک و افسون هستند و از طرفی باید بگویم که هیچوقت ممکن نیست فردی بتواند افسار همه خلق را برای همیشه در دست خود بگیرد. ممکن است چندی چند نفری را فریب دهد ولی آن چند نفر نیز بالاخره دیر یا زود بیدار شده و خود را خلاصـی می‌دهند. مگر دسته‌ای که نفع خود را در تظاهر با بقا داننـد این منفعت نیز ابدی نبوده و بالاخره جای خود را به دیگری می‌دهد یعنی یا در دام دیگری که در قوه جذابه و فریبنـد گی قوی‌تر باشـد میافتنـد و یا آنکه نفع خود را در محل دیگر می‌یابنـد. اما همانطور که همه امور نسبی است مـدت نیز نسبی است، بها فکر می کرد همینقدر که در فکر و روح چند ساده‌لوح رسوخ نموده و موفق به تشکیل حزبی گردید سلطنت و عزت ابدی یافته ولو آنکه این حزب هزاران هزار سال دوام یابد تازه خود مسـخره بوده و اطلاق ابدیت بدان نمی‌تواند بشود و این سلطنت ابدی نیز از خواب و خیـال نمی گـذرد. زیرا طبق حسـاب محققین ملیونها سال از عمر بشـر می گـذرد و بشـر با اعمال تمام فراست و هوش خـود در بیـن افسانه‌هـا کـه دارد و کتیبه‌هـائی که کشـف کرده‌انـد قـدیمترین شـهر را در اردن امروز به هفت هزار سـال قبـل نسـبت می‌دهند و قدیمترین مردی را که آثارش تا به امروز باقی و به دست ما رسیده موجب افسانه‌های پارسی ایرانی و سامی است حداکثر شش هزار سـال و طبق کتیبه‌های کشف شـده بین پنجهزار و پانصـد تا چهارهزار و پانصـد سال است پس عمر تمام افرادی که منشاء تحولات واقعی در تاریخ و زند گی بشـر بوده‌اند خواه افسانه‌خواه حقیقی از شـش تا هفت هزار سال تجاوز ننموده و حال آنکه آنچه را که ما از این افراد داریم قطعا آنان نیز از سابقین خود داشـته‌اند که نام و چگونگی احوال [صفحه ۴۴۱] آنان که مربوط به هزاران سـال پیش از آنهـاست از چشم و گـوش مـا پوشـیده و دور است، بنـابراین افراد مؤثری در تاریـخ بشـریت وجود داشـته‌اند که امروز هیچگونه اثری از نـام و رسم و کار و آثار آنها باقی نیست. و اکنون بر گردیم به کسانی که ششـهزار سال است نام آنان باقی است و ببینیم این مدت خود در مقابل ازلیت و ابدیت چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟ ببینیم این رقم در برابر ملیونها سال شروع نوع انسانی و ملیاردهـا سـال موجودیت سـایر کرات چه موقعیـتی را می‌توانـد واجـد گردد؟ وقتی در نظر می‌آوریم که اسـاس موجودات برپـایه حیات و ممات است از موجودات یک سلولی گرفته تا انسان، وقتی ملاحظه می کنیم حیات موجودات از کمتر از آن و ثانیه شروع و در حال حاضـر در انسان تا حـدود ۱۷۰ سـال نیز ذکر شـده است (حـداکثری را که تا به حال در آمارها دیـدم مردیست تولـد ۱۸۰۵ میلادی در قفقاز که سه سال قبل روزنامه او را معمرترین مرد دنیا معرفی و عکس ۱۷۰ نفر اولاد و نوه و نتیجه‌های او را آورده بود). پس مـدت عمر کمتر از آن موجود یک سـلولی در برابر این موجود ۱۶۰ ساله چه ارزش و چه قابلیت ذکری می‌تواند داشته باشد؟ اگر بر فرض آثـاری از آن موجود یـک ثانیه ۸۶۴۰۰ برابر عمر او باقی مانـد فقط تشـکیل ۲۴ سـاعت یا یک روز از عمر آن موجود ۱۶۰ ساله را می‌دهـد و اگر به همین پایه بخواهیم بقای آثار آن مرد ۱۶۰ ساله را حساب کنیم ۰۰۰ ر ۸۲۴ ر ۱۳ سال لازم می‌آید و شما حالا از روی این محاسبه تصوری از اینکه بها سـلطنت خود را ابـدی می‌نامـد بنمائید و ببینید اگر بر فرض محال این مقدار آثار بها باقی ماند (و حال آنکه چنانکه دیدیم از گذشـتگان به ششـهزار سال نرسـیده) تازه سـلطنتش و ابدیتش به اندازه‌ی یک کرم و یا

یک میکرب و یا یک ویروس نمی‌رسد از این راه نیز بر بی‌معنی بودن این مهملات پی برید. [صفحه ۴۴۲] و این آقا که ادعای سلطنت ابدی بر قلوب می‌کرد سلطنتش حتی در بین قلوب پسران و نواده‌اش باقی نماند تا چه رسد به دیگران، وقتی میرزا محمدعلی و برادرانش تبعیت از دستورات پدر را پشت سر انداختند وقتی نواده‌هایش توجهی به آثار او ننمودند در این موقع فاتحه آن چنان سلطنتی که او آن را ابدی می‌خواند خوانده شد. ممن است بهائیان بگویند سلطنت او باقی است و هزاران بهائی به او تسلیم هستند. باید بگویم این سلطنت حضرات ایادی و امثال آنهاست اگر شما برای گاو هم سلطنت قائل هستید و یا برای یک تکه پشم پوسیده یا پوست پوسیده افریقائی سلطنت قائل هستید بها هم حالا- سلطنت دارد، زیرا ایادی همان می‌کنند که متولیان گاوها و آن تکه پوست‌های پوسیده‌ی افریقائی عمل می‌نمایند. بت پرستان بر اثر اقوال متولیان بت‌ها عمل می‌نمودند، گاوپرستان هند نیز بر اثر نفوذ روحانیون و متولی باشیان گاوان راه می‌روند و ابراز عقیده می‌نمایند و بهائیان نیز تبعیت از ایادی دارند که متولی باشیان استخوانهای پوسیده بها هستند و این جاست سلطنت ابدی حضرت گاو و تکه پوست حیوان افریقائی و جمال اقدس ابهی. پس بدانید که بها از سلطنت ابدی نیز چیزی نمی‌دانسته و الا- چنین جملات بی‌معنی را نمی‌سروده و بهائیان یک سفسطه دارند که می‌گویند همانطور که چراغ به زیر خود نور نمی‌دهد اطرافیان و اهل خانواده بهاء نیز از فیض الوهیت او محروم مانده‌اند. دوست عزیز: اگر سفسطه را کنار بگذاریم حقیقت قضیه اینست که آواز دهل شنیدن از دور خوش است. تبلیغات بها نیز فقط از دور می‌توانست در قلب ساده لوحان زود باور اثر کند و از نزدیک حتی پسران و نوه‌های او به ترهات او می‌خندیدند و اگر عبدالبها و شوقی و ورقه علیا (دختر بها) تنها کسانی که به تبعیت از سیستم او باقی و وفادار ماندند و در پیشرفت آن جهدها کردند، بدیهی است تنها به علت آن بوده که خود از ریاست و راحت طلبی [صفحه ۴۴۳] و سایر مزایای آن برخوردار می‌شدند و اگر این نبود یعنی اگر بجای عبدالبها میرزا محمدعلی جانشین بها تعیین شده بود آن وقت می‌دیدید که اینها نیز چگونه مانند سایر افراد خانواده از زن و مرد به ریش پدر خود می‌خندیدند و مدعیات مجوف و توخالی او را تمسخر و استهزا می‌کردند. یقین بدانید اگر میرزا محمدعلی جانشین بها انتخاب می‌شد عبدالبها نیز همان می‌کرد که میرزا محمدعلی کرد. ولی چون عبدالبهاء ریاست را به ارث برد ناچار باید به همان شیوه عمل نموده و با تبلیغات بیشتری آن مدعیات را بیشتر از آنچه بود جلوه‌گر سازد تا پایه ریاست خود را محکمتر کند. در حالی که میرزا محمدعلی و سایر برادران که پسران همان بها بودند می‌روند نزد حکومت و می‌گویند: پدرمان فقط مرشدی بود که در ایران مریدانی داشت یعنی مانند هزاران مرشدهای دیگر که این طرف و آن طرف مریدانی داشتند. و می‌گویند: که عبدالبها برادرمان برای اخاذی بیشتر او را خدا کرده و بهای بیچاره فکر نمی‌کرد کار به اینجاها بکشد که اولاد خودش او را و مقامات ادعائی وی را تکذیب نمایند بلکه فکر می‌کرد ممکن است بر سر اموالی که از اعانات ستمدیدگان بیچاره بابی جمع‌آوری شده اولادش به جان هم افتند پس قبلا آنها را بین ایشان تقسیم و به خیال اینکه دیگر نقاری و نفاقی بین اولادش به ظهور نخواهد رسید با کمال اطمینان در وصیت نامه خود می‌نویسد «گنج نگذاشتیم و بر رنج نیفزودیم» غافل از اینکه هنوز اول دور و پیمانه بود. درست است که اموال موجود را تقسیم نموده بود و ظاهرا گنجی نگذاشته بود ولی اضافه بر املاک احداثی بعد تحریر وصیت‌نامه صدها ده ششدانگی را که همان مریدان ساده لوح باشند فراموش کرده بود فکر نمی‌کرد بر سر این منبع عایدی که هنوز تحت تأثیر تبلیغات شوم و اصرار و تشویقات امثال حاجی امین‌ها مشغول دادن تبرعات بودند موجب ایجاد اختلاف و نزاع بین اولاد او خواهد شد و میرزا محمدعلی و [صفحه ۴۴۴] برادرانش که می‌بینند دیگر عبدالبها به آنها باج نمی‌دهد لاجرم لگداندازی را شروع کرده و مخالفت را با او آغاز و مدعیات پدر را هم تکذیب می‌نمایند. و این ماجری خود دلیلی است دیگر که همه مطالب برمی‌گردد به استفاده از زودباوران و ساده لوحی آنان که خود تشکیل گنجینه را می‌دهند برای اشخاص استفاده‌جو مانند بها و امثال او که از این گنجینه نان می‌خورند و شهوات ریاست و جاه طلبی خود را تأمین می‌نمایند. [صفحه ۴۴۵]

نه نه من غریبم و به کشتار دادن ساده لوحان

به طوری که در صفحات قبل اشاره نمودم بها که شخص فطن و زیرکی بود به زودی دریافت که نقشه باب در حملات و جنگ و گریز نتیجه بخش نبوده، موفقیتی را ایجاد نخواهد کرد چنانکه پسرش عبدالبها نیز بدین مطلب اشاره و من در یکی از نامه‌های سابق خود متن آن را آوردم. بها می‌دانست که وضع ایام او به کلی با ازمنه‌ی قدیمه مغایر و متفاوت است در ایام سابق هرکس شمشیر به دست می‌گرفت مسلح محسوب می‌شد و می‌توانست علیه دولت خود طغیان نماید و نتیجه بسته بود به ضرب دست و قوت و شجاعت و برتری نفرات ولی در ایام او دولت‌ها دارای سلاح‌هائی می‌بودند که افراد عادی را دسترسی بدانها آسان نبوده و طرز استعمال از آن نیز به سهولت میسر نمی‌شد. پس بها دانست که حکایت فقط حکایت شمشیر و نفر نیست بلکه برای جنگ کردن با دولتی افراد آزموده و تسلیحات مشابه آن لازم است و چون امکان بدست آوردن آن را در خود و بابیان نمی‌دید و از طرفی می‌دید که کشته شدن بابیان متجاسر و طغیان کننده علیه دولت بر اثر تبلیغات بعنوان کشته‌شدگان در راه خدا و حقیقت چه تأثیری درساده دلان و زودباوران کرده و افراد جدیدی را در ظل بابیت می‌آورد، پس نقشه کار خود را براساس این تجربه نهاده و با مهارتی که در فرار از مهالک داشته خود را به نقطه دور دست مصون از تعرض انداخته و به تدریج موجبات رفاه و آسایش خود و خانواده را [صفحه ۴۴۶] فراهم ساخته و بعنوان قطب و مرشد دینی برای جمعی ایرانیان در بین مسلمین امپراطوری عثمانی زندگی نموده و از طرفی با تحریکات و تشجیعات و تشویقات و کلمات فریبنده و ننه جان من غریبم موجب می‌شد که در ایران بابیان و بهائیان به ترحم آمده و بلایا و سختیهای ادعائی او را در راه حقیقت و خدا باور کرده به پیروی از او به تظاهرات پرداخته و مسلمین را تحریک نمایند تا کشته شوند و از این راه موجب جلب افرادی به بهائیت گردند تا در صورتی که عده‌ی کافی به هم رسانید و تدارکات لازمه تسلیحاتی نیز به دست آورد آنگاه دست به کار حمله و قیام مسلحانه شده و چنانکه عقیده داشت به علت کثرت جمعیت دولت را مجبور به اطاعت و شنوائی از خود نماید. قبل از اینکه به آوردن شواهد این موضوعات به پردازم باید وضع تقیه و حکمت بها و عبدالبها و خانواده‌اش را در عکا و حیفا تجزیه نمائیم. بها همچنانکه شیوه او در ایران بود و همیشه می‌خواست دستی از دور بر آتش داشته باشد تا به طوری از گرمی آن برخوردار شود که در عین حال دستش نسوزد هم می‌خواست در نهضت بابیان وارد و از شور و نشور آنان برای تأمین ریاست خود استفاده کند و هم می‌خواست جانی محفوظ دارد و از مهلکه‌ها برهد. کما اینکه دیدیم چگونه در دو مورد کوچک گرفتاری خود را نجات داد و در قضیه قتل شاه نیز دیدیم چگونه با جلب کمک سفیر روس خلاصی یافت این جریانات برای او درس عبرتی شد و چون بیشتر پا به سن گذارد صلاح را در آن دانست که با احتیاط بیشتری عمل نماید اینست که در عکا دیگر به هیچ وجه تظاهراتی نمی‌نمود مگر در بین خواص اطرافیان خود و حتی در بغداد دیدیم که ادعای مظهریت او چنان مخفی و سری بود که حتی برادرش یحیی که دائم با او و سایر افراد فامیل و بابیان در تماس بود از این ادعای او در بغداد مدتها بیخبر ماند تا آنکه حدود یکسال بعد در ادرنه مطلع گردید. در این قسمت صریحا در تواریخ بهائیت مطالبی به دست می‌آید که بها و عبدالبها و خانواده‌اش در عکا خود را به مسلمان سنی معروف و به سبک آنان به مسجد رفته [صفحه ۴۴۷] و نماز و روزه انجام می‌داده‌اند و از ترس جان و کشته شدن یا مورد حمله مسلمین قرار گرفتن کلیه مدعیات خود را مخفی می‌داشته و خویش را به عنوان قطب و مرشدی که مریدانی در ایران دارد وانمود می‌ساخته‌اند. اگر محدودیتهائی برای او و خانواده‌اش بهم می‌رسیده هیچگونه ارتباطی به حکایت دین و تعصبات مذهبی نداشته بلکه صرفا به علت اغتشاشات و اینکه با اعمال خود موجب اخلال در نظم محل می‌گردیده بوده از قبیل کشتن ازلیان و اعمالی نظیر آن و یا آنکه عمال دولتی که می‌دیدند حضرات دارای وجوهات بسیارند که به مفت از مریدان می‌رسد به خیال اخاذی افتاده و فشارهائی بدین منظور به آنها وارد می‌آوردند که در این موارد قبلا اشاره کردم و یا آنکه بعدها بعنوان کمک به انگلیس‌ها که دشمن ترکها بودند مورد سوء ظن عمال حکومت قرار گرفته و این قضایا معروف است و حاجت به آوردن شواهد نیست. اما در خصوص پوشیده داشتن عقاید و افکار

خود در عکـا، و عمـل به رویه اهـل سـنت و جماعت: اول دلیل آنکه همیشه تبلیغ در فلسـطین مخصوصا عکا و حیفا و اطراف آن به کلی ممنوع بوده و مسافرت مریـدان بـدان نقاط نیز می‌بایستی برحسب اجازه قبلی بها و عبدالبها و شوقی بوده باشد و این اجازه فقط به کسـانی داده می‌شـده که به قول خودشـان دارای اسـتعداد باشـند، یعنی کسـانی که پالانشان کـج نبوده و با دیـدن جزئی موضوع خلاف انتظار از مریدیت روگردان نشوند اما ممکن است در ممنوعیت تبلیغ در آن نقاط تردید داشـته باشید لذا نقل قول بلانفیلد را در ص ۱۳۶ می‌آورم که خود حـاکی از شـناخته نبودن بها بعنوان مظهر خـدا و یا پیغمبر و غیره نیز در محل می‌باشـد. «زائرین که از نقاط بعیده می‌آمدند عارف به ماموریت الهی عظیمی که به بهاء الله واگذار شده بود بودند ولکن ساکنین فلسطین چیزی از موقعیت بهاء الله و عباس افندی نمی‌دانسـتند. آنها فقط طرز حیات مسیحائی حضرات را می‌دیدند و بندرت چیزی از واقعیت عظمت حضرات که در بین آنان زنـدگی می‌کردند [صـفحه ۴۴۸] واقـف می‌شدنـد و علت آن این بود که چون اساسا دولت عثمـانی به علت سوء تفاهمی که در اصل موضوع داشت به گزارشات مجعول اعداء و متعصبین توجه و از ترس وقوع بدعتهای جدید از بهاء الله خواسـتند که قول دهـد که نسبت به ساکنین آن خطه که حضـرات بـدان تبعیـد شده بودند هیچگونه تبلیغاتی به عمل نیاید عبدالبها نیز اجرای این تعهد را همچنان ادامه داد». از این گزارش آنچه که به طور قطع اسـتفاده می‌گردد اینست که بها و عبدالبها بعنوان مدعیات خود نزد زود بـاوران ایران، در محل اقامت خود شـناخته نشـده و ادعای خود را مخفی می‌داشـته‌اند و دیگر آنکه تبلیغ در محل سـکونت حضـرات ممنوع بوده اما توجیهات و دلایل سفسـطه آمیزی که ذکر شـده کلا بی‌مورد و بی‌وجه می‌باشـد. از شـما سؤال می‌کنم اولا مگر دولت ایران بها و عبدالبها و بابیان و بهائیان را در تبلیغ در ایران مجاز گذاشـته بود؟ که آنها افراد را تا پایان کشته شدن موظف به تبلیغ می‌کردنـد! ثانیـا مگر ایجـاد بـدعت فقـط نامناسب برای حیفا و عکا از شـهرهای دولت عثمانی بود؟ مگر شـهرهای عراق که بهائیـان در آن تبلیغ می‌کردنـد قلمرو دولت عثمانی نبود؟ در ثالث مگر شوقی هم تعهـدی با دولت عثمانی داشت که او هم تبلیغ در سراسـر حیفا و عکا و بیروت را منع کرده بود. پس به قول معروف اینها شـعر است که حضرات می‌سرایند اصل موضوع همانست که نوشـتم. بها برای اینکه محیط سـکونت خود را از حیدری نعمتی شدن محفوظ دارد و از ایجاد جنجال در آن خودداری شود و عللی که ممکن بود موجبات مزاحمت جانی برای او فراهم آورد و یا آنکه آسایش وی را برهم زنـد از بین برده دسـتور منع تبلیغ در محل سکونت خود می‌دهـد و موضوع هیچگونه ارتباطی با دسـتور دولت عثمانی ویا قبول تعهـد از طرف آنها نـدارد اگر حکایت دسـتور دولت عثمانی و موضوع تعهد بود [صـفحه ۴۴۹] می‌بایستی این دسـتور و تعهد در سایر شهرهای دولت عثمانی یعنی شهرهای عراق نیز مثل شهر نجف و کربلا هم رعایت شود به علاوه بها می‌دانست که تبلیغ در حیفا و عکا معنی نداشته و مثمر ثمر نخواهد بود زیرا به سـنیان عملی نبود گفتن اینکه باب، قائم و امام دوازدهم شیعیان است و اینکه بها رجعت حسینی است زیرا که آنها نه بائمه ایمانی داشتند و نه به رجعت حسینی و به علاوه در آن ایام نفس اظهار شیعه بودن در برابر ترکها و سنیان خطرناک بود تا چه رسد به چنان دعاوی مهمله و توخالی، به این جهات بود که بها نه تنها مدعیات خود را در آن محل مخفی می‌داشت بلکه تظاهر به سنی گری هم می‌نمـود. دکـتر یونس خـان افروخته در خـاطرات ۹ سـاله خود در عکـا وقـتی حکـایت شـکایت میرزا محمـد علی را از عبـدالبها به حکومت اشاره می‌کند (که قسـمتی از آن را به مناسـبت موضوع در صـفحات قبل آوردم) می‌نویسد: چون جمال مبارک تبلیغ را در خـاک عثمـانی نهی فرموده بودنـد آنهـا فکر نمی‌کردنـد که کتـاب عهـد (وصـیتنامه بهـا) در حکومت افشا شود... (بعـد می‌نویسـد) عبـدالبها در جواب شـکایت آنها وصـیتنامه بها را ارائه داده و گفتند بهاء الله نوشـته گنج نگذاشتیم و بر رنج نیفزودیم لکن دو شـیء نفیس (قرآن و تسبیـح) موجود است آن را هم حضـرات به سـرقت برده و برای فروش همه جا نشان داده بودنـد» [۵۳] . دکتر یونس خـان در اینجا یک اشـتباه کرده که تصور کرده بها در وصـیتنامه خود دسـتور تبلیغ داده است بها که می‌دانسـته که این وصیت نامه خواه نـاخواه روزی در ملاء مکشوف خواهـد شـد نه تنها دسـتور تبلیغ نـداده بلکه حتی کوچکترین ادعائی هم در آن ننموده و یک سلسـله حرفهای قشـنگ را که خود نیز بـدان عمل نمی‌نموده ردیف کرده و برای عوام فریبی و برای اینکه بگوینـد چه مرد بزرگ و

دانشمندی بوده نصایحی آورده از قبیل بی‌علاقگی به مال دنیا و خود دیدیم چگونه دنبال قصر و کالسکه و مخفی کردن جعبه‌های شیرینی بود و یا توصیه به اتحاد و دیدیم خود چگونه موجب [صفحه ۴۵۰] نفاق و اشقاق و ایجاد اختلاف بین مردم گردیده و یا آنکه زبان را به گفتار زشت می‌آلائید و از لعن و طعن و ما یتکدر به الانسان اجتناب کنید و دیدیم خود با چه زبان هرزه نسبت به کسانی که او را به اصطلاح تحویل نگرفته‌اند به گفتار آمده و چه اسنادات بدانها داده و بعد هم توصیه به احترام و رعایت اولاد و فامیلش می‌باشد. اینست که چون از مدعیات توخالی عاری بوده اگر روایت صحیح باشد عبدالبها آن را به حکومت برده و برای اینکه مالی به مخالفین خود ندهد به سفسطه می‌پردازد. زیرا درست است که بها از راه ریا نوشته گنج نگذاشتیم و بر رنج نیفزودیم ولی من صورت قسمتی از املاک را که در زمان او خریداری شده و محل سکونت شخص او و خانواده‌های متعددش بوده و همچنین سایر اراضی و باغات را گزارش دادم و اینها را نه خیال کنید که در آن اوقات بنام امر بود زیرا در آن اوقات ملک امری در بین نبود و آنچه بود ملک بها بود و عبدالبها کما اینکه مقداری از آنها را رسما در ایام حیاتش چنانکه مدرک دادم بین پسران خود تقسیم کرد و یا به کاتب وحی و اطرافیان و غیره بذل و بخشش می‌نمود ولی عبدالبها برای اینکه آنها را به میل خویش و در راه عظمت خود و جلال شخص خویش خرج کند همه را خود تصرف و برادران را محروم داشت. ولی مطلب اساسی دیگر که از این گزارش درک می‌شود موضوع تسبیح و قرآن است. آن کسی که نسخ کلیه کتب نموده و به قول خود چندین برابر قرآن و آثار باب آثار آورده و دائم افراد مریدان ساده لوح را به خواندن آثار و الواح «مبارکه» خود تشجیع و تشویق و امر می‌نماید. آن کسی که مخالف ذکر اذکار در نزد عوام بوده و جنباندن زبان را به عنوان ذکر در ملاء نهی نموده او را چکار به قرآن و تسبیح؟ آیا تسبیح برای ذکر نیست؟ این همان قرآن و تسبیح است که با آنها به مسجد [صفحه ۴۵۱] سنی‌ها می‌رفته و با قرائت قرآن و ذکر با تسبیح خود را قطب و مرشد و مسلمان خالص برویه سنی‌ها قالب می‌زده و تظاهر می‌نموده شاید شما بگوئید من در این قسمت راه مبالغه می‌پیمایم ولی وقتی سایر مطالب اینجا و آنجا را هم در کنار این قرآن و تسبیح گذاردید نتیجه همان می‌شود که من دارم برای شما می‌نویسم. در همین چند صفحه قبل آوردم که چگونه بها برای زیارت مقبره می‌رفت و مریدان به دنبال خر او حرکت می‌کردند گو اینکه من تصور می‌کنم این مقبره هم مربوط به سنی‌ها باشد چون وقت تحقیق آن را ندارم و خود ارزش هم ندارد گیرم که یک امامزاده شیعیان باشد. کسی که اول و دوم محرم را که ماه سوگواری یکی از بزرگترین ائمه شیعیان است علی رغم آنها جشن می‌گیرد آن وقت با خلوص نیت می‌آید به زیارت یک امامزاده گمنام برود؟ آیا این رویه جز تظاهر و عوام فریبی معنی دیگری داشته است. شما ملاحظه کنید در همان کتاب بلانفیلد در ص ۱۰۷ وقتی حکایت تشییع جنازه بها را ذکر می‌نماید متذکر می‌شود که چگونه آن عرب بهائی برای جلب افراد به نماز در مسجد حسب المعمول مسلمین به ادای اذان می‌پردازد که صدایش جلب توجه می‌نموده آیا بهائیت اذان دارد؟ آیا بهائیت نماز در مسجد دارد؟ آیا این رویه جز برای تظاهر به مسلمانی و سنی‌گری و جلب مسلمین محل معنی دیگر می‌توانست داشته باشد؟ و بعد مراجعه کنید به تشریفات ازدواج ضیائیه دختر عبدالبها با میرزا هادی والدین شوقی به ص ۱۱۴ بلانفیلد و ملاحظه کنید که چگونه مفتی سنی را برای اجرای صیغه عقد ازدواج می‌خوانند و چگونه به مراسم سنیت مراسم ازدواج آنها را انجام می‌دهند! درست توجه کنید خود اهل خانواده بهاست که می‌گوید مفتی آوردند. [صفحه ۴۵۲] این مجتهد شیعه نیست این مفتی سنی است ملاحظه می‌کنید نه تنها شیعه بودن خانوادگی را مخفی و مستور می‌داشته‌اند بلکه بوئی از بهائیت و مراسم ازدواج بهائیان هم در بین نبوده است. و بعد ملاحظه کنید همچنانکه بلانفیلد نوشته (ص ۱۳۶) که عبدالبها نیز آن تعهد منع تبلیغ در فلسطین را احترام نموده و اجری نمود نه تنها در این قسمت نهایت مهارت را به خرج داد بلکه چون پدرش همچنان در تظاهر به سنیت ادامه داده و به طوری که در سابق اشاره کردم حتی اعیاد آنان را نیز عید می‌گرفته و شیرینی تقسیم می‌نموده و به سبک آنان به مسجد می‌رفته تا آنجا که حتی تا آخرین روز حیاتش در مسجد نماز جمعه می‌گذارده است چنانکه دکتر اسلمنت در کتاب بهاء الله و عصر جدید خود در مقدمه شرح ممات عبدالبها می‌نویسد: ص ۶۶ پرتغالی: «فعالیتهای متعدده

عبدالبها با وجود ضعف روز افزون و خستگی جسمانی فقط با جزئی تخفیف همانا تا آخرین ایام حیات او ادامه داشتند در روز جمعه ۲۵ نوامبر ۱۹۲۱ در نماز ظهر در مسجد حیفا شرکت و بعد حسب المعمول با دست خود بین فقرا اعانه تقسیم می‌نمود.» ملاحظه کنید این شفا نیست که این سطور را نوشته این دکتر اسلمنت مأمور مخصوص عبدالبها است که مبادرت به نوشتن این کتاب با دستور و با پول اولیای بهائی نموده و مطالب آن به تصویب کلیه مراجع صلاحیتدار بهائی رسیده و این اوست که می‌نویسد حسب المعمول روز جمعه برای نماز ظهر به مسجد رفته و با دست خود بین فقرا پول تقسیم می‌کرد و این جمعه آخرین عبدالبها در این دنیا بود. من از شما می‌پرسم آیا به مسجد سنیان می‌رفت تا نماز بهائی را بخواند؟ آیا به مسجد سنیان می‌رفت تا نماز به سبک شیعه‌ها بگزارد (لابد هنوز به خاطر دارید که یکی از تفاوت نمازها اینست که سنیان دست به سینه نماز می‌گزارند و شیعیان [صفحه ۴۵۳] با دستهای آویزان به پهلو) و اصولا کسی که مخالف به اتمام این مطالب بوده و خود ناشر نماز جدید موضوعه پدر خویش می‌باشد و نماز جماعت را نسخ شده دانسته او را با مسجد و نماز جمعه چکار؟ آیا جز اینست که عبدالبها تمام ایام عمر خود را ریا نموده و تظاهر به سنی بودن کرده و مانند پدر خود به سبک آنان عبادت کرده و با دادن پول به فقرا با اینکه پدرش ظاهرا مخالف این نحوه از اعانت بوده و آن را نهی کرده می‌خواسته است برای خود اعتبار و شهرت و موقعیتی کسب کند؟ و حال آنکه اخلاقا باید صدقه و اعانه به طور مخفی و به مؤسسات خیریه داده شود ولی عبدالبها صرفا برای تظاهر و به منظور آنکه به خیال خویش خود را جزو اعیان و اشرافی که همیشه ذکر آنها را می‌کرد درآورد هر جمعه بذل و بخشش کرده و اشرافی بودن خود را به قیمت قوت لایموت ستمدیدگان بابیان ایران به رخ این و آن می‌کشانیده است. این بود وضع تظاهر بها و عبدالبها به سنی‌گری برای حفظ جان و آرامش محیط خود ولی در عین حال برای تبلیغات و عوام فریبی در خارج از فلسطین برای مردم بی‌خبر خود را به دروغ زندانی آنهم در زندان تاریک قلمداد و هرگونه فشاری را که به علل تخلفات و آدم کشی آنها واقع می‌شده آن را به حساب راه خدا گذارده و با آب و تاب تمام وقایع را به رخ بی‌خبران و ساده دلان می‌کشانیدند و رقت و دلسوزی و ایمان آنها را می‌خریدند. و حال آنکه نفس موضوع عکا صرفا تبعیدی بوده به شکل تحت نظر و نه زندان یعنی بر اثر اغتشاشاتی که به علت اختلافات و منازعات دو برادر در بغداد و ادرنه و اسلامبول بهم رسید چنانکه می‌دانید بین آنها تفرقه انداخته و هریک را به نقطه‌ی دور دست پرتاب کردند ولی نه به طورزندانی بلکه تبعید تحت نظر به منظور آنکه تماس آنها با سایرین قطع شود تا مجددا موجبات اغتشاش در مملکت فراهم نشود معذلک [صفحه ۴۵۴] ایشان ملاقاتهای مخفیانه انجام می‌دادند و نفس تحقق این ملاقاتهای مخفیانه دلیل آزادی حضرات بوده نه زندانی بودن ایشان و من در این زمینه شواهد بسیار دارم که برای شما چند نمونه آنها را ذکر می‌کنم: از جمله بلانفیلد از قول میرزا اسدالله کاشانی حکایت می‌کند و قبلا درباره‌ی او در ص ۱۱۹ می‌نویسد: «که زندگی او همانا از ایام جوانی به امر الهی توأم بوده:» و همچنین در ص ۱۲۲ می‌نویسد: «به من گفته شد که این میرزا اسدالله کاشانی گارد محافظ سرکار آقا بود یک اسلحه مهیبی در زیر عبای خود مخفی می‌داشت». لابد در نظر دارید که بها ظاهرا حمل اسلحه را ممنوع داشته بود ولی این دستور برای بهائیان ایرانی ستمدیده بود تا چون بره بلادفاع کشته شوند ولی سرکار آقا باید به توسط یک گارد محافظ مسلح در برابر ناقضین و برادران شخص خود محافظت شود زیرا برای او در عثمانی با نحوی که ذکر شد تهدید دیگری در بین نبوده و لابد بهائیان می‌گویند اگر میرزا اسدالله خود اسلحه برای حفاظت عبدالبها برمی‌داشته عبدالبها را چه تقصیر که او از ماجری بی‌اطلاع بوده ولی باید توجه داشت آن سرکار آقائی که صاحب کرامات بوده و طبق حکایات متعدد زائرین افکار اشخاص را در مغزشان می‌خوانده چگونه از عمل محافظ خود می‌تواند بی‌اطلاع بماند؟ باری از این موضوع هم بگذریم حاشیه بود مقصود از ذکر اسدالله کاشانی حکایت ملاقات او با عبدالبها همانا در ایام اولیه تبعید حضرات به عکا بود که نامبرده برای بلانفیلد حکایت واو هم درص ۱۲۷ کتاب خود آورده: «به محض اینکه دانستیم که محبوبین ما در عکا هستند من به اتفاق یک بهائی دیگر برای عکا حرکت نمودم... بالاخره من رفتم به مسجد و در آنجا شیخی را یافتم که در نزدیکی آنجا منزل می‌داشت و من دانستم که او بهائی است. [

صفحه ۴۵۵] (در نظر داشته باشید که در آن موقع کسی به نام بهائی خوانده نمی‌شد بلکه همه بابی بودند تبلیغات بها نیز برای جلب افراد در حال بابیت تحت ریاست خود بوده). و وقتی او از مقصود و منظور مسافرت من مطلع گردید به من گفت در همانجا بمانم که شبانگاه سرکار آقا خواهد آمد، من با کمال بی‌صبری صبر کردم و بعد سرکار آقا را دیدم که از مسجد خارج شد در آن موقع او جوانی زیبا بود...» ملاحظه می‌کنید نفس این ملاقات می‌رساند که آزادی عمل داشته‌اند و زندانی در بین نبوده است ولی با وجود این آزادی بها همیشه تظاهر به تحمل صدمات و زندانی بودن را نموده و مدعی است پیوسته نهایت فداکاری را برای بابیان معمول داشته تا از این راه رقت و رأفت آنها را به خود جلب کند و الا حقیقتی در بین نبوده و همه‌اش جنبه‌ی تبلیغاتی داشته. مثلا این حکایت را که خود برای نبیل نقل نموده و درص ۳۷۴ تاریخ آمده برای نمونه فداکاری او بشنوید: «در طهران یکی از شاهزاده خانمهای خانواده سلطنتی را عروس می‌کردند ما در جشن عروسی دعوت داشتیم در مجلس جشن جمعی از اعیان و بزرگان هم حاضر بودند در این بین‌ها سید احمد یزدی پدر سید حسین کاتب وحی حضرت باب درب منزل آمد و با اشاره به ما گفت که پیغام مهمی دارد که باید فورا ابلاغ نماید چون در آن لحظه ممکن نبود از مجلس عروسی خارج شویم به سید احمد پیغام دادیم که منتظر ما باشد. بعد از خاتمه جشن به ما اینطور خبر داد که جناب طاهره در قزوین محبوس شده‌اند و جانشان در خطر است ما محمد هادی فرهادی را احضار کردیم و دستورات مخصوص به او دادیم که برود طاهره را از حبس خلاص نماید». ملاحظه می‌کنید نمونه تبلیغات را؟ بها مقصودش از ذکر این موضوع دو چیز است یکی شرکت در جشن عروسی شاهزاده خانم و به اصطلاح خودش مصاحبت با اعیان [صفحه ۴۵۶] و اشراف که همه جا او و پسرش و مبلغینش از آنها یاد می‌کنند و این را مایه‌ی بزرگی خود و علامت تشخص و مقام می‌دانند و الا احتیاجی به این همه تکرار مطلب در همه جا نبود خاصه آن چنان درباری که از این قبیل شاهزاده خانم‌ها هزارها در هر گوشه و کنار می‌داشت که از گرسنگی و ذلت با مرگ دست به گریبان بودند. باری مطلب دیگرش ذکر جانفشانی خود و خدمت به بابیان یعنی اقدامش به نجات طاهره است ولی شما خود حقیقتی را به سهولت می‌توانید از این داستان دریابید و آن میزان اهمیتی است که او به این قبیل مسائل می‌داده دیدید که با اینکه شخصی از راه دور برای مطلب مهمی به او مراجعه نموده ولی بها از مجلس عروسی دل نکنده و هیچگونه جوش و خروشی نشان نداده و مامور عجول را به انتظار می‌گذارد و در کمال خونسردی بعد از خاتمه جشن و کیف حاصله از آن و از مصاحبت اعیان و بزرگان!؟ مبادرت به شنیدن مطلب او می‌نماید. و شما خود فکر کنید کسی که تنها برای شنیدن یک خبر که در نزد او معلوم نبوده چه بوده و ممکن بوده خبری مهمتر بوده باشد از یک مجلس عروسی دل نکند در سایر موارد میزان جانفشانی او از چه قبیل می‌تواند باشد. در همه جا قضیه همینطور بوده هر وقت از کیف و گردش وقتی زائد می‌مانده برای تدارک زمینه و تبلیغات بدینگونه امور می‌پرداخته و اصولا ـ رویه‌ی او همیشه براساس روغن ریخته وقف امامزاده بوده است لابد از ظاهر مثل به حکایت آن پی می‌برید باید داستان تاجر خسیسی باشد که از دادن صدقات خودداری می‌کرده ولی هرگاه روغنی از مال التجاره‌اش به زمین می‌ریخته چون قابل فروش نبوده آن را تقدیم امامزاده می‌کرده. بها نیز همیشه این رویه را معمول می‌داشته جشن عروسی را برای شنیدن مطالب مهمه مذهبی خود ترک نمی‌نموده ولی وقتی پسر ۱۹ ساله‌اش مهدی در عکا از بام می‌افتد و فوت می‌کند می‌گوید: خدایا این پسر را قربانی تو کردم اگرچه این رویه ریاکارانه را باب نیز عمل می‌نموده کما اینکه قبل از ادعا چون پسر خردسالش [صفحه ۴۵۷] احمد بر اثر ناخوشی فوت می‌کند مخاطبا به خدا می‌گوید او را در راه تو قربانی نمودم ولی دیدیم در شیراز که او را مخیر کردند به توبه یا قبول حبس و شکنجه توبه را قبول نمود ولی در تبریز که دیگر اختیار را به او ندادند و چون موجب انقلابات و خونریزیها شناخته شده بود او را کشتند از راه تبلیغات سمت شهید یافت اینهاست موارد واقعی روغن ریخته وقف امامزاده و تبلیغات دروغین و عوام فریبی و رویه نه جان من غریبم. باری با اینکه حضرات در عکا فقط تبعید و تحت نظر بودند آن را در نوشتجات و نطقها و تبلیغات خود چهل سال حبس در زندان تاریک نام نهادند و همه جا برای جلب رقت افراد بدینصورت ذکر می‌کردند. بر طبق صفحات ۶۸ و ۹۵ و ۹۶

کتاب بلانفیلـد دو سال اول ورود عکا را بها و فامیلش در سه اطاق زنـدگی می‌کردنـد و بعـد آن هفت سال هم در یک خانه و بقیه مـدت را به کلی آزاد بوده یعنی حتی از تحت نظر نیز خـارج و به گفته خود عبـدالبها در قصـر زنـدگی می‌کردنـد مگر مواردی که کرارا اشـاره کردم مـوجب اختلالات و بی‌نظمیهـا می‌شدنـد. در خصـوص آب و هوای عکـا نیز که از راه نه نه من غریبم می‌گویند پرنده در عبور از هوای آن می‌میرد در ص ۹۶ بلانفیلد ملاحظه کنید از قول افراد فامیل شخص بها همانا در ایام اولیه چگونه گلهای باغهای آنجا را که مورد استفاده حضـرات بوده و با کالسکه به این طرف و آن طرف ییلاق و قشلاق می‌کردند وصف می‌کنند و تا چه حـد از اشـجار و زیبائی آنها سـخن گفته و چه وصـفها می‌نمایند ولی با همه اینها ملاحظه کنید برای مردم بی‌خبر و ساده لوح از راه نه‌نه من غریبم چه می‌گویند: ص ۱۵۰ بلانفیلد صـحبت عبدالبها. «من از شماها بسیار خشنودم - محبت شماها مرا بلندن کشانیده است - من چهل سال در زندان صبر کردم تا پیام را برای شـماها بیاورم» [۵۴] . [صفحه ۴۵۸] ایضا ص ۱۵۶: وقتی عبدالبها از نعمت آزادی سـخن می‌رانـد و اینکه مزایای زنـدگی در امنیت تحت حکومت عادل و شـهر متمکن و هوای معتـدل خوب و نور درخشان، اضافه می‌کرد. «چه تاریکی عمیقی در زنـدان قشـله عکا داشتیم». ایضا ص ۱۶۶: «من از این منظره بسـیار مسرورم نور خوبست بسیار خوبست در زندان عکا چه تاریکی هولناکی بود». وقتی عبدالبها از این تاریکی هولناک و تاریکی عمیق صـحبت می‌کند شـنونده‌ها زنـدانهای افسانه‌ی موصوفه توسط الکسانـدر دوما و امثاله را به نظر می‌آوردنـد و به رقت می‌آمدنـد چنانکه نتیجه‌اش را می‌بینید. در ص ۱۶۷ همان کتاب: «بسیاری از دوستان و همسایگان دعوت شدند تا این مهمان مشرقی را که سالیان دراز در راه خدا تحمل بلایا نموده بود ملاقات نماینـد». حالا ملاحظه می‌کنیـد درجه تذبـذب و نه‌نه من غریبم را، ملاحظه می‌کنید با چه سوز و آهی از تاریکی هولناک زنـدان عکا سـخن می‌گوید و حال آنکه محلی را که بها و خانواده‌اش فقط در دو سال اول سـکونت داده شده بودند محل اقامت نظامیان دولت عثمانی بود و این را همه می‌دانند و اگر شما تردید دارید من این قسمت از کتاب بلانفیلد را هم برای شما نقل می‌کنم حکـایت از دختر بهـاست: [صـفحه ۴۵۹] ص ۶۸: «در موقعی که جنـگ بین روسـیه و عثمـانی توسـعه یافت برای سـربازان اطاقهای سـربازی بیشتری مورد احتیاج واقع گردیـد و بهاءالله از اینکه احبا با سـربازان در یکجا زنـدگی نمایند اعتراض نمود در این وقت حـاکم به رقت آمـده و موافقت کرد اجـازه داده شود که ما قشـله را ترک نموده و در خانه یک تاجر مسـیحی که در اختیار ما گذارد سـکنی گزینیم چقدر ما خوشـحال شدیم از آزادی خودمان که هنوز هم محدود بود در جریان دو سال اقامت در قشله چقدر ما در آن سه اطاق کوچک خفه شـده بودیم...» ملاحظه می‌کنید اولا حضـرات جائی مسـکن داشـته‌اند که خود محل اقامت نظامیان بوده از شـما می‌پرسم آیا کـدام دولت است که نظامیان خود را در تاریکی عمیق و هولناک نگاه دارد که عبـدالبها با چنان آه و ناله از تاریکی آن سـخن می‌گویـد آیا دو سال اقامت تحت نظر در سه اطاق (در صورتی که این حـد هم راست باشـد) می‌شود ۴۰ سال زنـدانی؟ آیـا این‌هـا نه‌نه من غریبم و تبلیغـات دروغ نیست که عبـدالبها برای خود و پـدرش ۴۰ سـال حبس تاریـک قائل می‌شود و پدرش نیز به همین نحو آنها را ذکر می‌کند. آیا این‌ها نه‌نه من غریبم و دروغ نیست که کسـی که با آزادی در شهرها به آمد و رفت و گردش و تظاهر و تجمل گذرانیـده بگوید من ۴۰ سال در زنـدان تاریک هولناک و عمیق بودم آیا دروغ شاخدار جز اینست؟! به علاوه مسافرت عبـدالبها به اروپا و آمریکا برای گردش و سیاحت بوده نه خـدمت به خلق و یا امر دینی. باری اساس و پایه تبلیغات چنیـن بـود که ای مردم ببینیـد بهـاءالله که از خـانواده وزارت و از سـلاله نجـابت است و همـواره بـا اعیـان و اشـراف و شاهزاده‌هـا و درباریان مؤانس و مجالس و می‌توانست وزیر شود و دارای مقامات و شوکت گردد همه را به خاطر حقیقت و خـدا رها کرده و این خود خداست که آمده و برای نجات بندگانش از تحمل [صفحه ۴۶۰] هرگونه صدمه و بلا خودداری نکرده پایش به فلک گذاشته شد و گردنش به زنجیر قره کهر درآمد و به سـجن تاریک هولناک عکا تا آخر عمر مسـجون گردید - از جمله عبارات عبدالبها در الواح وصایا: ص ۲۷: «ای یـاران بایـد رحم بر حضـرت اعلی وفا بر جمال مبارک نمود و به جمیع قوی کوشـید که جمیع این بلایا و محن و صـدمات و خونهای پاک مطهر که در سبیل الهی مسفوک شـده هـدر نرود... ای احبای الهی به جان بکوشـید تا امرالله را از

هجوم نفوس غیر مخلصه محافظه نمائید زیرا چنین نفوس سبب می‌شوند که جمیع امور مستقیم معوج می گردد و مساعی خیریه برعکس نتیجه می‌دهد». البته واضح است که این مساعی خیریه عبارت بود از جسد بها را سجده کردن و تبرعات برای آرامش و کیف بها و خانواده او و عبدالبها دادن و ریاست آنها را بر گردن نهادن و الا مساعی خیریه دیگری در بین نبوده است. و چنانکه در نامه‌های سابق اشاره کردم و شاید در آینده نیز بحث مفصلتری در این زمینه بنمایم. بهائیان به طور کلی هیچگونه ارجحیت اخلاقی و مدنی بر سایرین ندارند. و مخصوصا شما خود شواهد بارز آن را در همین محیط کوچک سن پالو دیده‌اید که چگونه دو «مهاجر فی سبیل الله» مال یکدیگر را علنا ربودند و از نپرداختن سفته‌های دیگران و کلاهبرداری از این و آن صاحب آلاف و الوف شدند و نیز به خاطر دارید چگونه مهاجر دیگر که به خزانه‌داری محفل ملی انتخاب شده بود چگونه پول صندوق را بالا کشید و از خجالت به شهر بل اوری زنت رفت و در آن جا نیز سال قبل که در استخدام فلیپس بود چگونه تو بهای رادیو را به سرقت برد و وقتی رازش کشف شد معجلا به آلمان فرار کرد و بعد خانواده‌هایش به او ملحق شدند و در روزنامه‌ها هم نوشتند اسامی این اشخاص را ذکر نمی‌کنم و شما خود می‌دانید زیرا غرضم به اشخاص نیست بلکه فقط [صفحه ۴۶۱] ذکر کلی است و نمونه دادن به اینکه بارها گفته‌ام این تغییر نام دین فقط برای سینه زدن زیر علم دیگریست و الا- هرکس هر طور هست هست و با این مطالب تغییر ماهیت نمی‌دهد. باری پس مقصود از مساعی خیریه اصلاح افراد نیست بلکه از بین نرفتن این قبیل مریدان است و قطع نشدن تبرعات و اعانات و برای تحقق این موضوع و نگاهداری این منبع عایدی می گوید بجان بکوشید، این نمونه‌ی از کلیه توصیه‌هائی است که بها و عبدالبها مستمرا در تمام الواح خود به افراد می‌نمایند. به طوری که دیدید سعادت و بخت در عرف بهائی موفق شدن به تبلیغ بوده ولو به قیمت دادن جان تمام شود. و به طوری که در سابق اشاره کردم با اینکه حضرات کمال اختفا را در عقاید خود در عکا عملی می‌نمودند و برسوم سنیان عمل می کردند و اعیاد ملی دولتی و مذهبی سنیان را جشن می گرفتند در عین حال افراد ایرانی ساده لوح مرید را تحریک می کردند که استقامت نمایند و با تظاهرات ثبات نشان دهند تا کشته شوند و موجب تشیید امر بهائیت گردند و این مسئله جزو اصول عقیده و سیاست بها و عبدالبها بوده کما اینکه بها در لوح خود بنام ناصرالدین شاه می‌نویسد «لم یزل بالبلا علا امره» و عبدالبها می‌نویسد: ص ۴۶ مقاله: «امور وجدانیه را امر به تعرض عین ترویج و تأیید است و آنچه به خاموشی کوشی شعله برافروزد علی الخصوص در امور دین و مذهب به مجرد ریختن خون سرایت و نفوذ پیدا کند و در قلوب تأثیر شدید نماید این امور به تجربه رسیده است.» و بعد هم داستانی در اثبات قضیه ذکر می کند که چگونه بر اثر تادیب یک بابی در کوچه و بازار موجب جلب توجه پیرمردی که هرگز گرد این مطالب نبود گردید و علت بابی شدنش شده. [صفحه ۴۶۲] بعد در دنبال آن می‌نویسد ص ۶۹: «چنانچه ملاحظه می‌شود که در ممالک دیگر چون اینگونه امور حاصل شود از عدم اعتنا و قلت اهتمام خود به خود خاموش گردد چه که تا به حال در ممالک اروپ از اموری که تعلق به وجدان دارد بسیار پدیدار شده لکن عدم تعرض و تعصب از اهمیت انداخته در اندک مدتی محو و پریشان گردید» پس توجه دارید که پیشرفت بابیت و بهائیت به قول شخص عبدالبها نه نشانه الهی بودن آنست بلکه به علت تعرض مردم و کشتن افراد و اهتمام رؤسا و اولیای آن بوده است ولی بخلاف آنچه که عبدالها می گوید در اروپا و آمریکا نه چنین بوده چنانکه در مقدمه این نامه برای شما نوشتم مقارن احوال باب و بها بسیار بودند اشخاصی که در نقاط مذکوره ادعای وصول وحی و الهام و پیغمبری و غیره نمودند و بدون کشتار دادن و بدون اینکه کسی متعرض ایشان شده باشد با کمال آرامش امرشان خیلی سریع شیوع یافت و سرعت پیشرفتشان به مراتب بیشتر از بهائیت در ایران بوده بدیهی است وقتی در آمریکا و اروپای متمدن به دروغهای ژزف اسمیت و الن کاردک و امثالهم معتقد می‌شوند از گروهی بی‌سواد و ساده لوح ایرانی آن روز چه توقعی می‌توان داشت که به دروغهای بها ایمان نیاورند و فریفته نشوند. ولی با وجود همه این زودباوریها چون بها و عبدالبها به سستی مطالب و توخالی بودن دکه خود واقف بودند و از پیشرفت کارشان مانند دروغگویان آمریکائی و اروپائی مأیوس بودند پس دست به دامن سیاست کشتار شده و همواره کوشش نموده‌اند تا با تحریک مسلمین از راه تظاهرات مریدان، آنان

را وادار به کشتن این افراد بی گناه که تنها تقصیرشان ساده لوحی و زود باوری بوده بنمایند و در این کار اصرار کامل و نهایت بی‌رحمی را مرعی می‌داشتند تا آنجا که دکتر یونس خان در خاطرات نه ساله خود در عکا می‌نویسد: «در مورد بلایای وارده خصوصا شدت اوضاع یزد ملتزمین استدعای تخفیف می کنند می‌فرمایند این طور مصلحت است و الا احبا سرد می‌شوند [صفحه ۴۶۳] امرالله پیش نمی‌رود.» [۵۵] . آیا این جنایت آشکار نیست که شما خود در محل امنی به طور اختفا بیاسائید و تحریکات و ترتیبات را طوری دهید که فریفتگان ظاهر فریبنده شما گرفتار مشقات گردند و کشته شوند تا بر استقامت سایر فریفتگان آن مار خوش خط و خال بیفزاید و جمع انان افزون گردد؟ این سیاست در دوره شوقی افندی نیز ادامه داشت و تمام این جنایات و سوء استفاده‌ها فقط برای ساده لوحان ایرانی بوده است. مثلی برای شما بیاورم: از جمله موضوع ازدواج را که به طوری که به خاطر دارید دولت ایران ازدواج رسمی را حصر در رویه‌های کلیمی مسیحی زردشتی و اسلامی کرده بود و هرگونه ازدواج غیر رسمی و خارج از این چهار دین را تخلف قلمداد و محکوم به زندان و جریمه می‌نمود و شوقی اصرار داشت که بهائیان همانا ازدواج بهائی نمایند و از ثبت در محاضر رسمی شناخته شده توسط قانون ایران خودداری کنند (فراموش نکنید که مادر و پدر شخص شوقی را شخصی سنی عقد می‌نماید) و لا جرم به علت تخلف از قانون نوعروسها و دامادها به جای آنکه مرسوم همه جای دنیاست به ماه عسل و گردش روند بیچاره گرفتار دوائر دادگستری و دادسرا گردیده به زندان محکوم و یا مشمول جرایم می‌شدند. و حال آنکه شوقی در خارج از ایران هیچگونه اصراری در این قبیل موارد نداشته بلکه بالعکس برای آنکه ازدواج بهائی ضمانت اجرا داشته باشد و طرفین به سهولت نتوانند از اجرای تعهدات خود شانه خالی کنند اصرار داشت که بهائیان قبل از عقد بابی حتما باید عقد رسمی قانونی مملکت را نموده باشند یعنی یکی از شرایط عقد بهائی وجود عقدنامه دولتی بوده و حتی می‌بینید که در برازیل صریحا دستور داده بود که طبق روش معمول در برازیل عمل نمایند در صورتی که روش معمول در [صفحه ۴۶۴] برازیل به عقیده من همانست که در ایران آن را فاسق بازی می‌نامند. یعنی چون در برازیل طلاق ممنوع است (در اجرای حکم انجیل و قانون مسیحیت) و زن و شوهر نمی‌توانند از لحاظ دینی از هم جدا شوند دولت برای حل مسئله رویه‌ی غیر از طلاق شناخته یعنی متارکه زن و شوهر بدون اینکه هریک از طرفین بتوانند مجددا رسما ازدواج قانونی و یا مذهبی نمایند در نتیجه در برازیل به طوری که ملاحظه می کنید رسم این شده است زن‌ها و شوهرانی که یکدیگر را بدین ترتیب ترک می کنند هریک می‌روند رفیق و یا رفیقه می گیرند و بدون هیچگونه تشریفات قانونی و یا مذهبی که تعهدات طرفین را تضمین نماید با مرد یا زن دیگری معاشر شده و مانند یک زن و شوهر با داشتن تمام روابط با یکدیگر در یک رختخواب زندگی می‌نمایند بدون آنکه هیچ قانونی از حقوق آنان حمایت نماید و این زندگی غیرقانونی می‌تواند برای یکساعت یکروز یکماه یکسال و یا برای تمام عمر ادامه یابد بسته است به میزان تعلق خاطر هریک به دیگری تا چه موقع از یکدیگر سیر شوند و اینکه میزان وجدان و انصاف هریک از طرفین به چه میزان باشد و این همان است که در ایران آن را فاسق بازی می‌نامیم. آقای شوقی این رویه ناهنجار را در مورد Renata Modern تایید نموده بود و در پی آن در بین چند بهائی انگشت شمار Sao Paulo نمونه‌های متعددی از این همزیستی مسالمت آمیز غیرقانونی را می‌شناسید نه تنها آن خانم عضو محفل در چنین حالتی می‌زیست بلکه Lima عضو و منشی محفل نیز همین رویه را با آن خانم ایرانی ارمنی بهائی شده برقرار و بعد که این خانم او را رها کرده و رفت با جوان دیگری زیست نمود این آقای منشی محفل نیز ترک بهائیت گفت و استعفا داد و کنار رفت دیگر زندگی NINA با آن دندانساز آلمانی بود که بعد هم او را رها کرده و با آن جوان ایرانی بهائی که زن و طفل خوردسال بی گناهش را به ایران برگشت داد و نمی‌خواهم نام او را ببرم زندگی کرد و هر دوی این خانم و این آقا نیز عضو محفل محل خود بودند. اکنون آیا فکر کرده‌اید این آزادیهای خلاف اصول اخلاقی و قانون در اینجا [صفحه ۴۶۵] بچه علت معمول گردیده و از طرف شوقی مجاز شناخته شده و چرا در ایران نیست زیرا در اینجا اگر شوقی می‌خواست مثل ایران فشار بیاورد اولا- هیچکس عمل نمی‌نمود و اطاعت نمی کرد و لاجرم موجب از بین رفتن ۹ نفر بهائی تشکیل دهنده محفل می گردید و او دیگر

نمی‌توانست در آمارهای خود ارقام محافل و مراکز بهائی را بالا ببرد، در ثانی در صورت اجرا نیز چون هیاهوئی ایجاد نمی‌کرد و اثر تبلیغاتی نمی‌یافت پس ارزش اصرار نداشت ولی در ایران ساده لوحانی که بره وار به دنبال هر مطلب بی‌اساس می‌روند با زندانی شدن و تحت تعقیب درآمدن موجب توجه و جلب انظار گردیده و تبلیغات دامنه داری ایجاد می‌نمودند و در قتل افراد بی‌گناه نیز همان رویه خیانت‌آمیز عبدالبها یعنی تشویق و تحریک به تظاهرات و تحریک مسلمین نیز توسط شوقی معمول و با اصرار به اینکه بهائیان روز اعیاد بهائی را تعطیل نمایند تا در انظار استقلال بهائیت مشخص گردد. و غالبا این جشنها خصوصا اول و دوم محرم مقارن و مصادف با ایام سوگواری شیعیان گردیده و بالنتیجه قهریست که موجب تحریک و خشم آنان شده و دست به کشتار و یا حملات و غیره به بهائیان ساده لوح بیچاره می‌نمودند. قضایای اخیر شاهرود یکی از آن موارد است که جمعی بی‌گناه غافل‌گیر شده و مقتول گردیدند و آنها هم که توانستند جانی به در برند از هستی ساقط شده و در حال پریشانی و بیچارگی به طهران عودت نمودند. و حال آنکه در خارج از ایران چنین اصراری بدینگونه تظاهرات نیست زیرا کوچکترین اثر تبلیغاتی ندارد نه کسی تجارتخانه خود را به این عنوان می‌بندد و نه اگر هم ببندد کسی علت آن را جویا خواهد شد و نه این تظاهر تحریک عصبیت کسی را خواهد نمود و بالمال هیچگونه اثری نخواهد داشت ولی در ایران می‌شود حداکثر استفاده را از این تحریکات و تعقیبات و کشتارها نمود و آشوبها نمود. دلیل بزرگ بر این مطلب و بر این نیت سوء آنست که اگر به اصطلاح ریگی به کفش نداشتند و اگر همانطور که من می‌گویم قرار دادن اول و دوم محرم را روز جشن و سرور [صفحه ۴۶۶] برای تحریک شیعیان و کشتن بهائیان و جلب توجه و تبلیغ نبوده چرا همانطور که در خارج از ایران این دو روز را که به حساب خودشان روز تولد باب و بها باشد به گردش شمسی نگاه می‌دارند نه قمری؟ یعنی تولد باب هر سال ۲۰ اکتبر و تولد بها را ۱۲ نوامبر که به ترتیب مقارن با ۲۷ مهر و ۲۰ آبان است جشن می‌گیرند زیرا می‌دانید در خارج حساب قمری رعایت نمی‌شود و محرم و صفر را نمی‌دانند. آیا چه می‌شد که در ایران نیز این دو روز را به جای اول و دوم محرم که باعث تحریک شیعیان می‌شود همانا ۲۷ مهر و ۲۰ آبان نگاه دارند که به کسی برخورد ننماید؟ مگر نه اینست که عید رضوان را به گردش شمسی می‌گیرند و هر سال اول اردیبهشت را جشن می‌گیرند؟ تمام این مطالب آیا مؤید این معنی نمی‌شود که عمدا می‌خواهند سر و صدا راه اندازند و مردم زود باور را بره وار به کشتن دهند و علی‌رغم عزاداری شیعیان ایام سوگواری ایشان را به صورت عید و جشن درآورند آیا جز جنایت چیز دیگری بر این اعمال می‌توان نام نهاد؟. ممکن است شما بگوئید اتخاذ این رویه برای از بین بردن مراسم عزاداری محرم و ایجاد جشن و سرور برای مریدان بوده است. نه دوست عزیز قطع بدانید که در این مورد نیز بها دلش برای مردم نسوخته بود درست است که یکی از اهدافش در اتخاذ این رویه کشیدن خط خاتمه به روی امام شیعیان و از بین بردن مراسم یادآوری ایام او بوده ولی نه به واسطه‌ی دلسوزی برای ملت بلکه به منظور آنکه به جای عزاداری برای آن امام بیایند برای آقای بها عزاداری کنند و به جهت ایام او به نوحه و ندبه آیند کما اینکه در لوح احمد دستور می‌دهد: «ان یا احمد لا تنس فضلی فی غیبتی ثم ذکر ایامی فی ایامک ثم کربتی و غربتی فی هذا السجن البعید» ملاحظه می‌کنید چگونه دستور می‌دهد که برای او عزاداری نمایند و مصیبات جعلی او را ذکر کنند پس غرضش از انتخاب اول و دوم محرم بعنوان عید تولد خود [صفحه ۴۶۷] و باب صرفا به منظور یک تحریک بوده و این رویه جنایت‌آمیز و سیاست بیرحمانه همانا از ابتدای شروع کار ریاست بها به موقع اجرا گذارده شده یعنی در همان ایامی که خود و خانواده‌اش چنانکه دیدیم به مسلمانی و رویه سنت تظاهر و اعیاد آنان را جشن می‌گرفتند مریدان ساده لوح را تحریک می‌کردند تا برای نشان دادن استقلال دین جدید و عظمت شارع آن بها، اعیاد بهائی را منظور نظر دارند تا شاید مسلمین آنها را بکشند و موجبات تبلیغات فراهم شود کما اینکه بلانفیلد از قول میرزا اسدالله کاشانی می‌نویسد: ص ۱۲۴: سال بعد از حرکت هیکل اقدس ایام رضوان که ما آن را با سرور تمام جشن می‌گرفتیم مقارن شد با محرم که ایام سوگواری شهادت حسین و یارانش بود شیعیان که می‌دیدند ما با آنها در سوگواری مشارکت نمی‌کنیم متغیر و غضبناک شده و بر ما حمله نمودند و یک بهائی را کشتند و جمعی را نیز زخمی نمودند». از

شما سؤال می‌کنم آیا اگر نظر سوئی نداشتند این خود تجربه نبود برای ممانعت از تکرار آن؟ ولی بالعکس به علت روح شریرانه و بی‌رحمانه که این خدا نمایان داشتند این خود تجربه شد برای استفاده از آن و دستور تشدید در نگاهداری اعیاد در ایام سوگواری مسلمین به طوری که نظایر آن در یک قرن تاریخ بهائیت به طور متعدد واقع شده که خود مستحضر هستید و می‌توانید برای یادآوری به تاریخ ایشان مراجعه کنید. باری با این سیاست نه‌نه من غریبم و تبلیغات بی‌اساس و در دنبال آنها این قبیل جنایت‌ها و آدم‌کشی‌ها که صحنه‌های فجیع آن را با وضعی دلخراش و جانگداز بدون اینکه انگیزه‌های اصلی را ذکر نمایند به انضمام داستان‌های رقت‌آور قلعه طبرسی و نیریز و زنجان و غیره به رشته تحریر آورده و به رخ افراد حساس ساده لوح و زود باوران رقیق القلب کشیده مسلمین را قومی وحشی و خونخوار معرفی و افراد را نسبت به آنها بدبین و نسبت به خویش به ترحم آورده و باعث شدند که افراد حساس را منقلب و از آنان رو [صفحه ۴۶۸] گردان و به جامعه بهائی وارد گردانند. باید اقرار نمایم من خود یکی از قربانیان این خدعه و نیرنگ و فریب آشکار شدم یعنی در سنین ۱۷ سالگی تحت تأثیر همین وقایع خونین به بهائیت وارد شدم و همین استدلال حضرات را قبول کردم که در ص ۱۷۴ مقاله عبدالبها نوشته. «آیا مشاهده شده که عاقل من غیر دلیل و برهان از جان بگذرد و اگر گفته شود که این قوم مجنونند این بسی بعید است چه منحصر به یک نفس و دو نفس نبوده بلکه جمعی کثیری از هر قبیل از کوثر معارف الهی سرمست شده و به مشهد فدا در ره دوست به جان و دل شتافته‌اند». و در حقیقت من نیز تحت تأثیر همین مطالب برای مبارزه حاضر بودم کما اینکه حتی چند نفر از افرادی که مرا در جلسات تبلیغی دیده بودند روزی هنگام غروب در چهارراه حسن آباد تهران بر من حمله نموده و کتک مفصلی بر من زدند و من خواستم استشهادی از کسبه حاضرین تهیه کنم هیچکس ننوشت پس به کلانتری محل رفتم و از روی سادگی وقت (۱۷ سالگی) گفتم که چند نفر به عنوان اینکه من بهائی هستم مرا مورد حمله قرار داده‌اند، افسر کشیک گفت این جمله بهائی بودن را پس بگیر تا در صورت تحقیقات وارد نکنم من قبول نکردم از او اصرار و از من پافشاری بالاخره گفت دستور دارم هرکس بگوید بهائی است به زندانش اندازم و من خوشحال که در راه امر دارم فداکاری می‌کنم پس شب را در زندان موقت کلانتری که دخمه کثیفی بود در معیت یک متهم به دزدی گذراندم تا روز بعد که رئیس کلانتری آمد و بعد آنکه دید اصرارش در من اثری نمی‌کند بالاخره خودش قضایا را جور کرد و مرا رها ساخت. حالا شما یقین بدانید به خلاف آنچه که عبدالبها در مقاله نوشته یعنی افرادی که بعنوان شهدا رقم زده و آنها را عاقل خوانده خود از ۳ دسته خارج نیستند: دسته‌ای در جنگها کشته شده‌اند یعنی به حکم آنکه در دعوا حلوا پخش نمی‌کنند می‌کشند و کشته می‌شوند. [صفحه ۴۶۹] این دسته که رقم اصلی کشته شدگان در راه انقلاب را تشکیل می‌دهند حسابشان به کلی با سایرین جداست و بدان معنی که عبدالبها آورده وضعشان هیچگونه ارتباطی به استقامت در دین و اینکه عاقل بوده‌اند یا دیوانه ندارد روی اهداف متفاوت مالی و یا جاه طلبی و احیانا به امید آخرت می‌کشتند و کشته می‌شدند. دسته دوم آنهائی هستند که بدون چون و چرا در مقابل اغتشاشات و غیره کشته می‌شدند از این قبیل بودند مثلا تظاهرکنندگان و تحریک کنندگان عصبیت شیعیان و امثال آن که بعضی حکایات آن ذکر شد از قبیل شاهرود و میرزا اسدالله کاشانی و غیره. و دیگر افرادی که با بهائیان خورده حساب داشته و موضوع دین را بهانه کرده بی‌خبر و بی‌سابقه بر سر حریف ریخته و آنها را کشته‌اند از این جمله است فی‌المثل سلطان الشهدا و محبوب الشهداء، از ایشان کسی نپرسید اگر بابیت خود را انکار کنند نجات می‌یابند بلکه به طوری که حتی بلانفیلد نیز در ص ۱۸۶ کتاب خود داستان را آورده بدهکاران آنها ایشان را کشتند تا از ادای قرض خود راحت شوند و یا قضیه فتح اعظم که رعایای ده او به علت عدم رضایتی که از او داشتند به حالت اجتماع بی‌خبر بر سر او ریخته و با بیل و کلنگ کار او را ساختند. این کشتارها که به علت تحریک اعصاب شیعیان و یا کنکاش صاحبان منافع در کشته شدن افرادی واقع شده نمی‌توان به حساب دین و ثبات و استقامت و عاقل یا دیوانه بودن کشته شدگان گذارد. حکایت آنها مانند [۵۶] که ریختند بر سر گریبایدف سفیر روس و او را با ۳۶ نفر اعضایش کشتند، سیاست بود یا خورده حساب شخصی هرچه بود جنبه دینی نداشت ولی ظاهرا علتش دو کنیزک ارمنی

مسلمان شده بودند پس این قضایا و بسیاری امثال آن نیز هیچگونه ارتباطی به استقامت او در راه دین و اینکه عقل داشتند یا نداشتند ندارد. اما قسمت سوم که عده‌ی آنها بسیار قلیل و انگشت شمار است به خلاف آنچه که [صفحه ۴۷۰] عبدالبها مدعی است واقعا دیوانگانی بودند و مجنونهائی که به راستی تحت تأثیر افسون حضرات معتقد شده بودند که خدمت به عالم می‌نمایند و اگر در این راه کشته می‌شوند افتخار ابدی و حیات جاودان سرمدی دارند. و واقعا تبلیغات بی‌اساس بها و پسرش نه‌نه من غریبم آنها را باور می‌کردند و حاضر به فداکاری می‌شدند و این جنون و دیوانگی ارتباط به سن ندارد و درست است که غالبا در سنین جوانی واقع می‌شود، ولی به طور ندرت در سنین پیری نیز به ظهور می‌رسد یعنی همانطور که عشق که خود دلیل جنون و بی‌خردی و زیادتی خواستن بلادلیل یک فرد می‌باشد در جوانها بیشتر و در پیران به ندرت واقع می‌گردد و به همین علت است که گویند عشق پیری گر بجنبد سر به رسوائی زند. زیرا در پیری عشق به ندرت اتفاق می‌افتد و اگر واقع شود چون دلیل ناپختگی آن فرد است و بیگدار به آب می‌زند پس سر به رسوائی می‌آرد، زیرا شخص پیر بر اثر حصول تجربه امور را بر موازین عقلی قیاس می‌نماید و بدون رعایت دلیل و منطق و دیدن اطراف و جوانب کار، مفتون و مسحور کسی نمی‌گردد مگر آن پیری که با وجود کبر سن هنوز موفق به تحصیل تجربیات نگشته و نیک و بد را نیندوخته پس بندانم بکاری خویش گرفتار است. باری از این دسته سوم افرادی می‌توان یافت که با آنکه ظاهرا مردی عاقل به نظر می‌رسند ولی نفس عمل آنها می‌رساند که مردی دور از خرد و عقل بوده‌اند. من اگر در جوانی پافشاری کردم و حتی یک شب زندان را روی اصرار بی‌وجه و بی‌معنی تحمل نمودم صرفا به علت کم خردی و بی‌تجربگی و تحت تأثیر افسون قرار گرفتن بوده است و قطعا با اعتقادی که داشتم اگر مرا می‌کشتند هم از ثبات خود دست برنمی‌داشتم چرا زیرا در آن موقع نمی‌دانستم بنام آن کسی که جانفشانی می‌کنم خود بارها به اختفای عقیده جان خود را از مهالک نجات داده و به لطایف الحیل با انکار و تکذیب روش خود جان سالم به در برده است. و اساسا اگر در آن موقع آنطور که اکنون به مسائل نگاه می‌کنم نگاه می‌کردم اصلا [صفحه ۴۷۱] کار به جائی نمی‌رسید که کسی بر من حمله نماید تا چه رسد بدانکه من شبی هم به زندان بمانم کما اینکه بیست و سه سال بعد آن واقعه یعنی در سال ۱۳۳۴ آن سالی که باتمانقلیچ حظیرة القدس را خراب و به تصرف دولت درآورد و علیه بهائیان همه جا تحریک می‌شد اگرچه من در شروع قضایا در اروپا بودم ولی چون برگشتم بعد چندی یکی از طرفهای دعوی شب هنگام به دفتر وکالتم آمده و با بهانه تراشی کار را به جنجال کشانید به طوری که مجبور شدم وی را به کلانتری ببرم و روز بعد نیز به شهربانی رفتم و موضوع را مطرح کردم که این طرف دعوی از تحریکات موجود علیه بهائیان سوء استفاده و قصد داشته است علیه من کنکاشی نماید، در این موقع از من پرسیدند مگر شما بهائی هستید من که در این سن قهرا عاقل‌تر شده و دیگر آن شور و دیوانگی بی‌تامل جوانی را نداشتم دیدم مناسبت ندارد در این موقع وارد چنین موضوعی شوم فوری جواب دادم فعلا- این موضوع مطرح نیست و بهر ترتیبی بود نگذاشتم موضوع را از این نظر تعقیب نمایند، حال اگر در ایام جنون و بی‌تجربگی ۱۷ سالگی بودم فریاد می‌زدم آری من بهائیم و بدان افتخار می‌کنم، زیرا سربازی برای خدمت به صلح عمومی و اصلاح عالمم و حاضرم در این راه جان خود را فدا کنم و یک مشت حرفهای مزخرف توخالی دیگر که بر اثر تلقین مستمر در گوش جوانان و بی‌خردان که به مسائل سرسری و سطحی نگاه می‌کنند می‌گفتم. اکنون شما یقین بدانید کسانی که خود را سربازان خدمت عالم انسانی و صلح عمومی می‌دانند مطلع نیستند که از این راه نه صلحی برقرار می‌شود و نه خدمتی به عالم انسانی واقع می‌گردد بلکه فقط افرادی دیگر فریب خورده و در این دام می‌افتند و با وجود خود و تبرعات خویش موجبات تحکیم پایه‌های ریاست و خوشگذرانی و مفت‌خوری رؤسای این حزب را فراهم می‌آورند و تأمین خواهشهای نفسانی آنها را می‌کنند وقت خود را از دست می‌دهند و به جای رسیدن به کار خانواده و بهبود وضع زندگی خویش و آتیه اولاد خود عمر را صرف بزرگ کردن یک هیولای مهیب و وحشتناک که در صورت بزرگ شدن [صفحه ۴۷۲] به جان مردم خواهد افتاد می‌کنند و از طرفی دیگر با بزرگ کردن این حزب بر شدت اختلافات و نفاق بین افراد ملتها می‌افزایند. بسیاری تعجب می‌کنند حاجی سلیمان خان افشار چگونه به

دست خویش شمع‌ها را بر بدن خویش قرار می‌داده و این را کثرت قدرت و نفوذ باب در او می‌دانند اگر واقعا چنین قضیه صحت داشته و نامبرده چنان مقاومتی نشان داده موضوع از چند نظر قابل بحث می‌شود [۵۷] من نمی‌خواهم وارد این موضوع شوم که بسیاری مرتاضان هندی [صفحه ۴۷۳] به اراده شخصی بر روی میخ می‌خوابند و قفل و سوزن بر بدن فرومی‌کنند و صدها انواع دیگر زجر و شکنجه را با اراده شخصی و به طیب خاطر خود نه به عنف و زور دیگری تحمل می‌کنند که در نوع خود کمتر از شمعهای سوزنده که به دست جلادان بر بدن حاجی سلیمان گذاشته شده نمی‌باشند، ولی یک موضوع را می‌توان طرح نمود که نامبرده از لحاظ عقلی دچار ضعف و سستی و مرض بوده است به علت همین ضعف تحت تأثیر افسون باب قرار گرفته و الا چنان میرزا علی محمدی که ما او را می‌شناسیم نمی‌تواند در یک شخص عاقل چنان نفوذی به هم رساند. حاجی سلیمان خان مردی بود بی‌اطلاع و تحت تأثیر تبلیغات و دروغها قرار گرفته زیرا او نمی‌دانست باب با یک مختصر چوب و فلک طاقت تحمل نیاورده و حاضر به تکذیب تمام مدعیات خود خواهد گردید. زیرا او نمی‌دانست باب چگونه در شب قبل از اعدام خود ضعف خود را نشان داده و به چه‌سان دچار وحشت گردیده و طاقت تحمل یک تیرباران را که بهترین وضع اعدامهاست در خود ندیده و به طوری که حکایت آن را از متن نبیل آوردم چگونه بهراس افتاده بود. اینجاست که می‌گویم «چنان میرزا علی محمدی نمی‌تواند از یک شخص عاقل مطلع» چنان حاجی سلیمان خان افشاری بسازد که با خونسردی شمع آجین را تحمل کرده است (اگر قضیه راست باشد) شما معتقدید که حاجی سلیمان خان افشار و چند نفر نظیر او به علت قدرت و نفوذ باب به چنان جانفشانی مبادرت نمودند؟ آیا توجه نمی‌کنید که منبع این قدرت چه ضعفی از خود نشان داده و از یک تیرباران که ساده‌ترین و راحت‌ترین وضع اعدام افراد است چه وحشتی داشته تا چه رسد به آنکه شمع آجین گردد آیا توجه نمی‌کنید باب از ترس اینکه بروز حبس و اعدام بیفتد چگونه خود را در منزل منوچهرخان مخفی می‌دارد تا چه رسد به آنکه تاب تحمل ضربات جلاد و قطعه قطعه شدن را آورد؟ [صفحه ۴۷۴] پس دوست عزیز: آن جانفشانی حاجی سلیمان خان و چند نفر امثال او نه به طوری که عبدالبها می‌گوید دلیل عقل است و نه دلیل الهی بودن و نه دلیل نفوذ باب و فیض صمدانی او بلکه صرفا تأثیر افسونها و دروغها و ریاکاریهای او در یک فرد ساده‌ی زود باور فاقد یک جسم سالم و یک عقل کامل بوده و به علت بی‌خردی کسانی است که این افسونها را پذیرفته و پی به اصل و علت آنها نمی‌بردند. و این همان نفوذ و افسونی است که ساحران و شعبده بازان نیز از آن برخوردارند و موفق می‌شوند افرادی را با اعمال و گفتار خود معتقد نمایند منتهی آنان فقط پول می‌خواهند نه جان ولی باب و بها علاوه بر پول جان هم می‌خواستند. این افسون همان افسون است که متولیان و روحانیون بت‌ها و اصنام و گاوها و اشیاء کثیفه به اصطلاح مقدسه نیز از سادگی افراد تحت تاثیر خود استفاده نموده و به آنان چنان وانمود می‌کنند که کشته شدن در راه احشام و گاو و آن اشیاء کثیفه نیز آنان را به بهشت برین و حیات جاودانی خواهد برد. این افسون همانست که جاسوسان را حاضر می‌کند برای اینکه در صورت گیر افتادن، دشمن از آنها اخباری به دست نیاورد؛ خود با زهری که بدین منظور همراه دارند خود کشی نمایند. حالا- حق یا ناحق بودن درست یا نادرست بودن فداکاری حاجی سلیمان خان افشار و نظایر او و آن کسانی که در راه بت‌ها و گاوها و اشیاء مقدسه کثیفه کشته می‌شوند و یا آن سربازان و جاسوسان، به میزان تفکر و تعقل شما در انگیزه و علت اصلی و منافع حاصله از اعمال آنها بسته است. اگر حاجی سلیمان خان دقیقه فکر می‌کرد قصد واقعی باب چیست و میزان پیشرفتش تا چه حد و آیا چه تفاوتی بین نهضت او و سایر نهضتهای موجوده می‌باشد البته این چنین مفت جان خود را از دست نمی‌داد قطعا اگر چند سالی طول می‌کشید او هم چون من و هزاران دیگر که سرد شده‌اند و چون صحبتی به میان نمی‌آورند شما آنها [صفحه ۴۷۵] را نمی‌شناسید بیدار می‌شد و بیهوده خود را فدای خواهشهای نفسانی افراد نمی‌نمود. مبارزه کردن در راه یک عقیده و یک هدف چیز دیگری است ولی بره‌وار در دست اشخاص جان دادن و آلت دست مطامع این و آن شدن مطلبی است دیگر. تاریخ از این بی‌خردی‌ها بسیار نشان داده اول و آخر آن حاجی سلیمان افشار نبوده است. اولا چه بسایر اشخاص که از فرط ضعف و سستی به خودکشی می‌پردازند و گاهی هم

جنون اقدام به این کارها یعنی خودکشـی یا کشـته شدن بر اثر نفوذ افسون گران ادواریست یعنی شـخص ممکن است فردی عاقل و حتی فیلسوف باشـد ولی بر اثر جنون ادواری اقـدام به خودکشـی نمایـد و یا بر اثر تحت نفوذ درآمـدن زیر نظر دیگری ولی از خود جاهل‌تر دست به بعضـی اعمال و رفتار خلاف عقل و منطق زنـد امثال این قضایا نیز در تاریـخ زیاد است. از جمله این ایام در تاریخ فلسـفه غربیان دیـدم آگوست کنت Agusto Conte که از فلاسـفه مشـهور فرانسه در قرن نوزدهم بوده و خود صـاحب تالیفـات متعـدد می‌باشـد که تاریـخ مـذکور نه جلـد از آنهـا را در فلسـفه‌ی مثبته و سـیاست مثبته نام برده و شـخصا دارای عقایـد خاص عامه پسـندی در خصوص فلسفه و علم و سیاست و اخلاق بوده و منشاء تحولاتی در فلسفه و مبانی مربوطه بدان گردیده بر اثر یک جنون ادواری که حتی حـدود دو سال بطول می‌انجامد تصـمیم به خودکشـی نیز گرفته و خود را به رودخانه سن می‌اندازد. اینهم امریسـت طبیعی و نظـایر بسـیار دارد زیرا به طوری که در سـابق نیز اشـاره کردم غالبـا اشخاصـی که افکارشان حصـر در موضوعات فلسـفی و اخلاـقی و علمی است از توجه به جسم و تفریـح و برنـامه غـذائی مرتب عقب افتـاده و ناچار گرفتار سـستی و ضـعف می‌شونـد و به نسـبت قـدرت ذخیره‌ی که دارند یا ندارند آثار آن بروز می‌نماید و این همان وضع است که فردی را از حال اعتدال خارج و به دنیا بدبین و به طرف خودکشـی سوق می‌دهد و یا آنکه با از دست دادن قوه سـنجش مواضـیع با اصول علمی و منطق [صـفحه ۴۷۶] به سهولت در دام افسون اهریمنان می‌افتـد. و همین اتفاقات است که گاهی سـستی‌های ناشـیه از آن مقارن می‌شود به اینکه آن فرد در راه فلان بت کشـته شود یا در راه فلان گاوجان دهـد و یا در راه فلان شـخص افسونگر به مبارزه برخیزد. من در نامه‌های سابق خود اشاره کردم که در نهضـتهای سیاسـی که در ممالک واقع شـده بیشتر افرادی که در ظل آن واقع شـده و از خودگذشـتگیها کرده‌اند افراد گرسنه و بی‌کاره بوده‌اند که حتی از یاس و پریشانی حاضر به خودکشی هم بوده‌اند پس روغن ریخته را وقف امامزاده کرده و در ظـل آن نهضت‌هـا درآمده‌انـد بسـیاری از افرادی که به قلعه طبرسـی و نیریز و زنجان رفته‌انـد از این قبیل بوده‌انـد و به طوری که دیدیم بسیاری از آنان که می‌دیدند در آنجا چیزی دستگیرشان نمی‌شود و در خارج بهتر است، فرار را برقرار ترجیح داده و آنجا را رها کرده و به اصـطلاح شـما به دشـمن پیوسـته‌اند. شـما خود فکر کنیـد آیا یک شـخص بی‌سواد پریشان حال مایوس از زندگی به دنبال یک مدعی رسالت و ربوبیت افسون‌گر رود سهلتر است یا یک فرد تحصیل کرده که امپراطوری ربع کره مسکون را رها کرده و دنبـال یـک زن آرتیسـت حتـی مسـن‌تر از خـود کـه از زیبـائی هم چنـدان نصـیبی نداشـته برود مهمـتر، پس آیـا آن نیز که مـادام Simpson باشـد نفوذ الهی می‌داشـته که ادوارد هشـتم پادشاه انگلیس و امپراطور هند و استرالیا و کانادا و بالاخره حدود ربع کره مسـکون را به دنبال خود کشانیـده و وادار به ترک بزرگترین موقعیت جهانی نموده است. شایـد شـما بگوئیـد شـفا چه چیز را با چه چیزها تشبیه و مقایسه می‌کنـد کشـته شـدن یک فرد در راه خدا یک فرد در راه وطن یک فرد که خودکشـی می‌کند و یک فرد که مسـحور یک زن می‌گردد همه را در ردیف هم می‌گـذارد. بلی دوست عزیز فقط خوب توجه کنیـد خواهید دید که در مورد بحث همه در ردیف هم هستند نه حاجی سلیمان خان در راه خدا و حقیقت کشته شدن و نه آن فرد [صفحه ۴۷۷] که امپراطوری ربع کره مسـکون را به خاطر یک زن رها می‌کند به خاطرات شـهوات جسـمانی بدین کار مبادرت می‌نماید یعنی نه آن عشق الهی است و نه این عشق ناشـی از تمایلاـت شـهوانی و جنسـی. آن کسانی که به نام عشق الهی در اشـخاص افسون می‌کننـد در دل به ریش افسون شـده‌ی خود می‌خندند و به خود می‌بالند که چگونه فردی را مسـخر خود نموده و آن را به عنوان دلیل قدرت و عظمت خود اینجا و آنجا می‌گویند تا به واسطه آن نفرات دیگری را هم جلب نمایند زیرا وقتی دانستیم آن فرد الهی نیست بلکه از ناسوتی هم ناسوتی‌تر است آنوقت است که پی به کثرت زشتی و دنـائت عمل می‌بریم و به پستی آن واقف می‌شویم. بحث در اینست که می‌گوینـد چون باب در چند نفر نفوذ نموده پس او خدا است من این حکایت ادوارد هشـتم که نظایر زیاد هم دارد برای یادآوری به شما آوردم که وقتی قرار بر تسخیر قلب و افسون شد باید دید کدام مهمتر است یک ولگرد بی‌سواد از دنیا سیر شده به دنبال باب بیفتد مهمتر است یا یک امپراطور دنبال یک زن تقریبا به قول شـما بی‌اصل و نسب و بدون انتساب به خانواده وزارت و سـلاله نجابت (که در حقیقت

این موضوع علت استعفای پادشاه مذکور بود) و در نظر داشته باشید که اینهم عشق ناشی از شهوات جنسی نبود زیرا مادام سامسون از زیبائی برخوردار نبود بلکه خصوصیات و ملکات فاضله داشت که موجب جلب این امپراطور گردیده بود و تنها او را برای شریک زندگی و همسری خود برگزیده بود اگر حکایت تمایلات جنسی بود برای یک امپراطور امکان داشت که در هر دقیقه زیباترین آنها را برای خود فراهم سازد ولی مطلب اینجاست که می گوید: «به این نتیجه رسیدیم که حمل مسؤولیت خطیر سلطنت و انجام وظایف آن بدون کمک و پشتیبانی زنی که به عنوان شریک زندگی خود انتخاب کرده‌ام غیرممکن می‌باشد» در هر حال هرچه بوده خواه افسون یا سحر بیان و سحر دروغ یا سحر ملکات شما ممکن است او را تمسخر کنید که به خاطر یک زن پشت پا به امپراطوری ربع مسکون [صفحه ۴۷۸] کره ارض زده، شما نه تنها این شخص را تحقیر و سرزنش می کنید بلکه آن کسی را هم که در راه تقدس یک گاو و حفظ احترام آن حیوان جانفشانی می کند مسخره می‌نمائید. شما آن افریقائی را هم که برای حفظ تقدس آن شیء کثیف جانبازی می کند تمسخر می کنید. شما آن جاسوسی را که برای حفظ مقام یک دیکتاتور با خوردن زهر خودکشی می‌نماید به سخریه در می‌آورید، ولی خبر ندارید که ملیونها مردم نیز وقتی داستان حاجی سلیمان خن افشار را می‌خوانند یا می‌شنوند به همان نحو قضاوت می‌نمایند که شما درباره این کسان که ذکر آنها رفت قضاوت نموده‌اید، یعنی معتقد تحت تاثیر افسون قرار گرفته نه نفوذ و قدرت الهی، اگر این ناشی از نفوذ و قدرت الهی باشد باشد پس مادام سامسون نیز قدرت الهی می‌داشته پس روحانیون یک شیء کثیف افریقائی نیز قدرت الهی دارند. پس متولیان گاوان هند نیز قدرت الهی دارند پس آن سردار جنگ و آن رئیس اداره جاسوسی نیز قدرت الهی دارند زیرا نفوذ همه آنها در آلتهای خود در سحر شدگان خود، در افسون شدگان، در مجذوب شدگان خود کاملا مشابه است یعنی اطاعت کورکورانه از یک فرد. من باید به شما با کمال اطمینان بگویم که حاجی سلیمان خان افشار و فلان مجتهد که سهل است اگر انیشتن هم به باب و بها ایمان می‌آورد و در راه آنها خود را ولو به دست خویش شمع آجین می کرد، شما نمی‌توانستید آن را حتی بر حقانیت باب و بها دلیل آورید زیرا در این صورت شما یک فردی بودید مقلد و حال آنکه اول فریضه شما تحری حقیقت است و من به سهم خود به همین علت نسبت به عقل و خرد انیشتن متزلزل شده و حداقل فکر می کردم که مانند آگوست کنت گرفتار جنون ادواری شده زیرا آفتاب آمد دلیل آفتاب که نفس عمل دلیل جنون و بی‌خردی است. و به طور خلاصه باید به شما بگویم اگر بر فرض محال صد در صد محال تمام فلاسفه [صفحه ۴۷۹] و دانشمندان و تمام متفکرین عصر یک دل و یک زبان بگویند باب و بها در مدعیاتشان صادق بودند باز هم این جمله نباید برای شما دلیلی بشود بر حقانیت آنها تا چه رسد به حاجی سلیمان خان و امثال او پس بررسی موضوعات براساس موازین عقل و منطق کجا باید رعایت شود؟ و ترک تقلیدات و اطاعت کورکورانه از روش این و آن موردش کجاست؟ ملیونها نفر که در ظاهر مردم عاقل و سالمی به نظر می‌رسند قمار می کنند و مشروبات الکلی را چون آب می‌نوشند، آیا عمل این ملیونها نفر عاقل نما می‌تواند ملاک عمل برای شما قرار گیرد یا شما باید شخصا ضرر و منافع قمار و مشروب الکلی را به طور کلی و بعد مخصوصا با وضع مزاجی شخص خودتان بسنجید و تصمیم مقتضی برای خود اتخاذ کنید پس این جانفشانیها گذشته از اینکه نتیجه کمی خرد و سستی و ضعف و یا حاصل جنون ادواری است به هیچ وجه نمی‌تواند مقیاس قبول و یا رد، در صحت و سقم عقاید آنها واقع گردد. یک مثلی دیگر خیلی ساده برای شما بیاورم از کم خردی و بی‌تجربگی و ناپختگی اشخاص که تحت افسون دیگران واقع می‌گردند و آن حکایت مهاجرت است. شوقی چون از پیشرفت تبلیغ در خارج از ایران مایوس گردید و می‌دید که خارجیان گوششان به این مطالب سست و بی‌مایه بدهکار نیست و تنها ایرانیان زودباور و ساده لوحند که کار و کاسبی خود را گذارده و وقت گرانبها را صرف اشاعه این اباطیل می‌نمایند و از طرفی در نقشه داشت که برای اینکه به سهم خود نامی از خویش گذارد آمار دهد که در تمام صفحات آسیا و اروپا و آفریقا و آمریکا مراکز بهائی دارد پس مستمرا و دائما با وعد وعید و گفتن دروغها و تهدیدات بهائیان زودباور بی‌تجربه را تشجیع به خروج از ایران و پراکنده شدن در نقاط مذکور نمود. امید می‌داد که چون مهاجرت

کننـد برکت الهی شامـل حالشـان شـده و روزگار بهتری را در دنیا و آخرت خواهنـد داشت و اگر از ایران خارج نشونـد عنقریب به علت [صفحه ۴۸۰] جنگ جهـانی دیگر مورد حمله کمونیستها قرار گرفته و تمـام اموال و مال و منالشان غصب و به تاراج خواهد رفت. در هر نـامه (توقیع مبـارک) که صـادر می‌نمود و با هر شخصـی (زائرین) که ملاقات می‌کرد در این زمینه‌ها تاکیـدات شـدید می‌نمـود. حالا- شـما خـود می‌دانیـد چه کسـانی مسـحور این دروغهـا و این تهدیـدات و این افسونهـا گردیدنـد. روی قاعـده‌ی کلی اشـخاص کم خرد و بی‌تجربه که حتی آهی هم در بساط نداشـتند و بعضـی که دسـتشان به دهنشان می‌رسـید ولی از دوراندیشـی و تجربه و عقل کامل بی‌بهره بودند فریب این تهدیدات و وعده‌ها را خورده به اطراف رفتند و آنچه داشـتند از دست دادند و با دست خـالی برگشـتند و یا آنکه حتی قـدرت برگشـتن نیز نداشـته و در محلهای خود باقی و با فقر و ناراحتی دست به گریبان ماندنـد ولی آنها که صاحب عقل و تجربه بوده و یا کسانی را داشتند که ایشان را راهنمائی و مانع از فریب خوردن شوند و یا اینکه خود صاحب قدرت مالی بوده و کارهای منظم و رشـته‌ی درآمد و عایدی مرتبی داشته و نمی‌توانستند به سهولت این مهاجرتها را عملی نمایند از جای خود تکان نخورده و محکم نشستند و اکنون نیز نه تنها اموال آنها به توسط کمونیستها چپاول نشد یعنی اکنون بیش از بیست و اندی سال می‌گذرد که جنگ سوم هم شروع نشده و آب از آب در ایران تکان نخورده بلکه هریک چند صد برابر اموال اندوخته و صاحب قصور و دسـتگاههای متعـدد اقتصادی و صـنعتی و غیره شده‌انـد و ایام را ظاهرا به راحتی و به قول بها در کمال رفاه و عیش گذرانیدند. آیا این خود در عین سادگی نمونه بزرگی از دو دسـته صاحبان تجربه و افراد بی‌تجربه و بی‌عقل نمی‌باشد که یک دسته چگـونه فریب نمی‌خـورد و دسـته دیگر چگونه مسـحور می‌شود؟ شـما یقین بدانیـد قضـیه کشـته شـدن افراد نیز بر همین منوال بوده دسته‌ی به دنبال دنیا [صفحه ۴۸۱] فریب افسون باب و بها و عبدالبها را می‌خورند می‌کشند و کشته می‌شوند و چند نفری هم معدود که از خرد و عقل به طور دائم و یا به طور ادواری محروم بودند بره‌وار کشـته می‌شوند. باب طی دسـتور جهاد به همه مریدان توصیه می‌کنـد به قلعه طبرسـی رونـد و بجنگنـد و مانند وعد و وعید شوقی او نیز مطالبی ردیف می‌نموده جمعی ساده لوح فریب خورده به امید دنیا و یا آخرت می‌روند می‌کشند و کشته می‌شوند بسیاری هم مانند بها و امثال او فریب نخورده و جان از مهلکه به در می‌برند باب و بها و عبدالبها می‌گویند هرکسـی در راه خدا یعنی آنها کشته شود در دست راست خدا ابد الاباد جایگزین خواهد شد افرادی مانند حاجی سلیمان خان افشار فریب این افسون را می‌خورند ولی خود باب به اندک شکنجه توبه می‌کند و بها به دفعات با انکار و تکـذیب فرار می‌کنـد و عبـدالبها به رویه سـنیان برای حفـظ خـویش تظـاهر می‌نمایـد، من نمی‌خـواهم در هیچیک از مـوارد سـلب مردانگی و شجاعت و شهامت از افرادی که در این راهها کشته شده‌اند بنمایم ولی می‌خواهم بگویم عقل و شعور و خرد و تجربه را دارا نبوده‌انـد. زیرا بـدیهی است که بین مردانگی، تهور شـجاعت و عقل و شـعور فاصـله بسـیار است. زیادند افراد شـجاع و متهور و جسـوری که به علت فقـدان عقـل و شـعور آلت دست کسـانی گردیده‌انـد که از زور بـازو و شـهامت و مردانگی کوچکـترین اثری نداشـته ولی به علت خرد و تجربه موفق به مهار کردن اشـخاص شجاع و بی‌باک شده‌اند. درست حکایت آن فیل عظیم الجثه و قوی است که پسـرکی کوچـک افسـار آن را می‌گیرد و می‌برد. بسـیار غول هیکلهـا زیر فرمـان خرد پیکران صـاحب عقـل و خرد به کار خوب و یـا بـد دست زده‌انـد اینها هم تازگی نـدارد و خود می‌دانیـد. باری برگردیم به اصل موضوع و در ذکر این کشـتارها اعم از نحوه آنها و یا [صـفحه ۴۸۲] تعـدادشان چنان راه مبالغه می‌پیماینـد که انسان متحیر می‌شود و گاه کار به جائی می‌رسد که می‌توان آنرا دروغ صـریح و شاخـدار نامیـد چه در دلخراش نشـان دادن صـحنه‌ها یـا افراد آن بـا اضـافه کردن مطالب افسانه‌آمیز و چه از راه افزون کردن تعداد به نحو بسـیار مبالغه‌آمیز مثلا می‌گفتند و هنوز هم می‌گویند و می‌نویسند بیست هزار نفر در این راه شهید شده‌اند و به همین وسیله باعث می‌شدند که افراد تازه‌ی فریب این افسانه‌ها و این ارقام دروغ را خورده و لاجرم به جرگه وارد شوند و احیانا به پیروی از افسانه‌هـای منتسب به آنهـا از دادن جـان مضایقه ننماینـد. زیرا فکر می‌کردنـد مطلبی که بیست هزار نفر برای آن شـهید شده‌انـد نبایـد دروغ باشد. و حال آنکه اولا قضـیه بیست هزار نیز یکی از آن دروغهای بزرگ است که من نمی‌دانم وضع کنندگان

این دروغ بـدین بزرگی چگونه است که شرم نمی‌دارنـد با وجود اینکه تاریخهای خودشان آمار حداکثر این کشته‌ها را داده است معذلک جرئت و جسارت چنین دروغی را بنمایند. بر طبق آمارهای داده شده در صفحات ۵۰۰ و ۵۰۲ و ۵۰۷ و ۵۲۰ و ۴۲۱ و ۴۳۸ و ۶۴۵ و ۶۲۷ و ۵۸۵ و ۶۰۶ و ۶۰۹ تاریخ نبیل که اگر اعتباری بر صحت آن قائل شویم کشته شدگان در جنگهای طبرسی و نیریز و زنجان و قضایای متفرقه کلا تا ایام عکا با فرض اینکه کلیه افراد شرکت کنندگان در قضایای زنجان و نیریز و قلعه کلا کشته شده و احـدی موفق به فرار نشـده باشد حداکثر به سه هزار (۳۰۰۰ نفر) نمی‌رسـد و حـداکثر بیشتری را که شـخص عبدالبها با آب و تاب و مبالغه بیشتر در مقاله سیاح آورده چهار هزار ذکر کرده: ص ۶۷: «باری در سنه ۶۶ و ۶۷ در جمیع ایران آتش به خانمان بابیان افتاده هر نفسـی در هر دهکده‌ی بود و ادنی احتمالی می‌رفت از زیر شمشـیر گذشت بیشتر از چهار هزار نفر کشـته و جمع غفیری اطفال و نساء بیکس و پرستار پریشان و سرگشته و پامال شدند.» [صفحه ۴۸۳] حالا من از شما می‌پرسم بر فرض قبول آمارهائی که نبیل داه اگر در تمـامی وقـایع تـا ایـام عکـاسه سـه هزار نفر کشـته شـده باشـند ایـن رقم چه ارتبـاطی به بیست هزار دارد و بر فرض که گفته مبالغه‌آمیز عبدالبها در چهار هزار صادق باشد این رقم چه جای مقایسه دارد با بیست هزار؟ ممکن است شـما بگوئید بعد از سال ۶۶ و ۶۷ نیز کشـتار بابیـان و بهائیان ادامه داشـته ولی از شـما سؤال می‌کنم آیا در بحبوحه‌ی بکش بکش و بگیر و ببنـد و جنگها و غیره کلا چهار هزار کشـته شدنـد ولی در سالهای بعـد که شـخص عبـدالبها آن را سال آرامش می‌خوانـد آنجا که می‌گوید «یحیی چون دیـد آرامش برقرار است و دیگر قتـل و تعقیبی نیست به فکر ریاست افتاد» و من عین این مطلب را نقل قول کردم آن وقت یک باره شانزده هزار در این سال‌های آرامش کشـته می‌شوند. به تاریخ مراجعه کنید و خواهید دید که با همه تحریکاتی که بها و عبدالبها به عمـل می‌آوردنـد تـا بهائیـان تظـاهراتی نموده و عرق عصبیت مسـلمین را تحریک و به کشـتار آنها پردازنـد معـذلک صـد نفر پیـدا نمی‌کنید که چنانکه گذشت به علت کمی خرد مسـحور آن افسون‌ها گشته و تظاهراتی آن چنان نموده و کشته شده باشند و آن سه هزار یا چهار هزار هم چنانکه در تجزیه قضایای قلعه طبرسـی و نیریز و زنجان گـذشت معلوم شد که در دعوی حلوا پخش نمی‌شود می‌کشـتند و کشـته می‌شدنـد و ارتباطی به عالم شـهادت در راه خـدا نداشت بلکه کشـته شدن در راه اهداف باب و بها و آرزوهای شخصـی خودشان بوده و بعـد هم عده‌ی دیگر قربانی اثر این جنگها و طغیانها شده و به عنوان انتساب به این حزب بی چون و چرا و بدون سؤال و جواب صـرفا به عنوان حمایت یاغیان از بین می‌رفتند. کما اینکه خود عبدالبها نیز می‌نویسد: «هر نفسـی در هر دهکده بود و ادنی احتمالی می‌رفت از زیر شمشـیر گـذشت.» یعنی افرادی هم که فقط احتمال بابی بودن می‌رفت کشـته می‌شدند پس من [صفحه ۴۸۴] نمی‌دانم میزان اسـتقامت و ثبات را در کجا می‌توان یافت جز آن معدود که وضـعشان تجزیه شد. اکنون اگر من و شما نیز سالهـا اصـرار و تکرار می‌کردیم و شـما هنوز در ادامه هستیـد که بیست هزار نفس به اثبـات و اسـتقامت جـان خود را در این راه داده‌اند آیا دلیل منتهای بی‌خبری و بی‌اطلاعی و زودباوری نبوده و نشانه این نبوده است که مسائل را سرسـری و سـطحی نگریسته و در آن فکر نمی‌کرده‌ایم؟ و آیـا اکنـون تکرار اینکه ۲۰ هزار شـهید شده‌انـد در برابر ارقام سه هزار نبیل و چهار هزار عبـدالبها دروغ شاخـدار نیست؟ بـاری این رشـته سـری دراز دارد و نتوانسـتیم بیش از یـک قسـمت از هزاران قسـمت را بررسـی کنیم اگر بخواهیم یکایک مسائل را بدین نحو سریع تجزیه نموده و «آثار مقدسه» حضرات را بخوانیم و در آن تأمل و تفکر کنیم باید تمام اوقات خود را صرف آن نمائیم زیرا همانطور که در ابتدای نامه حاضر نوشتم قضایا از شروع تا انتهایش همه توخالی، همه سست، همه بی‌معنی، همه بی‌ارزش همه ریاکاری و همه افسون و دروغ است به استثنای آنچه که به تکرار از گذشتگان برای زینت دکه آمده است. تمام مـدعیات باب و بها و عبـدالبها و مهمل بافیهای آنها درست در یک مثلی که برازیلیها دارنـد خلاصه و منطبق می‌شود که می‌گویند: دیوانه‌ی در تیمارسـتان یک برگ کاغذ سفید را به عنوان عالی‌ترین هنر نقاشی و کار خود به همه کس نشان می‌داد و بدان می‌بالید و می‌نازیـد و فخر و مباهـات می‌کرد آخر کسـی از او پرسـید: رفیق این تابلوی نفیس حکایت از چه می‌کنـد و موضوع آن چیست؟ دیوانه گفت مگر چشم نداری و نمی‌توانی ببینی یا خود هنرشـناس نیستی. سائل گفت: چرا می‌بینم ولی خیلی میل داشـتم توضیحات

شخص خودت را بشنوم؟ [صفحه ۴۸۵] دیوانه گفت: این تابلو، خروج موسی و قوم بنی‌اسرائیل را از مصر نشان می‌دهد. سائل گفت: به به آفرین چه موضوع مهم و جالبی، خوب بگو ببینم موسی و قوم بنی‌اسرائیل کجایند؟ دیوانه گفت: اینقدر نمی‌فهمی و اهل تشخیص نیستی و نمی‌بینی که رفته‌اند و در صحنه نیستند. سائل گفت: ببخش حق با تو است خوب بگو ببینم فرعون و لشکریانش که به تعقیب موسی و بنی اسرائیل بودند کجایند. دیوانه باز با حالت تشدد گفت: آیا نمی‌بینی که هنوز نیامده‌اند؟ مجددا سائل معذرت خواسته و گفت ببخش که من قدری بطیء الانتقالم حالا بگو ببینم دریائی که موسی و قوم بنی‌اسرائیل از آن رد شده‌اند کجاست؟ دیوانه این بار از جا در رفته گفت واقعا که چه آدم نفهمی هستی و نمی‌دانی که آب دریا عقب رفت تا موسی و قوم او رد شوند و اکنون که آب دریا عقب رفته پس چگونه می‌شود نشان داد. حالا ـ این آقایان باب و بها و عبدالبها و مریدان ساده لوح و زود باورشان مانند آن دیوانه یک تکه کاغذ سفید یا یک مشت مطالب توخالی و بی‌سر و ته و سست و کودکانه ردیف کرده می‌گویند که خدای موسی خدای خدایان و مظهر کلی الهی و مربی عظیم عالم انسانی آمده‌اند تا دنیا را بهشت برین کنند و اصلاح اخلاق و اتحاد و محبت عمومی و صلح اکبر دائمی را برقرار سازند. گوئیم پس کجاست تحقق این مطالب و آن بهشت برین! گویند هنوز نیامده است آیا نمی‌بینید که مردم هنوز استعداد درک مطالب دقیق بها و عظمت آئین نازنین او را ندارند و هنوز «لایق اصغا» نیستند؟! گوئیم پس چرا در بین آنها که وارد شده‌اند و قابلیت فهم داشته‌اند یعنی در [صفحه ۴۸۶] نفس «آئین عظیم بهائی» بهشت برین تحقق نیافته و هرکس با اقتدا به مولای خود یعنی بها به کارهای مذمومه رشاوارتشا و ریاکاری و احیانا آدم کشی و دزدی نیز مشغول است؟ در جواب گویند: واقعا که شما آدم نفهمی هستید و از احوال ملل بی‌خبر: «این بسی معلوم است که در هر طایفه عالم و جاهل و عاقل و فاسق و متقی بوده و خواهد بود.» (بیان بها در لوح سلطان مقاله سیاح ص ۱۸۷) گوئیم پس شما که خدا هستید و خود کارخانه خداسازی دارید (کل الالوه من رشح امری تالهت) (بیان بها) و لاجرم دارای قدرت مطلقه خلاقه و صاحب نفوذ در قلوب هستید تا آنجا که افراد را به دادن جان و نثار کردن فرزندان در راه خود حاضر می‌نمائید چرا به جای همه اینکارهای بی‌حاصل به دنبال تحقق اهداف خود نمی‌روید و استعداد فهم عظمت آئین و اصلاح شدن را در آنها تزریق نمی‌کنید و به جای خدا ساختن بنده‌های خوبی نمی‌سازید؟ در جواب گویند خدای خدایان یعنی بها از بندگانش کسب تکلیف نمی‌کند او مختار است و واجد عصمت کبری هرچه کند او کند ما چه توانیم کرد و ما را حق سؤال و جواب و چون و چرا «لم و بم» نیست و اگر شما چشم بصیرت داشتید این مطالب را خود درک می‌کردید. اگر انصافی باشد و حسن واقعی تجسس و تحری حقیقت بهم رسد همین جمله کفایت است که شخصی را از دام فریب رهانیده و از اسارت و بندگی مطالب سست بی‌سر و ته و افسون‌های محیلانه و سفسطه‌های بی‌پایه نجات دهد و آتیه‌ی خود و خانواده‌ی خویش را دستخوش این جملات تهی ننموده و آنان را به خطر نینداخته و تا زود است از این دام مخوف و پرتگاه وحشتناک و چنگال هیولای مهیب بیرون کشیده و بیش از این با مباحثات و اصرار به جلب اشخاص و بزرگ کردن آن آتش اختلافات را در بین یک قوم دامن نزده و از چند دستگی و به جان هم انداختن مردم به سهم خود جلوگیری نماید. [صفحه ۴۸۷] پس فعلا ـ نامه حاضر را به همین جا ختم می‌کند و اگر فرصتی شد همانطور که وعده داده‌ام در خصوص قوانین و فلسفه بافیهای سست و کودکانه حضرات مطالب دیگری را با شما بررسی خواهم کرد. و در خاتمه بار دیگر معذرت می‌خواهم اگر موفق نشدم در بعضی موارد عفت قلم را رعایت نمایم و لغاتی را که خود نیز دوست نداشتم اجبارا نتوانستم از بکار بردنش خودداری نمایم اگرچه هنوز با همه‌ی این احوال خود به درجه منشآت و نسبتهای وقیحانه‌ی که باب و بها به کسانی که مسحور افسون آنها نشده‌اند داده‌اند نمی‌رسد ولی من به سهم خود از همین مقدار نیز ناراحت بوده و از طرفی باید بگویم چاره‌ی هم نداشتم زیرا نمی‌توانستم برای نشان دادن بعضی موضوعات و تجسم واقعی آنها لغتهای مناسب دیگری پیدا کنم. مزید سعادت و توفیق شما را در جمیع امور آرزومندم با تجدید مراتب اخلاص – امان الله شفا

پاورقی

[۱] صفحه ۲۰۰ کتاب ظهور الحق جلد سوم فاضل مازندرانی.

[۲] صفحه ۲۰۰ کتاب تاریخ مذاهب ملل متمدنه.

[۳] صفحه ۵۴ تاریخ نبیل زرندی.

[۴] صفحه ۸۲ تاریخ نبیل زرندی نشر دوم.

[۵] صفحه ۱۴۱ تاریخ نبیل زرندی نشر دوم.

[۶] صفحه ۶۰۶ تاریخ نبیل زرندی نشر دوم.

[۷] صفحه ۲۰۵ کشف الغطاء و ۲۵۹ کتاب The Babi Religion از ادوارد برون.

[۸] تاریخ نبیل زرندی صفحه ۵۴۹ نشر دوم.

[۹] شخصی بنام محمد (نبیل) زرندی که از اوائل پیدایش بابیت به باب ایمان آورده بود کتابی به زبان فارسی درباره‌ی تاریخ بابیت و سران آن نوشته است. این کتاب به وسیله‌ی شوقی افندی به زبان انگلیسی ترجمه می‌گردد و اصل فارسی آن به عللی مفقود و ناپیدا اعلام می‌شود و سپس به دستور شوقی از انگلیسی به عربی تحت عنوان «مطالع الانوار» ترجمه و منتشر می‌شود. یکی از مبلغان بهائی بنام عبدالحمید اشراق خاوری دو ترجمه انگلیسی و عربی را مورد مطالعه قرار داده و خلاصه آن دو را به نام تلخیص تاریخ نبیل زرندی به فارسی با موافقت لجنه نشر آثار امری و شوقی منتشر می‌نماید. با دقت کافی در این تلخیص مشاهده می‌شود در ترجمه‌ی انگلیسی نکاتی ذکر شده که ترجمه‌ی عربی فاقد آن می‌باشد.

[۱۰] جناب باب و بها نیز همانند متصوفه به عرفان بافی پرداخته‌اند و قائل شده‌اند به اینکه عینا همان انبیاء قبل هستند که دو مرتبه به دنیا آمده‌اند. مثلا میرزا علیمحمد باب در کتاب بیان فارسی صفحه ۱۳۶ چنین می‌نویسد: «و او بعینه (یعنی باب) همان رسول الله است (یعنی حضرت محمد ص) زیرا که مثل امرالله مثل شمس است اگر مالا نهایه طالع شود یک شمس زیاده نیست و کل به او قائم هستند». و بالاخره پا را فراتر گذارده‌اند و برای اینکه از صوفیان عقب نیفتند ادعای خدائی هم کرده‌اند و در آینده مدارکی در این باره نقل خواهد شد.

[۱۱] در صفحه ۷ کتاب نهم درس اخلاق جناب فروتن از قول عبدالبها درباره باب چنین می‌نویسد: «در میان طائفه شیعیان عموما مسلم است که ابدا حضرت در هیچ مدرسه‌ای تحصیل نفرمودند و نزد کسی اکتساب علوم نکردند و جمیع اهل شیراز گواهی می‌دهند»! و از آنجا که دروغگو کم حافظه است در صفحه ۱۷ همین کتاب می‌نویسد: «هیکل مبارک در سن شش یا هفت سالگی به مکتب شیخ عابد معروف به (شیخنا) که در محل مشهور به قوه اولیاء در مدینه مبارکه شیراز دائر بود تشریف برده و پس از پنجسال که به تحصیل مقدمات فارسی مشغول بودند دیگر به مکتب شیخنا تشریف نبردند». فاضل مازندرانی (مبلغ بهائی) در جلد سوم تاریخ ظهورالحق صفحه‌ی ۲۰۰ چنین می‌نگارد: «ملازین العابدین شهمیرزادی... می‌گفت بلی این بزرگوار اسم شریفش میرزا علیمحمد شیرازی چند سالی پیش از وفات سید به کربلا آمده شش ماه ماندند و گاهی در درس سید حاضر می‌شدند سن شریفش از بیست بیشتر نبود و درس هم تاسیوطی و حاشیه بیشتر نخوانده بودند». فاضل مازندرانی در کتاب اسرارالاثار خصوصی جلد اول حرف الف در ذیل کلمه‌ی امی به این حقیقت (درس خواندن باب) اعتراف کرده و می‌گوید: «و چون تلمذ سید باب به صغر سن در مکتب شیراز نزد معلمی کامل به وضع و مقدار در خور آن ایام مسلم در تاریخ و حضور چندی در محضر درس حاجی سید کاظم رشتی به کربلا در ایام شباب نیز مصرح در کلمات خودشان است و آثار خطی بغایت زیبایشان در دسترس عموم می‌باشد». با توجه به مجموعه شواهدی که در پاورقی ذکر شد و مطالبی که در متن کتاب آمده است ارزش گفتار عبدالبها و سران این جمعیت روشن می‌شود که برای گمراه کردن افراد چگونه حقایق را وارونه جلوه داده و حتی برای اثبات این موضوع ساختگی اهالی شیرازی

را به گواهی گرفته است.

[۱۲] در اینکه باب اعراب کلمات را غلط ادا کرد و از قواعد نحوی بی‌اطلاع بود همگی تواریخ مورد قبول بهائیان متفق می‌باشند و از طرفی کلیه آثار باب بر این موضوع دلالت می‌کند تا آنجا که کتابهای عربی وی به هیچ وجه قابل فهم برای اعراب نمی‌باشد و کتابهای فارسی وی هم تنها تا مقداری قابل فهم برای عده‌ی معدودی از فارسی زبانان است که با این قبیل مطالب سروکار زیادی داشته‌اند. ولی در مورد اظهار باب راجع به عدم رعایت قواعد نحویه در آیات قرآن که نبیل اظهار داشته است نمی‌توان با حسن نیت و به سادگی پذیرفت زیرا با توجه به اینکه قرآن بزرگترین و بالاترین سند ادبی برای ادباء و فصحا و لغویین عرب می‌باشد اظهار چنین مطلبی تنها دلالت بر بی‌مایگی و بی‌اطلاعی گوینده خواهد داشت و از طرفی باب جرئت چنین جسارتی را در آن مجلس نداشته است و برای نمونه حتی یک غلط را هم نتوانسته در کتابهای خود ذکر کند وانگهی تواریخ مورد قبول بهائیت در این مورد برخلاف گفته نبیل جریان را نقل کرده‌اند. در کتاب ظهورالحق فاضل مازندرانی در صفحه ۱۰ و کشف الغطاء میرزا ابوالفضل گلپایگانی در صفحات ۲۰۱ الی ۲۰۵ مشروح جریان مجلس ولیعهد را که منجر به نوشتن توبه نامه به وسیله باب شده، نگاشته شده است و ابدا اسمی از قرآن در آن مجلس برده نمی‌شود و برای مزید اطلاع قسمتی از نامه ولیعهد را به محمدشاه که مربوط به غلط خواندن کلمات است از این دو کتاب نقل می‌کنیم: «بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت اعجاز من اینست که از برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله القدوس السبوح الذی خلق السموات و الارض کما خلق هذا العصا آیهً من آیاته، اعراب کلمات را به قاعده نحو غلط خواند تاء سموات را به فتح خواند گفتند مکسور بخوان آنگاه الارض را مکسور خواند، امیر اصلان خان اعتراض کرد اگر این فقرات از جمله آیات باشد منهم توانم تلفیق کرد عرض کرد الحمدالله الذی خلق العصا کما خلق الصباح و المساء، باب بسیار خجل شد».

[۱۳] این حدیث اصلا غلط نقل و تصحیف شده اصل آن «فاطمهٔ خیر نساء العالمین ما خلامریم» است که سنیها نقل کرده‌اند.

[۱۴] منظور بها از شخص مذکور سید جمال‌الدین حسینی مرد بزرگ و متفکر اسلامی است که در آن زمان وجود دستهای بیگانه را در کشورهای اسلامی احساس کرد و برای مبارزه با آنها بپاخاست. او بزودی پی برد که بابیت همچون غده‌ی سرطانی است که به وسیله ایادی مرموز به عضوی از جامعه اسلامی پیوند شده و مشغول ریشه دوانیدن به قسمتهای دیگر این پیکره می‌باشد و این مطلب را به همه مسلمانان گوش‌زد کرد. روشنفکری بود که اجتماع اسلامی را در مقابل کلیه دسیسه‌های بیگانگان بیدار ساخت در کتاب بزرگ عروهٔ الوثقی چنین می‌نویسد: «مقصود ما از خائن تنها کسی نیست که کشورش را به نقد یا به بهای کم و زیاد به دشمن تسلیم کند (زیرا هر قیمتی که برای مزدش دریافت شود ثمن بخسی است) و باز هم خائن تنها کسی نیست که پای دشمن را در زمین وطن باز کند بلکه کسی که توانا باشد از نفوذ بیگانگان در کشور جلوگیری کند و یا به هر وسیله که شد ضربتی بر پیکر اجنبی وارد آورد، و از این کار امتناع ورزد در هر لباس که باشد و به هر صورتی که جلوه کند او نیز خائن است» (نقل از کتاب سید جمال‌الدین حسینی پایه‌گذار نهضتهای اسلامی). و از این کلام می‌توان ژرف‌نگری و بینش و آزادگی او را احساس کرد آنان که بیداری او را مانع مقاصد شوم و پلید خود می‌دانند مغرضانه او را به بدی نام برند و میرزا حسینعلی هم از همانها است.

[۱۵] میرزا حسینعلی بهاء در کتاب ایقان که برای اثبات حقانیت باب نوشته است شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی را مبشر به ظهور باب به عنوان قائم اسلام می‌داند و در صفحه ۵۱ ایقان به این موضوع استدلال می‌کند و می‌نویسد: «اکثر از منجمان خبر ظهور نجم را در سماء ظاهره داده‌اند و هم چنین در ارض هم نورین نیرین «احمد و کاظم» قدس الله تربتهما» ولی با توجه به آثار این دو نفر که همواره معتقد به خاتمیت پیامبر اسلام (ص) و قائمیت محمد بن الحسن العسکری علیه‌السلام بوده‌اند کذب گفته جناب بها و صدق گفتار مؤلف روشن می‌گردد. شیخ احمد احسائی در کتاب جوامع الکلم جلد اول صفحه ۷ چنین می‌نویسد: حضرت محمد بن عبدالله خاتم انبیاء است و بعد از او پیامبری نخواهد آمد زیرا که خداوند فرموده است ولکن رسول الله و خاتم النبیین (آیه ۴۰

سوره احزاب) خداونـد دروغ نمی گویـد چون دروغ قبیـح است و شایسـته خـدای بی‌نیـاز نیست و نیز خداونـد می‌فرمایـد ما آتـاکم الرسول فخـذوه (آیه ۷ سوره حشـر) یعنی هرچه پیغمبر برایتان آورد آن را بگیریـد و قبول کنیـد و نیز پیغمبر فرموده‌انـد لانبی بعـدی یعنی پس از من پیامبری نخواهـد آمـد، پس فرمایش او حق است و ما باید او را بپذیریم بنابراین دو جهت عقیده ما بر ختمیت نبوت حضـرت رسول اکرم بوده و سلسـله نبوت را پس از او منقطع می‌دانیم». در کتاب شرح الزیارهٔ الجامعه در ذیل جمله «فبذلتم انفسکم فی مرضاته» جریان شـهادت هریک از ائمه معصومین را به نام و نشان نقل می کند تا می‌رسد به حضـرت حجهٔ بن الحسن العسـکری علیه‌السـلام و درباره آن جناب می گویـد: «غیب الله شـخصه فهو الذی یجاب اذا دعی عجل الله تعالی فرجه و رزقنا طاعته» که در این عبـارت تصـریح به وجود و غیبت آن بزرگوار کرده و دعـا بر تعجیل فرجش می‌نمایـد و سـپس تصـریح می کنـد که وقت ظهور آن حضـرت معلوم نیست و توقیت (معین کردن زمان ظهور آن حضرت) حرام است و هیچکس حتی خود آن حضرت از زمان ظهورش آگاه نیستند و شرح مفصلی در این باره مرقوم داشته است. سید کاظم رشتی در کتاب مجموعهٔ الرسائل در رساله حجهٔ البالغه صفحه ۳۱۷ در مورد خاتمیت پیامبر اسلام چنین می‌نگارد: «ما معتقدیم که شریعت ششم شریعت حضرت محمد (ص) بوده و او نسخ کننده همه شـرایع است، و این شـریعت به هیـچ وجه نسـخ نمی‌شود و تا ابد باقی است و آن پنج شـریعت پیش مقدمه‌ای برای پیدایش این شریعت بوده‌انـد». و در وصـیت نامه‌ی خود که در ابتـدای کتاب مجموعهٔ الرسائل درج شده است چنین می‌نویسد: «وصـیت نامه من آن است که شـهادت می‌دهم - که محمد بن عبدالله بنده خدا و فرسـتاده‌ی اوست. تمام شـرایع منسوخ شده‌اند جز اسـلام که تا روز قیامت باقی خواهد بود... شـهادت می‌دهم به دوازده نفر که به نص پیامبر اسـلام به جانشـینی معرفی گشـته‌اند و عبارتند از ابوالحسن علی بن ابیطالب سـپس... سـپس ابوالقاسم حجـهٔ بن الحسن که عـدل و دادگری را روی زمین بگستراند او نمی‌میرد تا آنگاه که بت پرستی را از جهان براندازد خدایا اینان پیشوایان مننذ آنچه پیغمبر اسـلام فرمود حق است و شـکی در آن نیست و شریعت او تا پایان روزگار پابرجا خواهد بود».

[۱۶] در صفحه ۷۵ مکاتیب عبدالبها جلد دوم چنین می‌نگارد: «در خصوص توقف آفتاب مرقوم نموده بودی که در کتاب زردشتیان مرقـوم اسـت که در آخر دوره مقرر است که این توقـف در سه ظهـور واقـع گردد «در ظهـور اول» ده روز آفتـاب در وسـط آسـمان توقف نمایـد «در ظهور ثـانی» بیست روز «در ظهور ثـالث» سـی روز «بـدانکه» ظهور اول در این خبر ظهور حضـرت رسول است که شمس حقیقت در آن برج ده روز اسـتقرار داشت و هر روز عبـارت از یـک قرن است (به چه دلیـل؟) و آن صـد سال به این حساب هزار سال می‌شود و آن دور و کور محمـدی بود که بعد از غروب نجوم ولایت تا ظهور حضـرت اعلی هزار سال است و ظهور ثانی ظهور نقطه اولی روحی له الفـداء است که شـمس حقیقت در آن دور بیست سـال در آن نقطه اسـتقرار داشت بـدایتش سـنه شصـت هجری و نهـایتش سـنه هشـتاد (برای اینکه بتوانـد موضوع را با باب تطبیق دهـد روز را در این جا یکسال حساب می کنـد و از طرفی سال ۶۹ که زمـان ادعـای بهـا می‌باشـد تـا هشـتاد عقب می‌برد) و در دور جمـال مبارک چون شـمس حقیقت در برج الهی که خانه شمس است طلوع و اشـراق فرمود مـدت اسـتقرارش عـدد سـی بود که آن نهایت مـدت اسـتقرار آفتاب است در یک برج تمام لهذا امتدادش بسیار اقلا پانصد هزار سال» (چه کم؟ در اینجا هر روز را تقریبا ۱۶۶۶۶ سال و ۲۴۳ روز حساب کرده است) دقت کامل در مطـالب یاد شـده نشان می‌دهـد که عبـدالبها با تردستی مصـمم است مطالب را به هم ببافـد و هیـچ مبنای صـحیحی را در تأویلات و تفسـیرات خود رعایت نکنـد تا شایـد منطبق بر مـدعیات وی و پـدرش گردد اگر قرار بر این سـنخ تأویل و تفسـیر باشد کلیه مدعیان پیامبری هم با کم و زیاد کردن مقدار روز خواهند توانست موضوع را بر خود منطبق نمایند.

[۱۷] در قرآن مجید خصوصیاتی برای پیروان قائم موعود علیه‌السلام ذکر شده است و آنها را به عنوان «عباد صالح» نامبرده است که وارث زمین خواهند شد (سوره انبیاء آیه ۱۰۵) مردمانی خواهنـد بود که ایمان دارند و عمل صالح می کنند، حکومتی الهی بر جهان خواهنـد داشت و کلیه دسـتورات و قوانین دین اسـلام را در جهان بکار خواهنـد بست و از هرگونه بیمی در امان خواهنـد بود و تنها

خـدا را بدون هیچگونه شـرکی خواهند پرستید (سوره نور ۵۵). در روایـات اسـلامی مطـالب فوق و چگونگی جامعه در زمان ظهور قائم علیه‌السـلام بطور بسـیار مبسوط و گسترده بیان شده است بررسی و تفحص وضع جامعه‌ی کنونی بهائی نشان می‌دهد که نه تنها با آن جامعه مورد انتظار شباهتی ندارد بلکه درست نقطه مقابل آن می‌باشد.

[۱۸] میرزا علی محمـد باب علت بعثت و ظهور خود را در کتاب صـحیفه عـدلیه صـفحه‌ی ۱۴ نیز چنین بیان می کنـد: «و بدانکه این ظهور آیات و مناجات و علوم لدنیه؟!! از نومی است» «که مشاهده نموده به آنکه دیده رأس مطهر جناب سیدالشـهداء علیه‌السـلام را مقطوع» و از جسـد مطهر بـا رؤس ذی القربی و هفت جرعه دم از کمـال حب از دم» «آن جناب نوشـیده و از برکت دم آن حضـرت است که صدر به مثل این» «آیات متقنه و مناجات محکمه منشرح گشته. الحمدلله الذی اشربنی دم «حجته. و جعله حقیقهٔ فؤادی. و لذلک قد نزل علی البلاء بامضائه. فانا» «لله و انا الیه راجعون و ان بمثل ذلک فلیعمل العاملون؟!».

[۱۹] این بیت مطلع غزلی است از صـحبت لاـری که در دیوان او هم چـاپ شـده است بهائیان به دروغ این غزل را به طاهره منسوب داشته‌اند.

[۲۰] تاریخ نبیل برای تحقق حدیث مکه داستان دیگری را هم نقل می کند که نمونه‌ی بارز چسب احادیث باسریش می‌تواند باشد و از طرفی بـا توجه به مطلبی که نویسـنده محترم از تاریـخ نبیل نقل کرده است مقایسه این دو داسـتان و چگونگی برداشت و تأویلات سست آنها که هیـچ مبنای صـحیحی نـدارد روشن می گردد. نبیل در صـفحه ۳۶۰ از نشـر سوم چنین می‌نویسـد: «جناب قدوس پیاده شدنـد تکیه به ضـریح مقبره‌ی طبرسـی کرده فرمودند «بقیهٔ الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین» اول بیان جناب قدوس به تلاوت همین آیه شروع شـد و آنچه را که حضـرت رسول (ص) بشـارت داده بودنـد در این مقـام مصـداقش کاملا ظاهر شـد، زیرا حـدیثی هست که حضـرت رسول فرمودنـد وقتی قائم ظهور می کند پشت خودش را به کعبه می‌دهد و به سیصد و سیزده نفر از اصـحابش که دورش حلقه زده‌انـد می‌فرمایـد «بقیهٔ الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین» مقصود جناب قـدوس از بقیـهٔ الله حضـرت بهاء الله بودنـد». واقعا که چه عجیب مصداقش ظاهر شد؟ کعبه به مقبره طبرسی تبدیل شد، به جای قائم ملامحمدعلی بارفروش چنین حرفی را زد تازه مقصودش هم خودش نبود و حتی بـاب که می گوینـد اظهـار قائمیت کرده، نبود بلکه شـخص دیگری بود. این داسـتانهای مختلف و توجیهات گونـاگون دربـاره‌ی یک موضوع به وسیله‌ی افراد یک گروه که همگی بهائیان مـدعی قـداست! آنها هسـتند متحریان حقیقت را به کلیه دعاوی و اظهارات و داستانسرائی‌های آنها بدبین می کند و نشان می‌دهد که همگی عاری از حقیقت بوده است.

[۲۱] در کتاب بیان فارسـی صفحه ۱۹۸ چنین می‌نویسـد: «باب شـشم از واحد شـشم فی حکم محو کل الکتب بکلها الا ما انشأت أو تنشأ فی ذالک الامر... صفحه ۱۹۹ سطر ۵ از این جهت است که امر شده بر محو کل الکتب الا آنکه در اثبات امرالله و دین او نوشته شود.» میرزا ابوالفضـل گلپایگـانی در کتاب کشف الغطاء صـفحه ۱۶۶ سطر ۸ چنین می‌نویسـد: «بنیـان دین بیـان... بر محو و اتلاف جمیع کتبی که در غیر دین بیـان نوشـته شـده و هـدم و تخریب کلیه مشاهـد و معابـد و بقـاع و مقـابر و قتل نفوس و اباحه اعراض و ناموس و خلاصه افناء کل من لم یـدن بـدین البیان و محو آثار ایشان است.» عباس عبدالبها در کتاب مکاتیب جلد دوم صـفحه ۲۶۶ چنین می‌نگارد: «در یوم ظهور حضرت اعلی (باب) منطوق بیان ضرب اعناق و حرق کتب و اوراق و هدم بقاع و قتل عام الامن آمن و صدق بود.».

[۲۲] میرزا حسینعلی برخلاـف این مطلب به پیروان خـود دسـتور می‌دهـد که بـا مخالفـان بهـائیت به بـدترین وضع مواجه گردنـد و بنابراین نه تنها قوانین بیان را در این باره نسخ نکرده است بلکه تشدید هم نموده است. در کتاب ادعیه محبوب صـفحه‌ی ۱۹۶ (لوح احمد) چنین دسـتور می‌دهد: «و کن کشـعلهٔ النار لاعدائی و کوثر البقاء لاحبائی» (یعنی همچون شعله آتش سوزان برای دشمنان من و آب بقاء برای دوسـتان من باش). و در کتاب مجموعه‌ی الواح مبارکه صـفحه ۲۱۶ چنین می‌نگارد: «انتم یا احباء الله کونوا سـحاب الفضل لمن آمن بالله و آیاته و عـذاب المحتوم لمن کفر بالله و امره و کان من المشـرکین» یعنی ابر رحمت برای ایمان آورنـدگان به

من باشید و عذاب حتمی برای کسانی که کفر ورزیدند و از مشرکین بودند. در کتاب رحیق مختوم تألیف اشراق خاوری صفحه ۵۹۵ از عباس افندی چنین نقل می‌کند: لعمرالله حزب شیعه از مشرکین از قلم اعلی در صحیفه حمراء مسطور انتهی. و بنابراین برای شیعیان باید عذاب حتمی باشند. الحق و الانصاف هم بهائیان در انجام این دستورات کوتاهی نکردند و جریاناتی نظیر جنایت ابرقو نشان دهنده‌ی این احکام می‌باشد، ضمنا این دستورات با مطلبی که نویسنده نقل کرده روشن می‌شود که جناب میرزا حسینعلی برای تبلیغات و عوام فریبی دستور اول را صادر کرده است ولیکن در پنهانی برای رفتار بهائیان احکام دیگری هم دارد.

[۲۳] صفحه ۶۳۵ نشر سوم نبیل زرندی.

[۲۴] پیامبر اسلام هیچگاه در مواقع خطر و احتمال شکست متوسل به امور غیر انسانی و غیرمنطقی نمی‌گردید، و هم چنین به هنگام پیروزی اصول عدالت را دربارهی دشمن فراموش نمی‌کرد. به هنگامی که ارتش اسلام آماده برای شرکت در یکی از میدانهای جهاد می‌شدند پیامبر فرماندهان لشگر و سربازان را با این جمله‌ها به وظائف خویش آشنا می‌ساخت: «بروید به نام خدا، از او استمداد جوئید، برای او طبق آئین پیامبر جهاد کنید: ای مردم! هیچگاه گرد مکر و فریب نگردید و در غنایم خیانت ننمائید. کشتگان دشمن را مورد هتك قرار ندهید و چشم و گوش و سایر اعضای آنها را - آنسان که در جاهلیت معمول بود- قطع نکنید. پیرمردان و پیرزنان و کودکان را به قتل نرسانید و متعرض رهبانان که در غارها و دیرها ساکنند نشوید. هرگز درختان را از ریشه نزنید مگر اینکه مجبور شوید. نخلستان را مسوزانید و در آب غرق نکنید. درختان میوه را قطع ننمائید و زراعتها را به آتش نکشید. حیوانات حلال گوشت را جز برای قوت خود از بین نبرید. هرگز آبهای دشمن را با زهر آلوده نسازید. و از حیله و شبیخون زدن بپرهیزید.» همانطور که مشاهده می‌شود استفاده از هر وسیله غیرانسانی را حتی در برابر خونخوارترین دشمنان ممنوع ساخته است، نه اجازه خرابکاری می‌دهد نه استفاده از طریق ناجوانمردی و نه متعرض افراد بی‌دفاع شدن. شاگرد بزرگ مکتب پیامبر علی علیه‌السلام بهنگام دادن دستورات جنگی به جنگجویان صفین نیز چنین می‌گوید: «لاتقتلوهم حتی یبدؤوکم... فاذا کانت الهزیمهٔ باذن الله فلا تقتلوا مدبرا و لاتصیبوا معمورا و لاتجهزوا علی جریح و لا تهیجوا النساء باذی و ان شتمن اعراضکم و سببن امراءکم (نهج‌البلاغه). «شما هرگز به جنگ دست نزنید تا دشمن شروع کند (و شما به عنوان دفاع دست به اسلحه ببرید)... هنگامی که به فرمان الهی سپاه دشمن رو به هزیمت نهاد فراریان را نکشید، و افرادی که تسلیم شدند به قتل نرسانید، متعرض مجروحان نشوید و از آنها انتقام نگیرید. هرگز زنان را آزار نکنید اگرچه به شما بد و ناسزا گویند، و به امرا و پیشوایانتان دشنام دهند» (نقل از کتاب قرآن و آخرین پیامبر تألیف آقای ناصر مکارم شیرازی) رفتار پیامبر اسلام در فتح مکه که پس از ۲۲ سال دربدری دیدن و شکنجه و آزار کشیدن و خیانتکاری و قتل و غارت و عهدشکنی از مشرکین نصیب مسلمانان شده بود بزرگترین سند افتخار برای مسلمین بود و عالیترین مظهر مسالمت و انسان دوستی را در تاریخ بشر نشان داد، وی با صدای بلند به آنها فرمود: بروید شما آزاد هستید.

[۲۵] از نشر دوم تاریخ نبیل.

[۲۶] این مطلب نشان می‌دهد که وحید دارابی (سید یحیی) تا این هنگام (شعبان سال ۱۲۶۶ هجری قمری) به بابیت میرزا علیمحمد دعوت می‌کرده است و از تعالیم به اصطلاح جدید که نماز جماعت را جز برای مردگان تجویز نمی‌کند و از طرفی نماز اختراعیش با نماز مسلمین فرق دارد خبری نبوده است، به دلیل آنکه دو سه فرد مسلمان ذکر شده به او اقتدا کردند. همانطور که مؤلف بارها تذکر داده است قضیه دعوت به سوی حق و حقیقت و یا شهادت در راه خدا نبوده است بلکه همواره در این کشاکش دستهای دیگری برای بهره برداری از آب و گل‌آلود در کار بوده و قضیه‌ی بابیت فقط دستاویزی برای به وجود آوردن صحنه‌های خونین و شورش بوده است. گروهی ساده لوح از راه عقیده به حضرت ولی عصر علیه‌السلام گول تظاهرات بابی‌ها را (که خود را مقدمه ظهور آن حضرت معرفی می‌کردند) خوردند و از طرفی نارضایتی مردم از دستگاههای حکومتی آن روز مزید بر علت گردید و به خاطر از بین بردن ظلم و جور حاضر بودند با هر نغمه‌ای که ساز مخالفت داشته باشد دمساز گردند ولو آنکه سبب گسیختن حیات

و زنـدگی خود و برقراری ظلمی بیشتر باشـد. اصولا باید در ماوراء مطالب اظهاری مورخین بابی و بهائی، به آنچه که در این باره به وسیله‌ی افرادی که بنیان‌گذار چنین شورشـهائی بوده‌اند اظهار شده توجه کرد مطلب ذیل که پرده از روز قسمتی از جریانات واقعی برمی‌دارد در مقـدمه کتـاب خسرو شـیرین شـعله صـفحه‌ی ۴ به وسـیله‌ی دکـتر نـورانی وصـال اسـتاد دانشـگاه نگاشـته شـده است: «محمـدباقر خان شـعله پدر شاعر همواره با حاج زین‌العابدین خان و علی اصـغر خان و سایر برادران و بر سـر مسأله حکومت نیریز و اصـطهبانات و دارابگرد اختلاف داشت چون حـاج زین‌العابـدین خـان به کمـک سـایر برادران مخصوصا علی اصـغر خان بر مسـند حکمرانی تکیه زد محمد باقر خان که دستش از چاره کوتاه شده بود در نهان به تحریکات مشغول گردید و سرانجام در صبحگاهی به وسیله‌ی ایادی حاج زین‌العابـدین خان و علی‌اصـغر خان در منزل خود مقتول شد و بازماندگانش اسیر گردیدند حوادث فوق در پایان ۱۲۶۲ هجری قمری اتفـاق افتـاد. در نتیجه حوادث فوق شـعله به اتفـاق سایر برادران در اطاق محبوس گردیـد... چنـدی بـدین منوال گـذشت که ناگـاه سـید یحیی کشـفی یـا وحیـد سابق الـذکر برای ترویـج مرام میرزا علی محمـد باب از داراب به نی‌ریز وارد گردیـد... رعایـا که از جور خـان به تنـگ آمـده و از سـتم او بر برادرزادگان خود خشـمگین شـده بودنـد به دین جدیـد گرویـده و سرانجام با تحریک عوام بر علیه خان در زندان را شکسـته شـعله و برادرانش را آزاد ساختند. شـعله پس از آزادی از زندان به اتفاق برادران خویش میرزا محمد حسـین خان و اسـمعیل خان به تجهیز قوا پرداخت و برادران دیگرش میرزا محمدعلی متخلص به فانی و اکبرخان مشـغول جمع‌آوری آذوقه تفنگچیان و برانگیختن مردم علیه زین‌العابدین خان و علی اصغر خان شدند، شاعر برای پیشرفت مقصود و انتقام خون پـدر خود از اعمام قسـی القلب حیله‌ای بکار برد بدین معنی که در بین عوام‌الناس انتشار داد که مرام بابی‌گری حق است و خود او به سـید بـاب و نماینـده او سـید یحیی وحیـد ایمـان آورده و چون ایام فترت شـروع شـده است هرکس هر عملی بنمایـد خداونـد او را خواهـد بخشـید و بر او حرجی نیست و همانطور که سابقا اشاره شـد دختر سـید یحیی را به زنی گرفت و سـید مزبور را به قیام علیه حاج زین‌العابدین خان تحریص کرد و به قدری او را وسوسه نمود که امر بر خود سید یحیی به کلی مشتبه شده تصور کرد این امور از برکمـات و معجزات دین جدیـد است... تصـمیم به قیـام گرفت و در قلعه خرابه‌ای بنام قلعه‌ی خواجه به قرب یـک میلی نی‌ریز اردوگـاهی برپـا ساخت. شـعله با یاران خویش هم قسم گردیـد که تا توفیق به تلافی سـتمی که از اعمام بر او رفته بود، علت گرویـدن به دین جدیـد را با کسـی در میان ننهنـد و با پیروی از سـید یحیی و فریب عوام الناس حاج زین‌العابـدین خان و علی‌اصـغر خـان را به انتقـام خـون پـدر کشـته، آن وقت حقیقت امر را آشـکار کننـد.... چون در اخبـار و احـادیث خوانـده بودم که اصحاب امام زمان با شمشیر قیام می‌کنند من و برادرانم ابتکار عملیات جنگی را بر علیه حاج زین‌العابدین خان و علی اصغر خان به دست گرفته با مشتبه ساختن امر بر سـید یحیی داستان سیف آزاد و حرز زمان را جعل کردیم بدین معنی که به عده‌ی از یاران خود دستور دادیم با شمشیرهای آخته به فواصل معین در مجلس وعظ سید یحیی حاضر گردیده در اثنای سخن او فریاد زدند: سیف آزاد یـا مولاـی صـاحب الزمـان. سـید یحیی که از این مـاجری اطلاـعی نـداشت از مـا که مقرب درگاه و بخصوص من که داماد و مورد اعتمادش بودم پرسـید که این فریاد و غلغله در بین سـخن من چیست ما بطور حق به جانب وانمود کردیم که واقعا معجزه‌ای در کار است و بعدها در یکشب که مزاج او را برای انقلاب مستعد یافتم اظهار کردم که فرشـتگانی در خواب به من امر نمودند که از برای از کار انـداختن اسـلحه ناریه قوای دولتی حرز زمان را بر روی کاغـذ بنگار و آن را بر گردن اصـحاب انداز تا از گلوله‌های آتشـین خصم در امان باشـند از آنکه از برکات این حرز است که حامل آن را اسـلحه‌ی آتشـین کارگر نیفتـد در آخر گفتند فریاد - سـیف آزاد - هـاتفی الهی و نـدائی روحانی است که ما به کمـک اصـحاب سـید یحیی در می‌دهیم تا هرکس ایمان کامل دارد قیام کنـد و برای فریب سـید و تحریص بیشتر او به قیام بر علیه حاج زین‌العابدین خان به یاران خود دستور دادم به همان شیوه داستان سیف آزاد در مجلس وعظ سـید به طور پراکنـده حاضـر شـده در میان سـخن او فریاد زننـد معجزه معجزه ماه در پیشانی آقا (سـید یحیی) ظاهر گردیده و فریاد یا صاحب الزمان برآورند. عده‌ی دیگر را مأمور کردم که اگر کسانی این موضوع را انکار کنند به آنها بگویند شما

ایمانتان کامل نیست و عوام الناس را به بوسیدن پیشانی سید و محل طلوع ماه وادار نمایند به هر صورت پس از وقوع این اعمال چنان امر بر سید مشتبه شد که در روزهای آخر به کلی با عقل بیگانه شده و فی الواقع باور کرده بود که موضوع سید آزاد و حرز زمان و ماه در پیشانی او صحت دارد و ما هم به مقصود خود که سلطه جنون بر دماغ سید و حفظ ابتکارات جنگی بود نائل آمده و برای فریب سید چنان وانمود می‌کردیم که این معجزات بینات را مشاهده می‌کنیم و بطوری سید را فریب دادیم که مجال اندک تعمق و تدبیر از او سلب گردید. از طرف دیگر انتشار یافت که بلاد روم بدست مریدان باب فتح و بزودی ربع مسکون در حیطه تصرف بابیان در خواهد آمد. این تصادف ما را در فریب سید مساعدت نموده و ایمان او را به فتح و پیروزی دوچندان کرد. در این اثنا یورش و حملات شبانه شروع شد و چون مقصود اجمال مطلب است به طور مختصر می‌گوئیم پس از چند جنگ محلی که بین فریقین انجام گرفت شعله شبی ظلمانی از مجرای فاضل آب آسیاب خبار که در نزدیکی قلعه خواجه واقع است خارج گشته و در حالی که صورت خود را پوشانیده بود به طوری تقلید از سخن گفتن پسرعموی خود محمدقلی خان را کرد که عمویش علی اصغر خان که سپهداری قوای خان را به عهده داشت واقعا تصور نمود که پسرش محمدقلی خان است که او را می‌خواند و از او استمداد می‌طلبد... مرحوم شعله حکایت کرد که من مترصد فرصت بودم چون مرا به نام محمدقلی صدا کرد به او نزدیک شده و با شمشیر او را مقتول نموده و مقداری از خون او را به سر و صورت خود زده شکر خدای را به جای آوردم که مرا به گرفتن انتقام پدر موفق ساخت و هنگامی که عمویم علی اصغر خان زیر چنگال من در خون می‌غلطید به او گفتم «برادر برادر بر آذر نهد» و این اشاره به قتل پدرم به دست علی اصغر خان بود. بالاخره دولت قوای محلی نیریز را تقویت کرده... سید یحیی مقتول... و معلوم افتاد که کاغذ پاره‌ها و نوشته‌ها را در مقابل گلوله توپ و تفنگ خاصیتی نیست... ... وقتی علی اصغر خان را کشتم مصمم بودم که حاج زین‌العابدین خان را نیز مقتول و سپس حقیقت کیش و آئین خود را برملا- سازم لیکن تقویت قوای دولتی و قتل یحیی و... نیروی مقاومت ما را سلب و به ناچار با عده‌ای به کوهستان مرتفع جنوبی معروف به کوه قبله... سنگربندی کردیم... ... ایشان را بر قتل خان واداشتم روز جمعه که خان... در حمام بود... به خان حمله و به وسیله کرزن ابتدا شکم خان را پاره و سپس او را قطعه قطعه می‌کنند شعله پس از قتل حاج زین‌العابدین خان و علی اصغرخان تصمیم گرفت که اتهام بابی‌گری و طغیان علیه قوای دولتی را از خود دفع نماید بدین منظور با برادران خویش به مشاوره پرداخته سر انجام مصمم شد از بیراهه خود را به شیراز یا تهران رسانیده و نزد مجتهدان و ارکان دولت از خویش رفع اتهام نماید و برای تبری خویش در نزد فرهاد میرزا عزم به ساختن منظومه شیرین و فرهاد کرد و قصیده‌ی نیز در پوزش از گناه رفته سرود و به شاهزاده تقدیم داشت از بخت بد موقعی به درگاه شاهزاده رسید که عده‌ای از برادران و اقوام او به جرم بابی‌گری محبوس و محکوم به اعدام گردیده بودند او را نیز بدین جرم به زندان انداختند... وقتی نوبت به اعدام من و برادرانم رسید نگاهی به برادرم میرزا محمد علی متخلص به فانی انداختم و اشاره کردم اگر ساکت باشیم به زودی به تهمت بابیگری و طغیان معدوم خواهیم شد پس چون کشته می‌شویم چرا حقائق را نگوئیم... دراین موقع حقیقت قضایا و نیرنگی را که برای تلافی کین پدر و فریفتن سید یحیی و ازدواج با دختر او بکار برده بودیم بیان کرده مورد بخشایش شاهزاده قرار گرفتم... شعله در پایان عمر به علت پشیمانی از کارهای گذشته خویش نادم و تائب گشته زمام امور مملکتی خود را به برادرزاده خود رضاقلی خان مشیرالدیوان داده مشغول عبادت و انابت گردید. ... شعله این منظومه را برای تقرب به دستگه مرحوم فرهاد میرزا و عذر گناهان گذشته زمام امور مملکتی خود را به برادرزاده خود رضاقلی خان مشیرالدیوان داده مشغول عبادت و انابت گردید. ... شعله این منظومه را برای تقرب به دستگاه مرحوم فرهاد میرزا و عذر گناهان گذشته به نظم آورده و خود نام شیرین و فرهاد بر آن نهاده بود ولی به واسطه‌ی عدم دقت به نام شیرین و خسرو معروف گردید».

[۲۷] برای اطلاع بیشتر نسبت به ارتباطات سیاسی باب و میرزا حسینعلی با دولت روسیه تزاری و کمکهائی که از آن کشور دریافت داشته‌اند براساس مدارک و اسناد مورد قبول بهائیان به کتاب پرنس دالگورکی مراجعه نمائید.

[۲۸] به موجب مدارکی که از کتب بهائیان به دست آمده است توبه نامه‌ی باب مورد تأیید آنها می‌باشد در مقدمه‌ی کتاب اصل توبه نامه با ذکر پاره‌ای از مدارک نقل شده است.

[۲۹] شوقی افندی در کتاب قرن بدیع جلد دوم جریان تیراندازی را چنین نقل می کند: صفحه ۱۵: یک نفر بابی بنام صادق تبریزی که از شهادت مولای محبوب خویش سخت دچار حسرت و تأثر گردیده و از کثرت احزان حالت طبیعی خود را از دست داده بود دیوانه‌وار در مقام قصاص برآمد و فکر انتقام در مخیله خود بپرورانید و چون به زعم خویش محرک اصلی و مسبب واقعی این جنایت را شخص شاه تشخیص داده بود نظرش متوجه مقام سلطنت گردید و قصد حیات وی نمود. صادق در یک دکان قنادی در تهران کار می کرد و امرار معاش می‌نمود و در تنفیذ این فکر با یک نفر جوان گمنام دیگر به نام فتح الله قمی همعهد و همداستان شد آنگاه دو جوان متفقا به جانب نیاوران که اردوی دولتی در آنجا چادرزده و مقر موکب شهریاری بود رهسپار گردیدند صادق به عنوان یک نفر رهگذر بیگناه در کنار راه بایستاد و هنگامی که شاه سوار بر اسب به عزم گردش صبح از قصور و حدائق سلطنتی خارج می‌شد با طپانچه‌ای که همراه داشت او را مورد حمله قرار داد و تیری به جانب وی پرتاب نمود... صفحه ۳۳: «هنگامی که قضیه سوء قصد اتفاق افتاد حضرت بهاءالله در لواسان تشریف داشتند و میهمان صدر اعظم بودند و خبر این واقعه هائله در قریهٔ افجه به ایشان رسید برادر صدر اعظم جعفر قلی خان که مأمور پذیرائی آن حضرت بود از حضورشان استدعا نمود چندی در یکی از نقاط حول و حوش مختفی شوند تا آن غائله آرام گیرد و آن فتنه خاموش شود ولی وجود مبارک این رأی را نپسندیدند حتی شخص امینی را هم که برای حفظ و حراست هیکل انور گماشته بودند مرخص فرمودند و روز بعد با نهایت متانت و خونسردی به جانب نیاوران مقر اردوی سلطنتی رهسپار شدند، در زر گنده میرزا مجید شوهر همشیره مبارک که در خدمت سفیر روس پرنس دالگورکی Prince Dolgoroki سمت منشی گری داشت آن حضرت را ملاقات و ایشان را به منزل خویش که متصل به خانه‌ی سفیر بود رهبری و دعوت نمود آدمهای حاج علیخان حاجب الدوله چون از ورود آن حضرت باخبر شدند موضوع را به مشار الیه اطلاع دادند و او مراتب را شخصا به عرض شاه رسانید، شاه از استماع این خبر غرق دریای تعجب و حیرت شد و معتمدین مخصوص به سفارت فرستاد تاآن وجود مقدس را که به دخالت در این حادثه متهم داشته بودند تحویل گرفته نزد شاه بیاورند. سفیر روس از تسلیم حضرت بهاءالله امتناع ورزید و از هیکل مبارک تقاضا نمود که به خانه صدر اعظم تشریف ببرند ضمنا از مشارالیه به طور صریح و رسمی خواستار گردید امانتی را که دولت روس به وی می‌سپارد در حفظ و حراست او بکوشد». صفحه ۸۳: «از یک طرف وساطت و دخالت پرنس دالگورکی سفیر روس در ایران که به جمیع وسائل در آزادی بهاء الله بکوشید و در اثبات بی گناهی آن مظلوم آفاق سعی مشکور مبذول داشت... موجبات استخلاص و نجات هیکل مبارک را از چنگال دشمنان لدود فراهم آورد».

[۳۰] صفحه ۳۹۳ چاپ جدید.

[۳۱] باب درباره‌ی من یظهره الله (موعودی که باب بشارت بدان می‌دهد) مشخصات بسیار کمی در کتاب بیان فارسی داده است که همین مقدار کم هم به هیچ وجه با میرزا حسینعلی تطبیق نمی‌نماید مثلا در کتاب بیان فارسی صفحه ۲۳۰ لقب من یظهره الله را قائم می‌داند و چنین می‌نویسد: «ان الله قد امر بان تقیموا من مقاعد کم اذا سمعتم اسم من یظهره الله من بعد بلقب القائم.» و ظهور او را در فاصله‌ی ۱۵۱۱ سال (به عدد کلمه‌ی غیاث یا اغیث) الی ۲۰۰۱ سال (عدد کلمه‌ی مستغاث) پس از ظهور خود می‌داند. (صفحات ۶۱ و ۷۱ و ۱۰۰ بیان فارسی) معذلک میرزا حسینعلی پس از مرگ باب به فاصله‌ی کوتاهی خود را من یظهره الله معرفی می کند و بشارات باب را به خود مربوط می‌داند!!.

[۳۲] باید توجه داشت که در اسلام هیچگاه دستور پرستش و یا سجده به حجرالاسود و حتی کعبه معظمه داده نشده است بلکه به خاطر اتحاد و همبستگی جامعه اسلامی و احترام، خانه‌ی خدا (یعنی اولین مرکز توحیدی در جهان که برای توجه به خداوند متعال ساخته شده است) تنها بعنوان قبله و جهت در نماز قرار داده شده است.

[۳۳] در کتاب دروس الدیانه محمدعلی قائنی درس نوزدهم می‌نویسد: «قبله ما اهل بهاء روضه مبارکه (قبر میرزا حسینعلی) است در مدینه عکا که در وقت نماز خواندن باید رو به روضه مبارکه بایستیم و قلبا متوجه به جمال قدم جل جلاله و ملکوت الهی باشیم... اما در وقت تلاوت آیات و خواندن مناجات... در قلب باید متوجه به جمال قدم و اسم اعظم باشیم زیرا مناجات و راز و نیاز ما با اوست و شنونده‌ی جز او نیست و اجابت کننده‌ی غیر او نه...» و برای اینکه عبدالبها از قافله عقب نماند و او هم به آرزوی فرعونیت خود برسد مجله‌ی اخبار امری سال ۱۰۶ بدیع شماره‌ی ششم از قول شوقی می‌نویسد: «اگر در حین نماز محتاج می‌بینید کسی را پیش چشم خود مجسم کنید حضرت عبدالبها را در نظر آورید زیرا به واسطه‌ی حضرت عبدالبها می‌توان با جمال مبارک راز و نیاز کرد.».

[۳۴] صفحه ۷۰ چاپ جدید.

[۳۵] صفحه ۸۱ چاپ جدید.

[۳۶] صفحه ۱۰۴ چاپ جدید.

[۳۷] صفحه ۳۵۲ چاپ جدید.

[۳۸] عبدالبها هرجا مناسب بوده از این موضوع پا را فراتر گذارده و وی را ذات خدا می‌داند. در کتاب تاریخ صدرالصدور صفحه ۲۶ نصرالله رستگار از قول عبدالبها چنین می‌نویسد: «... چه که این ظهور اعظم نفس ظهور الله است نه به عنوان تجلی و مجلی و نور این نیر قدم را اشراقی و غروبی نیست.» و در صفحه ۲۰۷ نیز از قول عبدالبها نقل می‌کند: «ای مقبل الی الله و منقطع الی الله مقام مظاهر قبل نبوت کبری بود و مقام حضرت اعلی الوهیت شهودی و مقام جمال اقدس احدیت ذات هویت وجودی و مقام این عبد عبودیت محضه‌ی صرفه‌ی بحته و هیچ تأویل و تفسیری ندارد.».

[۳۹] چاپ جدید صفحه ۳۹۶.

[۴۰] صفحه ۴۱۸ چاپ جدید.

[۴۱] صفحه ۴۱۹ چاپ جدید.

[۴۲] صفحه ۲۹۵ چاپ جدید.

[۴۳] صفحه ۲۹۸ چاپ جدید.

[۴۴] و یا بهتر بگوئیم حکمت خدا این بود که رؤیای سلسله دیکتاتوری به حقیقت نپیوندد و پیشگوئیهای بها و عبدالبها عملی نشود تا راهی برای به حقیقت رسیدن متحریان حقیقت باشد و معلوم گردد که آنها افراد عادی پیش نبوده و از راه دین سازی خواسته‌اند به خواهشهای خود جامه عمل بپوشند.

[۴۵] صفحه ۹۳۴ الی ۹۳۸ رحیق مختوم تألیف اشراف خاوری (جلد دوم).

[۴۶] در کتاب قرن بدیع جلد سوم صفحه ۲۹۱ شوقی افندی چنین می‌نویسد: «فرمانده کل قوای ترک جمال پاشای غدار و سفاک عدو صائل و خصم لدود شریعهٔ الله نظر به تلقینات و تحریکات مغرضین و سوء ظن شدید که نسبت به امر الهی حاصل نموده بود به مخالفت بی‌منتهی برخاست و به انعدام کلمهٔ الله مصمم گردید حتی صریحا اظهار داشت که چون از دفع دشمنان خارج (انگلستان) فراغت یابد به تصفیه امور داخل اقدام و در اولین قدم حضرت عبدالبهاء را علی ملاء الاشهاد مصلوب روضه مبارکه را منهدم و با خاک یکسان خواهد نمود.» اما هنگامی که انگلستان فلسطین را تصرف کرد به پاداش همکاریهای عبدالبها در مورد تصرف فلسطین که آتش آن هنوز دامنگیر بشریت است بلافاصله حفظ و حمایت عبدالبها را به عهده گرفت. در کتاب قرن بدیع جلد سوم صفحه ۲۹۷ شوقی افندی چنین می‌نویسد: «ضمنا فرمانده جبهه‌ی حیفا را مأمور ساخت تصمیمات لازم جهت حفظ جان مبارک اتخاذ و از اجراء نقشه‌ی پلید جمال پاشا که طبق اخبار واصله به دایره‌ی اطلاعات انگلستان بر آن تصمیم بود که در صورت تخلیه‌ی

شهر و عقب نشینی قوای ترک حضرت عبدالبها و عائله‌ی مبارکه را در کوه کرمل مصلوب سازد جلوگیری نماید».

[۴۷] شوقی افندی در کتاب بدیع جلد سوم صفحه ۲۹۹ چنین می‌نویسد: «پس از اختتام جنگ و اطفاء نایره حرب وقتال اولیاء حکومت انگلستان از خدمات گرانبهائی که حضرت عبدالبها در آن ایام مظلم نسبت به ساکنین ارض اقدس و تخفیف مصائب و آلام مردم آن سرزمین مبذول فرموده بودند در مقام تقدیر برآمدند و مراتب احترام و تکریم خویش را با تقدیم لقب نایت هود و اهداء نشان مخصوص از طرف دولت مذکور حضور مبارک ابراز داشتند و این امر با تشریف و تجلیل و غیر در محل اقامت حاکم انگلیز در حیفا برگزار گردید.» باید توجه داشت که اعطاء نشان تنها به خاطر خوش خدمتی‌های گرانبهائی است که عباس افندی در راه استقرار حکومت انگلستان و یهود در فلسطین و از بین بردن حکومت عثمانی متحمل شده است و در این راه حتی همانطور که مؤلف محترم مرقوم داشته‌اند از بذل گندمهای احتکار شده در زمان قحطی و جنگ به پیش پای سپاهیان انگلستان دریغ نداشته است، و الاـ حکومت انگلستان اگر دلش به حال مردم فلسطین سوخته بود که به خاطر خدمات گرانبهای ایشان؟!! به مردم آنجا مراتب احترام و تکریم خویش را به جا آورد آن همه از افراد را در هنگام تصرف فلسطین و سلب استقلال آن کشور به وادی نیستی نمی‌فرستاد و راه را برای سلب آزادی و حقوق و بی‌خانمان شدن ملیونها نفر آوارگان، و کشته شدن انسانهائی که در راه آنان می‌جنگند، باز نمی‌کرد.

[۴۸] شوقی افندی نیز در کتاب قرن بدیع جلد دوم صفحه ۲۴۵ جریان قتل ۳ نفر ازلی را به دست بهائیان در عکا اعتراف می‌نماید.

[۴۹] صفحه‌ی ۸۸ خاطرات ۹ ساله (نشر جدید).

[۵۰] صفحه‌ی ۱۰۰ خاطرات ۹ ساله (نشر جدید).

[۵۱] در اثر این اعمال (جاسوسی برای اجانب و خیانت به ملت مسلمان فلسطین) بود که جمال پاشا تصمیم گرفت که پس از ختم غائله عبدالبها را به جرم جاسوسی محاکمه کرده و اعدام نماید ولیکن باز هم همانطور که سفیر روس تزاری پدرش را در پناه گرفت اربابان جدید وی او را از مهلکه نجات دادند و پس از تصرف فلسطین به خاطر خدمات گرانبهائی!؟؟ که برای انگلستان در این مورد انجام داده بود با احراز مدال و نشان مورد تقدیر آن کشور قرار گرفت و در تاریخ نهضتهای آزادی این ننگ برای وی و جامعه بهائی تا ابد باقی خواهد ماند. عباس افندی مسؤل کلیه جنایاتی است که در این ناحیه از جهان از آن تاریخ تا کنون صورت گرفته و یا پس از این اتفاق خواهد افتاد. (برای اطلاع بیشتر درباره‌ی ارتباطات سیاسی عباس افندی به کتاب پرنس دالگورکی مراجعه کنید).

[۵۲] در کتاب خطابات جلد اول صفحه ۱۸ چنین می‌نگارد: نطق مبارک ۲۱ رمضان ۱۳۲۹ در لندن ۱۴ سبتمبر ۱۹۱۱ به مدیر روزنامه رئیس فرمسون (فراماسیون) و تیاسفی: هو الله تحیت محترمانه مرا به جمعیت تیاسفی برسان و بگو شما فی الحقیقهٔ خدمت به وحدت عالم انسانی نموده‌اید. زیرا تعصب جاهلیه ندارید آرزوی وحدت بشر دارید (؟!!) و شما چون در مقصد جلیل عضوی عامل هستید در حق شما دعا می‌کنم و از برای شما تأییدات الهیه می‌طلبم (یعنی برای فراماسیونرها و تیاسفی‌ها).

[۵۳] صفحه‌ی ۱۰۱ خاطرات نه ساله نشر جدید.

[۵۴] در صفحه ۱۹۴ قاموس توقیع منیع مبارک جلد دوم اشراق خاوری از قول عبدالبها مدت زندانی میرزا حسینعلی را ۲۰ سال و خودش را ۹ سال پس از پدر یعنی جمعا ۲۹ سال اظهار می‌کند در صفحه ۲۰۲ همین کتاب عبدالبها می‌گوید که سلطان عبدالحمید او را ۳۴ سال زندانی کرده است. با توجه به اظهارات سه گانه معلوم می‌گردد که به هیچ یک از گفته‌های وی نباید اعتماد نمود و اصولا زندانی در بین نبوده است.

[۵۵] صفحه ۲۳۶ خاطرات ۹ ساله نشر جدید.

[۵۶] آن حکایت است که برای شما نقل کردم.

[۵۷] شوقی افندی در صفحه ۴۸ کتاب قرن بدیع جلد دوم جریان را به این صورت نقل می‌کند: «میر غضب... از بیم آنکه مبادا سلیمان خان قصد حمله داشته باشد به آدمهایش دستور داد دست او را از پشت بستند آنگاه آن عاشق پر دل تقاضا کرد دو شکاف در سینه و دو در شانه و یکی در قفا و چهار در پشت ایجاد نمایند و آنان به همین قرار اجرا کردند با این وصف آن شیفته دلبر احدیه چون تیر خدنگ بایستاد و چشمهایش با استقامت بی‌نظیری می‌درخشید و بدون توجه به هیاهوی ناس و منظره‌ی خون که از بدنش ساری بود پیشاپیش جمعیت که اطراف او را احاطه نموده بودند به مقر فدا روانه گردید سلیمان خان در حالی که مطربان و مغنیان با طبل و ساز به نغمه و آواز و ساز بودند هرچند قدم یکبار توقف می‌نمود و حاضران را به خطابات مهیج مخاطب می‌ساخت و مقام مقدس حضرت باب را تجلیل می‌کرد و حقیقت شهادت خویش را توضیح می‌داد و هر هنگام به شعله‌های شمع نظاره می‌کرد به شوق و شعف می‌آمد و به وجود و طرف می‌افتاد و چون شمعی از محل خود سقوط می‌کرد به دست خویش می‌گرفت و با شعله‌ی شمعهای دیگر روشن می‌نمود و به جای خود قرار می‌داد» توجه دارید از آنجا که جناب شوقی کم حافظه هستند در ابتدا می‌گوید دستهای او را از پشت بستند و در آخر می‌گوید که به دست خویش شمع را می‌گرفت و با شعله شمعهای دیگر روشن می‌نمود بنابراین نباید به سادگی این افسانه‌ها را پذیرفت.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال،

خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹